

تفسیر

معارف القرآن

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت علامہ مولانا محمد رفیع عثمانی

دیوبند (۱۹۰۱ء)

مترجم:

حضرت مولانا محمد رفیع عثمانی پوری

جلد ہفتم

پیشوا

انشارات شیخ الاسلام اسلام آباد

این کتاب از سایت کتابخانه‌ی عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.shabnam.cc

www.kalemeh.tv

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.zekr.tv

www.mowahedin.com

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

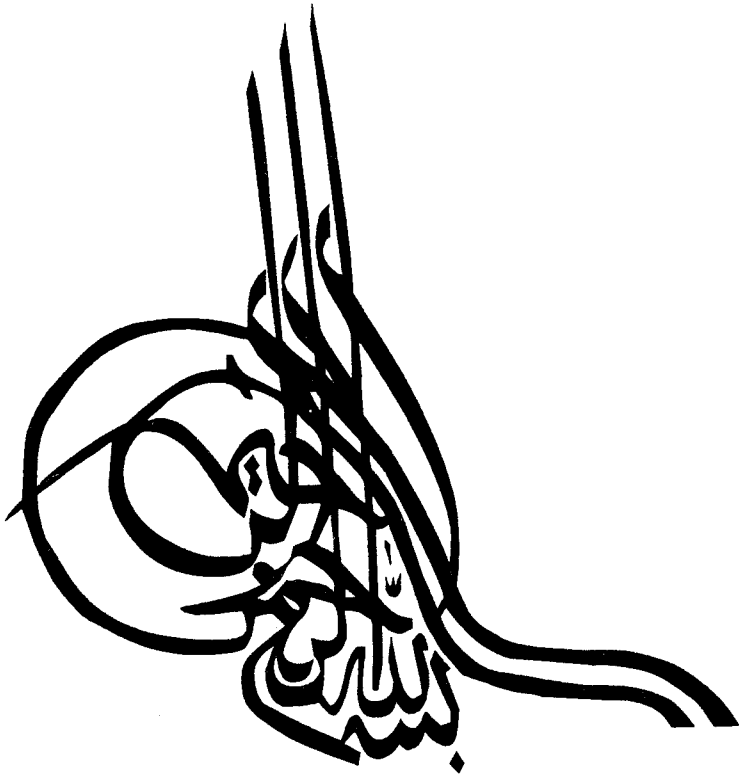
www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.nourtv.net

www.videofarsi.com



تفسیر معارف القرآن

جلد ہفتم

شامل سورہ های ہود - یوسف - رعد - ابراہیم و حجر می باشد

مؤلف

دانشمند عالم اسلام حضرت علامہ
مفتی محمد شفیح عثمانی دیوبندی (رحمۃ اللہ علیہ)

مترجم

جناب شیخ الحدیث و التفسیر مولانا محمد یوسف حسین پور
مدیر و سرپرست حوزہ علمیہ عین العلوم گشت - سراوان

عثمانی، محمد شفیع، ۱۸۹۷ - ۱۹۷۶.

تفسیر معارف القرآن / مؤلف محمد شفیع؛ مترجم محمد یوسف حسین پور۔ - تریٹ جام، احمد جام، ۱۳۷۷ -

ج

.. (دوره) (ISBN: 964-6765-70-x)

(ISBN: 964-6765-07-8) (ج. ۱) .. ISBN: 964-91073-6-3

(ج. ۲) (ISBN: 964-6765-23-8) .. ISBN: 964-6765-23-8 (ج. اردو)

کتابنامہ

ج. ۲ -

مندرجات: ج. ۱

(شامل آیات ۱۲۲ - الی آخر سورہ بقرہ). - ج. ۳. شامل تمام سورہ آل عمران و ۳۷ آہ از سورہ نساء - ج. ۴. شامل قسمتی از سورہ مبارکہ

نساء و قسمتی از سورہ مبارکہ مائدہ. - ج. ۵. شامل سورہ انعام و سورہ اعراف. - ج. ۶. شامل سورہ انفال و سورہ توبہ و سورہ یونس. - ج. ۷.

شامل سورہ ہود و سورہ یوسف و...

ISBN: 964-6765-17-3

ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۷۹)

ISBN: 964-6765-78-5 (ج. ۵)

ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۰)

ISBN: 964-7701-43-8

ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۱)

۱. تفاسیر اہل سنت - قرن ۱۴. الف. حسین پور، محمد یوسف، مترجم. ب. عنوان.

۲۹۷/۱۷۹

ت ۲۵ / ع ۹۸ / BP

۱۷۷-۱۷۲۹۷ م

کتابخانہ ملی ایران.



انتشارات شیخ الاسلام احمد جام - تلفن: ۰۵۲۸-۲۲۲۵۲۳۸

تفسیر معارف القرآن (جلد ہفتم)

تألیف

مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رحمة الله عليه)

ترجمة

مولانا محمد یوسف حسین پور

وزیری، ۵۶۶ صفحہ، ۳۰۰۰ نسخہ، چاپ چہارم، بہار ۱۳۸۷

امور فنی و چاپ: مؤسسہ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

بہا: ۴۰۰۰۰ ریال

ISBN: 964-7701-43-8

شابک ۹۶۴-۷۷۰۱-۴۳-۸

«سوره هود علیه السلام»

سوره هود مکیه و هی مائة و ثلث و عشرون آیه و عشر رکوعات
سوره هود در مکه نازل شده و دارای یکصد و بیست و سه آیه و ده رکوع است.

«بسم الله الرحمن الرحيم»

شروع به نام خدای بی حد مهربان و بی نهایت رحیم

الرَّكَابِ كَتَبَ أَحْكَمَتْ آيَتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ ﴿١﴾ الْآ

این کتابی است که انتخاب گردیده آیات آن باز روشن گردیده‌اند از نزد حکیم و آگاه که

تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ ﴿٢﴾ وَ أَنْ اسْتَغْفِرُوا

نپرستید مگر خدا را من برای شما از سوی او ترساننده مژده دهنده‌ام و اینکه آمرزش بخواهید از

رَبِّكُمْ ثُمَّ تُؤْبَأُ إِلَيْهِ يُعْطِعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ يَأْتِي

پروردگارتان باز توبه کنید بسوی او استفاده می‌دهد به شما استفاده خوب تا مدتی مقرر و می‌دهد به

كُلِّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ ۗ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ

هر صاحب فضل فضل خویش را و اگر برگردید پس من می‌ترسم بر شما از عذاب روز

كَبِيرٍ ﴿٣﴾ إِلَىٰ اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ ۗ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٤﴾ الْآ إِنَّهُمْ

بزرگ به سوی خداست بازگشت شما و اوست بر هر چیز توانا آگاه باشی

يَتَّبِعُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ۗ الْآحِينَ يَسْتَعِشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ

می‌پیچند سینه‌های خود را تا که پنهان کنند از او آگاه باشی وقتی می‌پوشند لباسهای خود را می‌داند



مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۵﴾

آنچه پنهان می‌کنند و آنچه اظهار می‌نمایند و او می‌داند سخنان دلها را.

خلاصه تفسیر

الر (معنی آن را خدا می‌داند) این (قرآن) چنین کتابی است که آیات او (با دلائل) استوار گردیده‌اند باز (با این) روشن (هم) بیان شده‌اند (و آن کتاب چنین است که) از سوی آن حکیم آگاه (یعنی الله تعالی نازل شده است که هدف بزرگ آن) این (است) که بجز خدا کسی را نپرستید من شما را از جانب خدا (بر عدم ایمان از عذاب) ترساننده و (در صورت ایمان به ثواب) مژده دهنده هستم و (از اهداف این کتاب) این (نیز هست) که شما مردم نسبت به گناهان خویش (یعنی کفر و شرک و غیره) از پروردگار خویش آمرزش بخواهید (یعنی ایمان بیاورید و) باز (ایمان آورده) به سوی او (به عبادت) متوجه باشید (یعنی اعمال صالح انجام دهید پس به برکت ایمان و عمل صالح) او شما را تا وقت مقرر (یعنی وقت موت در دنیا) زندگی خوشی می‌دهد و (در آخرت) به هر که بیشتر عمل کننده باشد ثواب می‌دهد (این گفتار هم گفتار بشیر است) و اگر (شما از ایمان) اعراض کنید پس (این گفتار به منزله نذیر گفتن است و عذاب را بعید ندانید زیرا که) به سوی خداست بازگشت (همه) شما و او بر هر چیز قدرت کامل دارد (البته اگر شما در آنجا حاضر نمی‌شدید یا نعوذ بالله او قدرت نمی‌داشت، عذاب واقع نمی‌شد پس در چنین حالی نباید از ایمان و توحید اعراض کرد. در آینده اثبات علم الهی است و این‌گونه علم و قدرت هر دو دلیل توحیداند) آگاه باشید که آنان می‌پیچند سینه‌های خود را (از بالا لباس می‌پیچند) تا بتوانند سخنان خود را از خدا پنهان کنند (یعنی آنچه برخلاف اسلام و مسلمانان می‌گویند چنان است که کسی بر آن اطلاع پیدا

نکند و کسی که معتقد باشد که خدا حتماً مطلع می شود و صاحب و وحی بودن آن جناب ثابت است پس هرگز چنین تدابیری برای اخفاء به کار نمی برد، زیرا این گونه تدبیر گویا به دلالت حال سعی در پوشیده نگاهداشتن از خداست پس) آگاه باشید که وقتی آنان (پیچ خورده) لباس خود را (بر خود) می پوشند او آن وقت هم، همه را می داند آنچه آهسته صحبت می کنند و آنچه در ظاهر صحبت می کنند (زیرا که) یقیناً او سخنان دلها را می داند (پس چگونه گفته زبان را نمی داند).

معارف و مسایل

سوره هود از سوره هایی است که در آن نزول قهر الهی و عذاب گوناگون دیگر بر ملل گذشته و وقایع خطرناک قیامت و جزاء در یک اندازه خاص ذکر شده است. از اینجا است که وقتی چند تار موی از ریش مبارک آن حضرت ﷺ سفید شد، حضرت صدیق اکبر به صورت اظهار تأسف عرض نمود که: یا رسول الله شما پیر شدید! فرمود: آری سوره هود مرا پیر کرد و در بعضی روایات سوره واقعه و مرسلات و عمّ یتساءلون و تکویر هم با سوره هود ذکر شده اند.^۱

منظور این است که در اثر خوف و دهشت این وقایع، آثار پیری بر چهره مبارک آن حضرت (ص) ظاهر شده است.

نخستین آیه سوره با «الر» شروع شده است، این نیز از انواع حروف مقطعه است و به عبارتی، حروف رمزی است میان خدا و رسول گرامی اش که دیگران بر آن واقف نشده اند و هم چنین دقت و تفکر در خصوص این نوع حروف منع شده است.



سپس درباره قرآن مجید فرموده است که: کتابی است که آیات او محکم اند لفظ محکم از احکام مشتق است و مراد از محکم ساختن آیات، این است که در آن امکان هر گونه غلط و اشتباه و یا فساد لفظی و معنوی و خلل و بطلان وجود ندارد.^۱

حضرت عبدالله بن عباس (رض) نیز فرموده که محکم در اینجا در مقابل منسوخ آمده است و مراد این است که الله تعالی آیات این کتاب یعنی قرآن مجید را من حیث المجموع محکم و غیر منسوخ قرار داده است، یعنی آن چنان که کتب گذشته تورات و انجیل و غیره به مجرد نزول قرآن منسوخ شده اند و چون بعد از نزول این کتاب سلسله نبوت و وحی اختتام یافته است لذا این کتاب تا قیامت منسوخ نخواهد شد.^۲

و منسوخ شدن بعضی آیات قرآن به وسیله بعضی آیات دیگر آن، منافی این نیست و در این آیه شأن دیگر قرآن این نشان داده شد که «ثُمَّ فَصَّلَتْ» یعنی باز این آیات مفصل بیان شدند. (معنی اصلی تفصیل این است که در میان دو چیز فصل و امتیاز واقع شود، بنابراین، مطالب عموم کتب به عناوین فصل بیان می شوند. در اینجا مراد از تفصیل آیات این هم می تواند باشد که آیات عقاید، عبادات، معاملات، معاشرت، اخلاق و غیره جدا جدا و واضح بیان گردند.

و می تواند این معنی هم باشد که قرآن از طرف خدای تعالی در یک وقت کاملاً در لوح محفوظ ثبت گردیده بود. اما باز با در نظر گرفتن احوال نیازمندی های هر ملت و منطقه کم و به تدریج نازل شده باشد تا که حفظ آیات آن و عمل به تدریج آن سهل و آسان باشد. بعد از آن فرمود: «مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»: یعنی همه این آیات از سوی چنان ذاتی نازل شده اند که حکیم

و خبیر است. یعنی آن ذاتی که در هر فعل او حکمت‌های بیشماری نهفته است که هرگز آدمی نمی‌تواند به‌کنه آنها پی ببرد. آن ذات ذوالجلالی که از کوچکترین ذرات موجود و آینده جهان کاملاً آگاه است. و احوال کلی حال و آینده کاینات را می‌داند. او مانند انسان نیست که هر چند عاقل و هوشیار و با تجربه باشد باز هم در دایره‌ای از محدودیت قرار گرفته، و تجربه او تا آن اندازه است که چیزی را تجربه کرده و دیده، بسا اوقات علیرغم دیدنها، تجربه‌ها مرتکب اشتباه می‌شود در حالی که ذات پاک ربّ العالمین از این عیوب و نقایص پاک و مبرّا است.

در دوّمین آیه بیان آیات با یک چیز مهم و اولی آغاز می‌گردد یعنی توحید حق تعالی چنان که می‌فرماید: «الَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا اللّٰهَ» یعنی مطالبی که در این آیات بیان شده از همه آنها مهم‌تر و مقدّم‌تر این است که بجز از یک خدا آن هم ذات احدیّت، از کسی پرستش و عبادت به جا آورده نشود. سپس فرمود: «اِنَّنِیْ لَکُمْ مِّنْهُ نَذِیْرٌ وَ بَشِیْرٌ»: یعنی در این آیات به رسول کریم ﷺ دستور داده شده که او به همه مردم جهان بگوید که من از جانب خدا برای شما ترساننده و مژده دهنده‌ای هستم. مقصود این که نافرمانان و پیروان خواهش‌های نامشروع را از عذاب خدا می‌ترسانم و مردم نیک فرمانبردار را به نعمت‌های آخرت و آسایش هر دو جهان بشارت می‌دهم.

لفظ نذیر به ترساننده ترجمه می‌شود ولی این لفظ بر دشمن ترساننده یا درنده یا ضرر دهنده دیگر اطلاق نمی‌شود. بلکه نذیر به آن شخص گفته می‌شود که دوست خود را از روی شفقت و محبت از چیزهای موحش و مخوف بترساند و از خطرات احتمالی بر حذر دارد، بویژه چیزهایی که در دنیا و آخرت مضر و خطرناک باشند.

در آیه سوّم از رهنمودهای قرآن رهنمود دیگری را چنین بیان فرمود: «وَ اِنْ اَسْتَعْفَرُوْا رَبَّکُمْ ثُمَّ تَوَبُّوْا اِلَیْهِ». یعنی در این آیات محکمات الله تعالی



بندگان خویش را چنین ارشاد فرمود که آنان از پروردگار خویش آمرزش و عفو طلب کنند و توبه نمایند. تعلق مغفرت به گناهان گذشته است و توبه متعلق به گناهان آینده باید متعهد شود که به سوی گناهان برنگردد. در حقیقت توبه صحیح این است که از گناهان گذشته پشیمان شده نسبت به آنها از خدا آمرزش بخواهد و در آینده به نکردن آنها تصمیم قطعی بگیرد. بنابراین بعضی از بزرگان فرموده‌اند که: بدون تصمیم بر ترک گناه در آینده تنها به زبان استغفار نمودن توبه کذابین یعنی دروغگویان است^۱ و نسبت به این‌گونه استغفار بعضی نیز فرموده‌اند «معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما». یا این‌گونه توبه خود قابل توبه است.

سپس به کسانی که درست توبه می‌کنند به فلاح و عیش و راحتی هر دو جهان مژده داده می‌فرماید: «يُتِّعُكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى»: یعنی کسانی که کاملاً از گناهان گذشته استغفار کردند و در آینده به اجتناب از آنها تصمیم قطعی گرفتند تنها این نیست که گناهان آنان آمرزیده می‌شوند بلکه زندگانی خوبی به آنان داده خواهد شد.

و ظاهر این است که این زندگی عام و شامل هر دو زندگی فانی دنیا و جاوید آخرت خواهد شد. چنان‌که در آیه ۹۷ سوره نخل درباره این‌گونه افراد فرموده که: «لُنْحِيئُهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً»: یعنی: ما حتماً به آنان زندگی پاکیزه عنایت می‌کنیم.

در رابطه با این آیه، تحقیق عموم مفسرین این است که این شامل هر دو نوع زندگی دنیا و آخرت است و در آیه ۱۱ سوره نوح صراحتاً چنین آمده است که در ارتباط با استغفار کننده فرمود: «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يُدْخِلُكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيِّنٍ وَ يَجْعَلُ لَكُمْ جَنَّتٍ وَ يَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارًا». یعنی اگر شما درست

از خدا مغفرت خواسته باشید. الله تعالی بر شما باران رحمت می باراند و شما را به اموال و اولاد پیروز می گرداند و به شما باغها و جویها عنایت می کند و بدیهی است که باران رحمت و مال و اولاد متعلق به حیات این جهان اند.

بنابراین بیشتر مفسّرین «متاع حسن» را چنین تفسیر فرموده اند که الله تعالی به شما در نتیجه توبه و استغفارتان وسعت رزق و سهولت عیش عطا می فرماید و شما را از آفات و عذابها حفظ می کند و چون حیات دنیا باید یک روز به پایان برسد و عیش و راحت آن مطابق قانون قدرت، جاودانی نیست، لذا «الی اجل مسمی» فرمود، ارشاد فرمود که زندگی پاکیزه دنیا و سهولتهای عیش تا میعاد مخصوص یعنی تا موت حاصل می گردد. سرانجام، موت به همه آنها خاتمه می دهد. اما پس از این موت، فوراً زندگی جهان دیگر آغاز می گردد و در آن هم توبه کنندگان و استغفار کنندگان، به راحتی های جاودانی نایل می گردند.

حضرت سهل بن عبدالله فرموده که: مراد از «متاع حسن» این است که توجّه انسان از مخلوق منصرف شده متوجّه خالق شود و بعضی از بزرگان فرموده اند که: «متاع حسن» این است که انسان به متاع موجود دنیوی قناعت کرده و بر فقدان آن نیندیشد. یعنی هر مقداری که از دنیا میسر گردد به آن مطمئن باشد و آنچه به دست نیامده نسبت به آن اندوه نخورد.

مژده دیگری که به توبه کنندگان و استغفار کنندگان داده شده این است که «يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ»؛ مراد از «فضل» نخست در آن عمل صالح انسان است و از فضل دوّم فضل الهی یعنی جنّت است؛ مقصود این که الله تعالی به هر نیکوکار، فضل خویش یعنی جنّت را عنایت می فرماید.

در نخستین جمله در هر دو جهان «به متاع حسن» یعنی زندگی خوب وعده فرموده است و در دوّمین جمله به نعمت های لایزال جنّت. در آخر



آیه فرمود: «وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ»: یعنی، اگر از این نصیحت و خیرخواهی اعراض کردید و نسبت به آمرزش گناهان گذشته و اجتناب از آنها در آینده اهتمام نکردید قویاً خطر آن می‌رود که شما یک روز در عذاب بزرگی گرفتار شوید. مراد از روز بزرگ، قیامت است، زیرا به اعتبار وسعت خویش هر روز آن، معادل هزار سال است و از نظر وقوع وقایع و احوال نیز بزرگترین روز خواهد بود.

در آیه پنجم نسبت به این مضمون تأکید فراوان فرمود که: در دنیا هر چه می‌کنید، بکنید و به هر نحوی که می‌خواهید زندگی خود را بگذرانید؛ اما سرانجام، پس از مرگ بازگشت شما به سوی خدا خواهد بود و او بر هر چیز قادر است. لذا بعد از مردن و خاک شدن جمع کردن همه ذرات شما و از نو آفریدن شما چندان مشکل نیست.

در ششمین آیه گمان بد و خیال فاسد منافقین را رد نمود که ایشان می‌کوشیدند عداوت خویش و مخالفت رسول کریم ﷺ را پیش خود پنهان نگاهدارند و می‌خواستند بر آتش حسد و بغض که در سینه داشتند، به نحوی حجاب بیفکنند و می‌پنداشتند که به این شکل از حالت اصلی ما، کسی آگاه نخواهد شد. اما حقیقت این است که آنچه آنان زیر لباس و پشت پرده انجام می‌دهند همه به نزد خدا روشن و آشکار است: «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»: زیرا او حتی از اسرار مخفی دلها کاملاً آگاه است.

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ

و نیست هیچ جنبنده‌ای در زمین مگر بر خداست روزی او و می‌داند قرارگاه آنرا و

مُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴿٦﴾ وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَ

و اوست آنکه آفرید آسمانها و

آرامگاه وی را همه در کتاب واضح موجود است

الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ

زمین را در ظرف شش روز و بود عرش او بر آب تا که بیازماید شما را که کدام یک از شما کار خوب

عَمَلًا وَ لَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ

انجام می دهد و اگر بگویید که هر آینه شما برانگیخته می شوید بعد از مرگ البته خواهند گفت کسانی که

كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿٧﴾ وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِلَى أُمَّةٍ

کافر شدند نیست این سخن مگر سحر آشکارا و اگر ما باز بداریم از آنها عذاب را تا مدتی

مَعْدُودَةٍ لَيَقُولَنَّ مَا يَجْبِسُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ وَ

معین البته خواهند گفت چه چیزی بازداشت عذاب را، آگاه باش روزی که بیاید بر ایشان، باز داشته نمی شود از

حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿٨﴾

آنها و احاطه می کند ایشان را آنچه به آن استهزا می کردند.

خلاصه تفسیر

و هیچ حیوان (روزی خورنده) بر زمین حرکت کننده نیست که روزی آن به عهده خدا نباشد (و برای رزق رسانی علم شرط است پس) او جای بیشتر ماندن و کمتر ماندن او را می داند (و به هر یکی در آنجا رزق می رساند و اگر چه همه چیزها در علم الهی هستند اما با این) همه چیزها در کتاب مبین (یعنی لوح محفوظ هم ضبط و درج شده) هستند (مقصود این که وقایع در هر صورت محفوظاند در آینده آفرینش با حکمتهای آن بیان می گردد که از آن زندگی، بار دوّم در قیامت تأیید می گردد زیرا آفرینش بدوی دلیل بر این است که او می تواند بار دوّم هم بیافریند) و او (الله) کسی است که همه آسمانها و زمین را در (در ظرف) شش روز آفریده و آن وقت عرش او بر آب بود (که این را قبلاً آفریده بود).



و این آفرینش به این خاطر است) تا که شما را بیازماید که (ببیند) کدام یک از شما بهترین عمل را انجام می دهد (مقصود این که زمین و آسمان را آفریده و حوائج و منافع شما را در آن به وجود آورد تا که شما آنها را مشاهده کرده بر توحید استدلال نمایید و از آنها منتفع شده شکر منعم و خدمت او را که عبارت از عمل صالح است به جا بیاورید، پس بعضی این چنین کردند، و بعضی نکردند) و اگر شما (به مردم) بگویید که یقیناً شما مردم، بعد از مرگ (روز قیامت بار دوّم) زنده گردانیده می شوید، پس کسانی که (از ایشان) کافراند آنان (نسبت به قرآن) می گویند که این سحر آشکار است (سحر از این جهت می گویند که آن باطل است اما مؤثر شدن مطالب آن را هم مشاهده می کردند، بر این مجموعه این حکم را دادند - نعوذ باللّٰه منه - هدف از این، انکار آخرت بود، در آینده منشأ انکار را پاسخ می دهد) اگر چند روزی (مراد از آن زندگی دنیا است) ما عذاب (فعلی) را از آنها رفع می کنیم (که در آن حکمتها است) پس (به صورت انکار و استهزا) می گویند که (وقتی ما، نزد شما مستحق عذاب هستیم پس) چه چیزی مانع از این عذاب است (یعنی اگر عذاب هم چیزی می بود تاکنون واقع می شد، وقتی که واقع نشده معلوم شد که اصلاً چیزی نیست؛ حق تعالی پاسخ می دهد که) آگاه باشید روزی که (به وقت موعود) آن (عذاب) بر سر آنها واقع شود پس به دور کردن کسی، دور نخواهد شد و آن (عذاب) که به آن استهزا می کردند آنها را احاطه می کند (مقصود این که با وجود استحقاق این، تأخیر از اینجاست که با در نظر گرفتن بعضی از حکمتها وقت آن معین است پس آن وقت همه کم و کاستها آشکار خواهد شد).

معارف و مسایل

در آیه گذشته ذکر علم محیط حق تعالی به میان آمده بود که حتی

کوچکترین ذرّه کاینات از حیطه دید او پنهان نیست و همچنین او از اسرار نهفته دلها آگاه است. در نخستین آیه از آیات فوق الذکر به مناسبت آن، یک احسان بزرگ بر انسان ذکر گردید؛ و آن این که نه تنها مسئولیت روزی انسانها را به عهده گرفته است، بلکه او خود روزی همه جانداران و جنبندگان را به عهده گرفته است، پس این تصمیم کفّار که کاری از کارهای خود را از خدا پنهان کنند، چیزی جز جهل و نادانی نیست. پس فرمود: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ» لفظ مِنْ بیانگر عمومیت است یعنی عموم درندگان، خزندگان، پرندگان، حشرات، و همه حیوان دریا و خشکی را شامل است و لفظ دَابَّة به هر حیوانی که بر روی زمین راه برود، گفته می شود، حیوانات پرنده نیز در این لفظ داخل اند زیرا آشیانه آنها هم بر روی زمین ساخته می شود و ارتباط حیوانات دریا هم با زمین است. مسئولیت رزق همه این حیوانات را حق تعالی به عهده گرفته و آن را با این الفاظ بیان فرموده است «فَرِيضَةً» به عهده گرفتن از این الفاظ مشهود است که فرمود: «عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» یعنی به عهده الله است رزق آنها و بدیهی است که هیچ نیرویی نیست که این مسئولیت را به عهده خدا بیندازد بلکه الله ذوالجلال به فضل خویش چنین وعده فرموده است و عده ای که از جانب ذات صادق و کریم به موجودات عالم بویژه به انسانها اعلام شده است. که در آن امکان خُلف وعده وجود ندارد و برای اظهار و تأکید این امر، لفظ «علی» آمده است که برای بیان فرائض به کار می رود. در صورتی که نه خداوند پای بند حکم است و نه چیزی بر ذمه او واجب و فرض می باشد «رزق» در لغت به آن چیزی گفته می شود که حیوان از آن تغذیه شود و به وسیله آن در بقای روح و پرورش جسم یعنی رشد و تکامل را بدنبال داشته باشد. و برای رزق لازم نیست که هر کسی که آن را استفاده می کند مالکش باشد زیرا که به همه حیوانات روزی داده می شود اما مالک آنها نیستند. بلکه در آنها استعداد مالکیت نیست و هم چنان که



کو دکان خردسال مالک روزی خویش نیستند اما روزی شان به آنان می رسد با در نظر گرفتن این معنی عموم روزی، علما فرموده اند که روزی می تواند حلال یا حرام باشد زیرا که کسی مال دیگری را به صورت نامشروع برداشته بخورد این مال غذای او قرار گرفت اما به صورت حرام و اگر او در حرص خود کور نمی شد و به طریق نامشروع آن را استعمال نمی کرد روزی که برای او مقدر بود به طریق جایز و مشروع به او می رسید.

یک سؤال نسبت به عهده گرفتن خدا روزی را و جواب آن:

در اینجا یک سؤال پیش می آید که روزی هر حیوان را خداوند به عهده گرفته است پس چرا چنان حوادثی اتفاق می افتد که بعضی حیوانات به سبب گرسنگی یا تشنگی می میرند؟ در پاسخ به آن علما اقوال مختلفی نوشته اند:

یک پاسخ آن این است که مسئولیت روزی رسانی تا وقتی است که اجل مقدر یعنی عمر او تمام نشده باشد. هر گاه عمر او تمام بشود قهراً باید بمیرد و از این جهان بگذرد و عموماً اسباب آن امراض می باشد گاهی علت سوختن و یا غرق شدن یا زخمی و مجروح شدن هم می باشد. و هم چنین این هم می تواند سبب باشد که روزی او خاتمه می یابد و به سبب آن مرگ واقع می شود.

امام قرطبی در حاشیه این آیه واقعه از ابوموسیٰ و ابو مالک و غیره از قبیله «اشعریین» ذکر فرموده که ایشان هجرت کرده، وارد مدینه شدند. توشه و آذوقه خوراکی آنها پایان یافته بود. یکی از افراد خود را پیش آن حضرت ﷺ به این خاطر فرستاد که برای ایشان غذا را تدارک نماید وقتی که او به درب خانه آن حضرت (ص) رسید صدای آن حضرت (ص) را از داخل خانه شنید که این آیه را می خواند «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا»: او با شنیدن این آیه به فکر افتاد که وقتی خداوند متعال مسئولیت

روزی همه حیوانات را به عهده گرفته پس ما اشعریین هم از حیوانات دیگر بدتر نیستیم او یقیناً به ما نیز روزی عطا خواهد کرد با این تفکر از آنجا برگشت و آن حضرت (ص) را از احوال خویش آگاه نکرد و برگشته به دوستانش گفت که دل خوش دارید که کمک خدا به شما خواهد رسید دوستان اشعری او فهمیدند که قاصد آنها مطابق دستور، نیازمندیهای خویش را به رسول (ص) خدا در میان گذاشته و آن حضرت (ص) نسبت به انتظام آن وعده فرموده است. لذا با کمال اطمینان نشستند. او هنوز ننشسته بود که دو نفر یک کاسه پر از نان و گوشت آوردند و این کاسه یک ظرف بزرگی بود طعام آوران طعام را به اشعریین دادند به قول معروف آنها شکمی از عزا در آوردند باز هم مقداری باقی ماند چنان صلاح دیدند که باقی مانده را به خدمت آن حضرت ﷺ ارسال دارند تا که آنها را آن جناب (ص) در ضروریات خویش صرف کنند، آنها را به دست دو نفر به خدمت آن حضرت (ص) فرستادند، و سپس همه آنان به خدمت آن حضرت (ص) حاضر شدند، عرض کردند که یا رسول الله! طعام فرستاده شما بسیار زیاد، نفیس و لذیذ بود آن حضرت فرمود که: من غذا نفرستادم، آنگاه آنان داستان را کلاً به عرض آن حضرت (ص) رسانیدند که ما فلان شخص را از طرف خود در محضر شما فرستادیم. او این جواب را برای ما آورده و ما فهمیدیم که غذا را شما فرستاده اید. آن حضرت (ص) با شنیدن این واقعه فرمود که من نفرستاده‌ام بلکه آن غذا که از جانب ذات اقدس فرستاده شده و اوست که روزی هر حیوانی را به عهده دارد.

در بعضی روایات آمده زمانی که حضرت موسی علیه السلام با سعی و تلاش آتش به کوه طور رسید و در آنجا به جای آتش تجلیات الهی جلوه گر شد و او به مقام نبوت و رسالت نایل آمد و به او دستور رسید که برای هدایت و راهنمایی فرعون عازم مصر شود، به فکرش رسید که من همسرم را در بیابان



تنها رها کرده آمده‌ام چه کسی کفالت او را به عهده می‌گیرد، پس برای اصلاح این تصوّر، حق تعالی به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ امر فرمود که بر سنگ جلوی خود عصا را بزن او دستور را اجرا کرد، سنگ شکافته و از داخل آن سنگ دیگری بر آمد امر شد که این را هم بزن این حکم را نیز اجرا ساخت پس این سنگ شکافته و سنگ سوّم از داخلش بر آمد دستور رسید که این را هم بزن آن هم شکافته شد و از داخل آن کرمی بیرون آمد که برگ سبزی به دهان داشت. حضرت موسی (ع) قبلاً بر قدرت مطلق ربّ العالمین یقین داشت ولی مشاهده این صحنه، اثر عجیبی بر وی گذاشت و بدون این که همسرش را از دستور رفتن به مصر، آگاه کند، عازم مصر شد.

نظام عجیب و شگفت آور قدرت الهی برای روزی رسانی همه مخلوقات

در این حق تعالی تنها بر این اکتفا نکرد که خود مسئولیت تأمین روزی هر حیوانی را به عهده گرفته است، بلکه برای مزید اطمینان انسان فرموده: «وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا»: تفسیر گوناگونی برای لفظ مستقر و مستودع ذیل این آیه منقول است اما نزدیک‌ترین آن از نظر لغت تفسیری است که «کشاف» آن را اختیار نموده، این است که مستقر جای است که مستقلاً در آن کسی اسکان بیابد یا آن را وطن خویش قرار دهد و مستودع جایی را می‌گویند که کسی عارضاً سکونت کند. مقصود این شد که مسئولیت اللّٰه تعالی را بر مسئولیت مردمان جهان و حکومتها مقایسه نکنید؛ در این جهان اگر کسی یا اداره‌ای مسئولیت روزی و عبارتی مقرّری شما را به عهده دارد و اگر شما عزم نقل مکان داشته باشید باید قبلاً به اطلاع اداره مربوطه برسانید تا مقرّری و حقوق شما را بدانجا منتقل ساخته به شما پرداخت نماید حال آن که قانون الهی غیر از این معیارهای دنیوی است بدین ترتیب

که او خود از حرکت و نقل و انتقال شما آگاه است و هر جا باشید جیره و روزی شما را خواهد داد با توجه به علم محیط و قدرت مطلقه حق تعالی تنها اداره او برای تکمیل همه کارها کافی بود نیازی به تنظیم لیست و غیره ندارد ولی انسان قانون پر شکوه الهی را با امور محدود و ناقص خود مقایسه می کند و بدین ترتیب از نظام پر ابهت رب العالمین غافل می شود. لذا برای اطمینان بیشتر آن فرمود: «كُلُّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»: همه اینها در یک کتاب روشن نوشته شده است. مراد از این کتاب واضح «لوح محفوظ» است که در آن تفصیل روزی، عمر و عمل همه کاینات قبلاً تعیین و نوشته شده است که بنابر اقتضای ضرورت، جهت اجرا، به ملائکه سپرده می شود.

در صحیح مسلم به روایت حضرت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما منقول است که رسول خدا (ص) فرموده است که: الله تعالی مقدرات همه مخلوقات را پنجاه هزار سال، قبل از آفرینش آسمان و زمین نوشته است. و در بخاری و مسلم به روایت حضرت عبدالله بن مسعود (رض) آمده که رسول کریم (ص) در حدیثی طولانی فرموده: خلاصه آن این که بر انسان قبل از تولد او ادوار گوناگونی می گذرد وقتی که اعضای او کامل می گردد، خداوند به یک فرشته دستور می دهد که درباره او چهار چیز بنویسد، نخست عمل او که چه کار انجام می دهد. دوّم سال، ماه، روز و ساعات او حتی آمار تنفس او نوشته می شود. سوّم جای مرگ و دفن او چهارم این که رزق او که چقدر و از چه راهی بدست او می آید و نوشتن آنها در لوح محفوظ قبل از خلقت آسمان و زمین به این منافی نیست.

در دوّمین آیه مظهری دیگر از علم محیط و قدرت قاهره او ذکر گردید که او تمام آسمانها و زمین را در ظرف شش روز آفریده است و قبل از خلقت آنها عرش رحمن بر آب بود. از این معلوم می شود که پیش از آفرینش آسمان و زمین آب آفریده شده است و تفصیل آفرینش آسمان و



زمین در شش روز در آیه شماره ۱۰ - ۱۱، از سوره «حم سجده» چنین آمده است که: ظرف دو روز زمین آفریده شد و در دو روز دیگر کوهها دریاها درختها و انتظام غذا و بقای حیوانات سامان یافته و در دو روز هفت آسمان ساخته شد.

در تفسیر مظهري آمده است که مراد از آسمان همه آن علویات اند که در بالا قرار دارند و مراد از زمین همه سفلیات اند که در پایین قرار گرفته اند و مراد از روز مقدار وقتی است که پس از آفرینش آسمان و زمین از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب می باشد. اگر چه به وقت آفرینش آسمان و زمین نه خورشیدی بود و نه طلوع و غروب و در قدرت کامل حق تعالی بود که همه این اشیا را در یک آن می آفرید، اما او از حکمت خویش نظام این جهان را بتدریج ساخت که مناسب به مزاج انسان است در آخر آیه هدف از آفرینش آسمان و زمین را چنین فرمود که: «لِيُنَلِّقُكُمْ مِنْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» یعنی همه این چیزها به این خاطر آفریده شد که شما را بیازماییم که چه کسی از شما کار خوب انجام می دهد. از این معلوم شد که آفرینش آسمان و زمین هدف اساسی نبود بلکه آن را برای انسان آفرید که آنان از این اشیا فواید کافی بگیرند و در آنها بیندیشند و مالک و ربّ خویش را بشناسند. حاصل این که هدف اصلی از آفرینش آسمان و زمین انسان است، بلکه هدف از انسان هم اهل ایمان است و از آنان هم آن کسی که بهترین عمل انجام دهند. و این هم واضح است که از همه بنی نوع بشر بهترین عمل کننده، رسول ما حضرت محمد مصطفی (ص) است لذا چنین گفتن درست است که هدف اصلی از آفرینش کلّ کاینات وجود مسعود رسول کریم (ص) می باشد.^۱

در اینجا این امر قابل توجه است که حق تعالی فرمود: «أَحْسَنُ عَمَلًا»

یعنی چه کسی بهترین عمل را انجام می دهد و چنین نفرمود که چه کسی بیشتر عمل می کند. از این معلوم شد که نظر الهی بجای این که بر کثرت اعمال صالح مانند نماز، روزه، تلاوت و ذکر و غیره بیشتر بر «حسن عمل» معطوف است و همین حسن عمل در حدیث به لفظ احسان تعبیر شده است و حاصل آن این که عمل خالص تنها برای رضای خدا باشد و هیچ غرض دنیوی در میان نباشد و شکل و صورت آن عمل همان اختیار گردد که نزد خدا پسندیده باشد و آن را رسول خدا (ص) با عمل خویش نشان داده و اُمَّت را به پیروی سنّت ملزم گردانیده است خلاصه این که عمل کوچک که با اخلاص مطابق با سنّت باشد از آن عمل زیاد بهتر است که در آن اینها نباشد یا کمتر باشد.

در هفتمین آیه احوال منکرین قیامت و آخرت بیان شده است که ایشان هر سخن را که در فهم آنها نیاید سحر گفته، می خواهند آن را کنار بزنند. در هشتمین آیه نسبت به تردید غیر منصفانه آنان پاسخ داده شده که متعلّق به تهدیدات عذاب از جانب انبیاء علیهم السلام اعتبار نکرده شک می کردند که اگر شما راستگو هستید پس عذابی که نسبت به آن «وعید» آمده بود، چرا واقع نمی شود.

وَلَئِن أَدَقْنَا الْإِنْسَانَ مِثْرَ حِمَّةٍ مُّمَّا نَزَعْنَا مِنْهُ ۗ إِنَّهُ لَيَكْفُرُ ﴿٩﴾

و اگر بچشانیم انسان را از جانب خود رحمتی و سپس بازگیریم آن را از وی او ناامید و ناسپاس می شود

وَلَئِن أَدَقْنَاهُ نَعْمَاءً بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي ۗ إِنَّهُ

و اگر بچشانیم او را آسایش بعد از سختی که به او رسیده پس می گوید زایل شدند خرابیها از من بدرستی که

لَفَرِحَ فَخُورٌ ﴿١٠﴾ إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ۗ أُولَٰئِكَ لَهُمْ

او شادمان و خودخواه است مگر کسانی که صابرند. و کار نیک می کنند برای ایشان



مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿۱۱﴾ فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ

آمزش هست و ثواب بزرگ پس ممکن است ترک کننده باشی بعضی آنچه وحی شده و تنگ می گردد از

بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كِتَابًا أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكَ إِنَّمَا

آن سینه تو که می گویند چرا نازل نشد بر او خزانه یا چرا نیامد با او فرشته جز این نیست که

أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ ﴿۱۲﴾ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ

تو بیم دهنده هستی و خدا است مسئول هر چیز چه می گویند که تو ساخته آورده قرآن را بگو

فَاتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَةٍ وَاذْعُوا مَنْ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ

بیاورید ده سوره مانند آن خود ساخته و بخوانید هر کسی را که می توانید بجز از خدا

إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۱۳﴾ فَإِلَّا يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا إِنَّمَا أَنْزَلَ يَعْلَمُ اللَّهُ

اگر هستید راستگو. پس اگر اجابت نکردند به گفته شما، بدانید که قرآن از وحی خدا نازل گشته

وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۱۴﴾

و نیست معبودی بجز او پس آیا شما حکم را قبول دارید.

خلاصه تفسیر

اگر ما به انسان مزهٔ مهربانی خود را چشانیده از او باز بگیریم پس او مایوس و ناسپاس می شود و اگر بعد از مشقتی که به او رسیده مزهٔ نعمتی را بچشانیم پس (چنان شادمان می شود که) می گوید که همهٔ رنج و زحمت من زایل گردید (و این رنج و زحمت من دوباره به سراغم نمی آید) او شادمان می شود و خودستایی می کند مگر کسانی که مستقل المزاج باشند و کارهای شایسته کنند (مراد از آن، مؤمنانند که آنان کم و بیش دارای این خصال می باشند پس) آنها این چنین نخواهند شد (بلکه در هنگام زوال

نعمت از صبر کار می‌گیرند و به وقت عطا نعمت شکر و طاعت خالق را بجا می‌آورند (لذا) برای این‌گونه مردم آمرزش و اجر بزرگ است (خلاصه این‌که بجز مؤمنان بقیه مردم این چنین‌اند که اگر قدری دیر بگذرد گستاخ می‌شوند و اگر قدری دیر بگذرد ناامید می‌گردند لذا ایشان بنا به تأخیر عذاب بی‌خوف و منکر شدند ایشان که با انکار و استهزا پیش می‌آیند) پس شاید تو (تنگ آمده‌ای) از این احکام که نزد تو به وسیله وحی فرستاده می‌شود بعضی را (یعنی تبلیغ آن را) می‌خواهی بگذاری (یعنی آیا اینچنین ممکن است که تو از تبلیغ دست بکشی پس این واضح است که تو نمی‌توانی چنین تصمیمی بگیری پس از تنگ آمدن چه سود) و دل شما از این تنگ می‌گردد که می‌گویند که (اگر این پیامبر است پس) چرا بر او خزانه نازل نمی‌گردد و یا همراه با او چرا فرشته (که باو صحبت کند) نمی‌آید (یعنی چرا این‌گونه معجزات به او داده نشد لذا شما از این‌گونه صحبتها دل تنگ نباشید زیرا) شما (نسبت به این کفار) تنها بیم دهنده‌ای (یعنی پیغمبر هستی که برای او در اصل نیازی به معجزه نیست) و مختار تمام بر هر چیز، فقط خداست (پس وقتی این چنین است اظهار آن‌گونه معجزه از اختیار شما خارج است پس از فکر آن و از این‌گونه فکر چرا تنگدل باشید و چون برای پیغمبر، مطلق معجزه لازم است و بزرگترین معجزه شما قرآن است پس علت عدم پذیرش آن چیست) آیا (نسبت به آن) چنین می‌گویند که (نعوذ باللّه) شما آن را (از طرف خود) ساخته و آورده‌اید شما در پاسخ بگویید که (اگر این خود ساخته‌ای است) پس (خیلی خوب) شما هم مانند آن ده سوره (که) خود ساخته‌ای (شما باشد) بیاورید و (برای کمک خویش) هر کسی که می‌توانید بجز از خدا، بخوانید اگر شما راستگو هستید پس اگر این گفته شما را (یعنی پیغمبر ص) و مؤمنان که مانند آن بسازند و بیاورند نتوانند انجام دهند، پس شما (به آنان بگویید که الان) یقین کنید که این قرآن از علم (و



قدرت) خدا نازل شده است (و در آن نه علم کسی و نه قدرت کسی دخالت دارد) و این را (هم یقین کنید) که بجز خدا معبود دیگری نیست (زیرا معبود واقعی کسی است که در صفات خدایی کامل باشد پس اگر دیگری می شد او کاملاً قادر هم می شد و به آن قدرت شما را کمک می کرد تا شما مانند آن بیاورید زیرا که موقع تحقیق دین مقتضی آن است، پس از عاجز شدن از آوردن مثل آن، توحید و رسالت هر دو ثابت گشتند) پس الان هم مسلمان می شوید (یا خیر).

معارف و مسایل

در آیات فوق الذکر تصدیق رسالت رسول کریم ﷺ و پاسخ به معترضین ذکر شده است و در ابتدای آن یعنی در سه آیه نخست یکی از عادات طبیعی و زشت انسان با رهنمود چگونگی اجتناب از آن نیز ذکر شده است.

در دو آیه نخست بیان فرمود که: انسان طبعاً غیر مستقل المزاج و تعجیل پسند است و در احوال فعلی خود غرق و گذشته و آینده را به فراموشی می سپارد. می فرماید: که ما به انسان نعمتی بچشانیم و آن را باز از او بگیریم بی طاقت، مأیوس و ناسپاس می شود و اگر بعد از مشقتی که به او رسیده نعمتی بچشانیم، می گوید که همه رنج و مشقت از من زایل گردید و شاد شده و پس از آن به خودستایی می پردازد و مغرور می شود.

خلاصه این که انسان طبعاً تعجیل پسند و خواهان فهم همه احوال فعلی خواهد شد و عادت نمی کند به این که در احوال و وقایع گذشته و آینده بیندیشد و آنها را به یاد آورد.

لذا اگر بعد از نعمت، مشقت بیاید از رحمت مأیوس شده به کلی؛ ناسپاس می شود و به این نیز نمی اندیشد که آن ذات بر حق که قبلاً نعمتی

عنايت فرموده بود او باز هم مي تواند عنايت فرمايد و همچنين اگر او بعد از رنج و مشقت به نعمتي نايل گردد پس به جاي اين که در احوال پریشانی گذشته بينديشد و به سوي خدا رجوع کند و از آن نعمت قدردانی کند. بيشتر به سرکشی و طغيان می پردازد و احوال گذشته را فراموش کرده چنان می پندارد که اين نعمت حق من بوده بايد به من می رسيد و من برای همیشه بر اين حالت خواهم ماند. آن غافل، چنين فکر نمی کند که هم چنان که حالت قبلی باقی نمانده، امکان دارد که حالت فعلی اين نعمت و راحت نیز باقی نماند به قولي: چنان نماند و چنين نیز نخواهد ماند.

حال پرستی و غفلت انسان از گذشته و آینده، به حدی است که بر خاک و خون یک صاحب قدرت ديگري اساس اقتدار خویش را استوار می کند و لحظه ای نیز به پايين نظر نمی افکند که پيش از او صاحبان قدرتی بوده اند که لذت اقتدار، آنها را از سرانجام حقيقت باز داشته لذا الله تعالی به منظور اصلاح بشریت از سرمستی غفلت، رسولانی را فرستاد تا که انسان را به وقایع عبرت آمیز گذشته متوجه کرده فکر آینده را برای آنان ترسیم کنند و به آنها بیاموزند که در احوال و تغييرات دگرگون کاینات بينديشند که چه نیرویی پشت پرده دست اندر کار است. به قول حضرت شيخ الهند:

انقلابات جهان واعظ ربّ هين دیکهو

هر تغيير سه صدا آتی هـ فافهم فافهم

مؤمن کامل بلکه انسان کامل کسی است که در تغيير انقلاب و رنج و راحت نیروی زیر پرده و دست قدرت را مشاهده کند و به رنج و راحت و تنها اسباب مادی آنها دل نبندد. کار عاقل اين است که بيشتر از اسباب به سوي مسبب الاسباب نظر افکند و ارتباط خود را با او مستحکم سازد.

در آیه سوم برای امتیاز و استثنا این گونه انسان کامل از فطرت عموم مردم فرمود: «إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»: یعنی از این ضعف عمومی



انسان، کسانی مستثنی هستند که متّصف به دو صفت باشند: یکی صبر و دیگری عمل صالح. لفظ «صبر» در لغت عرب به نسبت محاوره اردو در معنی بسیار عمومی به کار می‌رود و معنی اصلی لفظ «صبر» بستن و جلوگیری کردن و در اصطلاح قرآن و سنّت، «صبر» عبارت است از: جلوگیری نفس از خواهشات ناجایز او. لذا در مفهوم آن اجتناب از همه گناهان و کارهای خلاف شرع آمده است و در عمل صالح، همه فرائض و واجبات و سنن و مستحبات نیز آمده. معنی این‌که از این ضعف عمومی انسانی کسانی رهایی می‌یابند که به سبب ایمان به خدا و خوف از حساب قیامت از چیزهایی می‌پرهیزند که پسند خدا و رسولش واقع نشود بلکه به سوی کارهایی می‌شتابند که رضایت خدای ذوالجلال و رسول گرامی (ص) را فراهم آورد.

و در آخر همین آیه پاداش وصله آن انسانهای کامل هم چنین نشان داده شد که «أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ»: یعنی وعده خدا با این‌گونه اشخاص این است که خطاهای آنان بخشیده می‌شود و پاداش بزرگ برای اعمال نیک آنها می‌رسد.

در اینجا این امر هم قابل توجه است که درباره نعمت و نعمت دنیا هر دو را قرآن کریم با لفظ «اذقنا» یعنی چشانیدن استعمال فرموده به این نیز اشاره فرمود که در اصل نعمت و نعمت در آخرت است و در دنیا نه راحت کامل است و نه رنج و سختی بلکه در حدّ چشیدن و نمونه است تا که انسان بتواند نعمتهای و سختی‌های آخرت را اندازه‌گیری کند لذا نه راحت‌های دنیا چندان دل خوش کننده‌اند و نه مصائب آن چندان اندوه آورند و اگر با دقت نظر بفرمایید طبق اصطلاح امروز، دنیا برای آخرت نمایشگاهی است که در آن تنها نمونه‌ای از راحت و نعمت گذاشته شده است.

آیه چهارم در ارتباط با واقعه‌ای مخصوص، نازل گردیده و آن از این

قرار است که مشرکان مکه به آن حضرت (ص) انواع و اقسام خواسته‌ها را مطرح کردند یکی این که در قرآن بت‌های ما به مذمت یاد کرده شده‌اند لذا ما نمی‌توانیم به آن ایمان بیاوریم لذا یا تو قرآن دیگری بیاور یا در آن تغییراتی به وجود بیاور چنان که در آیه ۱۵ سوره یونس فرموده که: «إِنَّتِ بِقُرْآنٍ غَیْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ»^۱.

دوم این که ما به رسالت شما وقتی یقین پیدا می‌کنیم که بر شما بمانند شاهان دنیا خزانة نازل گردد که همه را ببخشید یا فرشته‌ای از آسمان بیاید و تصدیق کند که: «او رسول الله است».

رسول کریم ﷺ از خواسته‌های بیهوده و لغو آنان دل تنگ گشت زیرا از رحمة للعالمین این هم ممکن نبود که آنان را به حال خود واگذاشته فکر ایمان آنان را از دل خود بیرون برانند و نه این ممکن بود که خواسته‌های بی‌جای آنها را برآورند، اولاً از این جهت که خواسته‌های آنان مبنی بر نادانی محض بود و اگر مذمت بت و بت پرستی و چیزهای مذموم دیگر بیان نگردد. هدایت چگونه حاصل می‌گردد؟ آنان نبوت را با پادشاهی مقایسه کرده بودند و هم چنین این قانون خداوندی نیست که چنان جَوّی پدید بیاورند که مردم از نظر مادیات مجبور شده، ایمان بیاورند و اگر نه تمام جهان در قبضه قدرت او بود و کسی مجال نداشت که بتواند بر خلاف رضای او عقیده یا عمل داشته باشد. اما او با حکمت بالغه خویش این جهان را دار الامتحان قرار داده است. در اینجا کسی به وسیله اسباب مادی اجبار نمی‌گردد که بر نیکی عمل و از بدی اجتناب کند البته به وسیله کتب آسمانی و انبیاء علیهم السلام میان نیکی و بدی و خوب و زشت امتیاز گذاشته و از نتایج آن آگهی داده بر عمل نیک و پرهیز از بدی وادار کرده



می‌شود و اگر همراه با رسول به صورت معجزه فرشته‌ای جهت تصدیق قول او مأمور می‌شد و هر گاه یکی تسلیم نمی‌شد فوراً به او عذاب داده می‌شد، پس این نوعی ایمان آوردن اجباری تلقی می‌شد که در آن نه صورت ایمان بالغیب می‌ماند که روح اصلی ایمان است و نه انسان از خود اختیاری داشت که روح اصلی عمل اوست. گذشته از این خواسته‌های آنان که لغو و بیهوده بود ارائه این نوع خواسته‌ها بآن حضرت ﷺ دلیل بر این است که آنها حقیقت رسول و نبی را نمی‌شناسند و در میان رسول و خدا فرق قایل نیستند و رسول را مانند خدا قادر مطلق می‌پندارند از این جهت این نوع خواسته‌ها را نزد او مطرح می‌سازند که بجز از خدا کسی دیگر نمی‌تواند آنها را برآورده سازد.

خلاصه، رسول کریم ﷺ از این‌گونه خواسته‌های آنان، سخت دلگیر و دل‌تنگ شد جهت تسلی خاطر او و اصلاح افکار آنها این آیه نازل گردید که در آن نخست به آن حضرت ﷺ خطاب کرده فرمود که: آیا شما از گفته آنها ملول شده آن مقداری را از قرآن نازل کرده خدا ترک می‌کنید که مورد پسند آنها نباشد، مثلاً در آن ضعف و ناتوانی و عدم قدرت بتها بیان شده است و آیا شما از این‌گونه خواسته‌های آنان دل‌تنگ می‌شوی؟ در اینجا تعبیر به این مطلب با لفظ «لعلک» برای این نیست که فی الواقع در حق آن حضرت (ص) می‌توان چنین گمان برد بلکه هدف بیان برأت آن حضرت ﷺ از این‌گونه چیزها است که نه شما می‌توانید به خاطر مراعات آنان مقداری از قرآن را رها کنید و مبادا شما از خواسته‌های بیجای آنان دل‌تنگ باشید. زیرا شما از جانب پروردگار «نذیر» قرار داده، مبعوث شده‌اید و بر آوردن همه کارها، کار خداست و تخصیص ترساننده به اعتبار خصوصیت مخاطب شده، زیرا کفار مستحق ترساندن هستند و اگر نه رسول کریم ﷺ همان‌گونه که ترساننده می‌باشند بشیر یعنی مژده دهنده به نیکوکاران نیز

هستند. علاوه بر این نذیر به کسی گفته می شود که از روی شفقت و محبت از چیزهای ناپسند و مضر بترساند. لذا مفهوم بشیر در خود مفهوم نذیر از یک جهت شامل است.

در آیات مذکور یک نوع معجزات بخصوص تقاضا شده بود و در آیات آینده به آنان آگاهی داده شده که معجزه قرآن آن حضرت ﷺ آنچنان معجزه ای است که شما هرگز نمی توانید در مقابل آن معجزه بودنش را انکار کنید و اگر منظور از مطالبه این معجزات مبتنی بر نیت پاک و دریافت حقایق صادقانه رسول است، پس آن تکمیل گشته و اگر تنها مبتنی بر ضدیت و عناد است پس اگر معجزات خواسته شده شما هم نشان داده شوند، پس از اهل عناد چه توقعی می رود که با مشاهده آنها به اسلام مشرف شوند. در هر صورت واضح بودن معجزه قرآن غیر قابل انکار است. شبهات بی جایی که از طرف کفار و مشرکین وارد گردیده آنها در دو آیه بعدی چنین رد گردیدند که، ایشان چنین می گویند که: قرآن را خود آن حضرت ﷺ ساخته است و کلام خداوند نیست!

در پاسخ به آن فرمود که: اگر شما چنین می پندارید که خود محمد ﷺ می تواند چنین کلامی بسازد پس شما مانند آن تنها ده سوره بیاورید و این هم لازم نیست که این ده سوره را یک نفر بسازد بلکه همه مردم جهان با هم همکاری کرده بسازند و وقتی آنان از آوردن ده سوره هم عاجز هستند پس شما بگویید که اکنون حقیقت روشن گردید زیرا که اگر این قرآن کلام یکی از انسانها می شد پس انسان دیگر، هم می توانست مانند آن را بسازد و عاجز شدن همه، دلیل قوی بر این مدعاست که این قرآن از علم خدا نازل شده که در آن کوچکترین گنجایش کمی و بیشی نیست و از قدرت و توان انسانها خارج است.

قرآن کریم در اینجا برای به مبارزه طلبیدن تنها ده سوره بیان فرموده و



در آیه ۳۸ سوره یونس فرمود که: یک سوره مانند آن بیاورید «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ»: علتش این است که نخست بساختن ده سوره امر شد که آنان از این عاجز شدند، سپس برای روشن کردن ناتوانی آنان بیش از این در آیه ۲۳ «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» سوره بقره فرمود که اگر شما قرآن را کلام یکی از بشر تصور می‌کنید پس شما زیاد نه فقط یک سوره مانند آن بسازید و بیاورید. اما آنها با این تحدی قرآن کریم و با وجود این تسهیل نهایی هیچ کاری نتوانستند انجام دهند؛ پس معجزه بودن قرآن کریم و بی‌تردید بودن کلام الله ثابت شد. لذا در پایان فرمود. «فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»! یعنی آیا شما اکنون مسلمان فرمانبردار می‌شوید یا باز هم در همان خواب غفلت خواهید ماند؟

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ

هر کس که زندگی دنیا و زینت آنرا بخواهد کامل می‌دهیم به آنان اعمالشانرا در دنیا و آنان

فِيهَا لَا يُيْحَسُونَ ﴿ ۱۵ ﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ

در آن ضرر یاب نمی‌شوند ایشانند که نیست برای شان در آخرت بجز از آتش و

حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ مَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿ ۱۶ ﴾ أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ

نابود شد آنچه کرده بودند در آن و بر باد شد آنچه کسب کرده بودند آیا کسی که باشد بر

بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ كَتَبَ مُوسَىٰ إِمَامًا وَ

جاده روشن از خدا و همراه باشد با او گواه از سوی خدا و جلوتر از آن گواه بود کتاب موسیٰ رهانما و

رَحْمَةً أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ ۗ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِهِ ۖ مِنَ الْأَحْزَابِ ۖ فَالْتَأُرُ

امر زنده (برابر باد یگران است) ایشانند که ایمان دارند به قرآن و هر کسی منکر باشد از همه گروهها پس دوزخ

مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مَرْيَةِ مِّنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ

است جای او پس نباش در شبهه از آن بی شک اوست بر حق از جانب پروردگارت ولی بیشتر مردم

لَا يُؤْمِنُونَ ﴿ ۱۷ ﴾

یقین نمی‌کنند.

خلاصه تفسیر

هر کسی که (با اعمال خویش) تنها (منفعت) حیات دنیا و رونق آن را بخواهد (به دست بیاورد مانند شهرت، نیک نامی و جاه و به فکر تحصیل ثواب آخرت نباشد) پس (پاداش این) اعمالشان را به آنان در این دنیا کاملاً می‌دهیم و برای آنان در این جهان هیچ‌گونه کسری نخواهد شد (یعنی به آنان در عوض اعمالشان در این جهان خوش نامی، تندرستی، فراغ عیش و کثرت اموال و اولاد عنایت می‌گردد در صورتی که آثار اعمال نیک بر اعمال بد غالب باشند و الا چنین آثار مرتب نخواهد شد این در این جهان است اما در آخرت پس) ایشانند که برایشان در آخرت بجز دوزخ چیزی دیگر (از ثواب و غیره) نیست و آنچه آنان کرده همه آنها در آخرت بی‌کار (ثابت) می‌شوند و (در واقع) آنچه می‌کنند (الان هم) بی‌اثر است (بخاطر فساد نیت ولی به اعتبار صورت ظاهر ثابت فهمیده می‌شود و در آخرت این ثبوت هم زایل خواهد شد) آیا منکرین قرآن می‌توانند با چنین شخص برابری کنند که بر قرآن استوار باشد که از جانب ربّ او آمده باشد و با این (قرآن) یک گواه از خود آن موجود است (یعنی معجزه بودن آن که دلیل عقلی است) و (یکی) پیش از آن (یعنی) کتاب موسی (علیه السلام) تورات هم برای شهادت آن موجود است) که (به اعتبار نشان دادن احکام) امام است و (به اعتبار ثمر و ثواب که بر این احکام مرتب می‌گردد آن کتاب سبب) رحمت



است (و این دلیل نقلی است. الغرض برای صحّت و صدق قرآن هر دو نوع دلیل عقلی و نقلی موجوداند پس به سبب همین دلایل) ایشان (که ذکرشان گذشت که صاحب بیّنه هستند) به این قرآن ایمان دارند و (حالت کفّار این است که) کسانی که از گروه‌های دیگر منکر این قرآن باشند پس دوزخ جای وعده آنهاست (پس آیا منکر قرآن با تصدیق کننده آن مساوی خواهد شد؟) پس (ای مخاطب) شما از جانب قرآن در شک و تردید نباشید بدون شک آن کتابی بر حق است از جانب پروردگارتان (آمده است) اما (با وجود این دلایل، تعجب در این است که) بسیاری مردم ایمان نمی‌آورند.

معارف و مسایل

وقتی که مخالفین اسلام به وعیده‌های عذاب گوش زد می‌شدند، آنها خیرات و صدقات و خدمت خلق و کارهای رفاه عمومی خویش را به صورت سند مطرح می‌کردند که: ما چنین کارهای نیکی انجام می‌دهیم پس چرا بر ما عذاب نازل می‌شود؟ و امروزه نیز بسیاری از مسلمانان ناآگاه به همین تصوّر مبتلایند به طوری که بعضی از کفّار را که از نظر ظاهر، دارای عدل و رفتار خوبی‌اند و بخدمت بشریت مشغولند و صدقات می‌دهند و به کارهای نیک و ارزنده‌ای چون راهسازی، احداث پل، سد، بیمارستان و غیره مشغولند و بالاخره با این استفاده، کفّار را بر مسلمانان ترجیح می‌دهند لذا قرآن کریم، در نخستین آیه از آیات فوق الذّکر به آنها پاسخ داده است. خلاصه جواب این‌که: نخستین شرط مقبولیت و باعث نجات بودن هر عمل در آخرت، این است که آن عمل به خاطر خدا انجام شود. و همان انجام آن معتبر است که مطابق دستور و سنّت رسول الله ﷺ باشد. پس کسانی که به خدا ایمان نداشته باشند هر چند دارای اخلاق پسندیده، اعمال نیکو و خدمات ارزنده‌ای باشند، همه آنها به جسد بی‌روحي شباهت

دارند و به همین سبب است که در آخرت فاقد وزن و اثراند. اما چون در دنیا مردم از خدمات آنها بهره می‌گیرند و ظاهراً خدمتشان به بشریت است بنابراین خداوند متعال بنا به عدل و حکمت خود آنها را در این دنیا از نتیجهٔ زحماتشان بی‌بهره نساخت و بنا به مصلحت خویش به بعضی نام و آوازه داد. برخی را عزّت و احترام بخشید و بعضی را نیز به نعمت صحّت و آسایش و ثروت دنیوی برخوردار کرد و این عدالت و انصاف بی‌کران الهی است که هر کسی را به فراخور زحماتش، در دنیا پاداش می‌دهد چرا که آنها (کافران) تصوّر آخرت و نجات را در نظر نداشتند، لذا از پاداش دنیوی برخوردار و از فلاح و سعادت اخروی محروم و بخاطر عدم پیروی از دستورات خدا و رسول، به سوی جهنّم پیش خواهند رفت. این است خلاصهٔ مطلب آیه نخست، اکنون به الفاظ آن توجه فرمایید. می‌فرماید که هر کسی که زندگی و رونق دنیا را می‌خواهد ما پاداش اعمال او را به او در این دنیا به طور کامل می‌دهیم و در دنیا برای او کسری باقی نخواهد ماند ایشان کسانی‌اند که در آخرت چیزی جز دوزخ دریافت نخواهند کرد.

در اینجا این هم قابل توجه است که بجای لفظ مختصر «من اراد» لفظ «من کان یرید» اختیار گردید که دال بر تداوم و استمرار است که به «اراده می‌کند» ترجمه شده. از این معلوم شد که این حال کسانی است که از اعمال و حسنات خویش تنها استفادهٔ دنیا را می‌خواهند و لحظه‌ای هم به فکر آخرت نیستند و کسانی که به فکر آخرت و برای نجات از آن کار می‌کنند و باز در ضمن مقداری از دنیا هم بخواهند آنان در این داخل نیستند.

ائمهٔ تفسیر در این اختلاف دارند که آیا این آیه در حقّ کفار نازل شده یا در حقّ مسلمانان یا این که متعلّق به هر دو گروه است.

الفاظی که در آخرین جمله آمده که در آخرت برای آنها بجز دوزخ



چیزی دیگر نیست از آن ظاهراً چنین معلوم می شود که این متعلق به کفّار است. زیرا مسلمانان هر چند گناهکار باشند پس از رسیدن به کیفر اعمال خویش سرانجام به جنّت خواهند رفت. لذا ضحاک و مفسّرین دیگر آن را متعلق به کفّار قرار داده اند و بعضی دیگر فرموده اند که مراد از آن، آن مسلمانانی می باشند که از اعمال خویش تنها خوبی و راحتی و ثروت و عزّت دنیا را می خواهند و به این نیت کار نیک می کنند که در دنیا به عزّت و راحت نایل گردند و مطلب جمله مذکور این است که تا وقتی که به کیفر اعمال بد خود نرسند برای آنان بجز دوزخ چیزی دیگر نیست.

و سخن واضح و ارجح این است که این آیه متعلق به کسانی است که اعمال صالح خویش را فقط به خاطر فواید دنیا، ثروت، عزّت، صحّت و غیره انجام می دهند چه آنها کافر باشند که به آخرت قایل نیستند یا مسلمان که شفاهاً به آخرت قایل اند اما عملاً در فکر آن نیستند بلکه جملگی هم و غم آنها تنها وابسته به دنیا است. از جمله مفسّرین چون مجاهد و میمون بن مهران و معاویه رضی الله عنهم همین قول را اختیار کرده اند.

و از حدیث مشهور رسول کریم ﷺ: «انما الاعمال بالنیات» هم همین مطلب تأیید می گردد که هر کسی در عمل خویش هر چیزی را که نیت می کند، به او همان خواهد رسید. کسی که دنیا را اراده کند به او دنیا می رسد و کسی که آخرت را نیت می کند به او پاداش آخرت می رسد، کسی که هر دو را اراده کند به پاداش هر دو دست خواهد یافت. و این اصل که، اساس هر عمل بر نیت استوار است، در هر مذهب و ملت از مسلمانان به شمار می آید!

لذا در حدیث آمده که روز قیامت کسانی احضار می‌گردند که در دنیا تنها به این خاطر عبادت می‌کردند که در نظر مردم عزت داشته باشند. به آنان گفته می‌شود که شما نماز خواندید، صدقه دادید، جهاد کردید و قرآن تلاوت نمودید اما همه و اینها به این خاطر بود که شما را، عابد سخی، غازی و قاری گویند پس آنچه شما می‌خواستید در دنیا به شما رسید و به این القاب نایل آمدید اکنون همه آن اعمالتان فاقد ارزش و پاداش‌اند و بدین ترتیب از همه پیشتر، در جهنم انداخته خواهند شد.

حضرت ابوهریره بعد از نقل این حدیث به گریه افتاد و فرمود که آیه قرآن کریم «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا» تصدیق این حدیث است.

در صحیح مسلم به روایت حضرت انس رضی الله عنه منقول است که رسول کریم صلی الله علیه و آله فرمود که: الله تعالی بر کسی ظلم نمی‌کند. مؤمن که کار نیک انجام دهد در دنیا به او پاداش می‌رسد و در آخرت ثواب. اما کافر که در فکر آخرت نیست لذا حساب او کلاً در دنیا به او داده می‌شود در پاداش اعمال نیک او ثروت دنیا عزت، صحت و راحت به او عنایت می‌گردد تا این‌که وقتی که وارد آخرت می‌شود، هیچ چیزی نزد او نباشد که پاداش آن را در آنجا بیابد.

در تفسیر مظهري است که مؤمن اگر چه خواهان فلاح دنیا هم هست ولی اراده آخرت غالب می‌باشد لذا به او در دنیا بقدر نیاز می‌رسد و پاداش بزرگ را در آخرت خواهد یافت.

روزی حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، در خانه آن حضرت صلی الله علیه و آله حاضر شد و در آن چشمش به چند چیز معدود افتاد. در محضر عرض کرد که یا رسول الله دعا بفرمایید که الله تعالی به امت شما وسعت دنیا عنایت کند زیرا که ما فارس و روم را می‌بینیم که آنان در وسعت و رفاه وسیعی از دنیا به سر می‌برند. در صورتی که آنان عبادت خدا را به‌جا نمی‌آورند.



آن حضرت ﷺ تکیه زده بود با شنیدن این الفاظ راست نشست و فرمود که: ای عمر شما هنوز در این اندیشه‌اید؟ ایشان کسانی اند که پاداش اعمال نیک آنها در این جهان به آنان داده شده است.^۱

در جامع ترمذی و مسند احمد بروایت انس (رض) منقول است که رسول کریم ﷺ فرمود که هر کسی که نیت او از اعمالش طلب آخرت باشد خداوند در دنیا دل او را غنی می‌گرداند و ضروریات او را بر می‌آورد و دنیا نزد او ذلیل و خوار می‌شود و هر کس که اراده او طلب دنیا باشد، الله تعالی نیازهای او را در مقابل او قرار می‌دهد، به طوری که هیچوقت نیازهای او بر آورده نخواهد شد زیرا خواسته‌ها و خواهش‌های مادی امکان هر گونه آرایش فکری و جسمی را از او سلب می‌کند. قبل از بر آورده شدن یک نیاز، نیاز دیگری به سراغ او می‌آید و بدین ترتیب همواره احساس نیاز و کمبود می‌کند و افکار و اوهام بیشماری در سر می‌پروراند.

ولی تنها به همان مقدار دست می‌یابد که ربّ العالمین در ازل برای او تعیین کرده است. آنچه در آیه مذکور فرمود که به اراده کنندگان دنیا عوض اعمالشان در دنیا کاملاً به آنان می‌رسد، در اینجا ممکن است این تصوّر پیش آید که بسیاری مردم هستند که با وجود اراده به دنیا و کوشش فراوان هم به مقاصد مادی و دنیوی خویش نایل نمی‌شوند و بسا اوقات اصلاً به آنان چیزی نمی‌رسد. جوابش این‌که این آیه قرآن مجمل است تفصیل کامل آن در این آیه ۱۸ سوره اسراء است که فرموده: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ»: یعنی کسی که تنها دنیا را می‌خواهد ما به او نقداً دنیا می‌دهیم مگر با دو شرط نخست این‌که چقدر بخواهیم همان قدر می‌دهیم و دادن طبق تقاضای او انجام نمی‌شود.

دوم این که به کسی می دهیم که بنا به اقتضای حکمت دادن به هر کس را مناسب می دانیم.

در آیه دوم حال نبی کریم ﷺ و مومنین مخلص را در مقابل کسانی بیان فرمود که مبلغ علم و منتهای هدف آنان تنها دنیاست تا که مردم دنیا مشاهده کنند که این دو گروه با هم نمی توانند برابر باشند. سپس این حال آنها را بیان کرده عمومیت نبوت و رسالت آن حضرت ﷺ را و این که کسی که به او ایمان نیاورد، اگر چه هر نوع اعمال انجام دهد، گمراه و جهنمی است. در نخستین جمله فرمود که: آیا منکر قرآن می تواند با کسی برابر باشد که بر قرآنی استوار است که از جانب پروردگارش به او رسیده که دارای گواهی و بیننده است. و قبل از آن کتاب موسی علیهِ السلام هم گواه است که قابل اقتدا و رحمت برای مردم نازل گردیده است. مراد از «بینه» در این آیه، قرآن است و در بیان معنی «شاهد» اقوال مفسرین با هم مختلف است.

حضرت تهانوی در بیان القرآن این را اختیار فرموده که مراد از شاهد، اعجاز قرآنی است که در خود قرآن موجود است. پس معنی این است که کسانی که بر قرآن استواراند و به نزدشان بر حقانیت قرآن یک گواه در خود قرآن موجود است یعنی اعجاز آن و گواه دوم قبل از آن به صورت تورات آمده است که حضرت موسی علیهِ السلام آن را به حیث قابل اقتدا بودن برای مردم و رحمت حق آورده بود، زیرا در تورات حقانیت قرآن به صورت واضح بیان شده است در دومین جمله اساس نجات تا قیامت را تنها بر ایمان آوردن به آن حضرت ﷺ به این شکل بیان فرمود که: هر کسی در تمام مذاهب و ملل جهان منکر آن حضرت (ص) باشد، جایش جهنم است.

در صحیح مسلم از حضرت ابوهریره روایت شده است که رسول کریم ﷺ فرمود که: قسم به ذاتی که روح من در قبضه اوست، که هر یهود و نصرانی که دعوت مرا بشنود و با وجود آن بر تعلیمات آورده من ایمان



نیاورد او از اهل جهنم خواهد شد.

از این حدیث باید سوء تفاهم آنان رفع شود که بسیاری از یهود و نصری یا پیروان مذاهب دیگر را بنا بر بعضی اعمال ظاهری آنان، بر حق می‌گویند و بدون ایمان به امر رسول و القرآن تنها اعمال ظاهری را برای نجات آنها کافی می‌پندارند و این تضاد واضح است به آیه مذکور قرآن مجید و روایت صحیح حدیث. و العیاذبالله.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا ۗ أُولَٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَىٰ رَبِّهِمْ وَ

کیست ظالم تر از کسی که بر خدا دروغ بزند آنان می‌آیند به جلوی پروردگار خویش و

يَقُولُ الْأَشْهَادُ هَٰؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَىٰ رَبِّهِمْ ۗ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَىٰ

می‌گویند گواهان ایشانند که دروغ گفته بودند بر رب خود آگاه باشید که لعنت خدا بر

الظَّالِمِينَ ﴿١٨﴾ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَ هُمْ

بی‌انصافان است. کسانی که باز می‌دارند از راه خدا و تلاش می‌کنند در آن کجی و ایشانند

بِالْآخِرَةِ هُمْ كَفَرُونَ ﴿١٩﴾ أُولَٰئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا

منکر آخرت ایشان نیستند عاجز کننده در زمین از روی گریختن و نیست

كَانَ لَهُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِن أَوْلِيَاءَ يُضَعَّفُ لَهُمُ الْعَذَابُ ۗ مَا كَانُوا

برای ایشان به جز از خدا حامی دو چندان است برای ایشان عذاب و

يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ ﴿٢٠﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا

نمی‌توانستند بشنوند و نمی‌دیدند. و ایشانند که از دست دادند

أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿٢١﴾ لَا جَرَمَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ
 جان خویش را و هم شد از آنها آنچه دروغ می گفتند حتماً ایشان در آخرت

هُمُ الْآخِرُونَ ﴿٢٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَخْبَتُوا
 از همه بیشتر در خسرا نند البته کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و عجز و انکساری کردند

إِلَى رَبِّهِمْ ۗ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٣﴾ مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ
 در جلوی پروردگارشان، ایشان اند اهل جنت ایشان در آن برای همیشه می مانند مثال این دو گروه مانند اینکه یکی

كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصْمَىٰ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ ۗ هَلْ يَسْتَوِينَ مَثَلًا أَفَلَا
 باشد کور و کر و دیگری بینا و شنوا آیا با هم برابرنند هر دو پس آیا شما

تَذَكُّرُونَ ﴿٢٤﴾

نمی اندیشید.

خلاصه تفسیر

از این گونه اشخاصی چه کسی ظالم تر می شود که بر الله دروغ بگوید
 (که توحید او و رسالت رسول او و کلام او را انکار کند) ایشان (در روز
 قیامت) در جلوی پروردگار خویش (به عنوان مفتری) عرضه می شود و
 فرشتگان گواه (اعمال آشکار) چنین می گویند که ایشانند که نسبت به
 پروردگار خویش سخنان دروغ نسبت داده بودند همه آگاه باشید که بر
 چنین ظالمان لعنت خدا (بیشتر) است آنان که (گذشته از کفر و ظلم
 خویش) دیگران را هم از راه (دین) خدا باز می داشتند و در آن (راه دین) در
 (فکر و) تلاش کجی (و شک و ایراد گرفتن) می بودند (تا که دیگران را گمراه
 کنند) و آخرت را هم منکر بودند (این بود مضمون اعلان فرشتگان در
 آینده، خدا می فرماید که) ایشان بر (تخته تمام) زمین (هم) نمی توانستند



خدا را عاجز کنند (که جایی بروند، پنهان بشوند و مورد مؤاخذه خدا قرار نگیرند) و برای ایشان بجز خدا حامی ای نبود (که بعد از مؤاخذه آنها را آزاد می‌کرد) برای ایشان (نسبت به دیگران) دو چندان سزا خواهد بود (یکی سزای کافر شدن و دیگری سزای کوشش کردن برای کافر گردانیدن) ایشان (بخاطر نفرت) نمی‌توانستند (احکام الهی را) بشنوند و نه (به خاطر عناد راه حق را) می‌دیدند.

ایشانند که خود را نابود کرده‌اند و معبودانی که آنان مقرر کرده بودند (امروز) آنها همه از غایب (و گم) شدند (هیچ یکی به درد نخورد پس) حتماً در آخرت ایشان از همه بیشتر در خسران می‌باشند (این انجام کفار خواهد شد، در آینده انجام مسلمانان مذکور است که) یقیناً کسانی که ایمان آوردند و آنها کارهای شایسته انجام دادند و (از صمیم دل) به سوی پروردگار خویش متوجه شدند (یعنی در دل خشوع و انقیاد پدید آوردند) ایشان اهل جنت‌اند (و) آنان در آن برای همیشه می‌مانند (این تفاوت انجام هر دو بیان شد در آینده مثال تفاوت حال است که بر آن تفاوت انجام، مترتب می‌گردد پس می‌فرماید که) حالت هر دو گروه (مذکور یعنی مؤمن و کافر) مانند این است که یک شخص باشد هم کور و هم کر (که نتواند چیزی را بشنود و نه اشاره ببیند پس برای فهمانیدن او عادتاً هیچ صورتی نیست) و شخصی باشد که هم می‌بیند و هم می‌شنود (که فهمیدن برای او آسان باشد) آیا این دو شخص در یک حال برابر هستند (هرگز نه، همین است حالت کافر و مسلمان که آنها از هدایت خیلی دوراند و ایشان متصف به هدایت‌اند) آیا شما (این فرق را) نمی‌فهمید.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿٢٥﴾ أَنْ لَا تَعْبُدُوا

و ما فرستادیم نوح را به سوی قوم او که من سخنان ترسنده بگوش شما می‌رسانم واضح، که نپرستید به

إِلَّا اللَّهُ ۗ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ الْيَمِّ ﴿٢٦﴾ فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ

جز خدا از، من می ترسم بر شما از عذاب روز دردناک پس گفتند سرداران که

كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَزَكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَزَكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ

کافر بودند از قوم او که مانمی بینیم ترا مگر انسانی مانند ما ونمی بینیم ترا که پیروی کند از تو مگر کسانی

هُمْ أَرَادُوا بَادِيَ الرِّأْيِ وَ مَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَنْظُرُكُمْ

که طبقه پایین باشند از ما بدون تأمل، و نمی بینیم برای شما برتری بر خود، بلکه به گمان ما شما

كَذِبِينَ ﴿٢٧﴾ قَالَ يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّي وَ أَتَيْتِي

دروغگو هستید، گفت ای قوم بنگرید اگر باشم من بر راه صاف از پروردگارم و او فرستاد بر من

رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهِ فَعَمِيتَ عَلَيْكُمْ ۖ أَنْزَلْنَا مُكُوهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَرِهُونَ ﴿٢٨﴾

رحمت از طرف خود پس آن را بر شما پنهان نگهداشت آیامی توانیم شمارا بر آن اجبار کنیم و شما از آن بیزار باشید

وَيَقَوْمٍ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا ۖ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ مَا أَنَا بِطَارِدٍ

و ای قوم من نمی خواهم من از شما بر آن مالی و نیست مزد من مگر بر خدا و من نیستم طرد کننده

الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلْقَوَاتُ رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَأَيْتُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ ﴿٢٩﴾ وَ

ایمان داران را آنها ملاقات خواهند کرد با پروردگار خویش ولی می بینیم شما را مردان نادان و ای

يَقَوْمٍ مَّن يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ ۗ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿٣٠﴾ وَ

قوم کیست که نجات دهد مرا از خدا اگر آنها را طرد کنم آیا شما نمی اندیشید و

لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَأَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لَأَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَ

نمی گویم به شما که بنزد من خزانه های خدا است و نه می دانم غیب را و نمی گویم که من فرشته ام و



لَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي

نمی‌گویم در حق کسانی که در نظر شما حقیراند که نمی‌دهد به آنان خدا بهتری، خدا بهترین است و دانده که چه

أَنْفُسِهِمْ ^{سَلَى} إِنِّي إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۳۱﴾ قَالُوا إِنُّوْحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ

در دل دارند، اگر چنین بگویم بی‌انصاف خواهم شد، گفتند ای نوح تو با ما جنگیدی و بسیار

جَدَلْنَا فَاتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۳۲﴾ قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيَكُمْ بِهِ

جنگیدی پس بیاور آنچه وعده‌دادی برای ما اگر تو راستگویی. گفت که جز این نیست که می‌آورد آن را

اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿۳۳﴾ وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ

خدا اگر بخواهد، و شما نمی‌توانید او را عاجز کنید بگریختن و مفید در نمی‌آید برای شما نصیحت اگر بخواهم

إِنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ

که به شما نصیحت کنم وقتی خدا بخواهد که شما را گمراه کند اوست پروردگار شما و به سوی او

تُرْجَعُونَ ﴿۳۴﴾ أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا

برمی‌گردید آیامی‌گویند که افترا کرده‌است قرآن را بگو اگر افترا کرده‌ام قرآن را پس بر من است

بَرِيءٌ مِّمَّا تُجْرِمُونَ ﴿۳۵﴾

گناهم و من مسئول نیستم آنچه شما گناه می‌کنید.

خلاصه تفسیر

و ما نوح (علیه السلام) را به سوی قوم او رسول کرده (این پیام داده) فرستادیم که شما به جز از خدا عبادت کسی دیگر را نکنید (و آنچه شما بت مقرر کرده‌اید مانند وُد، سواع، یغوث، یعوق و نسر آنها را بگذارید، چنان که حضرت نوح (علیه السلام) رفته به آنها گفت که) من شما را (در صورت عبادت کردن به غیر الله) راست و درست می‌ترسانم (و تفصیل این ترسانیدن این‌که) من

در حق شما از خطر عذابی که روزی شما را در برگیرد. می ترسم پس سران کفار قوم او (در پاسخ) گفتند که (آنچه شما دعوی پیامبری می کنید هم چنان که از نذیر مبین معلوم می گردد این، ما را مانع نمی کند زیرا که) ما شما را مانند خود انسان می بینیم (و پیامبر بودن بشر دور از انتظار است) و اگر (از اتباع بعضی مردم استدلال شود آن قابل استدلال نیست زیرا که) ما می بینیم که کسانی از شما پیروی می کنند که در میان ما کاملاً رذیل اند (که عموماً از نظر عقل حقیف العقل می باشند باز) آن (اتباع) هم با فکر سطحی (بوده) است یعنی اولاً عقل آنها صائب نیست که بعد از فکر و اندیشه هم اشتباه می کنند، ثانیاً باز هم نیندیشیدند، لذا گفتن آنان در حق شما که پیامبر هستید حجتی نیست، بلکه برعکس مانع از اتباع ماست؛ زیرا مردم شرافتمند از موافقت رذیلان عار دارند، و نیز غرض این گونه مردم پست حوصله هم، حصول مال یا مقام می باشد، پس ایشان هم از ته دل ایمان نیاورده اند) و (اگر چنین گفته شود که با وجود رذیل بودنشان آنان به اعتبار یک امر حاصل، بر ما فضیلت دارند که از آن جهت رأی شان در این باب صائب خواهد شد پس) ما در شما (یعنی در شما و مسلمانان) چیزی بالاتر از خود نمی یابیم (لذا رأی شما مسلمانان را صائب نمی فهمیم) بلکه ما شما را (کاملاً) دروغگو می پنداریم.

نوح (علیه السلام) فرمود که ای قوم من (آنچه شما می گوید که پیامبری تو ما را قانع نمی کند پس) بسیار خوب این را نشان بده که اگر من از جانب پروردگارم بر دلیلی (استوار) باشم (که از آن نبوت من ثابت گردد) و او از طرف خویش به من رحمت (یعنی نبوت) عطا بفرماید پس اگر آن (نبوت یا حجت آن) در نظر شما نمی آید پس (من چه کنم مجبورم که) آیا ما آن (دعوی یا دلیل) را بر سر شما بریزیم و شما از آن متنفر شده بروید (مطلب این است که این گفتن شما که ما را قانع نمی سازد، فقط به این خاطر است که



شما می‌پندارید که بشر نمی‌تواند رسول باشد، در صورتی که بر این دلیلی ندارید و نزد من دلیل وقوع و صحّت آن موجود است؛ یعنی، معجزه و غیره نه که اتباع کسی از این به آن نیز پاسخ رسید که اتباع آنان حجّت نیست امّا استفاده از دلیل موقوف بر تدبّر و اندیشه است که شما نمی‌اندیشید و این از توان من خارج است) و (این سخن را اضافه کرد که) ای قوم من (اینقدر بیندیشید که اگر من به اشتباه مدّعی نبوّت می‌شدم پس حتماً در آن هدفی می‌داشتم مانند این که به وسیله آن خیلی مال به دست بیاورم در صورتی که شما می‌دانید که) من از شما بر این (تبلیغ) مال درخواست نمی‌کنم مزد من فقط بر خداست (که آن را در آخرت از او می‌خواهم هم چنین اغراض دیگر را هم اگر بیندیشید منتفی می‌یابید پس وقتی که هیچ غرض نیست پس من با دروغ گفتن چه سودی می‌برم؛ خلاصه این که هیچ چیزی مقتضی به ادّعای دروغین نیست، و بر صدق دعوی دلیل قایم است لذا نمی‌توان در نبوّت تردید کرد) و (آنچه شما اتباع ارادل را مانع اتباع خود می‌گویید و صراحتاً یا دالالتاً می‌خواهید که من آنها را از نزد خودم برانم پس) من آن ایمانداران را نمی‌رانم (زیرا که) ایشان نزد پروردگار خویش (با عزّت و مقبولیت) خواهند رفت (و آیا کسی مقرّبان شاهی را می‌راند و از این، به آن پاسخ رسید که ایشان از ته دل ایمان نیاورده‌اند) امّا حقیقتاً شما را می‌بینم که (خواه نخواه) جهالت به کار می‌برید (و سخنان بی‌جا می‌گویید) و (بالفرض و التقدير) اگر من آنها را هم برانم پس (بگویید که) مرا چه کسی از مؤاخذه خدا نجات می‌دهد (آیا شما این توان را دارید که چنین مشورت بی‌جا می‌دهید) آیا شما اینقدر هم نمی‌فهمید و (در این تقدیر پاسخ به همه تردیده‌های آنان آمد، امّا در آینده، تتمه برای همه جوابهاست، یعنی وقتی که نبوّت من با دلیل ثابت است، پس اولاً در مقابل دلیل استبعاد چیزی نیست، باز هم که این بعید نیست، البته اگر من یک امر عجیب و غریبی را ادّعا

می کردم، آنگاه بندگی کردن چندان منکر و دور نبود، اگر چه آن هم بعد از ارائه دلیل مسموع نیست، البتّه اگر دلیل هم مقتضی استبعاد باشد پس واجب است، امّا من چنین امر عجیبی را ادّعا نمی کنم چنان که (من به شما نمی گویم که خزانه های خدا به نزد من هستند و نه من) (این چنین می گویم که من تمام امور غیبی را می دانم و نه من می گویم که فرشته هستم و (این را متعلّق به نبوّت خویش فرمود؛ سپس متعلّق به پیروان خود می گوید یعنی) کسانی که در نظر شما حقیراند من نسبت به آنها (مانند شما) نمی توانم بگویم که (ایشان از ته دل ایمان نیاورده اند لذا) الله تعالی هرگز به آنان ثواب نخواهد داد، و آنچه در دل دارند آن را الله تعالی کاملاً می داند (زیرا امکان دارد که در دل اخلاص داشته باشند، پس چگونه می توانم چنین سخنی بگویم) من (اگر این چنین بگویم پس) در این صورت من ظلم می کنم (زیرا که دعوی کردن بدون دلیل گناه است وقتی که حضرت نوح علیه السلام به همه سخنان کاملاً پاسخ داد که آنها نتوانستند قانع شوند بر آن جواب بگویند عاجز شده) آنان گفتند که ای نوح، شما با ما مباحثه کردی باز آن را بسیار طولانی نمودی (پس الان مباحثه را بگذار) آنچه ما را به آن تهدید می کنی (که عذاب می آید) آن را به پیش ما بیاور، او فرمود که (من چه کسی هستم که عذاب را بیاورم، به من دستور رسیده که تبلیغ احکام کنم که آن را من انجام دادم) آن را الله تعالی به شرطی که بخواهد در جلوی شما خواهد آورد و (آنگاه باز) شما او را نمی توانید عاجز کنید (که او وقوع عذاب را بخواهد و شما نگذارید که واقع بشود) و (آنچه وظیفه من بود، تبلیغ احکام، من در آن نسبت به شما کاملاً خیرخواهی و دلسوزی کردم امّا) خیرخواهی من نتوانست به درد شما بخورد، هر چند من خیرخواهی شما را می کردم، وقتی که خدا می خواست شما را گمراه کند (که به سبب آن شما عناد و تکبر دارید مطلب این که وقتی شما به سبب بدشانسی پوزش نمی خواهید که نفع



بردارید و از مضرت نجات بیابید پس از خواستن من چه می شود) اوست مالک شما (و شما مملوک او، پس همه حقوق او بر شما واجب است و شما دارید از روی عناد آنها را ضایع کرده مجرم می شوید).
و به سوی اوست باز گشت شما و (او انتقام همه این کفر و عناد را خواهد گرفت) آیا ایشان می گویند که محمد (ﷺ) این قرآن را خود تراشیده و آورده است شما (در پاسخ به آن) بگویید که اگر (بالفرض) من خود ساخته‌ام پس این جرم من دامنگیر خودم خواهد شد (و شما از جرم من بری الذمه خواهید شد) و (اگر شما این ادعا را خود تراشیده‌اید یعنی مرا تهمت زده‌اید پس این جرم شما عائد بر خود شما خواهد شد و) من از این جرم شما بری خواهم شد.

معارف و مسایل

وقتی که حضرت نوح علیه السلام قوم خویش را به ایمان دعوت کرد، پس قوم بر نبوت و رسالت او شک کردند و ایراد گرفتند، حضرت نوح علیه السلام با حکم خدا به آنها پاسخ داد که در ضمن آنها بسیاری از مسایل اصولی و فروعی، دیانت و معاشرت هم آمد، در آیات مذکور همین مصاحبه بیان شده است.

در سومین آیه گفتگوی مشرکین آمده که در آن به چند شبهه و ایراد یادآوری شده است. تشریح الفاظ حل طلب از این قراراند.
لفظ «ملاء» عموماً به «گروه» گفته می شود، بعضی از ائمه لغت، گفته‌اند که به سرداران و مسئولان قوم «ملاء» می گویند. ترجمه «بشر» است انسان یا مردم «اراذل» جمع اراذل است بمعنی حقیر و ذلیل که در میان قوم مقام و عزتی نداشته باشد «بادی الرأی» بمعنی رأی سطحی و ابتدایی است.

نخستین اعتراض آنان بر رسالت و نبوت حضرت نوح علیه السلام این بود که: «مَا نَرُؤُكَ إِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا»: یعنی: شما مانند ما انسان و آدمی هستید که به مثل ما می خورید، می نوشید، راه می روید، می خوابید و بیدار می شوید پس ما چگونه برای شما امتیاز فوق العاده ای قایل شویم که شما رسول و پیامبر خدا هستید؟

آنها چنین می پنداشتند که وقتی کسی از جانب خداوند به پیامبری مبعوث می شود نباید از نوع انسان باشد بلکه فرشته ای باشد تا همه مردم با توجه به امتیازاتی که بر نوع بشر دارند، برای او ارزش و احترام قائل شوند و به دستورات او گردن نهند.

راجع به آن در آیه چهارم چنین پاسخ داده شد: «يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتِهِ مِّن رَّبِّي وَأُنزِلَ مِنِّي رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِي فَعِمَيْتُ عَلَيْكُمْ أَنْزِلَ مَكُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كِرْهُونَ» از اینجا نشان داده شد که بشریت به نبوت و رسالت منافاتی ندارد بلکه اگر بیندیشید لازم همین است که رسول مردم، باید از خود مردم باشد تا که یادگرفتن دین برای مردم آسان باشد. در میان انسان و فرشته تفاوت مزاج مانند زمین و آسمان است اگر فرشته به پیامبری مبعوث گردد، برای مردم یادگرفتن دین از او بسیار مشکل خواهد بود زیرا که به فرشته نه گرسنگی عارض می شود و نه تشنگی، نه نیازی به خواب دارد و نه خسته می شود و نه چون آدمیان بر او نیاز و ضرورتی پیش می آید، وانگهی فرشته از کجا می تواند به ضعف ها و نقایص آدمی پی برد تا مردم بتوانند از او پیروی کنند؟ این مطلب در آیات دیگر قرآن با صراحت و بطور اشاره در چندین جای آمده است. بجای ذکر آن در اینجا فقط به این اکتفا گردید که اگر از عقل کار بگیرید، پس برای رسول و پیغمبر لازم نیست که او انسان نباشد. البته این لازم است که از طرف خدا بیّنه و حجّتی همراه داشته باشد که مردم با مشاهده آن بر نبوت او گردن نهند و معمولاً هر بیّنه و حجّتی که از سوی



پیامبران مطرح بشود همان معجزات اند که از جانب ربّ العالمین به ظهور پیوندد. لذا حضرت نوح علیه السلام فرمود من از طرف الله تعالی بیّنه و حجّت و رحمت به همراه دارم و به سوی شما آمده‌ام که اگر شما در آنها ملاحظه و تأمل می‌کردید، هیچوقت انکار نمی‌کردید، امّا انکار و عناد چشمهای شما را از آن کور کرده است و شما انکار نموده بر ضد خود اصرار ورزیده‌اید، ولی این رحمت خدای تعالی که به وسیله پیغمبر می‌آید چنین چیزی نیست که جبراً بر سر مردم انداخته شود تا وقتی خود به آن رغبت نکنند. در این موضوع اشاره به این است که ثروت ایمان که من همراه داشته‌ام اگر می‌توانستم با وجود انکار و ضد شما به شما می‌دادم، امّا خلاف قانون قدرت است و این نعمت اجباراً به کسی داده نمی‌شود.

از این هم ثابت گردید که با اجبار، مسلمان و مؤمن گردانیدن کسی در هیچ ادوار نبوّت جایز نبوده است، کسانی که این دروغ را شایع کرده‌اند که اسلام به زور شمشیر گسترش یافته خود آنها هم از این حقیقت ناآگاه نیستند ولی این سخنی است که برای پدید آوردن تردید در قلوب مردم ناآگاه گفته می‌شود، و در ضمن، این نکته هم روشن شد که چرا فرشتگان به نبوّت مبعوث نشدند، دلیل آن است که آنها دارای نیرو و توان فوق العاده‌ای هستند از هر حیث بر آدمیان برتری دارند و مردم با دیدن قدرت فوق العاده فرشته اجباراً به دستورات او سر تسلیم فرود می‌آورند. چه کسی می‌توانست که در جلوی فرشته به ضد خود مصرّ باشد آن‌گونه که در جلوی انبیاء علیهم السّلام می‌کند و شرعاً آن ایمان اعتبار ندارد که بخاطر اجبار از قوه قهریه اختیار کرده شود بلکه مطلوب، ایمان بالغیب است که بدون مشاهده قوه قهریه حق تعالی، ایمان اختیار کرده شود.

دوّمین اعتراض آنها این بود که: «وَمَا نَرُكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بُدِي الرّأْيِ» یعنی ما می‌بینیم که ایمان آورندگان به شما ظاهراً مردمی حقیر و

ذلیل و فرومایه‌اند و هیچ یک از آنان مردم شریف و محترمی به نظر نمی‌رسند. این اعتراض دو جنبه دارد: یکی این‌که اگر سخن شما حق و صحیح می‌شد، بزرگان قوم آن را می‌پذیرفتند و پذیرش این مردم کوچک و رذیل، علامت این است که دعوت شما قابل پذیرش نیست. جنبه دیگر، این‌که مانع از قبول دعوت ایمان برای ما این است، که اگر ما ایمان بیاوریم پس به حیث مسلمان بودن، ما هم با آنان برابر می‌شویم، و در صفوف نمازها و مجالس دیگر ما باید با آنان برابر بنشینیم که این برای ما قابل تحمل نیست.

این جاهلان که از حقیقت دور بودند، آنهایی را که فاقد مال و ثروت بودند و جاه و مقامی نداشتند، اشخاص فرومایه می‌انگاشتند حال آن‌که این تصور، خود، نوعی نادانی و خود خواهی است، چرا که بزرگی و عزت، عقل و فهم تابع مال و ثروت نیست بلکه به تجربه ثابت شده است که کسی که شیفته مال و مقام دنیوی باشد نیروی درک و بصیرت او کاهش می‌یابد به طوری از امور بدیهی و مبانی حقیقت فرسنگها راه، دور می‌ماند. در حالی که مردم ضعیف و ناتوان این موانع سر راهشان نیست که در دریافت حقیقت عقب بمانند، بلکه آنها می‌کوشند تا جهت دست یافتن به امور حق و حقیقت، بر دیگران پیشی جویند. به این سبب است که از دیرباز سنت ربّ العالمین چنین بود که از همه نخست، فقرا و مساکین بر انبیاء علیهم السّلام ایمان آورده‌اند و در کتب آسمانی گذشته، این به صراحت ذکر شده است. و از اینجا است که وقتی نامه آن حضرت ﷺ به هرقل شاه روم راجع به دعوت او به ایمان بدو رسید و او به این فکر فرو رفت که موضوع باید تحقیق و بررسی شود، چون او در تورات و انجیل علایم انبیاء علیهم السّلام را خوانده بود بنابراین چند نفر را از عرب که در آنوقت در ملک شام آمده بودند، احضار کرده، نسبت به این علایم سؤالی چند مطرح کرد که از آن جمله یکی این بود



که: آیا پیروان او مردمی ضعیف و ناتوانند یا از طبقه قومی بزرگ؟ آنها گفتند که مردم ضعیف و ناتوان هستند. هر قل با شنیدن این، اعتراف کرد که این علامت نبی بر حق است. زیرا که نخستین پیروان انبیاء علیهم السّلام همین طبقه ضعیف و ناتوانند.

خلاصه این که رذیل گفتن فقرا و مساکین از نادانی آشکار آنان بود، و حال آن که رذیل به کسی گفته می شود که مالک، خالق و پروردگار خود را نشناسد و از احکام او اعراض نماید از اینجاست که وقتی شخصی از سفیان ثوری پرسید که رذیل و پست چه کسی است؟ فرمود: کسانی هستند که در مقابل شاهان و مقامداران تملّق و چاپلوسی کنند. ابن الاعرابی نیز فرمود: که رذیل کسی است که دین خود را فروخته دنیا به دست آورد. یکی پرسید که از همه رذیل تر چه کسی است؟ فرمود: که کسی است که دین خود را فروخته دنیای دیگری را آباد کند. حضرت امام مالک فرمود: رذیل کسی است که به اصحاب پیامبر بد بگوید زیرا آنان نسبت به تمام امت بالاترین محسن هستند که به وسیله ایشان آنها به دولت ایمان و شریعت نایل آمدند. در هر حال رد خیال جاهلانه آنها در آیه سوّم نخست چنین بیان شد که نظر پیامبر بر مال کسی معطوف نخواهد شد و او از کسی در مقابل خدمت و همدردی خویش عوض نمی گیرد، بلکه فقط پاداش او بر خداست. لذا در نظر او امیر و فقیر یکی است.

شما از این نترسید که اگر ما مسلمان شویم از ما مال طلب می شود؛ دوّم این حقیقت را نشان داد که: شما برای قبول کردن ایمان این شرط را به میان می گذارید که من فقرا را از نزد خویش برانم، بدانید که این کار از عهده من خارج است، زیرا که اگر چه ایشان فقیراند امّا در بارگاه ربّ العزه، احترامی دارند پس بیرون راندن آنها کار عاقلانه ای نیست.

و معنی «مُلّقُوا رَبِّهِمْ» می تواند این هم باشد که اگر بالفرض من آنها را

برانم پس وقتی که ایشان در روز قیامت به بارگاه پروردگار خویش بروند و از من شکایت کنند پس من چه جوابی دارم؟ مقصود آیه چهارم این است که اگر من اینها را از خود برانم پس مرا چه کسی از عذاب خدا نجات می دهد؟ سپس در پایان فرمود که این هم از جهالت شماس است که آدمیت را منافی نبوت قرار می دهید یا شاید می خواهید که فقرا را از خود برانم؟

در پنجمین آیه آن سخنرانی حضرت نوح علیه السلام نقل گردید که او بعد از استماع همه گونه اعتراضات قوم خویش جهت ارشاد و رهنمود آنها ایراد فرمود و در آن نشان داده شد که برای نبوت و رسالت، آن چیزهایی که شما فهمیده اید لازم نیستند. مثلاً نخست فرمود: «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ» یعنی من به شما نمی گویم که خزانه های خداوندی به دست و اختیار من هستند، در این، رد گمان آنان است که وقتی او از طرف خدا به پیامبری مبعوث شده باید او خزانه ای در دست می داشت، که با آنها به مردم جایزه و انعام می داد. نوح علیه السلام نشان داد که مقصد بعثت انبیاء علیهم السلام این نیست که آنان مردم را به مال و متاع دنیا بی نیاز گردانند لذا آنان چه ارتباطی می توانند با خزانه های الهی داشته باشند؟!

و این هم می تواند باشد که تصورات بیجای آنها، به گونه ای دیگر رد شده است که برخی می پنداشتند که الله تعالی به انبیاء علیهم السلام بلکه به اولیا اختیارات کامل داده و خزانه های الهی به اختیار آنهاست که به هر کس بخواهند می دهند که الله تعالی خزانه های قدرت خویش را به اختیار هیچ پیامبری نیز نگذاشته چه برسد به اولیای کرام! البتّه الله تعالی دعا و تقاضاهای آنها را از قدرت خویش می پذیرد.

دوم این نکته را فرمود که: «وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» آن جاهلان چنین می پنداشتند که هر کسی که رسول خدا باشد او باید عالم الغیب نیز باشد. این جمله واضح نمود که نبوت و رسالت مقتضی علم غیب نیست و چگونه



می تواند مقتضی غیب باشد؟ حال آن که علم غیب صفت ویژه حق تعالی است که هیچ نبی یا فرشته ای نمی تواند در آن شریک باشد. البتّه الله تعالی به پیامبران خویش به هر کس هر مقدار که بخواهد بر اسرار غیب مطلع می گرداند اما به این خاطر نمی توان او را عالم الغیب گفت. زیرا از محدوده اختیار او خارج است که هر غیبی را بخواهد، بداند. پس معلوم شد که علم غیب تنها در اختیار خداوند است.

سوّم این را بیان نمود که: «وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ» یعنی من به شما این را هم نمی گویم که من فرشته ام. این نیز رد دیگری است بر خیال فاسد آنها که تصوّر می کردند که پیامبر باید فرشته باشد. چهارم این نکته را بیان فرمود که: کسانی که در نظر شما حقیر و ذلیل اند من مانند شما نمی گویم که خداوند به آنان خیر و خوبی ندهد. زیرا خیر و خوبی وابسته به ثروت و مال نیست؛ بلکه متعلّق به قلب انسان است و حال دلها را خدا می داند که دل چه کسی شایستگی خیر و صلاح را دارد و دل چه کسی آن را ندارد. سپس فرمود که: اگر من هم مانند شما آنها را حقیر و ذلیل بدانم، من هم ظالم خواهم بود.

وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا

و حکم رسید بسوی نوح که اکنون ایمان نخواهد آورد از قوم تو مگر کسی که ایمان آورده پس

تَبَتَّسُ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴿٣٦﴾ وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا وَ

اندوهگین مباش بر آنچه می کنند و بساز کشتی را در جلوی ما و بدستور ما و

لَا تَخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّغْرَقُونَ ﴿٣٧﴾ وَ يَصْنَعُ الْفُلْكَ وَ

سخن مگو با من در حق ظالمان یقیناً ایشان غرق خواهند شد. و او کشتی را می ساخت و

كُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ ۗ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا

هرگاه می‌گذشتند بر او سرداران قوم او مسخره می‌کردند او را، گفت اگر شما مرا مسخره می‌کنید پس ما هم

نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ ﴿٣٨﴾ فَسَوْفَ تَعْمَلُونَ لَنَا يَاتِيهِ عَذَابٌ

مسخره می‌کنیم شما را همانگونه که شما مسخره می‌کنید اکنون زود خواهید دانست که برای چه کسی عذابی

يُخْزِيهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ﴿٣٩﴾ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَ فَارَ

می‌آید که او را رسوا کند و واقع می‌شود بر او عذاب همیشگی تا این که وقتی رسید دستور ما و جوشید

التَّنُورُ ۗ قُلْنَا اٰحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اِثْنَيْنِ ۗ وَ اَهْلَكَ اِلَّا مَنْ سَبَقَ

تنور، گفتیم که سوار کن در کشتی از هر قسم جفتی دو عدد و خانواده خود را مگر کسی که سبقت کرده

عَلَيْهِ الْقَوْلُ ۗ وَ مَنْ اٰمَنَ ۗ وَ مَا اٰمَنَ مَعَهُ اِلَّا قَلِيْلٌ ﴿٤٠﴾

بر او حکم ما و همه ایمان داران را و ایمان نیاورده بودند به او مگر اندکی.

خلاصه تفسیر

و (وقتی که در نصیحت مدتی طولانی گذشت و هیچ نتیجه‌ای نداشت پس) به سوی نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی فرستاده شد که بجز از کسانی که (تا این وقت) ایمان آورده‌اند کسی دیگر (تازه) از قوم تو ایمان نخواهد آورد پس آنچه ایشان (کفر و ایذا و استهزا) می‌کنند بر آن اندوه نخور (زیرا اندوه بر خلاف توقع پدید می‌آید وقتی که از آنها بجز از مخالفت توقع دیگری نبود پس چرا اندوه بیاید) و (چون که اکنون اراده ما غرق کردن آنهاست و بنابراین طوفان دارد می‌آید پس) شما (برای نجات از این طوفان) زیر نظر ما و به دستور ما کشتی بساز (که شما و مؤمنان به وسیله آن از طوفان، مصون خواهید ماند) و (آگاه باشید که) با من درباره (نجات) کفار هیچ سخن نگویید (زیرا که) همه آنها غرق خواهند شد. (و این قطعاً تصویب شده



است لذا سفارش در حق آنها نتیجه‌ای نخواهد داشت، خلاصه حضرت نوح علیه السلام وسایل کشتی را فراهم کرد) و شروع کرد به ساختن کشتی (چه خود او و چه به وسیله دیگران) و (در اثنای ساختن) هر گاه رئیسی از قوم بر او می‌گذشت پس (بمشاهده این‌که او کشتی می‌سازد و با شنیدن این‌که طوفان دارد می‌آید) بر او می‌خندید (که ملاحظه کنید نام نشان از آب نیست خود را بیهوده در زحمت انداخته) آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌فرمود که شما امروز بر ما می‌خندید حال آن‌که ما به شما می‌خندیم؛ همان‌گونه که شما به ما می‌خندید (که عذاب آمده است و شما در فکر خنده هستید، ما به این می‌خندیم) پس بزودی شما اطلاع خواهید یافت که او چه کسی است که بر او (در این جهان) عذاب واقع می‌شود که او را رسوا می‌کند و (بعد از مرگ) بر او عذاب همیشگی نازل خواهد شد (خلاصه این‌گونه مکالمات و معاملات انجام خواهد گرفت) تا این‌که وقتی دستور (عذاب) ما (نزدیک) رسید و از زمین آب فواره زد (و این علامت این بود که طوفان دارد آغاز می‌شود و از بالا آب بارید آنگاه) ما (به نوح علیه السلام) فرمودیم که از هر نوع (حیوانات که به درد انسان می‌خورند و در آب نمی‌توانند زنده بمانند) یک نر و یک ماده یعنی دو عدد در این (کشتی) سوار کن و اهل خانواده خویش را (هم سوار کن) به استثنای کسی که بر او حکم (غرق شدن) نافذ شده است (یعنی کسانی که از ایشان کافر شده‌اند و در حق آنها «إِنَّهُمْ مُعْرِقُونَ» گفته شده است آنها را سوار نکن و گذشته از اهل خانواده) مؤمنان دیگر را (نیز سوار کن) و بجز اندکی مردم کسی به او ایمان نیاورده بود (و فقط به سوار کردن آنها دستور رسید).

معارف و مسایل

حق تعالی به حضرت نوح علیه السلام عمر طولانی که حدود یکهزار سال بود، عنایت کرده بود. او همواره می‌کوشید که مردم را به سوی خدا فرا

خواند و در جهت اصلاح قوم خویش لحظه‌ای از پا نمی‌نشست و با تلاش و کوشش بی‌وقفه خود مردم را به سوی دین حق و کلمه توحید دعوت می‌کرد ولی مردم به آزار و اذیت او می‌پرداختند. به طوری که گاهی او را سنگ باران می‌کردند تا جایی که بیهوش می‌شد. پس وقتی به هوش می‌آمد دست به دعا بر می‌داشت و برای هدایت و سعادت آنان دعا می‌نمود و می‌فرمود که: خدایا قوم مرا مورد مغفرت قرار ده زیرا که آنها احمق و نادان‌اند و از راه حقیقت جاهل. پس بدین‌گونه نسل قوم را یکی بعد از دیگری به امید راه یافتن دعوت می‌داد تا که شاید حق را بپذیرند. وقتی که بر این رویه او چندین صد سال گذشت، به بارگاه ربّ العزه از حال زار آنها شکوه کرد که در آیه ۵ سوره نوح ذکر شده است: «رَبِّ اِنِّیْ دَعَوْتُ قَوْمِیْ لَیْلًا وَ نَهَارًا فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَائِیْ اِلَّا فِرَارًا» و بعد از تحمّل مصائب طولانی از زبان آن مرد خدا آیه ۲۶ سوره مؤمنین بر آمد که: «رَبِّ اَنْصُرْنِیْ بِمَا كَذَّبْتُوْنِ» یعنی: ای پروردگارم درمقابل تکذیب آنها مرا یاری کن.

بعد از این که ظلم و جور قوم نوح علیهم‌السلام از حد گذشت حق تعالی حضرت نوح علیهم‌السلام را به این الفاظ که در بالا ذکر شده است، خطاب فرمود (بغوی و مظهري).

در آیات فوق اولاً به حضرت نوح علیهم‌السلام تفهیم شد که کسانی که از قوم تو ایمان می‌آورند، ایمان آوردند اکنون کسی دیگر ایمان نمی‌آورد بر قلوب‌شان به علت ضدّیت و عناد و سرکشی مهر زده شده لذا شما به خاطر این قوم اندوه نخورید و بر ایمان نیاوردن آنها پریشان نباشید.

ثانیاً این نکته نیز نشان داده شد که اکنون ما بر سر ایشان عذاب طوفان آب را مسلط خواهیم کرد لذا شما یک کشتی بسازید که در آن اهل و عیال شما و همه مسلمانان با لوازم زندگی خود جای گیرند تا بوقت طوفان همه در آن سوار شده بتوانند نجات یابند. حضرت نوح علیهم‌السلام طبق دستور به



ساخت کشتی همّت گماشت و همین که آثار ابتدایی طوفان نمودار شد که از زمین آب فواره کرد، به نوح علیه السلام دستور رسید که او با زن و بچّه خویش و کسانی که به او ایمان آورده‌اند، در این کشتی سوار شوند و حیوانات که ضروریات انسان بدان‌ها وابسته است مانند: گاو، گوسفند، اسب و الاغ و غیره از هر کدام یک جفت در کشتی سوار کند، حضرت نوح علیه السلام طبق دستور، همه را سوار کرد در پایان می‌فرماید که تعداد کسانی که به نوح ایمان آورده بودند و همچنین تعداد دیگر سرنشینان کشتی کم بود. این خلاصه مضمون آیات فوق الذکر بود و اکنون به تشریح مفهوم یک یک آیات و مسائل و مضامین مربوط به آنها ملاحظه فرمایید.

در نخستین آیه فرمود که: بر نوح علیه السلام این وحی فرستاده شد که کسانی که از قوم تو ایمان می‌آورند قبلاً ایمان آورده‌اند و اکنون کسی دیگر ایمان نخواهد آورد. لذا آنچه که اینها با تو رفتار می‌کنند از آن غمگین و پریشان نباش زیرا غم و اندوه وقتی می‌تواند مفید باشد که به صلاح و فلاح کسی امیدی باشد. مایوسی نیز نوعی راحتی خیال است، لذا شما درباره آنها مایوس باشید، صدمه و مشقتی که به حضرت نوح علیه السلام از آزار و اذیت آنها رسیده بود، راجع به انتظام آنها در آیه دیگر اشاره شد که آنها در طوفان آب غرق کرده خواهند شد. در این اثنا از زبان حضرت نوح علیه السلام نسبت به قومش آن دعای بد در آمد که در آیه ۲۶ سوره نوح ذکر گردیده: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيًّا رَا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا»: یعنی پروردگارا اکنون از این کفار هیچ کسی را بر روی زمین باقی نگذار زیرا که اگر اینها باقی بمانند نسل آینده آنها نیز این چنین سرکش و فاجر و کافر خواهند شد این به درجه اجابت رسید که در نتیجه تمام قوم نوح به کام متلاطم طوفان فرو رفت.

آموزش کشتی سازی به نوح علیه السلام

هنگامی که به حضرت نوح علیه السلام دستور داد شد که کشتی بسازد نه کشتی را می دانست و نه ساختن آن را. در آیه ۳۸ هود حقیقت کشتی سازی او را ابراز داشت که «وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا» یعنی شما کشتی را به نظارت ما و طبق وحی ما بسازید.

در روایات حدیثی آمده که جبرئیل امین به وسیله وحی حضرت نوح علیه السلام را تمام لوازم کشتی سازی و طریقه آن نشان داد.

بنا به روایتی، این کشتی را از درخت ساج ساخت و آماده کرد. در بعضی روایات تاریخی اندازه آن، چنین بیان گردید که سیصد گز طول و پنجاه گز عرض و سی گز ارتفاع و کشتی سه طبقه بود و دریچه هایی طبق معمول از چپ و راست داشت و به این شکل این صنعت کشتی سازی را مطابق وحی الهی از همه اول حضرت نوح علیه السلام آغاز کرد و بعد بتدریج در صنعت آن تحولات و پیشرفتهایی ایجاد شد.

آغاز همه صنایع لازم، به وسیله وحی انجام شده است.

در کتاب الطب النبوی تألیف حافظ شمس الدین ذهبی از بعضی سلف نقل گردیده که ابتدا همه صنایع لازم که انسان به آن نیاز دارد به وسیله وحی الهی به دست پیامبری انجام گرفته است، سپس مطابق نیاز در آن پیشرفت و آسانی به مرور زمان پدید آمده است.

بیشتر وحی نخستین پیامبر حضرت آدم علیه السلام متعلق به آبادانی زمین و صنایع گوناگون بود، ساخت گاری متحرک به چرخ برای حمل بار از رشته این ابتکارات است.

سرسید، مؤسس دانشگاه علی گر در هند چه خوب فرموده است: که در دنیا، انواع و اقسام گاریها پدید آمده اند ولی پایه و اساس همه آنها اعم از گاری - ماشین، و هر نوع وسیله نقلیه متحرک، بر چرخ نهاده شده است و



بدیهی است که اقدام ابتدایی آن توسط حضرت نوح علیه السلام به وسیله وحی انجام یافته است.

از اینجا معلوم شد که لازمه صنعت و فنون، از طریق وحی به انبیاء علیهم السلام نشان داده شده است.

از اینجا است که به حضرت نوح علیه السلام فنون کشتی سازی آموخته شد. و به او دستور داده شد که برای قوم تو، طوفانی خواهد آمد که همه آنها بجز تعدادی معدود در آن غرق خواهند شد. لذا از روی لطف و مهربانی خویش درباره آنها هیچ نوع سفارشی نکنید.

در سومین آیه غفلت قوم نوح و عدم توجه آنها به سرنوشت بدی که به هنگام ساختن کشتی، در انتظارشان بود. ذکر گردید که حضرت نوح علیه السلام بنا به دستور خداوندی در ساختن کشتی مشغول بود وقتی که سرداران قوم او را دیدند از او پرسیدند که چه می کنی؟ فرمود: که طوفانی دارد می آید. لذا کشتی می سازم، قوم، او را مورد تمسخر و استهزا قرار دادند که: در اینجا آب آشامیدن قحط است و او در این خشکی به فکر کشتی رانی است حضرت نوح علیه السلام در پاسخ به آنها گفت که اگر امروز شما مرا مسخره می کنید یادتان باشد که روزی خواهد آمد که برای شما دیر شده و ما شما را مورد استهزا قرار خواهیم داد. یعنی همان اوضاع و احوالی بر شما خواهد آمد که خود مستوجب استهزا خواهید شد. زیرا استهزا و تمسخر فی الواقع مخالف شأن انبیاء (ع) است.

تمسخر برای هیچ کسی جایز نیست بلکه حرام است چنان که در آیه ۱۱ سوره حجرات آمده: «لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ»:
یعنی کسی به کسی استهزا نکند، امکان دارد او از این استهزا کننده، بهتر باشد لذا مراد از استهزا در اینجا جواب عملی استهزا است که هر گاه شما در عذاب گرفتار باشید ما به شما نشان خواهیم داد که این انجام استهزا

شماست، چنان‌که بعد از این، در آیهٔ چهارم فرموده که عنقریب خواهید دانست که به چه کسی چنین عذابی خواهد آمد که او را رسوا کند و چه کسی به عذاب همیشگی گرفتار خواهد شد مراد از نخستین عذاب، عذاب دنیا و از عذاب مقیم عذاب آخرت است.

در پنجمین آیه، ابتدا طوفان و رهنمودهای متعلق به آن و سلسلهٔ وقایع آغاز شد در آن فرمود «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ»: یعنی وقتی که دستور ما رسید و آب از تنور فواره زد لفظ تنور به چند معنی استعمال می‌شود؛ به سطح زمین هم تنور می‌گویند و به تنور پختن نان هم تنور گفته می‌شود و زمین مرتفع را نیز تنور گویند لذا بعضی از ائمهٔ تفسیر فرموده‌اند که مراد از تنور در اینجا سطح زمین است که از آن آب فواره زد بعضی فرموده که مراد از تنور، تنور حضرت آدم است که در مقام «عین ورده» در کشور شام بود و بیشتر مفسرین مانند: حضرت حسن، مجاهد، شعبی، حضرت عبداللّه بن عباس و غیرهم همین را اختیار فرموده‌اند و شعبی قسم خورده، می‌گفت که این تنور در گوشه از شهر کوفه بود و این‌که حضرت نوح علیه السلام کشتی خود را در مسجد کوفه ساخته بود و این تنور بر درب آن مسجد بود.

حضرت ابن عباس می‌فرماید که حق تعالیٰ به حضرت نوح علیه السلام فرموده بود که شما بنگرید هر گاه آب از تنور خانه شما فواره زد بفهمید که طوفان آمده است.^۱

مفسر قرطبی فرمود: که اگر چه اقوال مفسرین در معنی تنور مختلف‌اند اما حقیقت این است که این اختلاف نیست. هنگامی که آب طوفان فواره زد از تنور نان‌پزی هم آب فواره زد. چنان‌که خود قرآن در آیه



۱۱ سوره قمر فرموده «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا» یعنی ما درهای آسمان را برای باران تند گشودیم و زمین به صورت چشمه منفجر شد.

شعبی در بیان خود فرمود: که این مسجد جامع کوفه بعد از مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی چهارمین مسجد است که از نظر مقام و منزلت برخوردار است.

در آیه آینده چنین فرمود: که وقتی طوفان شروع شد، به حضرت نوح علیه السلام دستور داده شد «اَجْمَلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ اِثْنَيْنِ» یعنی در این کشتی از هر نوع حیوانات جفتی را سوار کن.

از این معلوم شد که در کشتی نوح علیه السلام همه انواع حیوانات جهان جمع آوری نشدند بلکه تنها حیواناتی جمع آوری شدند که از جفت نر و ماده پدید می آمدند و نمی توانستند در آب زندگی بکنند لذا همه حیوانات دریا از این خارج گشتند و حشرات زمین خشکی که بدون نر و ماده پیدا می شوند، هم خارج شدند. تنها حیوانات اهلی مانند گاو و گاو میش و گوسفند و غیره باقی ماندند.

از این تقریر آن شک زایل گردید که به نظر ظاهر می توانست پیش بیاید که چگونه وسعت کشتی به این حد رسید که همه حیوانات جهان در آن جای بگیرند و باز به نوح علیه السلام دستور رسید که شما اهل و عیال خویش را به استثنای کسانی که بر کفر قرار گرفته اند در کشتی سوار کن و نیز همه آنهایی را که به شما ایمان آورده اند نیز سوار کن اما آمار ایمان داران بسیار کم بود، آمار دقیق اهل کشتی در قرآن و حدیث معین نشده است. از حضرت عبدالله بن عباس منقول است که آمار همه آنها هشتاد نفر بود که در جمع آنان سه پسر نوح علیه السلام به نام سام و حام و یافث با همسران شان هم بودند پسر چهارم او با کفار مانده در طوفان غرق شد.

وَقَالَ اِزْكُبُوا فِيهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِيهَا وَمُرسَهَا اِنْ رَّبِّي لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٤١﴾

وگفت سوار شوید در آن بنام خداست حرکت کردن و توقف نمودن آن هرا بینه پروردگارم آمرزنده مهربان است

و هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ ^ف وَ نَادَى نُوْحٌ اِبْنَهٗ وَ كَانَ فِي

و آن می برد آنها را در موج مانند کوهها و صدا زد نوح پسرش را، و بود در

مَغْرِلٍ يُبَيِّنُ اَزْكَبَ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكٰفِرِيْنَ ﴿٤٢﴾ قَالَ سَاوِيْ اِلَى

گوشه، ای پسر من سوار شو با ما و مباش با کفار و گفت پناه می برم به

جَبَلٍ يَّعْصِمُنِي مِنَ الْمَآءِ ^ط قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ

کوهی که نجات می دهد مرا از آب، گفت نیست امروز نجات دهنده از حکم خدا مگر کسی که

رَّحِمٌ ^ج وَ حَالٌ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمَغْرِبِيْنَ ﴿٤٣﴾ وَ قِيلَ يَا اَرْضُ

او رحم کند، و حائل شد در میان آن دو تا موج پس شد از غرق شدگان و دستور رسید که ای زمین

اِبْلَعِيْ مَآءَكَ وَ يَسْمَاءُ اَقْلَعِيْ وَ غِيْضُ الْمَآءِ وَ قُضِيَ الْاَمْرُ وَ اسْتَوَتْ

فرو بر آب خود را و ای آسمان باز دار و خشکیده شد آب و کار بی پایان رسید و قرار گرفت کشتی

عَلَى الْجُوْدِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الضّٰلِمِيْنَ ﴿٤٤﴾

بر کوه جودی و دستور رسید که دور باد قوم ظالم.

خلاصه تفسیر

و نوح (علیه السلام) همه حیوانات را سوار کرده به پیروان خود) گفت که (بیاید) در این کشتی سوار شوید (از غرق شدن نهراسید زیرا که) حرکت و توقف آن (همه) به نام خداست (و او محافظ آن است پس چرا بیندیشید. و اگر چه بندگان به سبب گناهانشان مستحق غرق شدن هستند اما) یقیناً پروردگار من غفور و رحیم است (که او به رحمت خویش گناهان را



می‌بخشد و بندگانش را از بلاها حفظ می‌کند. خلاصه همه بر کشتی سوار شدند و در این اثنا آب اضافه شد) و آن کشتی آنها را بر داشته در امواج مانند کوهها حرکت کرد و نوح علیه السلام به پسر (حقیقی یا پیش زاده) خویش (که کنعان نام داشت و با وجود تفهیم شدن، ایمان نیاورده بود و به سبب عدم ایمان در کشتی سوار کرده نشده بود و در آن وقت هنوز کشتی نزدیک ساحل بود و او نیز نزدیک ساحل قرار داشت و به صورت دعوت نهایی) صدا زد و او (از کشتی) در گوشه‌ای بود که ای پسر عزیزم (شرط سوار شدن در کشتی را که ایمان باشد انجام داده زودتر) با ما سوار شو و (در عقیده) با کفار مباش (از کفر دست بردار تا از غرق شدن نجات یابی) او گفت که من اکنون به کوهی پناه می‌برم که مرا از (غرق شدن در) آب نجات می‌دهد (زیرا که هنوز طوفان در مراحل ابتدایی بود و آب به قلّه کوهها نرسیده بود) نوح علیه السلام فرمود که امروز هیچ نجات دهنده از قهر خدا نیست (نه کوه و نه چیزی دیگر) مگر کسی که او بر آن رحم کند (که او را خودش نجات دهد. خلاصه کنعان در این حال هم ایمان نیاورد و آب با فشار، هر لحظه بیشتر می‌شد) و در میان هر دو (پدر و پسر) موج حائل گشت پس او (هم مانند کفار دیگر) غرق گردید و (وقتی که همه کفار غرق شدند) دستور رسید که ای زمین آب خود را (که در سطح تو قرار دارد) فرو ببر و ای آسمان (از باریدن) باز آی (چنانکه هر دو امر انجام گرفت) و آب کم شد و قصه به پایان رسد و کشتی بر (کوه) جودی متوقف شد و گفته شد که کافران از رحمت دور باشند.

معارف و مسایل

آداب سوار شدن بر کشتی و سواریه‌ها دیگر

در نخستین آیه از آیات فوق الذکر آداب سوار شدن بر کشتی و

سواری‌های دیگر آموخته شده است که «بِسْمِ اللَّهِ جَعْرِهَا وَ مَرْسَهَا» گفته سوار شوند. و معنی «مجری» روان شدن و حرکت کردن است و معنی «مرسی» توقف و باز ماندن. معنی آیه این‌که حرکت کشتی و سوار شدن بر آن به قدرت و نام خداست و باز ماندن و توقف نمودن هم تابع قدرت اوست.

حرکت و توقف هر سواری تنها وابسته به قدرت خداست.

اگر انسان قدری بیندیشد برای او روشن می‌گردد که چه کشتی باشد یا هر سواری دیگر در خشکی نه آفریدن و ساختن آن در قدرت و توان اوست و نه حرکت و توقف آن به اختیار اوست. انسان به ظاهر چنین می‌پندارد که من آن را ساخته و به حرکت درآورده‌ام حال آن‌که حقیقت این است که نه او آهن و چوب و برنج، آلومینیم و دیگر عناصر و فلزات را آفریده که ماده خام همه این سواریها است و نه به اختیار اوست که یک گرم آهن یا یک وجب چوب بیافریند. پس چه کسی به او عقل و فهم داد تا از این اجناس خام (عناصر)، همه انواع و اقسام لوازم یدکی را درست کند. آیا این عقل و فهم را خود انسان به دست آورده است؟ اگر یافتن آنها به اختیار و توان انسان می‌بود، در جهان هیچ نادان و جاهلی یافت نمی‌شد و هر کس چون ارسطو و افلاطون می‌شد.

بدین ترتیب از آفریده‌های الهی موجود، در طبیعت، همچون آهن و چوب و دیگر فلزات، آلات و ابزار می‌ساختند و وسائط نقلیه گوناگونی را به وجود می‌آوردند. این سؤال مطرح است که امروزه که در مبادلات کاملاً میلونها تن کالا از طریق زمینی، هوایی و دریایی، جابه‌جا می‌شود راستی چه نیرویی فوق‌العاده‌ای است که، تنها، کشتی‌ها و هواپیماها را به حرکت در می‌آورد؟ آیا نفت، بنزین، باد، برق و نیروی اکسیژن و هیدروژن و غیره را که عوامل سوخت و محرک بسیاری از وسایل نقلیه‌اند. چه کسی آفریده



است؟

اگر آدمی با دیده تعقل و بصیرت بنگرد، می داند که حرکت و توقف همه وسایل نقلیه معمولی و پیشرفته در ید قدرت خالق کاینات است و همه شگفتیهای علم و دانش از فضل و عنایات رب العالمین اند که راه ترقی و پیشرفت را در دنیا برای آدمیان هموار ساخته است.

ولی انسان ناآگاهی که همواره غرق در پدیده‌های علمی و ساخته‌های پیشرفته مادی امروزی است چنان مغرور و مدهوش است که چشم بصیرت او کور و از حقیقت فرسنگها راه دور می باشد. اینجاست که رسالت انبیاء علیهم السلام در جهت هدایت و به راه آوردن انسان گمراه جنبه عینیت به خود می گیرد و پرده غفلت را از روی آنها برمی دارد و اصل و حقیقت «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مَرْسَاهَا» را مطرح می سازد. اگر به حقیقت و محتوای این دو لفظ، تفکر و تعمق شود بدون شک راهی بدان سوی دیدگاه‌های مادی، به روی انسان می گشاید که در تصور محدود آدمی نمی گنجد و به عبارتی دیگر حقیقت این دو لفظ چون کلیدی است که با آن انسان می تواند پی به کُنه بسیاری از حقائق ببرد. به گونه‌ای که در تک تک ذرات کاینات جمال حق را ببیند و سرانجام به درجه عالی مشاهده جمال ذات حق نایل شود.

از اینجا تفاوت میان دنیای مؤمن و دنیای کافر نمایان می گردد. هر دو بر مرکبی سوار می شوند اما وقتی که قدم مؤمن که بر سواری قرار می گیرد بدین اندیشه که تنها مسافت زمین را طی نمی کند بلکه او را با عالم بالا هم آشنا می سازد. به عبارتی او را با مسبب الاسباب و با خالق کاینات آشنا می گرداند.

در آیه دوّم و سوّم نشان داد که وقتی همه اهل و عیال حضرت نوح بر کشتی سوار شدند و تنها یک پسر او به نام کنعان از سوار شدن خودداری نمود. حضرت نوح علیه السلام به صورت یک پدر مشفق او را صدا زد که: بیا با ما

در کشتی سوار شو، و با کفار مباش که غرق خواهی شد. چون این پسر با کفار و دشمنان رفاقت و همراهی داشت و فی الواقع کافر بود و حضرت نوح (ع) به طور قطع از کافر بودن او اطلاع داشت او را دعوت کرد که از کفر توبه کرده، ایمان بیاورد و بر کشتی سوار شده از کفار کناره بگیرد. اما او اندیشید که این طوفان نیز چون پدیده‌های دیگر طبیعت، معمولی است، پس به پدر گفت: تو به فکر من مباش اگر چنان طوفانی در کار باشد من بر بالای کوه خواهم رفت و از طوفان نجات خواهم یافت. سپس حضرت نوح علیه السلام او را از عذاب الهی که به صورت طوفانی وحشتناک خواهد بود، آگاه ساخت که ای ظالم هیچ موجودی قادر به نجات سرکشان و نافرمانان نیست و هیچ راه نجاتی جز این که الله تعالی بر او رحم کند، وجود ندارد هنوز این گفتگو پایان نیافته بود که موجی سهمگین، پسر حضرت نوح را در کام خود بلعید و از آنها دور کرد. در روایات تاریخی است که ارتفاع آب طوفان نوح علیه السلام از بزرگترین قلّه کوهها ۱۵ گز و در بعضی روایات آمده چهل گز بلندتر بود.

در چهارمین آیه، پایان یافتن طوفان و عادی شدن احوال و اوضاع را چنین بیان فرمود که حق تعالی به زمین خطاب کرده فرمود که: «يَا زُفْرُ اِبْلَعِي مَاءً لِي»: ای زمین آب خود را فرو بر مراد این است که هر مقدار آبی که از زمین بیرون آمده بود نسبت به آن دستور داده شد که زمین آن را در خود فرو برد و به آسمان دستور رسید که اکنون از باریدن متوقف شود و به این شکل آبهای برآمده از زمین باز در زمین فرورفتند و باریدن آب از آسمان متوقف شد و آن مقدار آبی که از آسمان باریده بود، آنها را حق تعالی به صورت دریاها و نهرها در آورد تا که مردم از آن استفاده نمایند^۱.

در این آیه حق تعالی به آسمان و زمین خطاب فرمود و به آنها دستور



داد. در حالی که به ظاهر آنها چیزهای ذی شعور نیستند. لذا بعضی اینها را بر مجاز و استعاره حمل کرده است. اما حقیقت این است که آنچه از اشیای دنیا در نظر ما بی شعور و بی حس و بی روح اند فی الواقع آنها همه دارای روح و ذی شعوراند. آری ادراک و شعور آنها آن قدر نیست که ادراک و شعور انسان است. لذا آنها غیر ذی شعور قرار داده شده، به احکام شرعیّه مکلف نگردیدند و بسیاری آیات قرآنی بر این گواه‌اند. مانند آیه ۴۴ سوره اسراء «وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» یعنی چنین چیزی نیست که حمد و تسبیح خدا را نخوانده باشد و این روشن است که خواندن حمد و ثنای خدا موقوف بر معرفت اوست و معرفت. موقوف به عقل و شعور است از این آیه معلوم شد که در هر چیز عقل و شعور مناسب به حال آن وجود دارد و مطابق به آن خالق خود را می‌شناسد و کاری را که خالقش بر دوش آن گذاشته کاملاً می‌شناسد و در انجام آن با توجه کامل می‌پردازد و مقصود آیه ۵۰ سوره طه: «اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» نیز همین است.

بنابراین اگر در این آیه خطاب آسمان و زمین هم به معنی خطاب حقیقی قرار داده شود در آن هیچ‌گونه مضایقه نیست زیرا به قول رومی (رح).

خاک و باد و آب و آتش بنده‌اند با من و تو مرده، با حق زنده‌اند در آخر آیه چهارم فرمود که: آسمان و زمین احکام را اجرا کردند و قصه طوفان خاتمه یافت و کشتی بر کوه جودی نشست و نسبت به ظالمان برای همیشه گفته شد که: از رحمت خدا دور باشند.

و کوه جودی امروزه هم به همین نام موجود است و محل وقوع آن در وطن اصلی حضرت نوح علیه السلام عراق در شمال موصل نزدیک به جزیره ابن عمر بر مرز آرمینیه قرار دارد. این یک رشته کوهی است که یک قسمت آن به نام جودی معروف است و قسمت دیگر آن را آزارات می‌گویند و در

تورات فعلی مکان توقّف کشتی نوح علیه السلام آرات گفته شده است اما در این دو روایت تضادی نیست زیرا که کوه جودی بر رشته کوه آرات جمع شده است.

در تاریخ‌های قدیم این هم ذکر شده که قطعات آن کشتی در مواضع متعدّدی در عراق موجوداند که آنها به گونه تبرک نگهداری می‌شوند.

در تفسیر قرطبی، طبری و بغوی آمده است که حضرت نوح علیه السلام دهم ماه رجب بر کشتی سوار شده و تا شش ماه این کشتی روی آب حرکت می‌کرد و هنگامی که به مقام بیت الله رسید هفت بار طواف نمود و الله تعالی بیت خود را بلند فرموده از غرق شدن نجات داده بود و سپس دهم محرم روز عاشورا طوفان خاتمه یافت و کشتی بر کوه جودی متوقف شد و حضرت نوح علیه السلام در آنروز جهت سپاسگزاری روزه گرفت و به همه مردم داخل کشتی دستور روزه گرفتن داد.

و در بعضی روایات آمده که تمام حیوانات داخل کشتی هم در آن روز، روزه گرفتند^۱.

اهمّیت روز عاشورا یعنی دهم محرم در شرایع تمام انبیای قدیم علیهم السلام هم آمده است در بدو اسلام قبل از فرض شدن روزه رمضان، روزه گرفتن عاشوراء فرض بود و پس از نزول فرضیت رمضان فرض نمانده ولی اکنون نیز سنت به شمار می‌آید، دارای اجر فراوانی است.

وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ

و صدا کرد نوح رب خود را گفت پروردگارا پسر من از خانواده من است و یقیناً وعده تو درست است و



أَنْتَ أَحْكَمُ الْحَكِيمِينَ ﴿٤٥﴾ قَالَ يُنُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ۚ إِنَّهُ عَمَلٌ

تو از همه بزرگترین حاکم هستی. فرمود ای نوح او از خانواده تو نیست کار او

غَيْرُ صَالِحٍ ۚ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ۗ إِنِّي أَعْظَمُ أَنْ تَكُونَ

ناشایسته است پس درخواست نکن از من آنچه نسبت به آن علم نداری من تو را نصیحت می‌کنم که مباش

مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿٤٦﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ

از جاهلان گفت پروردگارا پناه می‌برم به تو از این که ترا سؤال کنم از آنچه به آن

عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَسِرِينَ ﴿٤٧﴾ قِيلَ يُنُوحُ اهْبِطْ

علم ندارم و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی بر من پس من می‌شوم از زیانکاران دستور داده شد ای نوح فرود آ

بِسَلَامٍ مِّنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ أُمَّةٍ مِّمَّنْ مَعَكَ ۗ وَ أُمَّةٌ سَنُمَتِّعُهُمْ

بسلامتی از جانب ما و بابرکات بر تو و گروه‌هایی که بتوانند و گروه‌های دیگر هست که فائده می‌دهیم به آنان

ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٤٨﴾ تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ ۚ

باز می‌رسد آنها را از جانب ما عذاب دردناک، این سخنان از جمله اخبار غیب اند که می‌فرستیم به سوی تو

مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَ لِقَوْمِكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا ۗ فَاصْبِرْ ۗ إِنَّ الْعَاقِبَةَ

که اطلاع نداشتی نسبت به آنها تو و نه قوم تو پیش از این پس صبر کن البته سرانجام خوب

لِلْمُتَّقِينَ ﴿٤٩﴾

برای ترسندگان است.

خلاصه تفسیر

و (وقتی که) نوح (علیه السلام) به کنعان گفت که ایمان بیاور و او نپذیرفت پس

حضرت نوح علیه السلام پیش از غرق شدن او به این امید که شاید حق تعالی از قدرت خویش در دلش ایمان القا نماید و ایمان بیاورد) پروردگار خویش را صدا کرد و عرض کرد که پروردگارا این پسر من از خانواده من است و (این وعده شما کاملاً درست است) (که هر کس که او از خانواده تو باشد او را نجات می دهیم) و (اگر چه او فی الحال مؤمن نیست و مستحق نجات هم نیست امّا) شما احکم الحاکمین (و دارای قدرت بزرگی) هستی (که اگر شما بخواهید او را مؤمن بگردانی تا که او هم محلّ این وعده بر حق قرار گیرد. خلاصه، این معروض دعا بود در حق مؤمن شدن او) الله تعالی فرمود که ای نوح این شخص (در علم ازلی ما) از (آن) خانواده شما نیست (که ایمان آورده نجات حاصل می کند یعنی در قسمت او نیست که ایمان بیاورد بلکه) این (تا خاتمه) تباه کار (یعنی کافر ماندنی) است پس از من چنین چیزی درخواست نکن که تو نسبت به آن علم نداری (یعنی نسبت به چنین امر احتمالی دعا نکن) من به شما نصیحت می کنم که در جمع نادانان داخل نباش.

نوح عرض کرد که من به شما پناه می برم از این که (در آینده) از شما چنین چیزی درخواست کنم که نسبت به آن علم نداشته باشم و (گذشته را عفو بفرمایید زیرا که) اگر شما مرا نیامرزید و به من رحم نکنید، من کاملاً تباه خواهم شد (وقتی بعد از توقف کامل کشتی بر کوه جودی آب کاملاً فروکشی کرده آنگاه به نوح علیه السلام) گفته شد (یعنی خود خداوند یا به وسیله فرشته فرمود) که ای نوح (اکنون از جودی بر زمین) فرود آ با سلامتی و برکات از جانب ما که بر شما نازل خواهند شد و بر آن گروههای که با شما هستند (زیرا همراهان همه، مسلمان بودند و با اشتراک این علت نزول برکات بر مسلمانان بعد هم دلالت دارد و بعضی از آیندگان نیز کافر هستند لذا احوال آنها را هم بیان می فرماید که) اینچنین گروههای بسیار هم



می باشند که ما به آنها (در دنیا) چند روزی استفاده می دهیم و باز (در آخرت) از جانب ما بر آنها عذاب سخت واقع خواهند شد. این قصه (نسبت به شما) از جمله اخبار غیب است که ما آن را به وسیله وحی به شما می رسانیم که این (قصه) را پیش از این (نشان دادن ما) نه شما می دانستید و نه قوم شما (می دانست و از این جهت از غیب بود و بجز وحی بقیه اسباب علم مفقوداند پس ثابت شد که شما به وسیله وحی اطلاع یافته اید اما ایشان بعد از ثبوت نبوت هم با شما مخالفت می کنند) پس صبر کنید (چنان که در این واقعه شما از صبر حضرت نوح علیه السلام آگاه شدید) یقیناً عاقبت خوب برای متقیان است (هم چنان که در داستان حضرت نوح علیه السلام معلوم شد که انجام کفار بد، و انجام مسلمانان خوب شد، هم چنین این کفار تا چند روزی دارای قدرت اند و سرانجام حق پیروز خواهد شد).

معارف و مسایل

در این پنج آیه مذکور از سوره هود، بقیه داستان حضرت نوح علیه السلام و رهنمودهای متعلق به آن ذکر شده است.

وقتی پسر حضرت نوح علیه السلام کنعان با وجود دعوت و نصیحت پدر بزرگوار خویش، بر کشتی سوار نشد با مشاهده او در موج طوفان، شفقت پدری راه دیگری اختیار کرد که به بارگاه رب العزه عرض نمود که شما وعده فرموده اید که افراد خانواده مرا از طوفان نجات خواهی داد و بدون شک وعده شما بر حق و صحیح است، اما صورت حال این است که پسر من که داخل خانواده من است دارد قربانی طوفان می شود و شما احکم الحاکمین هستی هر چیز در ید قدرت شماست لذا اکنون هم می توانید او را از طوفان نجات دهید.

در آیه دوم از جانب حق تعالی در پاسخ به حضرت نوح علیه السلام آگهی

داده شد که این پسر در حقیقت از افراد خانواده شما به شمار نمی آید، چرا که او فاقد اعمال صالح و تباهاکار است. لذا نباید شما از این حقیقت ناآگاهانه از من سؤال کنید، من به شما نصیحت می کنم که در ردیف نادانان داخل نشوید، در این فرمان باری تعالی دو امر معلوم شد: نخست این که حضرت نوح علیه السلام از کفر پسرش اطلاعی نداشت و به خاطر نفاق او را مسلمان می پنداشت، لذا او را یکی از افراد خانواده خویش شمرده برای نجات او از طوفان دعا کرد. و اگر او از حقیقت حال آگاه می بود برای او این گونه دعا نمی کرد؛ زیرا به او صراحتاً گفته شده بود که هر گاه طوفان بیاید شما درباره این تبهکاران سفارش نکنید، چنان که در آیه گذشته ۳۷ هود آمده: «فَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُعْرِضُونَ»: پس از این حکم روشن و صریح امکان نداشت که پیغمبر خدا به تخلف او جرأت داشته باشد، علاوه بر آن احتمال که در خلاصه تفسیر نوشته شده که برای مؤمن گردانیدن پسر دعایش باشد نه این که او را با حالت فعلی از طوفان نجات دهید. اما حق تعالی عذر بی علمی حضرت نوح و دعای او را مبنی بر آن مناسب ندانست و او را تنبیه ساخت که چرا ناآگاهانه چنین دعا کردی و این با در نظر گرفتن شان پیامبرانه او چنان لغزشی است که آن را حضرت نوح علیه السلام زمانی در معذرت خواهی خود مطرح می سازد. که خلق خدا در محشر از او تقاضای شفاعت می نمایند ولی او می فرماید: که از من چنان لغزشی سر زده که من نمی توانم جرأت شفاعت داشته باشم.

برای کافر و ظالم دعای خیر جایز نیست

از این مقوله این مسئله هم واضح شد که برای دعا کردن لازم است که دعا کننده قبلاً بداند که این کار که من به خاطر آن دعا می کنم جایز و حلال است یا خیر.



در حالت شک از دعا منع شده است: در تفسیر روح المعانی به اسناد قاضی بیضاوی نقل شده که وقتی از این آیه دعا در حالت شک و تردید ممنوع معلوم می شود پس کاری که حرمت و عدم جواز آن معلوم باشد برای آن دعا به درجه اولی ناجایز خواهد شد.

از این مقوله معلوم شد که آنچه امروز در میان مشایخ رواج یافته که هر کسی که برای دعا نزد آنان برود دست را بلند کرده دعا می کنند در حالی که خوب می دانند این دعایی که در حق دیگران می کنند.

ممکن است ناحق باشد یا به نفع ظالمی صورت گیرد یا برای چنان کاری دعا می خواهد که برای او حلال نیست یا چنان مقام و پستی است که در آن مبتلا به حرام می شود یا حق کسی را تلف کرده، می تواند به هدف خود برسد پس چنین دعایی در صورت آگاهی از احوال و اوضاع حرام و ناجایز است. و در صورت تردید داشتن و عدم آگاهی از حقیقت امر، اقدام به دعا، هرگز مناسب نمی باشد.

در میان مؤمن و کافر رشتۀ اخوت برقرار نمی شود

«تشکیل ملیّت براساس قوم یا وطن ستم به اصول اسلام است.»

مسئله دیگری که از این مقوله معلوم شد این است که اگر چه در میان مؤمن و کافر رشتۀ قرابت باشد اما در معاملات دینی و اجتماعی این خویشاوندی هیچ اثری ندارد. اگر شخصی هر چند نسب عالی داشته باشد یا از اولاد بزرگی باشد، حتی اگر به شمول در اولاد خاتم الانبیاء ﷺ هم مشرف بشود اگر مؤمن نباشد در معاملات دینی به نسب عالی و قرابت نبوی او ملاحظه نخواهد شد در همه کارهای دینی اساس بر ایمان و صلاح و تقوا است، هر کسی که صالح و متقی باشد خویشاوند به شمار می آید و آن که چنین نباشد بیگانه است.

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه که آشنا باشد اگر در کارهای دینی به خویشاوندی اهمّیت داده می‌شد، پس در میدانهای بدر واحد شمشیر برادر بر برادر کشیده نمی‌شد. معرکه‌های بدر و احد و احزاب همه در میان افراد یک خاندان به وقوع پیوستند و از آن روشن شد که ملّیت و برادری اسلامی بر روابط نسبی یا وحدت‌های وطنی و زبانی استوار نمی‌باشد، بلکه مبتنی بر ایمان و عمل است. مؤمنان ملّیت هر کشوری باشند و افراد هر خانواده باشند، به هر زبانی تکلم کنند همه در رشته یک ملّت و اخوّت منسلک‌اند همین است مقصود آیه ۱۰ سوره حجرات «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» و کسانی که از ایمان و عمل صالح محروم‌اند آنان از افراد اخوت اسلامی نیستند قرآن کریم این حقیقت را به زبان حضرت ابراهیم خلیل الله در آیه ۲۶ سوره ممتحنه بسیار صریح روشن کرده که: «إِنَّا بَرَاءٌ مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» یعنی ما از شما و از معبودان شما بیزاریم.

در مسأله فوق، این حقیر قید کارهای دینی را از این جهت آوردم که در کارهای دنیوی، حسن معاشرت، حسن اخلاق، کرم و احسان چیزی دیگر است که با غیر صالح هم جایز بلکه مستحسن و مستلزم ثواب است، روش رسول خدا ﷺ و صحابه کرام و وقایع حسن سلوک و کرم، مردم نوازی ایشان با غیر مسلمین بر این گواه است آنچه امروز اصلاح یک ملّت بر اساس وطن یا رنگ و زبان می‌باشد اخوّت عرب یک ملّتی است و هندی و سندی ملّت دیگر. این مخالف به قرآن و سنّت و مرادف به تجاوز از اصول سیاست رسول خدا ﷺ می‌باشد.

در سوّمین آیه، معذرت خواهی حضرت نوح علیّه السلام ذکر شده است و خلاصه آن رجوع و التجا به سوی خدا و پناه خواستن است با او در اجتناب از کارهای اشتباه و آمرزش خواهی نسبت به لغزش‌های گذشته می‌باشد.



از این معلوم شد که از هر کسی که خطای سر بزند در اجتناب از آن در آینده نباید تنها به عزم و اراده خود متکی باشد، بلکه به خدا پناه برده چنین دعا بخواند که: بار خدایا! تنها شما می‌توانید مرا از اشتباه و گناه نجات دهید.

در چهارمین آیه دنباله داستان طوفان را چنین ذکر کرد که وقتی طوفان به پایان رسید و کشتی حضرت نوح علیه السلام بر کوه جودی قرار گرفت و زمین آب خود را فرو برد و بقایای آب آسمان به صورت دریاها و نهرها محفوظ ماندند که در نتیجه، زمین مستعد گردید که مسکن انسان قرار گیرد پس از آن به حضرت نوح علیه السلام گفته شد که اینک شما از کوه به زمین فرود آید و هیچ اندوه نخورید؛ زیرا سلامتی و برکات ما شامل حال شما خواهد بود. یعنی از آفات و مصائب سالم می‌مانید و در اولاد و اموال‌تان وسعت و برکت خواهد بود.

طبق این اعلامیه همه عمران و آبادی جهان بعد از طوفان از نژاد حضرت نوح علیه السلام است و قرآن در آیه ۷۷ سوره صافات فرموده: «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ»: یعنی پس از این حادثه همه ملل باقی مانده جهان تنها نسل و نژاد حضرت نوح علیه السلام خواهند شد. بنابراین اهل تاریخ حضرت نوح علیه السلام را آدم ثانی نامیده‌اند، باز این وعده سلامتی و برکات که به حضرت نوح داده شد، تنها به ذات او منحصر نیست، بلکه فرموده شد: «وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ» یعنی همه آن کسانی که در کشتی با شما سواراند برکات و رحمت خدا شامل حال آنان نیز خواهد شد. آنان که با حضرت نوح (ع) در کشتی سوار بودند در این آیه به لفظ «امم» یاد شدند که جمع «امة» است و مفهوم آن این‌که این سوار شوندگان کشتی بر امتها و ملل گوناگون مشتمل بودند و در صورتی که نخست معلوم شد که بیشتر سواران از خاندان حضرت نوح (ع) بودند و معدودی مؤمنان دیگر بودند. پس مختلف گفتن آنها به این خاطر

است که در نژاد آنها امتها و ملل مختلف ایجاد خواهد شد. از این معلوم شد که در الفاظ «أُمَّمٍ مِّمَّنْ مَّعَكَ» تمام نسل انسانی تا قیامت داخل است بنابراین احتیاج داشت که در مضمون سلامت و برکت تفصیل بیاید؛ زیرا که در نژاد آینده تا قیامت مؤمن و کافر هر دو داخل می‌باشند و دعا سلامتی و برکت در حق مؤمن به اعتبار مفهوم عموم خویش درست است. که در دنیا هم آنان به سلامتی و برکت نایل می‌گردند و در آخرت هم. اما کفاری که در این نسل داخل اند آنان در عذاب دائمی جهنم مبتلا خواهند شد، پس آنها چگونه محلّ سلامتی و برکات قرار می‌گیرند. لذا در جواب این سؤال در آخر آیه فرمود: «وَأُمَّمٍ سَنُنْعُهُمْ ثُمَّ يُعَذِّبُهُمْ مِنْنا عَذَابٌ أَلِيمٌ»: یعنی سلامتی و برکات دنیوی خوان خداوندی هستند که از آن دوست و دشمن هر دو بهره‌بر می‌گیرند در آن، آن کسانی هم شریک هستند که از نسل حضرت نوح علیه السلام کفر اختیار می‌کنند اما نجات و فلاح آخرت تنها مختص به مؤمنان خواهد شده - پاداش اعمال نیک کفار به آنها در این جهان داده می‌شود و در آخرت بجز عذاب چیزی دیگر نخواهد بود. این اخبار با تفصیل واقعه طوفان نوح علیه السلام را آن حضرت صلی الله علیه و آله به وسیله وحی دریافته، بقوم خویش ابلاغ فرمود. پس خود این واقعه برای حقانیت آن حضرت صلی الله علیه و آله یک گواه قرار گرفت.

بنابراین برای هشدار به آن، در آیه پنجم فرمود: که واقعه نوح و طوفان او از اخبار غیب‌اند که آنها را شما قبلاً نمی‌دانستید و نه قوم شما عرب از آن آگهی داشت، شما آن را به آنان بازگو کردید و راه آن بجز این نمی‌توانست باشد که خداوند به وسیله وحی آن را بر شما اعلام فرموده باشند، زیرا اگر ملت تو مردمان با سواد و از تاریخ عالم آگهی می‌داشتند، امکان داشت چنین تصوّر شود. که شما این واقعه را از آنها شنیده بازگو کرده‌اید. اما وقتی که کل قوم از آن ناآگاه بود و آن حضرت صلی الله علیه و آله هم هرگز برای تحصیل علم در شهر دیگری نرفت، پس راه اطلاع این وقایع تنها از طریق وحی ممکن شد.



که این خود دلیلی است واضح بر حق بودن نبوت آن حضرت ﷺ، در آخر آیه به خاطر تسلی خاطر رسول کریم ﷺ فرمود که. با وجود این که دلایل نبوت و رسالت شما از آفتاب هم روشن تر است نگون بختانی که قبول نمی کنند و با شما سر ستیز دارند. پس شما باید به پیامبر پیش از خود حضرت نوح علیه السلام تأسی بجوید که او صبر اختیار فرمود شما هم از صبر کمک بگیرید زیرا این قطعی است که پیروزی آخرت از آن پرهیزکاران است.

وَالِیٰ عَادِ اٰخَاهُمْ هُوْدًا ۗ قَالَ یَقَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَیْرِهِ ۗ

و فرستادیم به سوی عاد برادرشان هود را گفت ای قوم بپرستید خدا را ندارید بجز الله حاکمی

اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا مُفْتَرُوْنَ ﴿۵۰﴾ یَقَوْمِ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا ۗ اِنْ اَجْرِیَ اِلَّا

همه تان دروغ می گوید ای قوم من نمی خواهم از شما بر این مزدی، مزد من

عَلٰی الَّذِیْ فَطَرَنِیْ ۗ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ ﴿۵۱﴾ وَ یَقَوْمِ اسْتَغْفِرُوْا رَبَّکُمْ ثُمَّ

بر کسی است که مرا آفریده است باز آیا نمی فهمید و ای قوم آمرزش بخواهید از پروردگارتان باز

تُوبُوْا اِلَیْهِ یُرْسِلِ السَّمَآءَ عَلَیْکُمْ مِّدْرَارًا ۗ وَاَوْیْرِدْکُمْ قُوَّةً اِلٰی قُوَّتِکُمْ وَ

رجوع کنید به سوی او می فرستد بر شما از آسمان باران ریزان، و می آفراید برای شما نیرو و بالای نیروی

لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِیْنَ ﴿۵۲﴾ قَالُوْا یٰهُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَیِّنَةٍ وَّ مَا نَحْنُ بِتَارِکِیْ

و روگردانی نکنید مجرم شده، گفتند ای هود نیاوردی توبه بیش ما مدرکی و نیستیم ما رها کننده

اِلٰهِنَّا عَن قَوْلِکَ وَ مَا نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِیْنَ ﴿۵۳﴾ اِنْ نَقُوْلُ اِلَّا اَعْتَرٰکَ

معبودان خود، بگفته تو و نیستیم ما تسلیم شونده تو ما می گوئیم که آسیب رسانده به تو

بَعْضُ اٰهْتِنَا بِسُوۡءٍ ؕ قَالَ اِنِّیْ اَشْهَدُ اللّٰهَ وَ اَشْهَدُوۡا اِنِّیْۤ اَبْرِیۡءٌ مِّمَّا

بعضی از معبودان ما به بدترین مثال فرمود من گواهی می‌گیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه

تُشْرِكُوۡنَ ﴿۵۴﴾ مِنْ دُوۡنِهٖ فَكَيْدُوۡنِیْ جَمِیۡعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُوۡنَ ﴿۵۵﴾ اِنِّیۡ

شما شریک‌مقرر می‌کنید به جز او پس بدی کنید در حق من همه شما باز به من مهلت ندهید اتکای من

تَوَكَّلْتُ عَلَی اللّٰهِ رَبِّیْ وَ رَبِّکُمْ ؕ مَا مِنْ دَاۡبِیۡۤ اِلَّا هُوَ اَخِذُ بِنَاصِیَتِهَا ؕ

به خداست که پروردگار من و شماست نیست هیچ راه رونده بر زمین مگر این که بدست خداست ناصیه (بیشانی)

اِنۡ رَّبِّیۡ عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیۡمٍ ﴿۵۶﴾ فَاِنۡ تَوَلَّوۡا فَقَدْ اَبْغَضْتُکُمْ مَّاۤ اَرْسَلْتُۤ بِهٖ

او هر آینه پروردگار من بر راه راست است. پس اگر رو برگردانید من رسانیده‌ام به شما آنچه به دست من فرستاده شده

اِلَیْکُمْ ؕ وَ یَسْتَخْلِفُ رِبِّیۡ قَوْمًا غَیۡرُکُمْ ؕ وَ لَا تَضُرُّوۡنَهٗ شَیۡئًا اِنۡ رَّبِّیۡ

برایتان و بجای شما آباد می‌کند خدا یم قومی دیگر را و نمی‌توانید به او کوچکترین ضرری برسانید هر آینه پروردگارم

عَلَی کُلِّ شَیۡءٍ حَفِیظٌ ﴿۵۷﴾ وَ لَمَّا جَآءَ اَمْرُنَا نَحِیۡنَا هُوۡدًا وَّ الَّذِیۡنَ اٰمَنُوۡا

بر هر چیز نگهبان است و وقتی که رسید دستور ما نجات دادیم هود را و کسانی را که ایمان آورده‌اند

مَعَهٗ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَ نَحِیۡنُهُمْ مِنْ عَذَابٍ عَلِیۡظٍ ﴿۵۸﴾ وَ تِلْكَ اَعَادَجَدُوۡا

با او به رحمت خویش و نجات دادیم آنها را از عذاب سنگین و این عاد بود که منکر شد

بَاٰیۡتِ رَبِّہِمۡ وَ عَصَوۡا رُسُلَهُ وَّ اتَّبَعُوۡا اَمْرَ کُلِّ جَبَّارٍ عَنِیۡدٍ ﴿۵۹﴾ وَ

سخنان پروردگار خویش را و نپذیرفتند رسولان او را و پیروی کردند از فرمان هر سرکش و مخالف و

اَتَّبَعُوۡا فِیۡ هٰذِهِ الدُّنْیَا لَعۡنَةً وَّ یَوْمَ الْقِیۡمَةِ اِلَّا اِنَّ عَادًا کَفَرُوۡا رَبِّہِمۡ ؕ اِلَّا

در عقب آنها آمده در این جهان لعنت و در روز قیامت هم آگاه باش عادمکر پروردگارش شد آگاه باش



بَعْدَ الْعَادِ قَوْمِ هُودٍ ﴿٦٠﴾ وَ إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا

لعنت باد بر عاد که قوم هود است و فرستادیم به سوی ثمود برادرشان صالح را گفت ای قوم بپرستید

اللَّهُ مَا لَكُمْ مِّنَ إِلَهٍ غَيْرُهُ ۗ هُوَ أَنشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا

خدا را که ندارید حاکمی جز او، او آفریده است شما را از زمین و آباد ساخت شما را در آن

فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ ۗ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ ﴿٦١﴾ قَالُوا يَصْلِحْ

پس آمرزش بخواهید از او رجوع کنید به سوی او هر آینه پروردگارم نزدیک قبول کننده است گفتند ای صالح ما

قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا

از تو پیش از این، امیدها داشتیم آیا تو باز میداری ما را از اینکه بپرستیم آنچه می پرستند پدران ماوما

لِنَفْسٍ شَكٍّ مَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ ﴿٦٢﴾ قَالَ يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ

در شک هستیم از آنچه تومی خوانی ما را به سوی آن که بدل نمی خورد، گفت ای قوم متوجه باشید که اگر رسید به من

بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَآتَيْنِي مِنْهُ رَحْمَةً ۖ فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ ۗ

فهم از جانب خدا، و داد به من رحمت از طرف خود پس کیست که نجات می دهد مرا از خدا اگر نافرمانی او را بکنم

فَاتَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ ﴿٦٣﴾ وَ يَقَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا

پس شما اضافه نمی کنید برایم بجز زیان و ای قوم این ماده شتر خداست که نشانی است برای شما پس بگذارید

تَأْكُلُ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ ﴿٦٤﴾

آن را که بخورد و بگردد در زمین خدا و دست نزنید به آن به نیت بد پس می گیرد شما را عذاب بسیار زود.

فَعَمَّرُوها فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ۗ ذَٰلِكَ وَعَدُوٌّ كَذُوبٌ ﴿٦٥﴾

پس پاهای او را قطع کردند پس گفت که استفاده ببرید در خانه هایتان سه روز این وعده است که دروغ نخواهد شد.

فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ

بس وقتی که رسید دستور مانجات دادیم صالح را و کسانی را که با او ایمان آورده بودند به رحمت خویش و از

خزایِ یومئذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ ﴿٦٦﴾ وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا

رسوایی آنروز هر آینه پروردگار تو اوست نیرومند و زبردست. و گرفت ظالمین را

الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جُنُومٍ ﴿٦٧﴾ كَانُوا لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا إِلَّا إِنَّا

صدای هولناک پس بوقت صبح ماندند در خانه‌های خویش سرنگون گویا که نبوده‌اند در آنها آگاه باشید

ثُمَّ دَا كَفَرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا بَعْدًا لِّثَمُودَ ﴿٦٨﴾

ثمود منکر پروردگارش شد آگاه باشید که لعنت است برای ثمود.

خلاصه تفسیر

و ما به سوی (قوم) عاد برادر (همشهری یا هم نسبی) او (حضرت) هود (علی‌السلام) را (پیامبر کرده) فرستادیم او (به قوم خویش) فرمود ای قوم من (فقط) خدا را پرستید که نیست بجز او کسی (که لایق پرستش باشد) معبودی برای شما (در این عقیده بت پرستی) افترا کننده محض هستید (زیرا بطلان آن به دلیل ثابت است) ای قوم من (نبوت من که به دلایل ثابت است، مزید تأیید آن از این هم می شود که) من (در عوض تبلیغ) از شما چیزی مزد نمی خواهم و مزد من فقط به عهده آن (خدا) است که مرا (از عدم محض) آفریده است پس آیا شما (این را) نمی فهمید (که دلیل نبوت موجود است و در آن هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. پس به چه صورت در نبوت من تردید می کنید) و ای قوم من شما آمرزش گناهان (کفر و شرک و غیره) خود را از پروردگارتان بخواهید (یعنی ایمان بیاورید و) باز (ایمان آورده) به سوی او (به عبادت) متوجه بشوید (یعنی عمل صالح انجام دهید پس به برکت ایمان و عمل صالح) او بر شما باران کامل می باراند (در



در منثور است که سه سال متواتر بر قوم عاد قحط واقع شده بود و در چنین وضعیتی خود باران هم مطلوب بود) و (به برکت ایمان و عمل صالح) به شما نیرو داده و در نیروی (فعلی) شما ترقی خواهد داد (پس ایمان بیاورید) و به صورت مجرم در آمده (از ایمان) اعراض نکنید، آنها پاسخ دادند که ای هود تو در جلوی ما (برای «رَسُوْلٌ مِنَ اللّٰهِ» بودن خویش) مدرکی ارائه ندادید (این گفتارشان از روی عناد بود) و ما (تنها) به گفتن تو رها کننده (عبادت) معبودان خویش نیستیم و در هیچ صورت ما به شما معتقد نیستیم (و) گفتار ما این است که بعضی از معبودان ما ترا در خرابی (مانند جنون و غیره) مبتلا کرده است (زیرا تو در حق آنها گستاخی کرده‌ای آنها ترا دیوانه کرده‌اند و برای همین است که سخنان بی جا می‌گویی که خدا یکی است و من نبی هستم).

هود عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود (آنچه می‌گویید که بتی مرا دیوانه کرده است پس) من (آشکارا) خدا را گواه می‌گیرم و شما هم (بشنوید و) گواه باشید که من از این چیزها که شما آنها را بجز خدا شریک (عبادت) قرار می‌دهید (کاملاً) بیزارم، پس (عداوت اولی من قبلاً روشن است و الان بعد از این اعلان برائت بیشتر مؤکد شد، پس اگر این بتها توان دارند پس) شما (و آنها) همه با هم شده علیه من (هر نوع) مکر و فریب بکار ببرید (و) باز به من کوچکترین فرصتی ندهید (و هیچ‌گونه کوتاهی نکنید بینم با من چه کار می‌کنید و وقتی که آنها با شما هیچ کاری نمی‌توانند بکنند پس به تنهایی چه خاکی بر سر خود می‌پاشند و من به این خاطر با شرح صدر چنین ادعا می‌کنم که بتها عاجز محض اند از آنها نمی‌ترسم و اما شما، پس آنچه توان دارید علیه من به کار برید و من هرگز از شما نخواهم ترسید چرا که) من بر خدا توکل کرده‌ام که مالک من و مالک شماست و او پیشانی همه راهروان روی زمین را به دست گرفته است (یعنی همه در تصرف اویند و بدون دستور او هیچ

کسی نمی تواند از خود حرکتی نشان بدهد. لذا من از شما نمی ترسم. و از این تقریر، معجزه دیگری ظاهر شد که یک نفر به تنهایی برخلاف همه نیرومندان بزرگ صحبت کند و آنها نتوانند او را تنبیه کنند، پس آنچه آنها می گفتند که: «مَا جِئْنَا بِبَيِّنَةٍ» پاسخ این هم به آنان رسید که اگر از معجزه گذشته قطع نظر هم بکنید پس این معجزه دیگری است لذا بر نبوت دلیل قائم شد و نسبت به آنچه در اینجا منشاء اشتباه بود «اعترائك بعض اهلنا بسوء» هم پاسخ داده شد.

پس نبوت ثابت شد و از آن وجوب توحید نیز اثبات گشت که من به سوی آن دعوت می دهم و این گفتار شما که: «وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا» هم باطل شد و این است صراط مستقیم و) یقیناً پروردگار من (از رفتن) بر صراط مستقیم بدست آمدنی است (پس شما هم این صراط مستقیم را اختیار کنید تا مقبول و مقرب او باشید) باز اگر (از این بیان بلیغ هم) شما (از راه حق) اعراض کنید پس من (معذور قرار داده می شوم زیرا که) پیغامی که به من ارسال شده بود به شما رسانیدم (اما بدشمنی شماست که خدا شما را هلاک می کند) و بجای شما پروردگارم کسان دیگری را در این زمین آباد می کند (پس شما در این اعراض و کفر به خودتان زیان می کنید) و به او هیچ ضرری نمی توانید برسانید (و اگر در این هلاکت کسی شک کند که خدا چه اطلاع دارد که چه کسی چه می کند، پس خوب بدانید که) یقیناً پروردگارم بر هر چیز نگهبان است (او از هر چیز باخبر است. خلاصه با تمام این حجتها آنها قبول نکردند) و (مقدمات عذاب طوفان باد (نازل گشت پس) ما هود (علیه السلام) را با کسانی که از اهل ایمان همراه او بودند از عنایت خویش (از این عذاب نجات دادیم و آنها را) از یک عذاب سختی نجات دادیم (در آینده برای عبرت دیگران می گویند) و این (که ذکرش گذشت) قوم عاد بود که از آیات پروردگار خویش (یعنی دلائل و احکام) انکار کردند و گفته های



انبیاء را نپذیرفتند و بیشتر به گفته کسانی راه رفتند که ظالم) ضدی بودند و (نتیجه آن افعال چنین بر آمد که) در این جهان لعنت همراه آنها قرار گرفت و در قیامت هم (با آنها همراه خواهد شد چنان که در دنیا اثر آن به وسیله هلاکت به عذاب طوفان شد و در آخرت نیز به عذاب همیشگی گرفتار خواهند شد) کاملاً آگاه باشید قوم عاد به پروردگار خویش کفر کرد.

کاملاً آگاه باشید (که ثمره آن کفر این شد که) قوم عاد که همان قوم هود بود (در هر دو جهان) از رحمت دور شد و ما به نزد (قوم) ثمود برادرشان صالح (علیه السلام) را پیامبر کرده فرستادیم (بقوم خود) فرمودند: ای قوم من (تنها) خدا را پرستید و بجز او کسی (لائق این که) معبود شما (باشد) نیست (و بر شما چنین انعام دارد که او شما را از (ماده) زمین آفرید و شما را در آن (زمین) آباد کرد (یعنی دو نوع نعمت ایجاد و ابقا مرحمت فرمود که در آن همه نعمتها داخل اند وقتی او چنین منعم است) پس شما آمرزش گناهان (شرک و کفر و غیره) خود را از او بخواهید (یعنی ایمان بیاورید و) باز (ایمان آورده) به سوی او (به عبادت) متوجه شوید (یعنی اعمال صالح انجام دهید) یقیناً پروردگار من (به آن کس) نزدیک است (که به سوی او متوجه باشد و) پذیرنده (عرائض او) است (که گناهان او را می آمرزد) آنها گفتند که ای صالح تو پیش از این در میان ما مایه امید بودی (یعنی ما از شما امیدها داشتیم که با استعداد و وجاهت خویش فخر قوم و برای ما مایه افتخار و سرپرست ما خواهی شد متأسفانه از صحبت‌هایی که امروز ابراز می داری همه امیدهای ما به یأس مبدل شد) آیا تو ما را از عبادت آن چیزهایی منع می کنی که بزرگان ما آنها را عبادت می کردند (یعنی تو از آن منع نکن) و دینی که تو ما را به سوی آن دعوت می دهی (یعنی توحید) واقعاً ما درباره آن در شک (بزرگی) هستیم که ما را در تردد انداخته است (که مسئله توحید در فکر و خیال ما نمی آید) آن جناب (در

پاسخ) فرمود ای قوم من (آنچه شما می‌گویید که به سوی توحید دعوت و از بت پرستی ممانعت مکن پس) خیلی خوب بگویید که اگر من بر دلیلی از جانب پروردگار خویش (قایم) باشم (که از آن توحید ثابت است) و او به من از طرف خویش رحمت (یعنی نبوت) عطا فرمود (که از آن، من به دعوت به سوی این توحید مأمور شده‌ام) پس (در این وضع) اگر من به گفته خدا گوش نکنم (و دعوت به سوی توحید را ترک کنم آنچنان که شما می‌گویید) پس (این را نشان دهید که) باز کیست که مرا از (عذاب) خدا نجات می‌دهد، پس شما (این چنین مشورت بد داده) کاملاً به من زیان می‌رسانید (یعنی اگر خدایی نخواستہ من آن را بپذیرم پس بجز زیان چیزی دیگر به دست نخواهد آمد و چون آنان معجزه‌ای هم برای اثبات رسالت تقاضا کرده بودند لذا آن حضرت فرمود) و ای قوم من (شما که معجزه تقاضا می‌کنید پس) این ماده شتر خداست که برای شما دلیلی (قرار داده ظاهر شده) است (و به این خاطر «ماده شتر خدا» گفت که دلیل خداست).

پس (علاوه بر این، این به خاطر معجزه بودنش دلیلی است بر رسالت من، و خود او هم حقوق دارد از جمله این که) او را بگذارید که در زمین خدا (آب و علف) بخورد و بگردد (هم چنین به نوبه خود آب بخورد، چنان که در آیه دوّم است) و آن را به حجّت بد (و اذیت رسانی) دست نزنید که ناگاه شما فوراً به عذاب گرفتار خواهید شد (یعنی دیر نخواهد شد) پس آنها (با وجود این اتمام حجّت) آن (ماده شتر) را کشتند پس صالح (علیّه السلام) فرمود (خیلی خوب) شما از خانه‌های خودتان تا سه روز استفاده کنید (پس از این سه روز عذاب می‌آید و) آنچنان وعده‌ای است که در آن کوچکترین دروغ نیست (زیرا از جانب خداست) پس (بعد از گذشت سه روز) وقتی که دستور ما (نسبت به عذاب) آمد ما صالح (علیّه السلام) و مؤمنان همراه او را با عنایت خویش (از این عذاب) نجات دادیم و (آنها را از چه چیزی نجات



دادیم) از رسوایی آن روز بزرگ نجات دادیم (زیرا که بالاتر از مبتلا شدن به قهر خدا، رسوایی نخواهد شد) یقیناً پروردگار تو قوی و غالب است (به هر که بخواهد سزا می دهد و هر که را بخواهد نجات می دهد) و این ظالمان را یک نعره از بین برد (که آن صدای جبرئیل علیه السلام بود) که از آن آنها در خانه های خود سرنگون افتادند (و به حالتی در آمدند) که گویا گاهی در این خانه ها سکونت نداشته اند کاملاً گوش کنید که (قوم) ثمود به خدای خویش کفر کرد. آگاه باشید (نتیجه این کفر این شد که) ثمود از رحمت دور شد.

معارف و مسایل

در یازده آیه مذکور قبلی یادی از پیامبر برگزیده خدا حضرت هود علیه السلام به میان آمده که سوره به نام او موسوم است. در این صورت از حضرت نوح علیه السلام گرفته تا حضرت موسی علیه السلام وقایع هفت پیامبر با امت هایشان ذکر شده است و در آن چنان مظاهری از عبرت و موعظه وجود دارد که اگر در دل کسی ذره ای از حیا و شعور وجود داشته باشد، آنها بدون تأمل و تعمق از کنار آنها رد نخواهند شد. علاوه بر عبرت، بسیاری از اصول و فروع ایمان و عمل صالح در آن وجود دارد و حاوی بهترین و عالی ترین رهنمودهای بشری است.

قصص و وقایع هفت پیامبر در آن ذکر شده است بطوری که سوره ای به نام حضرت هود علیه السلام بخود اختصاص داده است، که از آن معلوم می گردد که واقعه حضرت هود علیه السلام از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

حق تعالی حضرت هود علیه السلام را در میان قوم عاد مبعوث فرمود، در روزگاری این قوم به اعتبار قد و قامت و قوت و شجاعت، در تمام جهان ممتاز بوده است. حضرت هود علیه السلام هم فردی از آن بود که در لفظ «أَخَاهُمْ

هُوداً» به آن اشاره شده است. اما این قوم با وجود همه نیرو و شهامت متأسفانه عقل و فکر خود را از دست داده بود و بتهای تراشیده دست خویش را معبود و خدای خود قرار داده بود.

در دعوت دین که حضرت هود علیه السلام به قوم خویش عرضه داشت سه سخن اصولی از آن در سه آیه قبلی ذکر شده است: نخست دعوت توحید و این که بجز الله تعالی کس دیگر را لائق عبادت قرار دادن دروغ و افترا است. دوّم این که من که این دعوت توحید را آورده و برای آن زندگی خودم را وقف کرده ام شما باید قدری بیندیشید که من این همه مشقّت و محنت را بر خویش هموار می سازم و از شما نه انتظار جبران دارم و نه توقع مادی. لذا اگر من این کار را دستور، خدا و بر حق نمی دانستم لزومی نداشت که این همه رنج و سختی را بجان بخرم.

مزد بر موعظه و نصیحت و دعوت دین

قرآن کریم تقریباً این را از زبان همه انبیاء علیهم السّلام نقل فرموده که: ما از شما در ازای دعوت و زحمت خویش هیچ عوضی توقع نداریم. از این مقوله معلوم شد که: اگر برای دعوت و تبلیغ، عوضی گرفته شود، دعوت و تبلیغ مؤثر نخواهد بود. لذا ترجمه نشان داده است که وقتی در مقابل دعوت و تبلیغ عوضی انتظار و دریافت شود آثار دعوت در قلوب شنوندگان اثر نخواهد گذاشت.

سوّم این را روشن ساخت که: چنانچه در زندگی خود مرتکب گناه و کفر شده اید از صمیم قلب توبه کنید و از خداوند متعال نسبت به خطاهایتان آمرزش بخواهید و تصمیم بگیرید که دوباره مرتکب گناه نشوید پس اگر چنین کردید به فلاح و سعادت دنیا و آخرت نایل می شوید و به فواید بیشماری دست خواهید یافت، از جمله فواید این که با توبه و استغفار، قحط



سالی بر طرف می شود و به موقع، باران می بارد که در نتیجه بر رزق و روزی شما افزوده می شود. دیگر این که نیرو و قوت شما افزایش می یابد در اینجا لفظ «قوّت و نیرو» عام است که در آن قوت و صحت بدنی هم داخل است و آن نیرویی که مردم به وسیله کثرت مال و اولاد به دست می آورد نیز داخل است.

از این جا معلوم شد که خاصیت توبه و استغفار از گناه این است که در دنیا هم در رزق وسعت و هم در مال و اولاد برکت پدید می آید. قوم هود علیه السلام نسبت به دعوت ایشان به همان رویه جاهلانّه خویش چنین پاسخ دادند که: تو معجزه ای به ما نشان ندادی. تنها ادّعی لفظی داری و ما با این ادّعاها هرگز به تو ایمان نمی آوریم و از معبودان خویش دست نخواهیم کشید بلکه ما به خیال خویش می گوئیم که تو به علّت بد گفتن معبودان و بتان ما به بیماری روانی مبتلا شده ای و اکنون این سخنان را به زبان می آوری.

در پاسخ به این گفتار، حضرت هود علیه السلام با جرئت پیامبرانه خویش فرمود: که اگر شما سخن مرا نمی پذیرید پس گوش کنید که من خدا را گواه می گیرم و شما هم گواه باشید که من بجز از خدا از همه معبودان شما بیزارم. اکنون شما با بتهای خویش با هم شده علیه من آنچه از دست تان بر می آید انجام دهید و اگر قصد دارید که به من زیان برسانید از پای ننشینید و به من لحظه ای فرصت ندهید.

و فرمود که: من این سخن بزرگ را از اینجا می گویم که من بر خدا توکل و اتکا کرده ام که پروردگار من و شماست و پیشانی همه جنبنندگان روی زمین به دست اوست و کسی اجازه ندارد که بدون اجازه و اراده او به قدر ذره ای ضرر برساند یقیناً پروردگار من بر صراط مستقیم است.

یعنی هر کس که بر صراط مستقیم راه برود خدا را خواهد یافت و خدا

او را یاری خواهد کرد. لذا طرح چنین ادعایی صریح، آن هم در مقابل ملّتی که به شجاعت و نیرومندی معروف بودند، خود نوعی معجزه است که حضرت هود علیه السلام مردانه به دعوت و تبلیغ می پردازد و با جرأت آنها را به مبارزه می طلبد. همین خود پاسخی است برای آنان که گفتند که: نه تنها معجزه به ما نشان نداده ای بلکه ناراضی معبودان ما قرار گرفته ای که به بیماری روانی مبتلا گشته ای.

بنابراین اگر بتهای ما دارای توان و قدرت بودند، تو را زنده نمی گذاشتند سپس فرمود که اگر شما اینچنین از حق برگشته می مانید پس بدانید که پیامی را که به من داده شده من به شما رسانیدم. پس اکنون نتیجه آن بجز این چه می تواند باشد که قهر و غضب خدا بر شما بیاید و همه شما نیست و نابود شوید و پروردگار من بجای شما قوم دیگری بر روی زمین مستقر سازد. و آنچه در این رابطه انجام می دهید به ضرر خودتان انجام می دهید. و نمی توانید به خدا ضرری برسانید. یقیناً پروردگار من بر هر چیز ناظر و به هر کار و فکر شما آگاه است آنان به هیچ یک از این سخنان گوش فرا ندادند و بر سرکشی خویش استوار ماندند پس عذاب خدا به صورت طوفان باد بر آنها نازل گشت که منازل و درختها را از بیخ برکند و مردم و حیوانات در هوا به فضا آسمان پرتاب و سپس به شدت با سر سقوط می کردند و صدا و فریاد آدیان از فضا طنین انداز بود تا این که همه این مردم خوش قد و قامت هلاک و نابود شدند. وقتی که دستور عذاب الهی بر این قوم، به موقع اجرا در آمد، آن طور که سنت الهی است. پیامبر خویش را با همراهان مؤمن از این عذاب سخت نجات داد که قبل از نزول عذاب به آنان دستور داده که از آن محل دور شدند پس از ذکر واقعه و عذاب قوم عاد، برای تلقین عبرت دیگران فرمود که: این است قوم عاد که آیات پروردگار خویش را تکذیب و از پیامبران خویش نافرمانی کردند و به گفته کسانی



عمل کردند که ظالم و سرکش بودند.

نتیجه آن چنین شد که در دنیا هم لعنت یعنی دوری از رحمت شامل حالشان شد و در قیامت نیز مشمول عذاب و لعنت الهی خواهند بود. از این واقعه چنین معلوم گشت که بر قوم عاد طوفان باد مسلط گردیده بود اما در آیه ۴۱ سوره مؤمنین چنین آمده است که آنان توسط صدای مهیبی به هلاکت رسیدند. امکان دارد که بر قوم هود علیہ السلام هر دو نوع عذاب نازل شده باشد. واقعه قوم عاد و هود علیہ السلام به پایان رسید.

سپس در هشت آیه داستان حضرت صالح علیہ السلام که به سوی شعبه دیگری از قوم عاد یعنی قوم ثمود، مبعوث بود ذکر شده است، ایشان هم از همه اول قوم خود را به سوی توحید دعوت داد. آنها نیز طبق عادت، او را تکذیب کردند. و از روی ضد و عناد از وی تقاضا کردند که: ما زمانی حقانیت نبوت ترا و دعوت ترا می پذیریم که شما از سنگها و صخره های این کوه ماده شتری را که چنین و چنان باشد پدید آورید.

حضرت صالح آنها را ترسانید که لزومی ندارد که مطابق تقاضای شما معجزه پدید آید و اگر شما در ایمان آوردن از خود کوتاهی نشان دهید. آن طور که سنت الهی است بر شما عذاب خواهد آمد و جملگی به کام نیستی خواهید رفت. اما آنان از ضد و عناد خویش باز نیامدند و خداوند معجزه مورد تقاضای آنها را با قدرت کامل خویش پدید آورد. سنگ بزرگ از کوه شکافته شد ماده شتری حسب اوصاف آنها پدید آمد. الله تعالی دستور داد که مبادا که به این ماده شتر آسیبی برسانید و اگر نه بر شما عذاب خواهد آمد اما آنها بر این هم استوار نماندند و ماده شتر را از بین بردند سرانجام مطابق وعده الهی بر آنها عذاب نازل گشت. و حضرت صالح علیہ السلام و همراهان مؤمن او نجات داده شدند و بقیه تمام قوم به وسیله صدای مهیبی هلاک شدند. در این واقعه قوم حضرت صالح به او گفتند که: «قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ

هَذَا» یعنی: ما پیش از ادّعای نبوّت و جلوگیری از بت پرستی از شما امیدهای زیادی انتظار داشتیم که شما برای قوم خویش مصلح و راهنما خواهید شد. و علّتش این است که حق تعالی پیامبران خود را در کودکی در اخلاق و عادات پاکیزه نهایی تربیت می فرمایند، که با مشاهده آنها همه به آنان محبّت می نمایند و احترام می گذارند، چنان که به خاتم الانبیاء ﷺ پیش از اعلام نبوّت، همه عرب «امین» می گفتند و همه او را صالح و نیک می دانستند و بالاخره پس از ادّعا نبوّت و جلوگیری از بت پرستی همه مخالف شدند. لذا خداوند متعال در ارتباط با واقعه حضرت صالح چنین فرمودند: «مَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ» یعنی وقتی که آنها از فرمان خداوندی سرپیچی کردند و معجزه ماده شتر را کشتند. همچنان که قبلاً به آنها اطلاع داده شده بود که اگر خلاف دستورات ربّ العالمین عمل کنید، مشمول عذاب الهی خواهید شد، یعنی به اطلاع همه آنها رسید که آنها سه روز مهلت دارند و پس از آن در روز چهارم به توسط عذاب خداوندی نابود خواهند شد.

در تفسیر قرطبی آمده است که این سه روز پنجشنبه و جمعه و شنبه بودند و در روز یکشنبه بر آنها عذاب نازل گردید: «وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ» یعنی: صدای شدیدی این ظالمان را در بر گرفت. این صدای مهیب صدای حضرت جبرئیل عليه السلام بود که از صدای رعد و برق های جهان شدیدتر و مهیب تر بود به طوری که سرشت آدمی تاب تحمل آن را نداشت و از بیم و ترس آن، همه مردم «زهره» ترکیده شده، فوراً به هلاکت رسیدند. از این آیه معلوم شد که قوم صالح بوسیله صدای شدید هلاک شدند اما در آیه ۷۸ سوره اعراف در رابطه با آنها چنین آمده که: «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» یعنی: آنها را زلزله ای در بر گرفت پس از این معلوم می شود که عذاب زلزله ای بر آنها مسلط شده بود، قرطبی فرمود که در این آیه ها هیچ منافاتی



نباشد زیرا امکان دارد که قبلاً زلزله‌ای پدید آمده. و پس از آن با صدای مهیبی به هلاکت برسند.

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلَنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَّمَ فَمَا لَبِثَ

وبه تحقیق که آوردند فرستادگان ما پیش ابراهیم مژده گفتند سلام او گفت سلام است پس درنگ نکرد تا

أَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَنِيدٍ ﴿٦٩﴾ فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَ

که آورد گوساله بریان پس وقتی که دید دستهایشان نمی‌آمد به خوراک شک شد و

أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ ﴿٧٠﴾ وَ

در دل از آنها ترسید گفتند نترس ما فرستادگانیم به سوی قوم لوط. و

امراته قائمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَقَ ۗ وَ مِنْ وَرَاءِ إِسْحَقَ

همسرش ایستاده پس خندید که ما مژده دادیم او را به ولادت اسحاق و پشت سر اسحاق به

يَعْقُوبَ ﴿٧١﴾ قَالَتْ يُوَيْلَتِي ۖ أَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا إِنَّ

یعقوب. گفت وای بر من! آیا بچه می‌آورم و من پیر زنم و این شوهرم پیرمردی است

هَذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ ﴿٧٢﴾ قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ

این سخن شگفتی است، گفتند آیا تعجب می‌کنی از حکم خدا رحمت خداست و

بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ۗ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ ﴿٧٣﴾

برکات او بر شما اهل خانه به تحقیق خدا ستوده و بزرگوار است.

خلاصه تفسیر

و فرشتگان فرستاده ما (به شکل بشر) به نزد ابراهیم (علیه السلام) مژده (پسرش

اسحق علیه السلام را) آوردند (اگر چه هدف اصلی از آمدن آنها مسلط گردانیدن عذاب بر قوم لوط بود بقوله تعالی در آیه ۵۷ حجر: «فَمَا خَطْبُكُمْ» و (بوقت آمدن) آنها سلام گفتند ابراهیم (علیه اسلام) هم سلام گفت (و شناخت که ایشان فرشته هستند مهمان عادی فهمید) (پس درنگ نکرد یک گوساله بریان (فربه لقوله سمین) آورد (و در جلو آنها گذاشت ایشان چون فرشته بودند نخوردند) پس وقتی که ابراهیم علیه السلام دید که دست شان به سوی غذا دراز نمی شود از آن در وحشت افتاد و در دل خوف زده شد (که ایشان مهمان که نیستند مخالف نباشند که به قصد سوء آمده اند و من در خانه هستم و از دوستان و یاران کسی در خانه نیست تا این که آن را بی تکلفانه به زبان اظهار فرمود لقوله تعالی: در آیه ۵۲ حجر: «إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ» آن فرشتگان گفتند که نترس (ما انسان نیستیم فرشته ایم به پیش تو مژده آورده ایم که برای شما پسر متولد می شود اسحق و از پشت او پسری دیگر میشود یعقوب و مژده به این خاطر گفت که اولاً خود اولاد چیز خوشحال کننده است باز ابراهیم علیه السلام پیر شده بود و همسرش هم پیر شده از اولاد مایوس گشته بودند. آن جناب با نور نبوت توجه فرموده دریافت که واقعاً ایشان فرشته هستند و باز هم با فراست نبوت درک کرده بود که ایشان علاوه بر این برای یک کار دیگری هم آمده اند لذا با تعیین آن سؤال کرد که: «فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ» یعنی بچه کاری آمده اید آنگاه آنها گفتند که) ما به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم (که آنها را بکیفر کفرشان از بین ببریم و ایشان با هم صحبت می کردند) و همسر ابراهیم علیه السلام ساره نیز) ایستاده بود (و می شنید) پس (با شنیدن مژده اولاد که او بعد از تولد حضرت اسماعیل



از شکم هاجر آن را تمنا هم می کرد، خوشحال شد) خندید (و می گفت و می آمد و از شگفت دست خود را بر پیشانی می زد لقوله تعالیٰ در آیه ۲۹ سورة الزاریات: «فَأَقْبَلَتْ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا» پس ما (یعنی فرشتگان ما) او را (مکرراً) مژده دادیم به (متولد شدن) اسحاق و پس از اسحاق به یعقوب (که پسر اسحق می باشد که از آن معلوم شد که شما صاحب اولاد می شوید و او زنده می ماند تا این که او صاحب اولاد می شود آنگاه) گفت وای بر من آیا من می زایم در حالی که پیر هستم و این شوهر من (نشسته) است کاملاً پیر، واقعاً این هم سخن شگفت آوری است فرشتگان گفتند که آیا (در خانواده نبوت قرار گرفته و همیشه با مشاهده معجزات و معاملات عجیبی سر کار داشته باز هم) تو در کارهای خدا تعجب می کنی (و به ویژه) بر افراد این خانواده رحمت (خالص) خداوند است و (انواع و اقسام) برکات او (نازل می باشند) یقیناً او (الله تعالیٰ) لایق ستایش (و) دارای شان بزرگ است (او می تواند از این هم کار بزرگتری انجام دهد پس به جای تعجب در ستایش و سپاسگذاری او مشغول باش).

معارف و مسایل

در این پنج آیه داستان حضرت ابراهیم خلیل الله عليه السلام آمده است. که الله تعالیٰ چند فرشته برای مژده دادن اولاد، به نزد او فرستاد، زیرا حضرت ابراهیم عليه السلام از همسر گرامی اش - حضرت ساره - فرزندی نداشت و نسبت به اولاد آرزو داشت، اما هر دو پیر شده بودند و به ظاهر امیدی نبود الله تعالیٰ به وسیله فرشتگان مژده داد و آن هم با این شأن و شوکت که فرزند پسری می باشد و نامش هم اسحاق تصویب شد و این را هم خاطر نشان کرد که او زنده می ماند و صاحب اولاد هم می شود و اسم پسر او یعقوب است و هر دو رسول و پیغمبر خدا می باشند و چون این فرشتگان به شکل انسان

آمده بودند، حضرت ابراهیم (ع) آنها را مهمان عادی پنداشت و جهت پذیرایی آنان دست به کار شد و گوشت بریان شده در جلوی آنان گذاشت. ولی چون آنها فرشته بودند و فرشتگان از خوردن و نوشیدن پاک‌اند، از دست بردن به غذا امتناع کردند.

حضرت ابراهیم علیه السلام با دیدن این صحنه در فکر فرو رفت که چرا غذا نمی‌خورند، مبادا دشمن باشند و به قصد بدی آمده باشند. فرشتگان از اندیشه او باخبر شدند و فوراً سخن خود را اظهار نمودند که ما فرشتگان خدائیم شما نترسید ما آمده‌ایم تا ترا به اولاد مژده دهیم و علاوه بر آن برای یک کار دیگر هم فرستاده شده‌ایم که بر قوم لوط (ع) عذاب نازل کنیم، همسر محترم حضرت ابراهیم (ع) حضرت ساره از پشت پرده صحبت‌های آنان را می‌شنید وقتی دریافت که ایشان انسان نیستند فرشته هستند نیازی به حجاب نماند با شنیدن مژده اولاد آن‌ها در دوران پیری، بخندید و گفت من که پیر و کهنسال شده‌ام و شوهرم همچنین، چگونه می‌توانیم صاحب اولاد شویم؟ فرشتگان پاسخ دادند که تو بر حکم خدا تعجب می‌کنی که همه چیز در اختیار و قدرت اوست بویژه وقتی که تو در خانواده نبوت قرار گرفته‌ای این را مشاهده می‌کنی که رحمت و برکات بزرگی از جانب خدا بر این خانواده نازل می‌گردد که بیشتر از سلسله اسباب ظاهری بالاترند پس چگونه جای تعجب است؟

این خلاصه آن واقعه است در آینده درباره آیات مذکور به تفصیل بحث خواهد شد.

در نخستین آیه نشان داده شد که این فرشتگان برای آوردن مژده به پیش حضرت ابراهیم علیه السلام آمده بودند و ذکر آن مژده در سومین آیه آمده است که: «فَبَشِّرْهُنَّ بِإِسْحَاقَ»: حضرت عبدالله بن عباس فرموده است که این سه فرشته، حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بوده‌اند (قرطبی) آنها به



صورت انسان آمده به حضرت ابراهیم علیه السلام سلام کردند، حضرت ابراهیم جواب سلام داد و تصوّر کرد که ایشان انسان‌اند به فکر پذیرایی‌شان قرار گرفت.

حضرت ابراهیم علیه السلام نخستین انسانی است که در دنیا اسم مهمان‌نوازی را رواج داد^۱. و عادت مبارکشان این بود که به تنهایی غذا نمی‌خوردند و سعی‌شان بر این بود که با مهمان غذا بخورند.

قرطبی از بعضی روایات اسرائیلی نقل کرده است که روزی به وقت غذا حضرت ابراهیم علیه السلام برای یافتن مهمان بیرون آمد و به مردی بیگانه برخورد کرد وقتی که او آمد و بر سفره غذا نشست، حضرت ابراهیم علیه السلام به او گفت بگو بسم الله او گفت من نمی‌دانم الله کیست حضرت ابراهیم علیه السلام او را از سر سفره بلند کرد. وقتی او بیرون رفت، جبرئیل امین نازل شد و گفت که الله تعالی می‌فرماید که: ما به او با وجود کفرش در تمام عمر رزق دادیم و شما به دادن یک وعده غذا نسبت به او بخیلی کردی؟!

حضرت ابراهیم علیه السلام با شنیدن این، بدنبال او راه افتاد و او را برگردانید. او گفت: تا وقتی که تو علفت این را بیان نکنی که چرا نخست مرا بیرون راندی و الان چرا مرا خواندی من با شما نمی‌آیم.

حضرت ابراهیم علیه السلام داستان را برای او بیان کرد و این داستان سبب مسلمان شدن او قرار گرفت و گفت کسی که این دستور را داده خیلی کریم است من به او ایمان می‌آورم. باز به همراه ابراهیم علیه السلام رفت و مؤمن شده طبق قانون بسم الله گفت و غذا خورد.

حضرت ابراهیم علیه السلام طبق عادت مهمان‌نوازی خویش این مهمانان را که به شکل انسان بودند، انسان تصوّر کرده به مهمان‌نوازی اقدام نمود و فوراً یک

گوساله ذبح کرده بریان و سپس در جلوی آنها گذاشت. در دوّمین آیه نشان داده شده که فرشتگان مهمان اگر چه به شکل انسان آمده بودند و این هم امکان داشت که آن وقت به آنها خواص بشری خورد و نوش عطا گردد، امّا حکمت در این بود که آنها غذا نخورند تا که سرّ فرشته بودن آنها کشف شود. لذا با وجود این که به شکل انسان بودند، امّا صفات فرشته ای آنان باعث شد که دست به غذا نزنند در بعضی روایات آمده که فرشتگان چند تیر در دست داشتند که نوک آنها را به آن گوشت بریان شده زدند از این عمل آنها، حضرت ابراهیم علیه السلام طبق عرف خویش احساس خطر کرد که مبادا دشمن باشند، زیرا در عرف آنان انکار از خوردن غذا علامت این قبیل شر و فساد فهمیده می شد^۱. فرشتگان حقیقت را ظاهر کردند که ما فرشته ایم از این جهت نمی خوریم و شما احساس خطر نکنید.

احکام و مسایل

در آیات فوق الذکر بسیاری از احکام و رهنمودهای مربوط به آداب و معاشرت آمده است که امام قرطبی با تفصیل آنها را در تفسیر خویش نوشته است.

سنّت سلام:

«قَالُوا سَلَامًا»: از این آیه معلوم شد که برای مسلمانان سنّت است که وقتی با هم ملاقات می کنند، سلام بگویند. مهمان در این باره باید پیش قدم باشد و دیگران باید جواب بگویند.

این رسم در هر قوم و ملت رواج دارد که به هنگام ملاقات برای خوشحال



کردن دیگران کلماتی را رد و بدل می کنند اما تعلیمات عالیّه اسلامی، مطالبی را چه خوب می آموزاند که با گفتن کلمه «السّلام علیکم»، سلامتی و موفقیت و سعادت مخاطب را از خداوند متعال مسئلت می نماید ضمن این که کلمه مذکور نوعی ذکر نیز هست. دعای سلامتی است از خدا برای مخاطب و از طرف متکلم ضمانت است برای سلامتی مال و جان و آبروی او.

قرآن کریم در اینجا از طرف فرشتگان سلاماً و از طرف ابراهیم علیه السلام در پاسخ تنها سلام ذکر کرد. به ظاهر در اینجا نیازی به نقل کل الفاظ سلام نبود چنان که در عرف و محاوره گفته می شود فلان کس به فلان مردم سلام کرد. مقصود اینست که تمام الفاظ «السّلام علیکم» را گفته است هم چنین در اینجا مراد از سلام گفتن تمام کلمه مسنونه سلام است که رسول کریم صلی الله علیه و آله با قول و عمل خویش آن را به مردم نشان داده است یعنی در ابتدای سلام، السلام علیکم و در جواب آن و علیکم السلام و رحمة الله است.

طریقه مهمانی و چند اصل از آن:

«فَمَا لَيْتَ أَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَنِينٍ»: یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام درنگ نکرد مگر فقط این قدر که آورد گوساله بریان شده.

از این مسأله چند نکته استنباط می گردد؛ نخست این که از آداب مهمان نوازی است که با رسیدن مهمان هر آنچه از خوردنی و نوشیدنی میسر گردد؛ زودتر مهیا کرده بیاورد سپس اگر دارای امکانات است برای پذیرایی مهمان، مقدماتی را فراهم آورد^۱.

دوم این امر معلوم شد که برای مهمان بسیار در فکر تکلفات قرار نگیرد به

آسانی هر آنچه میسر گردد در خدمت مهمان تقدیم دارد. حضرت ابراهیم علیه السلام تنها گاو در اختیار داشت لذا گوساله ای ذبح کرده فوراً گوشت آن را کباب کرد و آورد!

سوم این که پذیرایی مهمان و مهمان نوازی از آداب اسلامی و مکارم اخلاق است. و رویه انبیاء علیهم السلام و صلحا است. در این باره علما اختلاف دارند که آیا مهمانی کردن واجب است یا خیر. جمهور علما بر این اند که واجب نیست سنت و مستحسن است. بعضی نیز فرموده اند که بر روستائینان واجب است که اگر کسی در روستای آنها توقف کرد او را مهمان، و آداب مهمان نوازی را مراعات کند زیرا در آنجا امکانی برای تهیه خوراک نیست حال آنکه در شهر، هتل و دیگر امکانات برای مسافر وجود دارد. به همین سبب است که بر اهل شهر واجب نمی باشد. قرطبی در تفسیر خویش اقوال مختلفی را نقل فرموده است.

«فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ» یعنی: وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام دید که دستشان به خوراک نمی رود به وحشت افتاد.

از این معلوم شد که از آداب مهمان است که آنچه در جلو او تقدیم گردد آن را بپذیرد. (اگر غذا موافق طبعش نشد یا آن را مضر دانست پس با اندک مشارکت در غذا، رضایت خاطر میزبان را فراهم آورد) از همین جمله نکته دیگری که فهمیده شد این است که میزبان ضمن این که غذا را در جلوی مهمان می گذارد باید مهمان را صمیمانه زیر نظر دارد که آیا از غذای فراهم آورده او، تناول می کند یا خیر، همان گونه که حضرت ابراهیم علیه السلام کرد که غذا نخوردن فرشتگان را احساس نمود. لازم به تذکر است که نظارت به گونه ای نباشد که تمام حرکات مهمان و لقمه های مهمان را بشمارد بلکه



بطور سطحی نظارت کند تا مهمانان به نحو نیکو مورد پذیرایی قرار گیرند. نگاه کردن به لقمه‌های مهمان بر خلاف ادب و موجب شرمندگی و دست کشیدن مهمان از غذا می‌شود. چنان‌که روزی بر سفره هشام بن عبدالملک شخص بادیه نشینی در حال خوردن غذا بود که هشام در لقمه اعرابی، مویی دید و او را متوجه ساخت، اعرابی فوراً لقمه را گذاشت و برخاست و گفت ما بر سفره کسی که لقمه مهمان را زیر نظر داشته باشد، غذا نمی‌خوریم.

امام طبری چنین روایت کرده که نخست وقتی فرشتگان از خوردن غذا انکار کردند گفتند که ما غذای مجانی نمی‌خوریم اگر شما قیمت آن را از ما وصول می‌کنید می‌خوریم. حضرت ابراهیم علیه السلام در پاسخ به آنان فرمود که: آری این غذا یک قیمت دارد آن را پردازید و آن این است که در ابتدا آن «بسم الله» بگویید و در پایان «الحمد لله» بگویید. جبرئیل امین با شنیدن این سخن گفت: برای همین است که الله تعالی او را «خلیل» نامیده و الحق که به این لقب مستحسن و مستحق است.

از این واقعه معلوم شد که در ابتدای غذا بسم الله و در آخر آن الحمد لله گفتن سنت است.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَن إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَ جَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ

باز وقتی که بر طرف شد از ابراهیم ترس و رسید به او مؤذنه شروع کرد به جنگ با مادر حق قوم

لُوطٍ ﴿٧٤﴾ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ ﴿٧٥﴾ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَن

لوط البته ابراهیم بردبار نرم دل رجوع کننده است ای ابراهیم در گذر از

هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ إِنَّهُم لَأَنبِيَاءُ غَيْرٌ مُّرْدُوْدٍ ﴿٧٦﴾

این فکر آنکه آمد دستور پروردگار تو و می‌آید برایشان عذاب که برطرف نمی‌شود

وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ

وقتیکه رسیدند فرشتگان ما به نزد لوط غمگین شد از آمدن آنها و تنگ شد در دل و گفت امروز روز

عَصِيبٌ ﴿۷۷﴾ وَجَاءَهُ قَوْمُهُ مُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ

خیلی شدید است و آمدند به نزد او قومش که می‌دویدند بی‌اختیار و از جلوتر می‌کردند کار

السَّيِّئَاتِ ۗ قَالَ يَقَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ

زشت گفت ای قوم این دختران من حاضراند پاک‌اند برای شما از خدا بترسید و مرا

لَا تُخْزَوْنِ فِي ضَيْفِي ۗ أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ ﴿۷۸﴾ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَا

رسوا نکنید در حق مهمانان من آیا میان شما یک مرد نیک خصلت نیست گفتند تو که می‌دانستی

مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ ۗ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ ﴿۷۹﴾ قَالَ لَوْ أَن لِي بِكُمْ

که ما با دختران تو کاری نداریم و تو که می‌دانی آنچه ما می‌خواهیم گفت کاش می‌داشتیم در مقابل شما

قُوَّةً أَوْ آوِيٍّ إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ ﴿۸۰﴾ قَالُوا يَلُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ

نیرو یا می‌رفتم می‌نشستم در پناه‌گاه مستحکم. مهمانان گفتند ای لوط ما قاصدان پروردگار توهستیم

لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ

هرگز نمی‌رسند به تو برو با اهل خود به پاسی از شب و عقب ننگرد هیچ یکی از شما

إِلَّا أَمْرَاتَكَ ۗ إِنَّهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ ۗ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ ۗ أَلَيْسَ

مگر همسر تو که می‌رسد به او آنچه می‌رسد به آنها ميعاد آنها صبح است آیا نیست

الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ﴿۸۱﴾ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا

صبح نزدیک پس وقتیکه رسید دستور ما کردیم آبادی را زیرورو بارانیدیم



عَلَيْهَا حِجَارَةٌ مِّنْ سِجِّيلٍ ^لمَنْضُودٍ ﴿٨٢﴾ مُسَوَّمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ ^ط وَ مَا هِيَ
بر آن سنگ از گل متحجر ته به ته علامت دار از نزد پروردگارت و نیست آن آبادی

مِنَ الظَّالِمِينَ ^عبِعِيدٍ ﴿٨٣﴾

از این ظالمان چندان دور.

خلاصه تفسیر

وقتی که آن ترس ابراهیم (علیه السلام) زایل گشت (هنگامی که فرشتگان «لَا تَخَفْ» گفتند و فرشته بودن آنان متیقن شد) و به او مژده رسید (که از او فرزند متولد می شود) پس (از این طرف بی فکر شده به طرف دیگر متوجه شد که قوم لوط از بین برده می شود و) با ما درباره قوم لوط (علیه السلام) سفارشی که باعتبار مبالغه و اصرار به صورت) جَدَلٌ (در آمده بود) کرد (که تفصیل آن در آیه ای دیگر آمده که در آنجا لوط (علیه السلام) هم موجوداند لذا نباید عذاب ارسال گردد که به او گزندی خواهد رسید. مطلب این بود که به این بهانه، قوم هم نجات بیابد چنان که از لفظ «فِي قَوْمٍ لُّوطٍ» در ظاهر معلوم می شود و شاید حضرت ابراهیم (علیه السلام) نسبت به مؤمن بودن آنها توقع داشته باشند) واقعاً ابراهیم بسیار رحیم الطبع رحیم المزاج رقیق الطبع بودند (بنابراین در سفارش مبالغه کردند. فرمودند که) ای ابراهیم (اگر چه بهانه لوط (علیه السلام) است اما مطلب اصلی معلوم شد که آن سفارش قوم بود پس) این را رها کن (ایشان ایمان نمی آورند لذا) دستور پروردگار تو (درباره ایشان) رسیده است و (به سبب آن) برایشان حتماً عذاب خواهد آمد که به هیچ وجه مسترد نخواهد شد (بنابراین در این باره صحبت بی فایده است اما بودن لوط (علیه السلام) در آنجا، پس ایشان و تمام مؤمنان از آنجا یک طرف کرده می شوند و سپس بر آنها

عذاب می آید تا که به آنان گزندى نرسد چنان که صحبت بر این پایان یافت) و (از حضرت ابراهیم علیه السلام فارغ شده) وقتی که آن فرشتگان ما به نزد لوط علیه السلام آمدند پس لوط علیه السلام به سبب (آمدن) آنان (از این جهت) اندوهگین شد (که آنها در شکل جوانان خیلی حسین آمده بودند و لوط علیه السلام آنها را انسان تصوّر کرد و به فکر حرکت نامعقول قوم افتاد) و (از این جهت) به سبب (آمدن) آنها خیلی دل تنگ شد (و در نهایت تنگدلی) گفت که امروز روز خیلی سنگینی است (که ایشان به این خوب صورتی و قوم به این حرکت و من تک و تنها، بینم چه می شود) به دیدن آمدند و از قبل حرکات نامعقول می کردند (و اکنون به این فکر هم آمدند) لوط علیه السلام خیلی ترسید و به راه تملّق) فرمود که ای قوم من این دختران (شریف) من (که در خانه های شما هستند) موجوداند آنها برای (خواهش نفسانی) شما (خیلی) پاکیزه تر هستند پس (درباره مردان) از خدا بترسید و مرا در حق میهمانان، رسوا نکنید (یعنی گفتن چیزی به این میهمانان شرمنده و رسوا کردن من است، اگر ملاحظه نمی کنید که ایشان مسافرانند اما مرا در نظر بگیرید که میان شما سکونت دارم خیلی موجب تعجب و تأسف است) آیا میان شما یکی هم (مردم فهمیده و) مرد شرافتمند نیست (که این را بفهمد و بدیگران تفهیم کند) آنها گفتند که تو میدانی که ما به این دختران (شریف) تو نیازی نداریم (زیرا ما به زنان رغبت نداریم) و تو میدانی مطلب ما را (از آمدن در اینجا) لوط علیه السلام با نهایت عجز و درماندگی) فرمود که چگونه خوب می بود که من بر شما توان می داشتم (که شخصاً شرّ شما را دفع می کردم) یا به پایگاه مستحکمی پناه می بردم (مراد این است که من قوم و قبیله ای می داشتم که به من کمک می کرد).

فرشتگان (وقتی دیدند که لوط علیه السلام این قدر پریشان است) گفتند که ای لوط (ما انسان نیستیم که شما اینقدر می ترسید) ما (فرشتگان) قاصد



پروردگار تو هستیم (آنها چه می‌توانند به ما بکنند و شما نسبت به خود هم اندیشه نکنید) به شما (هم) هرگز نخواهند رسید (که بتوانند به شما ضرری برسانند و ما برای نازل کردن عذاب بر آنها آمده‌ایم) پس شما به پاسی از شب اهل خانواده خود را بردارید و (از اینجا) بیرون بروید و هیچ یکی از شما پشت سرش نگاه نکند (یعنی همه بزودی حرکت کنند) آری مگر همسر تو (که بخاطر عدم مسلمان بودنش نمی‌رود و) بر او هم همان مصیبت می‌رسد که به دیگران می‌رسد (و ما دستور بیرون رفتن به شب به این خاطر می‌دهیم که) وعده (عذاب) آنها وقت صبح است (چون لوط علیه السلام خیلی پریشان شده بود فرمود که آنچه بودنی است الآن باشد کذا فی الدر المنثور، فرشتگان گفتند که) آیا وقت صبح نزدیک نیست (خلاصه لوط علیه السلام شبانه از آنجا بیرون رفت و همین که صبح شد وسایل عذاب آغاز گشتند) پس وقتی که دستور ما نسبت به عذاب آمده و رسید ما آن سرزمین را (برگردانیده) زیر و رو کردیم و بر آن سرزمین سنگهای از سنگ گل (مراد از گل‌هایی که پخته شده مانند سنگ می‌باشند) بارانیدیم که پی در پی می‌ریختند، که بر آنها از جانب پروردگارت (یعنی در عالم غیب) علامت بخصوص هم بود (که از سنگهای دیگر آنها ممتاز بودند) و (اهل مکه باید از این داستان عبرت بگیرند زیرا) این آبادیها (قوم لوط) از این ظالمان چندان دور نیستند (همیشه که به شام می‌روند و می‌آیند آثار ویرانی آنها را می‌بینند پس آنها باید از مخالفت خدا و رسول بترسند).

معارف و مسایل

در سوره هود بیشتر احوال انبیاء سابقین و امت‌های ایشان و نزول انواع و اقسام عذاب بنابر مخالفت ایشان با انبیاء علیهم السلام بیان شده است و در آیات فوق‌الذکر شرح حال حضرت لوط علیه السلام و قوم او و نزول عذاب

شدید قوم او بیان گردیده است.

قوم حضرت لوط علیه السلام علاوه بر این که کافر بودند به چنان کار زشت و کثیفی مبتلا بودند که هرگز مشابه آن قبلاً در دنیا یافت نشده بود بطوری که حیوانات بیابان هم از آن نفرت داشتند یعنی مرد با مرد لواط کند و سزای آن از عموم بدکاری به مراتب بیشتر است بنابراین بر قوم چنان عذاب شدیدی آمد که بر عموم بی حیایی و بدکاری هیچ وقت نیامده بود.

داستان حضرت لوط علیه السلام که در این آیات ذکر گردیده از این قرار است که الله تعالی چند فرشته را حضرت جبرئیل امین که در آنان بود برای نزول عذاب بر این قوم فرستاد که جلوتر به نزد حضرت ابراهیم علیه السلام در فلسطین رسیدند که شرح آن قبلاً گذشت سپس به نزد حضرت لوط علیه السلام آمدند که از آنجا به مسافت بیست الی بیست و چهار کیلومتر بود.

هر گاه خداوند متعال بخواهند ملتی را به عذاب مبتلا کند مناسب با اعمال آنها بر آنان عذاب مسلط می گرداند. در این موقع هم فرشتگان خدا به شکل کودکان زیبت فرستاده شدند وقتی که آنان نزد حضرت لوط علیه السلام رسیدند. آنها را به شکل انسان دیده مهمان تصور کرد و آنگاه سخت غمگین شد. که اگر از مهمانان پذیرایی نشود این مخالف با شأن پیامبری است و اگر از آنان پذیرایی شود، زشتکاری های قوم معلوم است خطر آن می رود که مبادا آنان به خانه یورش آورده، مهمانان را مورد اذیت و آزار قرار دهند و او به تنهایی نمی تواند از مهمانان خود دفاع کند. برای همین بود که در دل خود گفت که امروز، روز بسیار سختی است. الله تعالی این جهان را جای عبرت قرار داده است به طوری که در آن مظاهر بیشماری از قدرت کامله و حکمت بالغه خدای تعالی به چشم می خورد. چنان که در خانه آذر بت پرست، خلیل خود حضرت ابراهیم علیه السلام را پیدا کرد و در خانه پیامبر برگزیده و مقبولی مانند حضرت لوط علیه السلام همسرش با کفار همراه بود و بر



علیه حضرت لوط علیه السلام توطئه می کرد وقتی که این مهمانان محترم به صورت کودکان زیبا در خانه حضرت لوط علیه السلام اقامت گزیدند، همسر او به سرکشان قوم اطلاع داد که امروز در خانه ما این قبیل مهمان آمده اند.^۱

اندیشه قبلی حضرت لوط علیه السلام پیش آمد که بیان آن در آیه دوم آمده «وَجَاءَهُ قَوْمُهُ مُهْرَعُونَ إِلَيْهِ» یعنی قوم دوان دوان پیش او آمدند و آنان قبلاً پلیدی اعمال خبیثه خویش آنقدر بی حیا شده بودند که علناً به خانه حضرت لوط علیه السلام حمله بردند.

حضرت لوط علیه السلام وقتی دید که دفاع آنها بسیار مشکل است؛ برای جلوگیری آنها از شرّ، فرمود که شما از این شر و فساد باز بیاید من دختران خود را به ازدواج سرداران شما در می آورم. در آن زمان نکاح دختر مسلمان با کافر جایز بود و تا ابتدای زمان آن حضرت صلی الله علیه و آله این حکم جریان داشت. چنانکه آن حضرت صلی الله علیه و آله دو دختر خود را به دو پسر ابولهب و یکی را به ابوالعاص بن ربیع ازدواج داده بود. در حالی که هر دو آنان کافر بودند. بعداً آن آیاتی که نکاح زن مسلمان با مرد کافر حرام شد. نازل گشت.^۲

بعضی از مفسّرین فرموده اند که مراد حضرت لوط (ع) از «دختران خویش» در اینجا دختران قوم اند زیرا که هر پیغمبر برای قومش به منزله پدر می باشد و تمام امت اولاد روحانی او به شمار می آید چنانکه با آیه ۶ سوره احزاب: «الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَفْسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» در قرائت عبدالله بن مسعود الفاظ «و هو اب لهم» هم آمده است که در آن رسول کریم صلی الله علیه و آله پدر تمام امت خویش قرار داده شده. و طبق این تفسیر مطلب این قول حضرت لوط علیه السلام این می باشد که شما از این عادت خبیث خویش باز بیاید و با

شرافت با دختران قوم ازدواج کنید و آنها را برای خود همسر قرار بدهید. سپس لوط علیه السلام به آنها به فرض تهدید از عذاب خدا فرمود: «فَاتَّقُوا اللَّهَ» و آنگاه بطور عاجزانه از آنان تقاضا کرد که: «لَا تُخْزُونِ فِي ضَيْقِي» یعنی من را درباره مهمانانم رسوا نکنید و سپس فرمود: «الْأَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيْدٌ»: یعنی آیا در میان شما یک مرد فهمیده و شرافتمند پیدا نمی شود که به داد من برسد و به سخنانم گوش فرا دهد؟

ولی در آنجا اثری از شرافت و انسانیّت در کسی باقی نمانده بود. همه در پاسخ گفتند: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَالَنَا فِي بَنِيكَ مِنْ حَقِّ وَ إِنَّا لَنَعْلَمُ مَا تُرِيدُ»: یعنی تو می دانی که نیازی به دختران تو نداریم و آنچه ما می خواهیم آن را هم تو می دانی.

در این هنگام حضرت لوط علیه السلام از هر حیث عاجز شده از زبانش برآمد که: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِيٌّ إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ»: یعنی کاش من چنان قدرتی می داشتم که به تنهایی با همه این قوم مقابله می کردم و یا کاش گروه و جمعی می بود که مرا از دست این ظالمان نجات می داد.

فرشتگان با مشاهده این پریشانی، حضرت لوط علیه السلام را از حقیقت امر آگاه کردند و گفتند که: نترس گروه تو خیلی قومی مستحکم است ما فرشتگان خداییم که در قبضه آنها قرار نمی گیریم ما برای نازل کردن عذاب بر آنها آمده ایم.

در حدیث صحیح بخاری آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در رابطه با آنان فرمود که الله تعالی بر لوط علیه السلام رحم کند که او به پناه بردن به گروه قوی مجبور شد و در ترمذی با این جمله هم آمده که خداوند متعال بعد از لوط علیه السلام چنان پیامبری مبعوث نکرد که قوم و قبیله او حامی او نباشند!



نسبت به شخص رسول کریم ﷺ کفار قریش هزاران تدابیر به کار بردند اما تمام خاندان او از آن حضرت ﷺ حمایت کردند اگر چه از نظر اعتقادی، همه موافق آن حضرت نبودند. از این جهت تمام بنی هاشم در آن معرکه با رسول خدا ﷺ شریک شدند که در آن کفار قریش آب و غذا را به روی آنها بسته بودند.

از حضرت عبدالله بن عباس منقول است که در این حادثه وقتی که قوم لوط به خانه او حمله بردند لوط علیهِ السلام در منزل را بست و این مصاحبه با آن اشرا را پس پرده انجام گرفت و فرشتگان در داخل اطاق بودند. مردم خواستند که از بالای دیوار وارد خانه بشوند و در را بشکنند آنگاه بر زبان حضرت لوط علیهِ السلام این کلمات جاری شد. وقتی که فرشتگان این اضطراب و پریشانی حضرت لوط علیهِ السلام را مشاهده کردند حقیقت را روشن کرده گفتند که شما در را باز کنید اکنون ما به ایشان عذاب خواهیم چشاند. او در را باز کرد. جبرئیل امین با پر خود به طرف چشمهایشان اشاره ای کرد. همه کور شده پا به فرار گذاشتند.

آنگاه فرشتگان بنا به دستور خدا به حضرت لوط علیهِ السلام گفتند: «فَأَسِرْ بِأَهْلِكَ يَقْطَعُ مِنَ الْآئِلِ»: یعنی شما در آخرین پاس شب با اهل و عیال خویش از اینجا بیرون بروید و چنین راهنمایی کنید که کسی از آنها به پشت سرش ننگرد بجز همسرت زیرا بر او همان عذاب می آید که بر قوم خواهد آمد. و این نیز می تواند معنی آن باشد که همسر را با خود مبر و این معنی هم می تواند باشد که همسر تو از این جهت که همسر تو است در اهل داخل شده همراه بیرون می آید، اما او بر این دستورات عمل نمی کند که توبه اهل خود می دهی که کسی پشت سرش را ننگرد. در بعضی روایات نیز آمده که اینچنین شد که زنش همراه شد ولی وقتی که صدای نزول عذاب بر قوم را شنید به عقب نگاهی کرد و بر هلاکت قوم تأسف خورد در آن وقت سنگی

فروید آمد و کار او را هم خاتمه داد^۱.

فرشتگان چنین خاطر نشان کردند که: «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ» یعنی به محض این که صبح بشود برایشان عذاب خواهد آمد. حضرت لوط علیه السلام فرمود که: من می خواهم از آن وقت نیز جلوتر عذاب بیاید. آنگاه فرشتگان گفتند که: «الْيَسَّ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» یعنی صبح چندان دور نیست باز واقعه عذاب را قرآن این چنین بیان فرمود که: وقتی عذاب ما آمد ما قسمت بالای آن آبادیها را پایین قرار دادیم (یعنی واژگون کردیم) و بر آنها آن چنان سنگ بارانیدیم که بر آنها علامت نام هر یکی موجود بود.

در روایات آمده که در آنجا چهار شهر بزرگ بود که ایشان در آنها سکونت داشتند و قرآن آنها را در آیه ۷۰ سوره توبه به نام «مؤتفکات» یاد می کند. وقتی که دستور خدا رسید، جبرئیل امین پر خود را زیر زمین آن شهر فرو برد همه را چنان بالا برد که هر چیز بجای خود ماند که آب از ظرف خود هم نریخت و صدای مردم و سگ و حیوانات از طرف آسمان می آمد، آنها را راست به آسمان برده آنگاه از آنجا برعکس رها کرد که این مناسب به اعمال خبیث آنها بود در آخر آیه بعد از ذکر عذاب قوم لوط برای هشدار دادن ملل امروز جهان فرمود: «وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بَبَعِيدٍ» یعنی عذاب سنگ باران امروز هم از ظالمان چندان دور نیست. هر کسی که مانند این قوم بر ظلم و بی حیایی مُصَرَّ باشد او هم خود را از این عذاب دور تصوّر نکند. امروز هم می تواند این عذاب نازل شود. رسول کریم صلی الله علیه و آله فرموده که: از امت من هم بعضی همان عمل را انجام می دهند که قوم لوط می کردند. هر گاه چنین اتفاق بیفتد، انتظار بکشید که بر آنها هم همان عذاب می آید که بر قوم لوط آمده بود.



وَالِي مَدِينٍ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا ۗ قَالَ يَاقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ ۗ^ط
و فرستادیم به سوی مدین برادرشان شعیب را گفت ای قوم من بپرستید خدا را و کسی معبود شمانیست جز او

وَلَا تَتَّقُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَأَيْكُمْ بِمِخْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ
و کم نکنید پیمانه و ترازو را من می بینم شما را آسوده حال و می ترسم بر شما

عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ ﴿٨٤﴾ وَ يَقَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ ۗ وَ
از عذاب روز احاطه کننده و ای قوم من کامل کنید پیمانه و ترازو را به انصاف و

لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٨٥﴾ بِقِيَّتِ
کم نکنید از مردم چیزهایشان را و قائم نکنید در زمین فساد آنچه باقی بماند از

اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۗ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ ﴿٨٦﴾ قَالُوا
داد خدا آن بهتر است اگر هستید ایماندار و نیستیم من بر شما نگهبان گفتند

يَشْعِبُ أَصْلَوْتِكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ
ای شعیب آیا نماز خواندن تو به تو نشان می دهد که بگذاریم آنچه عبادت می کردند پدران ما یا رها کنیم

فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ ۗ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ ﴿٨٧﴾ قَالَ يَاقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ
آنچه می کنیم در اموال خود تو شخصی بسیار باوقار و نیک رفتار هستی. گفت ای قوم من بنگرید که

إِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي وَ رَزَقْنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَ مَا أُرِيدُ أَنْ
اگر به من فهم بیاید از طرف پروردگارم و او به من رزق داده رزق حسن و من نمی خواهم که

أُخَالِفْكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَكُمْ عَنْهُ ۗ إِن أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ ۗ وَ
پشت سر انجام دهم آنچه شما را از آن منع می کنم و من می خواهم اصلاح را تا جایی که امکان باشد و

مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ ﴿۸۸﴾ وَ يَقَوْمِ
موفقیت من از کمک خداست و بر اوست اتکای من، به سوی او رجوع می‌کنم و ای قوم من

لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ
کسب نکنید به ضد من این‌که برسد به شما مانند آنچه رسیده به قوم نوح یا قوم هود

أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ ﴿۸۹﴾ وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ
یا قوم صالح و قوم لوط از شما چندان دور نیست و آمرزشی بخواهید از پروردگارتان

ثُمَّ تُوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ ﴿۹۰﴾ قَالُوا يُشْعِبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا
باز رجوع کنید بسوی او هر آینه رب من مهربان و دوست دارنده است گفتند ای شعیب مانمی فهمیم بسیاری از

مِمَّا تَقُولُ وَ إِنَّا لَنَرُكَ فِينَا ضَعِيفًا وَ لَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَ مَا
آنچه تومی‌گویی و مای‌بینم تو را که در میان ما ناتوان هستی و اگر نمی‌بود قبیله تو تو را سنگسار می‌کردیم

أَنْتَ عَلَيْنَا بَعِزٌّ ﴿۹۱﴾ قَالَ يَقَوْمِ أَرْهَطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ
و تو در نگاه ما قدرتی نداری گفت ای قوم آیا قبیله من قوی‌تر است بر شما از خدا و

اتَّخَذْتُمُوهُ وَرَاءَكُمْ ظَهْرِيًّا إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ ﴿۹۲﴾ وَ يَقَوْمِ
قرار داده‌اید او را پشت سر به تحقیق که رب من به آنچه می‌کنید احاطه کننده است و ای قوم

اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْمَلُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ
من عمل بکنید بجای خود، من هم عمل می‌کنم آینده معلوم خواهد شد که بر چه کسی می‌آید عذاب

يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَ ارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ ﴿۹۳﴾ وَ لَمَّا جَاءَ
رسوا کننده و کیست دروغگو و انتظار بکشید من هم با شما انتظار می‌کشم وقتی که رسید



أَمْرُنَا نَجِينَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا أَخَذَتِ الَّذِينَ

دستور مانجات دادیم شعیب را و آنانرا که ایمان آوردند با او به مهربانی خویش و گرفت

ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جُثَمِينَ ﴿٩٤﴾ كَانُوا لَمْ يَغْنَوْا

ظالمان را صدای سخت پس گشتند صبح در خانهای خود سرنگون افتاده. گویا اصلاً در آنجا سکونت

فِيهَا إِلَّا بَعْدَ الْمَدِينِ كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ ﴿٩٥﴾

نداشته اند آگاه باش دوری باد برای مدین همانگونه که دوری بود برای ثمود.

خلاصه تفسیر

و ما به سوی (اهل) مدین برادرشان شعیب (علیه السلام) را (پیغمبر قرار داده) فرستادیم او (به اهل مدین) فرمود که ای قوم من، شما (تنها) خدا را عبادت کنید بجز او کسی (لایق) نیست (که) معبود شما (باشد این حکم مربوط به دیانت و عقاید، مناسب حال آنها بود) و (حکم دیگر را مربوط به معاملات، مناسب به حالشان، فرمود که) شما در پیمانها و ترازو کم نکنید (زیرا که) من شما را در حال رفاهیت می بینم (پس شما در کم کردن پیمانها و ترازو چه نیازی دارید حقیقتاً کسی نیاز ندارد) و (علاوه بر این کم نکردن در پیمانها و ترازو مقتضای نعم الهی است، و خود خوف و ضرر هم مقتضای این است زیرا در این) من بر شما احساس خطر می کنم از چنین روزی که جامع انواع عذاب خواهد شد، و (هر چند که نکردن مستلزم کامل کردن است اما به خاطر تأکید، پس از منع کردن آن، نسبت به این، تصریح فرمود که) ای قوم من، شما پیمانها و ترازو را کامل کنید و به مردم در این چیزها ضرر مرسانید (آنچنان که عادت دارید) و (به شرک و کم کردن حقوق مردم) در زمین فساد ننموده از حد (توحید و عدل) تجاوز نکنید (و بعد از ادای حقوق مردم) آنچه از (مال حلال) عطیة خداوندی که باقی بماند، آن برای

شما (از این کسب حرام) به مراتب بهتر است، (زیرا در حرام هر چند بسیار باشد برکت نیست و انجام آن جهنم است و در حلال هر چند کم باشد برکت می باشد و سرانجام آن خشنودی حق تعالی است) اگر شما یقین داشته باشید (پس بپذیرید) و (اگر یقین نیاید پس شما بدانید) من نگهبان شما نیستم (که جبراً جلو این کارها را از شما بگیرم هر آنچه بکنید به کیفر آن خواهید رسید).

آنها (همه این مواعظ و نصایح را شنیده) گفتند ای شعیب آیا تقدّس (مصنوعی و وهمی) تو، به تو (اینچنین) تعلیم می دهد که (تو به ما می گویی) که ما (پرستش) آن چیزها را بگذاریم که بزرگان ما آنها را پرستش می کردند و ما این را بگذاریم که در اموال خود آنچه می خواهیم تصرف کنیم واقعاً شما خیلی هوشیار و متدین هستی (یعنی از آنچه منع می کنی هیچ یکی از آن هر دو تا، بد نیست زیرا دلیل دوّم نقلی است که روش بت پرستی از نیاکان ما منقول است و دلیل دوّم عقلی است که از آن خود ماست، در آن هر گونه اختیار داریم پس نباید جلو ما را گرفت و حلیم و رشید از روی تمسخر گفتند هم چنان که بی دینان عادت دارند که با اهل دین تمسخر می کنند و فساد هر دو دلیل نقلی و عقلی آنها بدیهی است).

شعیب (ع) فرمود ای قوم من (آنچه از من می خواهید که من به توحید و عدل نصیحت نکنم پس) خیلی خوب این را بگویید که اگر من از طرف پروردگارم بر دلیل (استوار) باشم (که از آن توحید و عدل ثابت است) و او به من از طرف خود یکی از عمده ترین نعمت ها (یعنی نبوّت) را عنایت فرموده (که به سبب آن تبلیغ احکام دین بر من واجب شده باشد یعنی حقانیت توحید و عدل هم ثابت و تبلیغ آنها هم واجب) پس من چگونه تبلیغ نکنم و من (آن چنان که این امور را به شما تعلیم می دهم خودم هم بدان عمل می کنم) این را نمی خواهم که برخلاف شما آن کارها را انجام



دهم که شما را از آن منع می‌کنم (مراد از برخلاف این است که به شما راه دیگر نشان دهم و خودم به راه دیگر بروم؛ منظور این که نصیحت‌های من تنها از روی دلسوزی و خیرخواهی است به قرینه این که من چیزهایی به شما نشان می‌دهم که برای خودم می‌پسندم الغرض) من اصلاح می‌خواهم تا جایی که در امکان من باشد و آنچه من (به عمل و اصلاح) موفق باشم فقط از کمک خداست (و اگر نه من و اراده من چه چیزی است) بر او توکل دارم و (در تمام امور) به سوی او رجوع می‌کنم.

(خلاصه این که بر وجوب توحید و عدل دلایل هم قائم‌اند و تبلیغ هم با امر خدا و ناصح هم این چنین دلسوز و مصلح، باز هم قبول نمی‌کنید، بلکه برعکس از من توقع دارید که من از تبلیغ دست بکشم؛ چون در این مصاحبه، دلسوزی و اصلاح را به طرف خود نسبت داد، لذا فرمود: «مَا تَوْفِيقِي» الخ و تا اینجا پاسخ بگفتارشان بود؛ و در آینده ترهیب و ترغیب می‌فرماید) و ای قوم من ضدّیت (و عداوت) من نسبت شما باعث نشود که بر شما آن چنان مصیبتی بیاید که بر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح واقع شده بود و (اگر داستانهای آنها کهنه شده‌اند و بنابراین از آنها متأثر نمی‌شوید پس) قوم لوط (اکنون) از شما (در زمین خیلی) دور نگذشته (یعنی نسبت به آن قومها زمانه آن نزدیک است این مضمون ترهیب بود و در آینده ترغیب است) و شما درباره گناهان (شرک و ظلم) خود از پروردگارتان آمرزش بخواهید (یعنی ایمان بیاورید زیرا همه گناهان با ایمان آمرزیده می‌شوند اگر چه حقوق باید پرداخت گردد) باز (به اطاعت و عبادت) به سوی او متوجّه باشید بدون شک پروردگار من بسیار مهربان و خیلی دوست دارنده است (او گناهان را می‌آمرزد و طاعت را می‌پذیرد) آنها (با شنیدن این سخنان دل‌آویز و بی‌جواب از پاسخ معقول، عاجز شده از روی جهالت) گفتند ای شعیب بسیاری از گفته‌های تو در فهم ما نمی‌آید (این را یا به این خاطر

گفتند که با توجه کامل صحبت‌های او را نشنیده بودند یا تحقیراً گفته‌اند که نعوذ باللّه این هذیان است، قابل فهم نیست؛ چنان‌که از بی دینان، همه این امور واقع می‌شوند) و ما ترا در (اجتماع) خود ناتوان می‌بینم و اگر خاطر داری قبیله تو (که با ما هم مسلک هستند نمی‌بود ما ترا (دیر وقتی) سنگساز کرده بودیم و به نظر ما تو که جایگاهی نداری (لیکن کسانی که ملاحظه آنها می‌شود به خاطر آنها از خویشاوندی آنها هم مراعات می‌شود، منظور آنها این بود که تو این مضامین را به ما گوشزد نکن و گر نه جان تو در خطر است؛ نخست به صورت تمسخر از تبلیغ باز داشته بودند.

«أَصْلُوْتُكَ تَأْمُرُكَ» الایه و اکنون به صورت تهدید جلوگیری کردند) شعیب رضی اللہ عنہ (در پاسخ) فرمود ای قوم من (متأسّف و در حیرتم که رابطه که با خدا دارم که پیامبر او هستم آن مانع این نمی‌شود و خویشاوندی که دارم آن مانع این است پس از این لازم می‌آید که شما ملاحظه قبیله را از خدا بیشتر می‌کنید پس) آیا قبیله من به نزد شما (نعوذ باللّه) از خدا هم بیشتر محترم است. (که از آن ملاحظه نمودید) و از او (یعنی از اللّه تعالیٰ) اعراض می‌کنید (یعنی از او ملاحظه بجا نیاوردید. پس عنقریب به کیفر آن خواهید رسید، زیرا) یقیناً پروردگار شما همه اعمال را (در علم خویش) احاطه کننده است، و ای قوم من (اگر شما برآمدن عذاب یقین ندارید پس سخن آخر اینست که شما بدانید و خدا، بهتر این است که) شما بر حال خود عمل کنید من هم (به روش خود) عمل می‌کنم (پس) عنقریب خواهید دانست که او چه کسی است که بر او آنچنان عذابی می‌آید که را رسوایش کند و او چه کسی است که دروغگو بود (یعنی شما مرا در ادّعای نبوّت دروغگو می‌گویید و حقیر قرار می‌دهید اکنون معلوم خواهد شد که مرتکب جرم کذب، مستوجب سزای ذلّت، چه کسی می‌باشد شما، یا من) و شما هم منتظر باشید من هم با شما منتظرم (که ببینم که همانگونه که من می‌گوئم



عذاب واقع می‌شود یا همان‌گونه که شما گمان دارید، عذاب نمی‌آید، به هر حال بعد از مدتی مقدمات عذاب آغاز شد) و وقتی که دستور ما (نسبت به عذاب) آمد و رسید، ما شعیب علیه السلام و کسانی را که به همراهی او مؤمن بودند (از این عذاب) به عنایت (خاص) خویش نجات دادیم و صدای سختی (که نعره جبرئیل بود) این ظالمان را در بر گرفت، پس در خانه‌های خویش سرنگون شده ماندند (و مردند) گویا که هرگز در این خانه‌ها سکونت نداشتند؛ آگاه باش (و عبرت بگیر) مدین از رحمت دور شد همان‌گونه که ثمود از رحمت دور شده بود.

معارف و مسایل

در آیات فوق، واقعه حضرت شعیب علیه السلام و قوم او آمده است. قوم او علاوه بر این که راه کفر و شرک را پیش گرفته بودند، در پیمان و ترازو نیز خیانت می‌کردند. حضرت شعیب علیه السلام آنها را از راه شرک و کفر و عصیان، بسوی توحید و ایمان دعوت نمود و از کم کردن پیمان و ترازو بر حذر داشت و در صورت مخالفت، به عذاب خدا تهدید کرد، اما آنان بر انکار و سرکشی خویش استوار ماندند، سرانجام، همه قوم بجز کسانی که به حضرت شعیب ایمان آوردند، به عذاب شدید گرفتار و هلاک شدند، که تفصیل آن واقعه از این قرار است: «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا»: یعنی ما فرستادیم به سوی مدین برادرشان شعیب را «مدین» در اصل نام شهری بود که آن را «مدین بن ابراهیم» آباد کرده بود که محل وقوع آن در کشور شام مقام «معان» امروز، گفته می‌شود؛ و به ساکنان این شهر هم بجای اهل مدین، «مدین» گفته می‌شود. حضرت شعیب علیه السلام پیامبر جلیل القدر خداوند متعال است که از قوم «مدین» بود. علت نامیدن او به برادر مدین، خود اشاره به استحقاق نعمت ویژه الهی است که به او عنایت فرموده که او را از آن قوم

مبعوث فرمود، تا که آنها با او مانوس شوند و براحتی هدایات و رهنمودهای سعادت آمیز وی را بپذیرند.

«قَالَ يَقَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُضُوا الْمِيثَاقَ وَالْمِيزَانَ»:

حضرت شعیب علیه السلام نخست قوم خود را به سوی توحید دعوت نمود زیرا آنها مشرک بودند، درختها را می پرستیدند که آن را قرآن در آیه ۱۷۶ سوره شعراء به لفظ «ایکه» تعبیر فرموده است و به این مناسبت اهل مدین «بِأَصْحَابِ الْأَيْكَةِ» ملقب شدند و در ضمن این کفر و شرک، یک عیب و گناه شدیدی در آنها رواج داشت که هنگام تجارت و داد و ستد در پیمانانه و ترازو کم کرده، حق مردم را می کاستند که حضرت شعیب علیه السلام از این کار نیز آنها را منع فرمود.

توضیح: در اینجا این امر قابل توجه است که کفر و شرک ریشه و اساس همه گناهان به شمار می رود، هر قومی که به این آفت گرفتار باشد؛ نخست او به ایمان دعوت داده می شود و قبل از ایمان به معاملات و اعمال توجه داده نمی شود، و در دنیا هم اساس نجات یا عذاب او هم براساس همان ایمان و کفر خواهد بود، و همه داستانهای انبیای پیشین و اقوام آنها که در قرآن ذکر شده اند، شاهد این هستند. تنها دو قوم چنین بود که در نزول عذاب بر آنها علاوه بر کفر اعمال آنها نیز دخالت داشته است، یکی قوم لوط که ذکر آن قبلاً گذشت که عذاب زیر و روی کردن شهر بر آنها واقع شد و سبب آن، اعمال پلید آنها نشان داده شد؛ دوم قوم شعیب علیه السلام است که سبب عذاب آنها علاوه بر کفر و شرک نقصان در پیمانانه و ترازو بود.

از این جا معلوم شد که این دو کار به نزد خدا از همه گناهان بیشتر مبعوض و شدیداند. ظاهراً علّش این است که از این دو فساد، به نسل آدمی زیان می رسد و در تمام جهان فساد و تباهی عمومیت پیدا می کند. حضرت شعیب به منظور جلوگیری از این عمل زشت و ممانعت مردم از نقصان در



پیمانانه و ترازو، ابتداءً با شفقت و ملاحظت وارد کار شد و به قوم خود چنین گفت: «أَرَأَيْتُمْ بِخَيْرٍ وَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ» یعنی: من اکنون شما را در خوشحالی می بینم در طول سال هیچ فقر و فاقه، تنگدستی ندارید که به سبب آن در این بلا مبتلا هستید، علاوه بر این سپاسگزاری، نعمت خداوند مقتضی آن است که شما بر خلق او ظلم روا ندارید، و باز این را هم نشان داد که اگر شما به حرف من گوش نکردید و از این عمل بسیار زشت خود باز نیامدید، برای شما احساس خطر می کنم، که مبادا عذاب خدا شما را در بگیرد، از این عذاب می تواند عذاب آخرت هم مراد باشد و هم عذاب دنیا. و باز عذاب دنیا امکان دارد که به شکلهای گوناگونی بیاید که کمترین آن عذاب این است که این رفاه زدگی و خوشحالی شما پایان یابد و شما در قحطی و گرانی اشیا مبتلا شوید. هم چنان که رسول خدا (ص) فرموده است که: هر گاه قومی در پیمانانه و ترازو کمی کند الله تعالی او را در عذاب قحطی و گرانی اشیا مبتلا می سازد.

لذا حضرت شعیب علیه السلام بر ضرورت جلوگیری از خیانت در وزن تأکید کرده فرمود: «وَيَقُومُ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»: یعنی ای قوم من پیمانانه و ترازو را منصفانه کامل کنید و چیزهای مردم را کم نکنید و در زمین برای ترویج فساد تلاش نکنید سپس آنها را از روی شفقت تفهیم نمود که: «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ»: یعنی بعد از تکمیل حقوق مردم به وسیله پیمانانه و ترازو، آنچه باقی می ماند همان برای شما بهتر است به شرطی که شما به حرف من گوش فرا دهید و اگر به حرف من گوش فرا ندادید پس آگاه باشید که اگر بر شما عذاب بیاید؛ من مسئول نیستم.

رسول کریم صلی الله علیه و آله نسبت به حضرت شعیب علیه السلام فرموده است که او خطیب الانبیاء است. آن حضرت با حسن بیان خویش برای تفهیم قومش

نهایت کوشش خود را به کار برد. اما قوم او با شنیدن همه اینها به او چنان جواب داد که مردم جاهل به مصلحان خود می دهند. تمثیل زدند استهزا کردند و گفتند: «أَصْلُوْتِكَ تَأْمُرُكَ أَنْ تُتْرَكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَكِيمُ الرَّشِيدُ» یعنی آیا نمازهایت به تو می گویند که ما معبودان خود را که آبا و اجداد ما می پرستیدند، رها کنیم و این که ما در اموال مملوکه خویش، خود مختار نباشیم که به هر نحوی که میل ما باشد، رفتار کنیم، بلکه معاملات خویش را هم از شما سؤال کرده انجام دهیم که کدام حلال و کدام حرام است.

نماز حضرت شعیب علیه السلام در تمام قوم معروف بود که به کثرت در نوافل و عبادت مشغول بود لذا ارشاد و تلقین او را به صورت مسخره به طرف نماز او نسبت می دادند که آیا این نمازهایت ترا معاذ الله به این سخنان بی جا امر می کند؟ از این گفتارشان معلوم می شود که آنها نیز چنین تصوّر کرده بودند که کار دین و شریعت تنها در عبادت محدود است. با معاملات چه ارتباطی دارد هر کسی در اموال خود به هر نحوی که می خواهد تصرف کند. کار دین این نیست که بر امور دنیوی کنترل و نظارت باشد. چنان که امروزه بسیاری افراد نادانی که چنین تصوّراتی دارند.

قوم نسبت به این همدردی خالص، دلسوزی و نصیحت پاسخ ناگواری داد. اما حضرت شعیب علیه السلام شأن و شخصیت پیامبرانه اش ایجاب می کرد، بعد از شنیدن همه سخنان با همان دلسوزی و عطوفت و برای تفهیم بیشتر آنان چنین فرمود که: «يَقَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّي وَرَزَقْتِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا». یعنی ای قوم من به من بگویید که اگر من از طرف پروردگارم برای حقانیت سخنم دلیل و شاهد کافی داشته باشم و الله تعالی بهترین رزق هم عطا بفرماید که رزق ظاهری که اساس حیات است آن هم عطا فرموده و رزق باطنی که همان فهم و عقل که خود نوعی انعام است که مزید بر آن



وحی و نبوت را نیز عنایت فرموده است، نظر شما این است با داشتن همه امتیازات مادی و معنوی باز هم راه ضلالت و گمراهی را پیش بگیرم و سخن حق را به گوش شما نرسانم؟ سپس فرمود: «وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَنْهُ»: یعنی این را هم بفهمید که از آنچه که من شما را جلوگیری می‌کنم خودم هم به آن نزدیک نمی‌شوم و اگر من شما را منع می‌کردم و خودم مرتکب آن می‌شدم برای شما مجال گفتگو بود.

از این جا معلوم می‌شود که عمل و رفتار واعظ و مبلغ و داعی در موعظه و نصیحت او نقش به‌سزایی دارد. و آنچه را که واعظ بر آن عامل نباشد، سخن او بر دیگران تیر نخواهد کرد. سپس فرمود: «إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ» یعنی هدف من از همه سعی و تلاش و تفهیم مکرر برای شما جز این نمی‌تواند باشد که در صدد اصلاح خود باشید و پس از آن فرمود که این کوشش هم درحقیقت از اختیارات خود من نیست بلکه «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ» یعنی آنچه من می‌کنم همه آنها را با توفیق خدادادی انجام می‌دهم و اگر نه من از خود اختیاری ندارم و اتکای من بر ذات توانای رب العالمین است و من در هر کاری به‌سوی او رجوع خواهم کرد. و پس از این پند و نصیحت باز آنها را به عذاب خدا تهدید کرد که:

«وَيَقَوْمٍ لَا يُجِرُ مِنْكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ ضَلْحٍ وَ مَا قَوْمَ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ»: یعنی شما متوجه باشید، چنین نباشد که مخالفت و عداوت من بر شما چنان عذابی را به ارمغان آورد که قبل از شما بر قوم نوح (ع) و قوم هود (ع) یا قوم صالح آمده بود، و قوم لوط (ع) و عذاب عبرتناک آنها از شما چندان دور نیست: یعنی از نظر ساخت هم شهرهای زیروروی شده قوم از مدین نزدیک‌اند و از نظر زمان نیز در زمان خیلی نزدیک از شما بر آنها عذاب آمده است از آن عبرت بگیرید و از

ضدیت و عناد خویش بازگردید؛ قوم او با شنیدن این سخنان بیشتر ناراحت و خشمگین شدند و گفتند که اگر قبیله از تو حمایت نمی‌کرد، ما تو را سنگسار می‌کردیم. حضرت شعیب علیه السلام باز هم آنها را نصیحت کرد و فرمود: که شما از قبیله من احساس خطر کردید و از خدا نترسیدید که هر چیز به اختیار اوست! بالاخره وقتی که قوم حضرت شعیب علیه السلام به هیچ راهی باز نیامدند و حاضر نشدند که به هیچیک از سخنان ارزشمند او گوش فرادهند آن حضرت علیه السلام فرمود: بسیار خوب: حال که چنین است منتظر عذاب خدا باشید. آنگاه حق تعالی شعیب علیه السلام و مؤمنان همراه او را از آن شهر بیرون برد و بقیه همه با صدای شدید حضرت جبرئیل علیه السلام فوراً هلاک شدند.

احکام و مسایل

مسئله کم کردن پیمانانه و ترازو در آیات مذکور یکی از اسباب نزول عذاب بر قوم شعیب علیه السلام بود. که به آن «تطفیف» گفته می‌شود و قرآن کریم در آیه ۱ تطفیف: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ» عذاب شدید آن را بیان فرموده است و به اجماع امت کم فروشی و خیانت در وزن حرام است، حضرت امام مالک رحمة الله علیه، در «موطأ» باستناد فرمان حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه، فرموده است که: هدف اصلی، از کم کردن در پیمانانه و ترازو این است که حق کسی که بر عهده دیگری است، کاملاً ادا نشود بلکه در حق او نقصان کند، چه آن چیزی باشد که در پیمانانه و ترازو در بیاید، یا بصورت دیگر. اگر کارگر یا کارمندی در انجام وظیفه خود کوتاهی کند یا صاحب دختری در وقت مقرّر (سن بلوغ) از شوهر دادن و نکاح کردن دختر خود، تعلل کرده، کوتاهی نماید، نیز در این حکم داخل است. یا کسی آداب و سنن نمازش را به طور کامل بجا نمی‌آورد، او نیز مجرم این تطفیف است. نعوذ بالله منه.



مسأله: در تفسیر قرطبی آمده است که قوم حضرت شعیب از عاداتشان یکی این بود که از پول رایج وقت که درهم یا دینار بود، یک گوشه از آن را قطعه می‌کردند و آن قطعه بریده شده را بجای سکه کامل مصرف می‌نمودند. حضرت شعیب علیه السلام آنها را از این کار زشتشان باز داشت.

رسول کریم صلی الله علیه و آله در حدیثی، خُرد کردن سکه‌های اسلامی را حرام فرمودند. در تفسیر آیه: «تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ»، امام تفسیر، حضرت زید بن اسلم، چنین فرموده است که: ایشان درهم و دینار را خُرد کرده، مورد استفاده قرار می‌دادند که قرآن کریم، این عمل را «فساد عظیم» نامیده است.

در عهد خلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز، شخصی به این جرم دستگیر شد که او درهمی را قطع می‌کرد نامبرده او را تازیانه زد و سرش را تراشیده در شهر اعلان کرد^۱.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطٰنٍ مُّبِينٍ ﴿٩٦﴾ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ

و البته فرستادیم موسی را با نشانه‌های خویش و سند واضح، به سوی فرعون و سرداران او

فَاتَّبِعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَ مَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ ﴿٩٧﴾ يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ

پس پیروی کردند از دستور فرعون و نیست سخن فرعون کار آمد، در جلوی قوم قرار می‌گیرد روز

الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بئسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ ﴿٩٨﴾ وَ أَتَّبِعُوا فِي هَذِهِ

قیامت بازمی‌رساند آنها را به آتش و بدکناره آبی است که به آنان رسیدند و عقبشان قرار گرفت در این

لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ۚ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ ﴿٩٩﴾ ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى

جهان لعنت و روز قیامت هم، بدانعامی است که بآنها رسید، این قدری احوال اند از روستاها (آبادیها) که

نَقَصَهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ ﴿١٠٠﴾ وَ مَا ظَلَمْنَهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا

بیان کردیم بر تو که بعضی از آنها پابرجا بند و بعضی ریشه کن شده اند و ظلم نکردیم بر آنها اما خود ظلم کردند

أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا

بر جانهای خود پس بدردشان نخوردند معبودانشان که آنها را فرامی خواندند بجز از الله در هیچ مرتبه

جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ ۗ وَ مَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتَابُعٍ ﴿١٠١﴾

وقتی رسید حکم پروردگارت و اضافه نکردند در حق شان غیر از هلاک کردن.

خلاصه تفسیر

و ما موسیٰ (علیه السلام) را (هم) معجزات خویش و دلیل واضح داده به نزد فرعون و سرداران او فرستادیم پس (نه فرعون تسلیم شد و نه سرداران او بلکه فرعون هم بر کفر خود مصر شد و) آنها (هم) به رأی فرعون پذیرفتند و رأی فرعون چندان درست نبود او (فرعون) در روز قیامت در جلوی قوم خود قرار می گیرد، باز (همه) آنها را در دوزخ می اندازد و آن (دوزخ) جای بسیار بد فرود آمدنی است که در آن اینها انداخته می شوند و در این جهان ملعون شدند و در روز قیامت هم (ملعون) خواهند شد، چنان که در این جهان از قهر الهی غرق شدند و در آن جهان نیز نصیب شان دوزخ خواهد بود) انعام بسیار بدی است که به آنها داده شد (آنچه در بالا در ضمن قصه ها ذکر شد بعضی از احوال این روستاهای (آبادیهای غارت شده) بودند که ما برای شما بیان می کنیم (پس) بعضی روستاها (آبادیها) از آنها (اکنون هم) پابرجا هستند (مانند: مصر که بعد از هلاکت فرعون هم آباد باقی مانده



است) و بعضی کاملاً (از بین رفتند) و (آنچه ما به ساکنان این روستاها [آبادیها] سزا دادیم پس) ما بر آنها ظلم نکردیم (که بدون تقصیر سزا داده باشیم که صورت ظلم است) اما آنها شخصاً بر خود ظلم کردند (که به چنین حرکاتی مرتکب شدند که مستوجب سزا شدند) پس آن معبودان شان که بجز از خدا آنها را عبادت می کردند بدرشان نخوردند وقتی که دستور پروردگارت (برای عذاب) آمد و رسید (که می توانند آنها را از عذاب نجات دهند) و (از کجا فایده رسانیدند بلکه) برعکس به آنها ضرر رسانیدند (یعنی در معرض ضرر قرار گرفتند که بخاطر پرستش آنها دچار ضرر و زیان شدند).

وَ كَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقَرْيَ وَ هِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ

و اینچنین است مواخذه خدایت وقتی مواخذه می کند روستا (آبادی) ها را و آنها ظالم باشند بی شک مواخذه او دردناک

شَدِيدٌ ﴿۱۰۲﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ الْآخِرَةَ ۗ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ

و سخت است همانا در این نشانی است برای کسی که می ترسد از عذاب آخرت آن روزی است که جمع می شوند در

النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ ﴿۱۰۳﴾ وَ مَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعْدُودٍ ﴿۱۰۴﴾

آن همه مردم و آن روز (وقت) حضور همه است و ما آنرا تأخیر می کنیم برای وعده ای که مقرر است

يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ ۗ فَنهَمُ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ ﴿۱۰۵﴾

روزی که بیاید صحبت نمی کند هیچ جاندارى مگر به اجازه او پس بعضی از آنها بدبخت و بعضی نیکبخت اند

فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهْمٌ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ ﴿۱۰۶﴾ خَلِدِينَ

پس کسانی که بدبخت اند آنها در آتش اند برای آنهاست در آنجا صدای سخت و ناله و زاری، همیشه می ماندند

فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا

در آن تا باشند آسمانها و زمین مگر آنچه خواهد پروردگارت بدون شک پروردگارت انجام می‌دهد آنچه را

يُرِيدُ ﴿١٠٧﴾ وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ

خواهد و کسانی که نیکبخت‌اند پس در جنت‌اند همیشه، می‌مانند در آن تا که باشند

السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُودٍ ﴿١٠٨﴾ فَلَا

آسمانها و زمین مگر آنچه خواهد پروردگارت بخششی است بی‌نهایت پس نباش در فریب از آنچه

تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِّنْ

می‌پرستند ایشان، نمی‌پرستند مگر همان‌گونه که می‌پرستیدند پدران‌شان پیش از

قَبْلُ ۗ وَ إِنَّا لَمَوْقُوهُمْ نَصِيْبُهُمْ غَيْرَ مَنقُوصٍ ﴿١٠٩﴾ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ

این، و ما می‌دهیم به ایشان سهم‌شان را یعنی از عذاب بدون نقص، وابسته ما داده بودیم موسی را

الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ ۗ وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ

کتاب پس در آن اختلاف واقع شد و اگر نمی‌بود، یک لفظ که قبلاً فرموده بود پروردگارت، داوری می‌شد میان‌شان

وَ أَنَّهُمْ لِنِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ ﴿١١٠﴾ وَ إِنَّا كَلَّا لَمَّا لِيُوفِّيَهُمْ

و آنان در این تردید دارند که یقین حاصل نمی‌کنند و هر چند مردم هستند هرگاه وقت بیاید بطور کامل بآنها

رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ ۗ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١١١﴾

پروردگارت اعمال‌شان را می‌دهد و آگاه‌است از آنچه می‌کنند.

خلاصه تفسیر

و مؤاخذه پروردگارت آنچنان (سخت) است وقتی که اهالی روستا

(آبادی) ها را مورد مؤاخذه قرار دهد وقتی که آنها ظلم (و کفر) کنند بدون



شک مؤاخذه او بسیار دردناک (و) سخت است. (که به آنان مشقت سخت می‌رسد و از آن هیچ کسی نمی‌تواند نجات یابد) در این وقایع، عبرت بزرگی است برای کسی که از عذاب آخرت بترسد (نشانه عبرت آشکار است) که هرگاه عذاب دنیا اینچنین سخت است در صورتی که این دارالجزاء نیست پس آخرت که دارالجزاء است عذاب آن چگونه سخت خواهد شد) آن (یعنی روز آخرت) آنچنان روزی است که در آن تمام مردم جمع کرده می‌شوند و آن روز وقت حضور همه است (و آن روز اگر چه تاکنون نیامده اما هیچ کس شک نکند که ممکن است نیاید، لذا حتماً می‌آید) ما آن را تا مدت کوتاهی (مبنی بر بعضی مصالح) نامعلوم کرده‌ایم (پس) وقتی که آن روز بیاید (از بیم و هیبت آن، حالت مردم به گونه‌ای می‌شود که) هیچ کس بدون اجازه خدا حتی سخنی هم، نمی‌تواند بگوید.

(آری وقتی برای حساب و کتاب حاضر می‌شوند و نسبت به اعمال‌شان مورد بازجویی قرار می‌گیرند آن‌گاه سخن می‌گویند چه سخن‌شان پذیرفته شود یا خیر پس در این حالت همه، اهل موقف شریک می‌باشند) پس (در آینده این امتیاز می‌شود که) بعضی از آنها شقی (یعنی کافر) اند و بعضی سعید (یعنی مؤمن) می‌باشند پس کسانی که شقی هستند آنها در دوزخ در چنان وضعی خواهند بود که برای آنها در آن ناله و زاری است (و) برای همیشه در آن می‌مانند تا که آسمان و زمین برقراراند (این محاوره‌ای است برای ابدیت) و هیچ راه بیرون آمدن نباشد آری اگر خدا (بیرون آوردن را) بخواهد امری است دیگر (زیرا که) آنچه پروردگارت بخواهد کاملاً می‌تواند آن را انجام دهد (اما با وجود قدرت این یقینی است که او اینرا نمی‌خواهد لذا بیرون آمدن نصیب‌شان نخواهد شد) و اما آنان که سعیداند پس آنها در جنت خواهند بود (و) آنها (بعد از داخل شدن) در آن برای همیشه می‌مانند تا وقتی که آسمان و زمین برقراراند (اگر چه پیش از رفتن قدری به سزای خود رسیده‌اند) آن عطیه

(بخششی) است قطع نشدنی (و وقتی که وبال کفر از آیات فوق معلوم شد) پس (ای مخاطب) آنچه اینها می پرستند در این باره کوچکترین تردیدی به خود راه مده (بلکه یقین داشته باش که این کردار آنها موجب سزا است زیرا باطل است و دلیل بطلانش این است که) ایشان نیز (بدون دلیل بلکه برخلاف دلیل غیرالله را) می پرستند. همچنان که آباء و اجدادشان عبادت می کردند پیش از این (امر خلاف دلیل دلیل باطل و موجب سزاء می باشد) و ما حتماً (در قیامت) سهمیه (عذاب) شان را به آنها بدون کم و کاست می دهیم و ما به موسی (علیه السلام) کتاب (یعنی تورات را) داده بودیم پس در آن (هم بمانند قرآن) اختلاف کرده شد (که بعضی تسلیم شدند و بعضی تسلیم نشدند این برای شما سخن تازه ای نیست پس شما اندوهگین نباشید) و (این منکران چنان مستحق عذاب اند که) اگر یک سخن نمی بود که از طرف پروردگارت مقرر شده است (که عذاب کامل را بآنها در آخرت خواهم داد) پس (آنچه درباره آن اختلاف می کنند) حساب و کتاب (قطعی) آنها (در دنیا) انجام می گرفت (یعنی آن عذاب موعود واقع می شد) و ایشان (با وجود قیام براهین تاکنون) نسبت باین (حساب و کتاب یعنی عذاب موعود) چنان در شک (واقع) هستند که آنها را در شک انداخته است (که به عذاب یقین حاصل نمی کنند، همین است مقصود شک) و (به شک و انکار کسی، این عذاب برطرف نمی شود؛ بلکه) یقیناً او از همه اعمال تو کاملاً آگاه است (وقتی که معامله عذاب آنها با شما ارتباط ندارد شما و مسلمانان به کار خود مشغول باشید و آن کار این است که در آیات بعدی ذکر شده است).

فَأَسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنِ تَابَ مَعَكَ ۖ وَلَا تَطْغَوْا ۗ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ

پس راست برو همانگونه که به تو امر شده و کسانی که با تو توبه کرده اند و از حد نگذرید بی شک به او آنچه شما عمل



بَصِيرٌ ﴿۱۱۲﴾ وَ لَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُمْ

می‌کنید می‌بیند و تمایل نشان می‌دهید به سوی کسانی که ظالم‌اند پس می‌رسد به شما آتش و نیست برای شما

مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَآءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ﴿۱۱۳﴾

بجز خدا یاوری پس مدد نخواهید یافت.

خلاصه تفسیر

همان‌گونه که به شما حکم شده که (در راه دین) مستقیم بمانید، و آنان هم (مستقیم بمانند) که از کفر توبه کرده با شما همراه‌اند (و از دایره دین) ذره‌ای تجاوز نکنید، یقیناً او اعمال همه شما را به طور کامل می‌بیند و (ای مسلمانان) به سوی (این) ظالمان (یا کسانی که مانند آنها باشند به طرف آنها از صمیم قلب به مشابَهت و مشارکت در اعمال و احوال) تمایل نشان ندهید که آتش دوزخ به شما برسد، و آنگاه) بجز خدا کسی برای شما یاور نخواهد شد، باز از هیچ سویی برای شما کمکی نخواهد بود (زیرا که یاری از حمایت آسان‌تر است. وقتی کسی یاور نمی‌شود پس چه کسی می‌تواند حامی تو باشد!).

معارف و مسایل

در سوره هود وقایع مربوط به پیامبران پیشین و اقوام‌شان (از حضرت نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ گرفته تا حضرت موسی علیه السلام، با تفصیل و ترتیب خاصی ذکر شده است، که مشتمل بر صدها موعظه، حکمت، احکام و هدایات است و در پایان این وقایع، رسول کریم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مخاطب قرار داده، امت محمدی را دعوت داد، تا از این وقایع مهم، عبرت و پند حاصل نمایند. و فرمود: «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَ حَصِيدٌ»؛ یعنی وقایع شهرها و روستاهای

گذشته، اینها بودند که ما به شما گوشزد کردیم.

از این روستاها و آبادیهایی که عذاب خدا بر آنها نازل شده، بعضی از آنها هنوز پا برجایند به طوری که ساختمانها یا آثاری از آنها هنوز باقی است و بعضی دیگر، چون زمین هموار بعد از درو، هیچ گونه آثاری از آنها باقی نمانده است.

سپس فرمود که: ما به آنها ظلم نکردیم بلکه خود آنها به خودشان ظلم روا داشتند، به طوری که از خالق و پروردگار خویش غافل شده، بتها و چیزهای دیگر را خدا قرار داده، مورد پرستش قرار دادند و سرانجام عاقبت این شد که وقتی عذاب خدا آمد، پس آن خدایان خود ساخته، از آنها هیچ حمایتی نکردند. پس هر گاه خداوند متعال شهرهایی را به عذاب خویش مبتلا سازد، یقیناً مؤاخذه او اینچنین سخت و دردناک خواهد بود.

در آخر، برای متوجه نمودن شان، به فکر آخرت، فرمود که: در این وقایع برای کسانی نشانی و عبرت بزرگ است که از عذاب آخرت می ترسند. روزی که تمام نسل انسانی در یک جا جمع شوند؛ حالت آن روز، چنان خواهد بود که کسی مجال آن را نخواهد داشت که بدون اجازه ربّ العالمین بتواند حتی یک کلمه بر زبان راند.

پس آنگاه به رسول کریم ﷺ، مجدداً خطاب کرده، فرمود: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» یعنی در راه دین چنان مستقیم بمانید که به شما دستور رسیده است و آنان نیز باید در راه دین مستقیم بمانند که از کفر توبه کرده، با شما همراه اند و از حدود مقرر خدا، تجاوز نکنید زیرا که او همه اعمال شما را می بیند.

مفهوم استقامت و مسایل و فواید مهم آن

«استقامت» به معنی راست ایستادن است که در آن، به هیچ طرف،



کوچکترین تمایلی مشاهده نشود. بدیهی است که این کار، کار ساده‌ای نیست. البته مهندسان فن می‌توانند هر چیزی را که بخواهند، مطابق محاسبه‌ای خاص، بصورت عمود، قائم کنند؛ به گونه‌ای که از هر سه زاویه قائمه باشد. اما چیزی که متحرک است، عمود و استقامت آن، امری است بس دشوار؛ که برای اهل بصیرت پوشیده نیست.

در این آیه، به رسول کریم ﷺ و تمام مسلمین دستور رسیده که در هر کار و هر حالت، بر مسیر استقامت، استوار بمانند.

استقامت، از نظر لفظ کوتاه است؛ اما مفهوم آن بسیار وسیع و گسترده است. استقامت، یعنی این‌که آدمی، در عقاید، عبادات، معاملات، اخلاق و معاشرت کسب معاش و همه ابواب درآمد و هزینه آن، در دایره حدود مقرر خداوندی قرار گیرد و بر راه نشان داده او، راه مستقیم بیاید و در هر شعبه از آنها، در هیچ کار و هیچ حالتی به یک سو تمایل پیدا نکند و اگر به یک طرف تمایل پیدا کرد و در مسیر استقامت، از خود شدت و ضعف نشان داد، نمی‌توان گفت که او در راه استقامت استوار است. در دنیا، هر نوع گمراهی و مفاسد عملی که مشاهده می‌شود، همه آنها، نتیجه انحراف از استقامت‌اند. اگر در عقاید، استقامت نباشد، از بدعت‌ها آغاز، و بالاخره به کفر و شرک منتهی می‌گردد.

اگر در اصول معتدل و صحیحی که رسول کریم ﷺ، مربوط به ذات و صفات و توحید خداوندی بیان فرموده، افراط و تفریط یا کمی و بیشی صورت گیرد، اگر چه از روی حسن نیت هم باشد، موجب گمراهی و خسران خواهد شد و اگر کسی در عظمت و محبت انبیاء علیهم السلام، از حدود مقرر، تعدی کند و راه انحراف پوید، بدون شک خود را در ورطه ضلالت و تباهی افکنده است و علاوه بر آن، گمراهی و گستاخی او بر همگان، واضح و روشن است حتی به گونه‌ای افراط کردن که رسول کریم ﷺ را مالک

اختیارات و شریک صفات خداوندی قرار دادن هم، نوعی گمراهی به شمار می رود و همین قبیل گمراهی بود که یهود و نصارا در خسران و هلاکت افتادند.

همان گونه که کوتاهی، در طریقهای مقرر قرآن عظیم و رسول الله ﷺ، درباره عبادات و تقرّب الی الله، مردم را از استقامت دور می کند، همچنین افراط و تفریط خودسرانه در آن نیز، استقامت را به باد می دهد و آدمی را در بدعت ها و هلاکتها مبتلا می سازد. زیرا او از کمال حسن نیت خود، چنین می پندارد که: من با این کار پروردگارم را از خود راضی می گردانم حال آنکه همین خود، سبب نارضایتی و سخط ربّ العالمین میشود.

از اینجاست که رسول الله ﷺ، امت را از بدعات و محدثات به شدت بر حذر داشته و اکیداً منع فرموده است و آن را «گمراهی شدید» قرار داده است. لذا بر انسان لازم است که وقتی او کاری را و عبادتی را برای خشنودی خدا و رسول (ص) انجام می دهد، قبل از انجام آن، همه جوانب را تحقیق و بررسی کند که آیا این عملی را که انجام می دهیم، آیا از رسول خدا (ص) و صحابه کرام (رض)، با این حال و کیفیت ثابت است یا خیر؟

اگر ثابت نیست، پس در انجام آن، وقت و نیروی خود را ضایع نکند و با دست خویش خود را در بدعت و گمراهی نیفکند.

هم چنین در تمام شعبه های معاملات، اخلاق و معاشرت، رسول کریم ﷺ به وسیله آموزش عملی خویش، آن هم طبق اصول مقرر قرآن کریم، یک راه مستقیم و صحیحی را فراروی امت قرار داده که در آن، دوستی، دشمنی، نرمی، گرمی، خشم، بردباری، بخل، سخاوت، کسب معاش، ترک دنیا، توکل بر خدا و اختیار تدابیر ممکن و بدست آوردن اسباب ضروری زندگی، نظر بر مسبب الاسباب افکندن و در همه این موارد،



چنان صراط مستقیم و معتدلی را در اختیار مسلمان قرار داده، که هرگز نظیر آن، در عالم میسر نمی شود.

از برگزیدن آن، انسان، انسان کامل می شود. پس ضعف استقامت و سستی رأی به انحراف می انجامد و بالاخره موجب پیدایش فساد می گردد. خلاصه این که، «استقامت» چنان لفظ کامل و جامعی است که؛ عمل بر تمام ارکان و اجزای دین، تنها تفسیر آن است.

سفیان بن عبدالله ثقفی رضی الله عنه، در محضر رسول خدا ﷺ، عرض کرد که: مرا درباره دین چنان کلمه کامل و جامعی نشان ده که پس از شما، من نیاز به سؤال از کسی نداشته باشم.

آن حضرت (ص) فرمود: «قل آمنت بالله ثم استقم»؛ یعنی بر خدا ایمان بیاور؛ سپس بر آن استقامت کن. (رواه مسلم) از: قرطبی.

عثمان بن حاضر از دی روایت می کند که، من باری بخدمت ترجمان القرآن حضرت عبدالله بن عباس - رسیدم و عرض کردم که: مرا وصیتی کن. فرمود: «علیک بتقوی الله و الاستقامه اتبع و لاتبتدع»^۱ یعنی، تو تقوا و خوف خدا را لازم گیر و نیز استقامت را که طریقه آن این است که درباره دین از شریعت پیروی کن و از خود بدعتی ایجاد نکن.

پس معلوم شد که در این جهان، از همه دشوارترین کار، استقامت است.

بنابراین اولیاء الله و صوفیان محقق فرموده اند که: مقام استقامت بالاتر از کرامت است. یعنی، هر کسی که در امور دین، استقامت اختیار کرده است، اگر چه در تمام عمر، از وی هیچگونه کرامتی صادر نشود، او برترین و گران قدرترین ولی به شمار می آید.

حضرت عبداللّه بن عبّاس فرموده است که: در تمام قرآن، آیه‌ای سخت‌تر و مشقّت‌آورتر از این، بر رسول خدا ﷺ نازل نشده است و سپس فرمود که: وقتی صحابه کرام (رض) در ریش مبارک آن حضرت (ص) چند موی سفید مشاهده کردند، به صورت تحسّر و تأسّف، عرض کردند که کهولت اکنون با سرعت بسوی شما روی آورده است. آن حضرت (ص) فرمود که: سوره هود مرا پیر کرد.

احتمال دارد، وقایع سخت و عذاب‌های شدیدی که در این سوره مطرح شده‌اند، سبب این شده‌اند. اما حضرت ابن عبّاس فرموده است که این آیه سبب آن است.

در تفسیر قرطبی از ابوعلی سرمدی منقول است که او در خواب به شرف زیارت آن حضرت ﷺ مشرف گشت و عرض نمود که، شما چنین فرموده‌اید که: سوره هود مرا پیر کرد؟ آن حضرت ﷺ فرمود: آری! سپس او عرض کرد که: آیا وقایع انبیاء علیهم السلام و عذاب اقوام‌شان که در این سوره ذکر شده‌اند، اینها شما را پیر کردند؟ فرمود: خیر؛ بلکه این فرمان باری تعالی که فرمود: «فَأَسْتَقِمُّ كَمَا أُمِرْتُ»، یعنی، بر آنچه که به تو حکم شده، استقامت کن، بدیهی است که رسول ﷺ، نمونه عالی از انسان کامل بودند که در این جهان به سر بردند و استقامت عادت فطری و ذاتی ایشان بود.

ولی باز هم، استقامت را باری بس سنگین و مسؤولیتی بس عظیم می‌دانست و یا از این جهت احساس فرمود که در آیه، به استقامت مطلق حکم نشده، بلکه دستور این است استقامت باید مطابق اوامر الهی باشد.

لذا خوف و خشیت الهی بر انبیاء علیهم السلام امری است که بر همه روشن و بدیهی است و اثر همان خشیت بود که با وجود استقامت کامل، در این فکر بود که آیا آن استقامت که خواست خدا بود، انجام گرفته است یا خیر؟ و این هم امکان دارد که آن حضرت ﷺ نسبت به استقامت خویش



چندان اندیشمند نباشد زیرا که استقامت او به معنای واقعی کلمه بود. اما این چون خطابی است به تمام امت، لذا رسول گرامی (ص) استوار ماندن امت بر استقامت را دشوار دانسته، همواره در این فکر و اندوه غوطه‌ور بود. پس از حکم استقامت فرمود: «لَا تَطْغَوْا»، این لفظ از مصدر «طغیان» مشتق است که به معنی بیرون آمدن از حد که ضد استقامت است. در آیه تنها بر صدور حکم استقامت، به صورت مثبت اکتفا فرمود؛ بلکه ممنوعیت جانب منفی آن را هم صراحتاً ذکر فرمود که: در عقاید، عبادات، معاملات، اخلاق و غیره از حدود مقرر خدا و رسول او بیرون نروید که این راه، نوعی فساد و خرابی دنیا و آخرت است. در دومین آیه برای نجات بشر از هلاکت و تباهی، یک رهنمود مهم بیان فرمود که: «وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمَسَّكُمْ النَّارُ»، یعنی با ظالمان کوچکترین تمایلی نشان ندهید که مبادا در جمع آنان، به شما هم آتش جهنم برسد.

«لَا تَرْكَبُوا» از مصدر «ركون» مشتق است؛ بمعنی تمایل خفیف و

خمیدگی به یک جانب و اعتماد و رضا بر آن.

لذا مفهوم آیه این شد که ابتلا به جور و ظلم را هر کسی، تباهی دین و دنیای خود می‌داند. اما کوچک‌ترین تمایل و خمیدگی و گرایش به سوی ظالمان و خشنودی از آنها و اعتماد به آنان نیز، آدمی را به لبه پرتگاه هلاکت و تباهی خواهد رسانید.

مراد از این تمایل و خمیدگی چیست؟ در این باره سخنانی چند از اقوال صحابه و تابعین، در اینجا نقل می‌گردد که در آنها هیچ‌گونه تعارض و اختلافی وجود ندارد و هر یک بجای خود، صحیح و درست است حضرت قتاده فرمود است که: مراد این است که با ظالمان دوستی نکنید و گفتارشان را نپذیرید. ابن جریر فرموده است که: با ظالمان در هیچ صورتی تمایل نداشته باشید.

ابوالعالیه فرموده است که: هرگز اعمال و افعال ظالمان را نپسندید^۱.
سدی گفته است که: با ظالمان مداخلت نکنید؛ یعنی بر رفتار بدشان سکوت نکنید و اظهار رضایت ننمایید.

عکرمه فرموده است که: در مجلس ظالمان ننشینید.
قاضی بیضاوی نیز فرموده است که: در شکل و صورت، ظواهر و نشست و برخاست، روش آنها را تقلید نکنید؛ همه اینها در این ممانعت داخل اند.

قاضی بیضاوی فرموده است که: برای جلوگیری از ظلم و جور و بیان حرمت آن، در این آیه، آن شدت نهایی که بیش از آن متصور نیست، اختیار گردیده، زیرا نه تنها دوستی و رابطه عمیق را منع فرموده، بلکه کوچکترین تمایل و گرایش به آنها و حتی مجالست با آنها را به شدت منع کرده است.
امام اوزاعی فرموده است که: هیچ کس از آن عالم، در نزد خدا مبعوض تر نیست که بخاطر فواید دنیوی خویش به ملاقات ظالم برود^۲. در تفسیر قرطبی آمده است که از این آیه معلوم می شود که اجتناب و پرهیز از مجالست با اهل کفر و بدعت و معصیت واجب است، بجز از ملاقاتی که جنبه اجبار داشته باشد. و حقیقت هم، همین است که مجالست در اصلاح و فساد انسان، بزرگترین عامل است حضرت حسن بصری در رابطه با دو لفظ این دو آیه چنین فرموده است که: اللّٰه تعالیٰ کل دین را در دو حرف «لا» جمع کرده است؛ یکی در آیه اول، «لَا تَطْغَوْا» و دیگر در دومین آیه «لَا تَزْكُنُوا». در نخستین لفظ، از تجاوز حدود شرعی و در دومین لفظ، از صحبت و مجالست مردم بد، ممانعت بعمل آمده است و همین است خلاصه کل دین.



وَ اَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ ط إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ

و بر پای دار نماز را دو طرف روز و در قسمتی از شب هر آینه نیکی‌ها می‌برند

السَّيِّئَاتِ ط ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّكِّرِينَ ﴿ ۱۱۴ ﴾ وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ

بدیها را این یادآوری است برای یادگیرندگان و صبر کن هر آینه خدا ضایع نمی‌کند

أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿ ۱۱۵ ﴾ فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِن قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةَ

مزدنیوکاران را پس چرانشدند از آن گروههایی که پیش از شما بودند چنین کسانی که در آنها اثر خیرمانده باشد

يَتَّبِعُونَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَ اتَّبَعَ

که منع می‌کردند از فساد در زمین مگر اندکی که نجات دادیم ما آنها را از آنان و پیروی کردند

الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أَتَرَفُوا فِيهِ وَ كَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿ ۱۱۶ ﴾ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ

ظالمان چیزی را که آسودگی داده شدند به آن و بودند گناهکاران و هرگز چنین نیست که پروردگارت

لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَ أَهْلَهَا مُضِلِحُونَ ﴿ ۱۱۷ ﴾ وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ

هلاک کند روستاها (آبادیها) را به ستم و اهل آن نیکوکارباشند، و اگر می‌خواست پروردگارت قرار می‌داد

النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ﴿ ۱۱۸ ﴾ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ ط وَ

مردم را بر یکراه و همیشه می‌باشند اختلاف‌کنندگان مگر آن که رحمت کند پروردگارت و

لِذَلِكَ خَلَقَهُمْ ط وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لِأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ

برای این آفریده ایشان را و تمام شد گفته پروردگارت که البته پر می‌کنیم دوزخ را از جن و انس

أَجْمَعِينَ ﴿ ۱۱۹ ﴾ وَ كَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِّنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنثِثُ بِهِ

با هم و همه چیز را بیان می‌کنیم برای تو از احوال پیامبران آنچه تسلی‌دهیم به آنان

فُوَادِكَ^۷ وَ جَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَ ذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۲۰﴾ وَ

دل تو را و آمده به نزد تو در این سوره سخن حق و نصیحت و یادآوری برای مؤمنان و

قُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ اَعْمَلُوا عَلٰی مَكَانَتِكُمْ^۸ اِنَّا عَمِلُونَ^۹ ﴿۱۲۱﴾ وَ

بگو به کسانی که ایمان نمی‌آورند کار کنید بجای خود ما نیز کار می‌کنیم و

اِنْتَظِرُوا^{۱۰} اِنَّا مُنْتَظِرُونَ ﴿۱۲۲﴾ وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِلَيْهِ

منتظر باشید همانا ما هم منتظریم و به نزد خداست سخنان پوشیده آسمانها و زمین و بسوی او

يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ^{۱۱} وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا

برگردانیده می‌شوند همه کار پس او را عبادت کن و به او اعتماد کن و نیست پروردگارت بی‌خبر از آنچه

تَعْمَلُونَ^{۱۲} ﴿۱۲۳﴾

می‌کنید.

خلاصه تفسیر

و (ای محمد) نماز را بر پای دار دو طرف روز (یعنی اول و آخر) و در قسمتی از شب، بدون شک که کارهای نیک محو می‌کنند (از نامه اعمال) بدیها را، این سخن (که از نیکی، گناهان محو می‌شوند) یک نصیحت (جامع است) برای نصیحت پذیران (زیرا که هر نیکی در این قاعده کلی داخل است پس با این قاعده باید به سوی نیکی رغبت کند) و (به روشی که از طرف منکرین اتفاق می‌افتد بر آن) صبر کن که الله مزد نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد (صبر هم، یکی از والاترین درجات نیکوکاری است که به عامل آن مزد کامل برسد و آنچه در بالا از واقعه هلاکت اقوام گذشته بیان شد) پس (علت آن این‌که) ملت‌هایی که پیش از شما گذشته‌اند (و آنها چنان مردمانی فهمیده نبودند که (دیگران را) از گسترش فساد (کفر و شرک) در ملک جلوگیری



کنند بجز چند نفر که آنها را (از عذاب) نجات داده بودیم (یقیناً همان‌گونه که آنها خود از کفر و شرک تائب شده بودند دیگران را هم منع می‌کردند و به برکت این دو عمل از عذاب نجات یافتند و بقیه مردم چون خود در کفر مبتلا بودند دیگران را هم منع نکردند) و کسانی که نافرمان بودند در چه ناز و نعمت قرار داشتند در پی آن قرار گرفتند و به جرایم عادت کردند (که از آن باز نیامدند).

خلاصه این‌که نافرمانی عموماً در آنها ماند و جلوگیری کننده کسی نبود لذا همه آنها در یک عذاب مبتلا شدند و اگر نه عذاب کفر عام و عذاب فساد خاص می‌باشد اکنون بخاطر عدم جلوگیری، غیرمفسدین هم در ردیف مفسدین شریک قرار داده شدند لذا عذابی که بر مجموع کفر و فساد نازل شد آن هم عام شد) و (از این ثابت شد که) پروردگارت چنین نیست که روستا و آبادیها را به سبب کفر ویران نماید و اهالی آنها به فکر اصلاح (خود و دیگران) باشند (بلکه هر گاه بجای اصلاح به فساد مشغول باشند و مفسدین دیگر را هم باز ندارند آنگاه مستحق عذاب خاص خواهند شد). و اگر خدا می‌خواست می‌توانست همه مردم را به یک روش قرار می‌داد (یعنی همه را مؤمن می‌کرد اما بنا بر بعضی حکمتها چنین نکرد از اینجاست که در مخالفت با دین با طرق متعدّد نمودار گشت) و (در آینده نیز) برای همیشه اختلاف می‌کنند مگر کسی که پروردگارت بر او رحم کرده باشد (که او راه خلاف نمی‌گزیند و طریقه دیگری اختیار نمی‌کند) و (براین، اظهار اندوه و تأسّف و تعجّب نکن زیرا که) اللّٰه تعالی آنها را برای همین آفریده است (که در میانشان اختلاف باشد) و (هدف از آفریدنشان برای اختلاف این است که) این سخن پروردگارت ثابت شد که من جهنّم را از جن و انس پر می‌کنم (حکمت آن، همین است که همان‌گونه که در مرحومین، صفت رحمت ظهور می‌کند در مغضوبین نیز، صفت غضب ظهور نماید).

پس فلسفه این ظهور یا حقیقت این فلسفه را خدا می داند. به هر حال از فلسفه این ظهور، آنچه که روشن است این است که رفتن بعضی به جهنم، الزامی است و برای رفتن به جهنم، وجود کفار، تکویناً ضروری است و اختلاف هم برای وجود کفار لازم است، این است حکمت مسلمان نشدن همه) و از داستانهای پیامبران، (ما این همه قصه های مذکور) را برای شما بیان می کنیم که به وسیله آنها ما شما را قلباً تقویت می کنیم (یکی از فواید این قصه ها این شد که حاصل آن تسلّی دادن آن حضرت (ص) است) و در این قصه ها به شما آنچه نکات و مضامین ارائه شده که راست (و قطعی) اند و برای مسلمانان (بخاطر جلوگیری شان از کارهای زشت) نصیحت و (برای کار نیک) نوعی یادآوری است (این دومین فایده است برای بیان قصه ها یک فایده برای پیامبر گرامی (ص) و یک فایده برای امت) و کسانی که (با وجود این دلایل قاطع هم) ایمان نمی آورند به آنان بگو که (من با شما درگیر نمی شوم) شما بحال خود عمل کنید و ما نیز (به طریقه خود) عمل می کنیم و (برای نتیجه این اعمال) شما (هم) منتظر باشید؛ ما نیز منتظریم (پس عن قریب باطل نمایان خواهد شد) و علم همه امور غیبی چه در آسمانها و چه در زمین از آن خداست (پس اعمال بندگان که غیب نیستند پس علم آنها به درجه اولی از آن خداست) و همه امور به سوی او برمی گردند (یعنی علم و اختیار هر دو از آن حق تعالی است پس برای او چه مشکلی وجود دارد که سزا و جزای اعمال را بدهد؟ و وقتی که او این چنین علمی در اختیار دارد) پس (ای محمد) شما او را پرستید (که در آن تبلیغ هم داخل است) و بر او اعتماد کنید (اگر در تبلیغ از کسی احتمال آزار و اذیت باشد این به طور ضمنی، بصورت جمله معترضه به آن حضرت (ص) خطاب شده است و در آینده باز همان مضمون است یعنی) و پروردگار تو از این امور نا آگاه نیست که شما انجام می دهید. (هم چنان که در



بالا به علم غیب، دانستن اعمال به درجه اولی ثابت شد).

معارف و مسایل

اشاره به عظمت شأن نبوی در اسلوب قرآنی

در سوره هود پس از ذکر انبیاء علیهم السّلام، و وقایع و احوال عبرت آمیز اقوام شان به نبی کریم ﷺ و اّمّت وی چند رهنمود داده شده که سلسله آنها از آیه گذشته «فَاسْتَقِمْ» آغاز گردیده است. در این رهنمودها حسن بیان قرآن کریم چقدر دلکش و ادب آموز است! زیرا کاری که حکمش به صورت اثبات داده شده، در آن رسول خدا ﷺ، مخاطب قرار داده شده است و اّمّت محمّدی در آن طبعاً داخل است مانند: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ» و در آن آیه فوق الذّکر، «اقِمِ الصّلوة» و پس از آن، «وَاصْبِرْ» و کاری که از آن جلوگیری شده و به اجتناب از آن هدایت گردیده، در آن خطاب به راه راست، به اّمّت داده شده است مانند آیه های گذشته: «لَا تَطْفُوا» و «لَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا».

و اگر از اندیشه، کاربرگیریم، معلوم می شود که در تمام قرآن، عموماً همین شیوه به کار رفته است که مخاطب امر، رسول الله ﷺ قرار داده شده و مخاطب نهی و ممنوعیت اّمّت که در آن عظمت شأن رسول کریم ﷺ ابراز گردیده است که کاری که قابل ترک است، رسول خدا (ص) خود شخصاً از آن پرهیز می کنند. فطرت سلیم و طبع لطیف او را خداوند، خود چنان آفریده که به سوی خواهش و کار بد تمایل پیدا نخواهد کرد تا جایی که بسیاری چیزها که در بدو اسلام، جایز و حلال بودند ولی حرمت آنها در علم خدا قرار داشت مانند: شراب، سود و قمار، باز هم رسول کریم ﷺ در زمان حلال بودن شان هم، هرگز به سوی آنها نرفته اند.

در این آیه، به رسول کریم (ص) خطاب شده است؛ یعنی او و اّمّتش

به اقامه نماز دستور داده شده‌اند.

علمای تفسیر، صحابه و تابعین، بر این اتفاق نظر دارند که مراد از «صلوة» در اینجا نماز فرض است.^۱

یعنی مراد از اقامه نماز همان پایبندی کامل و مداومت بر آن است و بعضی نیز فرموده‌اند که مراد از آن ادای نماز با تمام آداب آن است و بعضی دیگر فرموده‌اند که مقصود ادای نماز در افضل وقت است و این هر سه قول در تفسیر «أَقِمِ الصَّلَاةَ» منقول است. و در حقیقت این اختلافی نیست، چرا که همه اینها در مفهوم (اقامت صلوة) داخل‌اند بعد از حکم اقامه صلوة، بیان اجمالی اوقات صلوة آمده که در دو طرف روز (اول و آخر) و در قسمتی از شب نماز را بر پای دارید. زیرا (زلفا) جمع زلفه است به معنی قسمتی و پاره‌ای.

درباره نمازهای دو طرف روز، همه بر این متفق‌القول‌اند که طرف اول، نماز فجر است و نماز طرف آخر را بعضی مغرب دانسته‌اند که کاملاً بر خاتمه کلی روز است و بعضی نیز نماز عصر را؛ زیرا که نماز آخر همان روز است.

وقت مغرب جز روز نیست. بلکه بعد از گذشت روز می‌آید و مراد از: «زُفْلًا مِنَ اللَّيْلِ»، یعنی نماز قسمتی از شب، به نزد جمهور مفسرین مانند: حسن بصری، مجاهد، محمد بن کعب، قتاده و ضحاک و غیره، عشاء است و در حدیثی تأیید آن آمده که در آن فرموده: «زُفْلًا مِنَ اللَّيْلِ»، مغرب و عشاء هستند.^۲

وقتی که مراد از: «طَرَفِي النَّهَارِ»، صبح و عصر شد و «زُفْلًا مِنَ اللَّيْلِ»، مغرب و عشاء پس در این آیه اوقات چهار نماز بیان گردیده، تنها بیان نماز

۱- بحر محیط، قرطبی.

۲- تفسیر ابن کثیر.



ظهر مانده است که در آیه‌ای دیگر، «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُكُورِ الشَّمْسِ» آمده است. در این آیه بعد از دستور اقامت الصلوة در اوقات مذکور، مزیت بزرگی از آن هم بیان شده که، «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»، یعنی کارهای نیک، کارهای بد را نابود می‌کند.

حضرات مفسرین فرموده‌اند که: مراد از کار نیک همه کارهای نیک‌اند که در آن، نماز، روزه، زکات، صدقات، حسن خلق، حسن معامله و غیره، همه داخل‌اند. اما بیشتر از همه، نماز از اولویت خاصی برخوردار است. هم چنین لفظ «سیئات» حاوی و شامل همه کارهای بد است. چه گناه کبیره باشد و چه صغیره. اما آیات دیگر قرآن و نیز احادیث بسیاری از رسول کریم (ص)، در ارتباط با گناهان صغیره آمده است یعنی این‌که، کارهای نیک که در آنها نماز، از همه افضل است، گناهان صغیره را کفاره می‌کند و آنها را محو می‌نماید. در قرآن کریم آمده است که: «إِنْ تَجْتَبُوا كَبِيرَ مَا تُنْهَوْنَ نَكْفُرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ»، یعنی اگر شما از گناهان بزرگ بپرهیزید، پس ما گناهان صغیره شما را کفاره می‌کنیم.

در حدیث صحیح مسلم آمده که رسول الله ﷺ فرمود که: نمازهای پنجگانه و یک جمعه تا جمعه‌ای دیگر و یک رمضان تا رمضان دیگر، کفاره همه آن گناهان‌اند که در این میان انجام می‌شود، به شرطی که این شخص از کبایر، یعنی از گناهان بزرگ اجتناب نماید. مقصود این‌که گناهان بزرگ بدون از توبه آمرزیده نمی‌شوند. اما گناهان کوچک، به انجام کارهای نیک دیگر مانند نماز، روزه و صدقه، خود به خود بخشیده می‌شوند ولی در تفسیر محیط، قول علمای اصول را چنین نقل فرموده که گناهان صغیره با انجام کاری نیک، هنگامی آمرزیده می‌شوند که انسان از انجام آنها نادم و پشیمان شود و در آینده نیز تصمیم قطعی بگیرد که مجدداً به انجام آنها مرتکب نشود و بر آنها نیز اصرار نرزد.

در روایات حدیث، هر چند موضوع کفاره بودن آنها منقول است، امّا در همه آنها تصریح شده که مرتکب به آن، وقتی که بر کار خود نادم شده و در آینده نیز توبه کند، آن حضرت ﷺ، او را به آمرزش گناهانش بشارت داده است. (و الله اعلم).

در روایات مشهور و معروف حدیث، کبایر از این قراراند:

۱- در ذات و صفات خدا، کسی را با او شریک قرار دادن.

۲- عمداً نماز فرض را ترک دادن.

۳- قتل به ناحق.

۴- زناء.

۵- سرقت

۶- شرابخواری.

۷- نافرمانی از والدین.

۸- خوردن و تضييع مال یتیم به صورت ناجایز.

۹- شهادت به دروغ

۱۰- سحر و جادو کردن.

۱۱- ربا خواری

۱۲- گریختن از میدان جهاد

۱۳- قسم به دروغ

۱۴- تهمت زدن به زنان عفیف و پاکدامن.

۱۵- غصب نمودن مال مردم به ناحق.

۱۶- عهد شکنی

۱۷- خیانت در امانت.

۱۸- فحش و ناسزاگویی.

۱۹- کسی را به ناحق مجرم قرار دادن و غیره که تفصیل کامل آنها را،



علمای کرام در رساله‌های مستقل نوشته‌اند و نیز، این حقیر، رساله‌ای تحت عنوان: «گناه بی لذت» نوشته‌ام که علاقمندان می‌توانند آن را تهیّه و مطالعه کنند^۱. به هر حال، از آیّه مذکور ثابت شده که از انجام کارهای نیک هم گناهان بخشیده می‌شوند. بنابراین رسول خدا ﷺ فرموده‌اند که: پس از ارتکاب گناه، بی‌درنگ به کار نیک مشغول شوید؛ زیرا که نیکی، بدی را از بین می‌برد و سپس فرمود: با مردم به خوش اخلاقی رفتار کنید^۲.

حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده است که: من در خدمت رسول خدا ﷺ، عرض نمودم که مرا وصیتی کن، آن حضرت ﷺ فرمود که: اگر از تو گناهی صادر شد پس از آن، به کار نیک مشغول شو، تا آن گناه محو گردد.

در حقیقت در این احادیث طریقه محمود و مسنون توبه از گناه، نشان داده شده است. چنان‌که در مسند احمد به روایت صدیق اکبر رضی الله عنه منقول است که رسول الله ﷺ فرموده است که اگر از مسلمانی، گناهی صادر شود، او فوراً باید وضو بگیرد و دو رکعت نماز نفل ادا کند، آن گناهش آمرزیده خواهد شد (روایات همه‌اش از ابن کثیر است) به این نماز، «نماز توبه» گفته می‌شود.

«ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّكْرَيْنِ»، یعنی این نصیحتی است برای نصیحت پذیران. در اینجا اشاره به «ذکر» می‌تواند به سوی قرآن باشد و همچنین به احکام امر و نهی که پیش از این، ذکر شد.

مقصود این‌که قرآن کریم یا احکام مذکور آن برای کسانی هدایت و نصیحت‌اند که طبیعتاً، خواهان نصیحت و مشتاق ارشادند.

۱ - خوشبختانه این رساله به فارسی ترجمه شده است بنام گناهان بی‌لذت و از انتشارات شیخ الاسلام انتشار

۲ - ابن کثیر به حواله مسند احمد.

در این جا نیز اشاره به این است که مردمانی که از توبه و ندامت، سر باز می زنند و به ضدیت و عناد، بر انجام گناه اصرار می ورزند، چنین اشخاصی از هر نوع هدایت و ارشاد محروم می مانند، «وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، یعنی صبور و ثابت قدم باشید؛ زیرا خداوند مزد نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

معنی لفظی «صبر» بستن است بنابراین کنترل نمودن نفس خویش را نیز «صبر» گویند. و در مفهوم آن، این معنی نیز داخل است که نفس خود را بر انجام کاری نیک قاطعانه وا دارد و آن را از مبتلا شدن به کارهای بد شدیداً مورد کنترل قرار دهد.

مراد از دستور صبر رسول خدا ﷺ در اینجا این هم می تواند باشد که احکامی که در آیات فوق به شما داده شده مانند: استقامت، اقامه صلوة و غیره، شما با قدرت تمام بر آنها استوار باشید و این هم می تواند باشد که بر مخالفت مخالفین و ایذاء آنها، تلقین به صبر مقصود باشد و آنچه بعد از این فرمود که الله تعالی مزد «محسنین»، یعنی نیکوکاران را ضایع نخواهند فرمود.

در اینجا مراد از «محسنین» ظاهراً کسانی اند که پایبند به احکام آیات مذکور باشد؛ یعنی در دین به مقام استقامت، نایل شوند و حدود شرعی را کاملاً مراعات نمایند و با ستمگران، دوستی و رابطه بیجا نداشته باشند و بر تمام احکام دین ثابت قدم و مصمم باشند. و خلاصه همه اینها، همان است که شخص رسول کریم ﷺ در تعریف «احسان» بیان فرموده اند که: خدا را چنان عبادت و اطاعت کنید که گویا شما او را می بینید یا حداقل او شما را می بیند.

وقتی که انسان نسبت به ذات و صفات حق تعالی به درجه یقین برسد، پس همه اقوال و افعال او خودبه خود درست خواهد شد.



نزد علمای سلف، سه قول چنان معروف بود که آنها را برای یکدیگر می نوشتند و حقیقتاً آنها قابل یاد کردن اند:

۱- هر کسی که برای آخرت به کاری مشغول شود، الله تعالی کارهای دنیوی او را خودبه خود سر و سامان می دهد و مسؤولیت آنها را، خود به عهده می گیرد.

۲- هر کس که حالت باطن خود را اصلاح کند به طوری که چهره قلب خود را از غیرالله بگرداند، و به سوی ذات او متوجه کند، پس الله تعالی احوال ظاهری او را خودبه خود اصلاح می فرماید.

۳- هر شخصی که رفتار خود را با خدا راست و درست کند، پس الله تعالی رفتار او را با تمام مردم، خودبه خود درست خواهد فرمود.

و اصل عبارات این سه نکته چنین اند:

و كان اهل الخبر يكتب بعضهم الى بعض بثلاث كلمات:

۱- من عمل الآخرة كفاه الله امر دنياه

۲- و من اصلح سريره اصلح الله علانيته

۳- و من اصلح فيما بينه و بين الله، اصلح الله فيما بينه و بين الناس^۱

در آیه سوم و چهارم، علت نزول عذاب اقوام گذشته و مردم را برای اجتناب و پرهیز از آن، چنین هدایت و ارشاد فرمود: که متأسفانه در ملل گذشته، چنین شده است، کاش از میان ایشان، افرادی چند، نیک و فهمیده وجود می داشت که قوم خود را از فساد باز می داشتند، بجز عده معدودی که از انبیاء عليهم السلام، پیروی می کردند و بالاخره آنها از عذاب الهی مصون ماندند و بقیه تمام قوم در لذایذ دنیوی مبتلا شده، راه خلاف پیموده مرتکب جرم شدند. در این آیه اهل الرأی و مردم فهمیده را با لفظ

«اولوا بقیه» تعبیر فرمود.

لفظ «بقیه» برای چیز باقیمانده، اطلاق می شود و عادت انسان طبیعتاً این است که چیزی که از همه چیز عزیز و محبوب باشد در هر حالت برای حفظ و بقای آن، همواره اهتمام می ورزد و به وقت ضرورت چیزهای دیگر را نیز، فدای آن می نماید؛ اما می کوشد تا آن را از دست ندهد. بنابراین، «بقیه» به عقل و بصیرت گفته می شود زیرا آنها از همه بیشتر عزیزاند.

در آیه چهارم فرموده که: پروردگارت، شهرها و آبادیها را با ظلم، از بین نمی برد در صورتی که ساکنان آنها، نیکوکار یعنی مسلمان باشند.

منظور این که خداوند متعال، به صاحبان ظلم و جور، توجه و عنایتی ندارد و کسانی را که او هلاکشان می گرداند، مستحق هلاکت اند. بعضی نیز فرموده اند که مراد از ظلم در این آیه، همان شرک است و مراد از «مصلحون» کسانی اند که با وجود کافر و مشرک بودنشان در معاملات و رفتار خوب باشند و به کسی ضرر و زیان نمی رسانند. دروغ نمی گویند، فریب نمی دهند.

لذا مقصود آیه این است که عذاب دنیوی بر قوم، تنها به محض مشرک و کافر بودنشان نازل نمی شود تا وقتی که در اخلاق و اعمال، به چنان رفتاری مرتکب نشوند که در روی زمین فساد برپا گردد؛ زیرا اقوامی که در گذشته، بر آنها عذاب نازل شده، اعمال بد آنها سبب نزول عذاب الهی شده است.

قوم حضرت نوح علیه السلام، به حضرت نوح (ع) انواع و اقسام آزار و اذیت روا داشتند. قوم حضرت شعیب علیه السلام، در پیمان و وزن، کم و کاست کرده سر به فساد برداشتند. قوم حضرت لوط علیه السلام، به زشت ترین اعمال دست زدند.

قوم حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام، به پیغمبران



خود ظلم و ستم کردند. قرآن کریم، سبب نزول عذاب آنها را همین افعال و اعمالشان، قرار داد. بنابراین تنها به کفر و شرک، در دنیا عذاب نمی آید و سزای آنها، آتش دائمی جهنم است. لذا بعضی از علما فرموده اند که: ملک و سلطنت با کفر و شرک دوام می یابد؛ اما با ظلم دوامی ندارد.^۱

تفاوت بین پسندیده و ناپسند

در پنجمین آیه فرمود که: اگر خدا می خواست همه مردم را، یک امت و ملت قرار می داد. منظور این است که اگر مشیّت ربّ العالمین، بر این می بود که همه مردم را بر اسلام وادارد، می توانست و در آن صورت میان آنها هیچ اختلاف عقیدتی وجود نمی داشت.

اما به مقتضای حکمت و مصلحت خود، در این دنیا کسی را بر هیچ کاری اجبار نمی کند بلکه به انسان نوعی اختیار داده که در محدوده آن، به میل خود، کار خوب یابد، انجام می دهد و طبایع انسان مختلف اند و به همین سبب است که هر کسی بنا به سلیقه و اختیار خود، راهی را بر می گزیند و هر کدام نیز، راه و رفتاری خاص به خود دارد و برای همین است که بعضی از مردم، از دین حق، روی گردانند، بجز کسانی که الله بر آنها رحمت فرموده است؛ یعنی پیروان راستین انبیاء علیهم السلام.

از اینجا معلوم شد که مراد از اختلاف (در اینجا) همان مخالفت با دین حق و تعالیم عالیّه انبیاء علیهم السلام است و اختلاف اجتهادی که در میان ائمه دین و فقهای اسلام ناگزیر است و از عهد صحابه (رض) جریان دارد، داخل این نیست چرا که اختلافات اجتهادی، مغایر با رحمت الهی نیست بلکه عین مقتضای حکمت و رحمت اند و کسانی که اختلافات ائمه



مجتهدین را از روی آیه، خلاف رحمت دانسته‌اند، این برداشت ناصحیح، خود مخالف با مفهوم آیه و مغایر با عملکرد صحابه کرام و تابعین می‌باشد. و
الله سبحانه و تعالی اعلم.
«شانزدهم رمضان المبارک سنه ۱۴۰۴ هجری قمری»



سورة يوسف

سورة يوسف مکیه وهی مائه و احدی عشره آیه و اثناعشر رکوعات
سوره یوسف در مکه نازل شده دارای یکصد و یازده آیه و دوازده رکوع می باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع به نام خدا که بی حد مهربان و بی نهایت رحیم است

الرَّسْمِ تِلْكَ آيَةُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ

اینها آیات کتاب روشن هستند، ما آن را نازل کردیم قرآنی به زبان عربی تا که شما

تَعْقِلُونَ ﴿٢﴾ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا

بفهمید. ما میان می کنیم بر تو بهترین بیان را از آن جهت که ما فرستادیم به سوی تو این

الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ ﴿٣﴾ إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ

قرآن را، و بودی تو پیش از این از بی خبران، وقتی که گفت یوسف به پدرش، ای پدر!

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ ﴿٤﴾

من دیدم در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را، دیدم آنها را برای خود من سجده کننده،

قَالَ يَبْنِي لَا تَقْضُ رُءْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ

گفت ای پسر! بیان نکن خوابت را بابرادرانت، پس به کار می برند برای تو مکر، البته هست

الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ ﴿٥﴾ وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ

شیطان برای انسان دشمنی آشکار، و همچنین برمیگزیند تو را پروردگارت و می آموزد به تو

تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ آلِ يَعْقُوبَ

به جای قراردادن سخنان را، و به اتمام می‌رساند انعام خویش را بر تو و بر خانواده یعقوب

كَمَا آتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ إِنَّ

همچنان‌که به اتمام رساند آن را بر پدران تو پیش از این بر ابراهیم و اسحاق، البته

رَبِّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٦﴾

پروردگارتو خبردار حکیم است.

خلاصه تفسیر

الزَّ، (معنی آن را تنها خدا می‌داند) اینها آیه‌هایی هستند از یک کتاب واضح (که الفاظ و معانی اولیّه آن بسیار صاف و روشن هستند) ما آن را نازل کردیم قرآنی به زبان عربی تا که شما (بنابر اهل زبان بودن از دیگران جلوتر) بفهمید (سپس دیگران توسط شما بفهمند) ما به توسط این قرآن که بر شما نازل کردیم یک داستان بسیار خوبی برای تو بیان خواهیم کرد و شما پیش از آن (از این داستان) کلاً بی‌خبر بودید (زیرا نه شما کتابی خوانده بودید، و نه از معلّمی چیزی یاد گرفته بودید، و شهرت داستان هم چنان نبود که عوام آن را دانسته باشند، آغاز داستان) آن وقت قابل به ذکر است که یوسف علیه السلام به پدرش (یعقوب علیه السلام) گفت که پدر! من (در خواب) دیدم که یازده ستاره، خورشید و ماه مرا سجده کننده. دیدم او (در جواب) فرمود: پسر! این خواب خود را برای برادرانت بیان نکن (زیرا آنها بنابر بودنش از خانواده نبوت تعبیر این خواب را می‌دانند که یازده ستاره، یازده برادر و خورشید، پدر و ماه، مادر است و مراد از سجده کردن آنها مطیع و فرمانبردار بودن آنها برای شماست) پس آنها تدبیر خاصی (بر آزار رسانی) برای شما به کار می‌برند (یعنی بیشتر برادران، زیرا ده‌تای آنها ناتنی بودند، و از آنها



احساس خطر وجود داشت، تنها برادر حقیقی، بنیامین بود که از او خطری وجود نداشت، ولی احتمال می‌رفت که سخنی از دهانش بیرون رود) بدون شک شیطان دشمن صریح انسان است (بنابر این در دل برادران و سوسه می‌اندازد) و (همچنان که خداوند به شما چنان عزّتی می‌دهد که همه تابع و مطیع شما می‌شوند) هم‌چنین پروردگارت تو را (برای عزّت دیگری که عبارت از نبوّت است نیز) انتخاب می‌نماید و علم تعبیر خواب‌ها را به تو یاد می‌دهد و (نعمتهای دیگری نیز عنایت فرموده که) بر تو و فرزندان یعقوب انعام خود را کامل می‌فرماید همچنان که پیش از این بر پدر بزرگان تو ابراهیم و اسحق (علیهم‌السلام) انعام خود را کامل کرده بود بدون شک پروردگار تو بسیار علیم و بسیار حکیم است.

معارف و مسایل

سوره یوسف به استثنای چهار آیه کاملاً مکی است، در این سوره داستان حضرت یوسف علیه‌السلام به‌طور مسلسل به ترتیب بیان گردیده است، و این داستان فقط در این سوره بیان گردیده و در تمام قرآن بار دوم از آن یاد نشده است، این فقط از ویژگیهای داستان حضرت یوسف علیه‌السلام و داستانها و وقایع انبیای علیهم‌السلام دیگر در تمام قرآن تکه، تکه تحت برنامه و حکمت‌های خاصی گاه و بیگاه ذکر شده‌اند. حقیقت از این قرار است که در تاریخ عالم و تجربات گذشته، برای زندگی آینده انسان، درس بزرگی است که رنگ تأثیر طبیعی آن بر قلب و مغز انسان از عموم درسها عمیق‌تر و بدون زحمت می‌باشد. بنابر این در قرآن کریم که به صورت آخرین هدایت‌نامه ملل جهان نازل شده قسمت منتخبی از تاریخ ملل دنیا گنجانده شده است که برای اصلاح حال و مآل بشر، نسخه ارزشمندی است، اما قرآن کریم این قسمت از تاریخ عالم را در اندازه ویژه و بی نظیر خویش چنان مطرح نموده است که

خواننده آن نمی تواند چنین احساس نماید که این کتاب تاریخی است بلکه در هر جا، آن قسمت از تاریخ را که برای عبرت و موعظه لازم باشد می آورد، و اگر در جای دیگر برای آن قسمت از تاریخ نیاز پدید آمد آن را اعاده می نماید، بنابر این در بیان این داستانها ترتیب وقایع، ملاحظه نشده است، در بعضی جاها قسمت آغازین داستان در آخر و قسمت آخری آن در آغاز بیان گردیده است در این اسلوب ویژه قرآن، این هدایت مستقل وجود دارد که خواندن تاریخ عالم و وقایع گذشته فی ذاته هدف نیست بلکه هدف انسان از هر داستان و خبر باید درس عبرت و نصیحت گرفتن باشد. بنابر این اهل تحقیق فرموده اند که آنچه در کلام انسان دو قسم خبر و انشا شهرت دارند. هدف اصلی از آنها تنها انشامی باشد و خبر تنها به حیث خبر هدف نیست بلکه هدف انسان دانشمند از شنیدن و دیدن هر خبر و داستان باید اصلاح عمل و حال او باشد.

یکی از حکمت‌های بیان داستات حضرت یوسف علیه السلام به ترتیب می تواند این باشد که تاریخ نگاری نیز فنّ مستقلی است و در این، برای اهل فن هدایات ویژه ای وجود دارد، که در بیان آن نباید آنقدر اختصار به کار رود که اصل مطلب فهمیده نشود و نه آن قدر با طول و تفصیل بیان گردد که خواندن و یادگرفتنش مشکل و ملال آور باشد چنانکه از بیان این داستان قرآنی کاملاً واضح می باشد.

دیگر این که: در بعضی روایات آمده است که یهود جهت امتحان به آن حضرت علیه السلام گفتند که اگر تو پیامبری راستین هستی به ما بگو که آل یعقوب علیهم السلام چرا از کشور شام به مصر رفتند، و داستان حضرت یوسف علیه السلام از چه قرار است.

در پاسخ به آن به وسیله وحی این داستان کامل نازل گردید که بزرگترین معجزه و گواهی برای نبوت آن حضرت علیه السلام قرار گرفت زیرا



آن حضرت ﷺ امّی محض بود که در تمام عمر در مکه اقامت داشت نه از کسی تعلیم گرفت و نه کتابی خواند باز هم تمام وقایع را که در تورات مذکور بود درست و صحیح نشان داد بلکه اضافه بر آن چیزهایی بیان فرمود که در تورات از آنها یادی هم نبود، و در ضمن بعضی احکام و هدایات نیز وجود دارد که در آینده ذکر می‌گردد.

در نخستین آیه حروف «آل» از حروف مقطعات می‌باشد که در باره آنها رأی جمهور سلف از صحابه و تابعین بر این است که آنها راز و سری بین متکلم و مخاطب یعنی خداوند و رسول او ﷺ می‌باشد و شخص سوم نمی‌تواند آن را درک نماید و برای او مناسب نیست که در پی تحقیق آنها قرار گیرد.

«تِلْكَ آيَةُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» یعنی اینها آیاتی از آن کتاب هستند که احکام حلال و حرام و حدود و قیود هر کاری را به انسان نشان داده و در هر شعبه زندگیش راه معتدل و نظام حیاتی به او عنایت می‌کند.

وعدۀ نزول آن کتاب در تورات وجود دارد، و یهود از آن اطلاع دارند «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» یعنی ما آن را نازل کردیم در حالی که آن را قرآن عربی قرار دادیم تا شاید شما فهم و درک حاصل کنید. در اینجا اشاره به آن است که سؤال کنندگان داستان حضرت یوسف علیهِ السَّلَام. یهود عرب بودند و خداوند این داستان را به زبان آنها نازل فرمود تا که آنها بیندیشند و بر صداقت و حقاقت آن حضرت ﷺ ایمان بیاورند، و احکام و هدایات این داستان را مشعل راه خویش قرار دهند.

بنابر این در اینجا لفظ «لعل» به معنی شاید به کار گرفته شده، زیرا وضعیت مخاطبین روشن بود که پس از بیان چنین آیات بینات واضح هم قبول حق از آنها مشکوک بود.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ

لَمِنَ الْغَفْلِينَ» یعنی ما برای تو بهترین داستان را، این قرآن را به وسیله وحی بر تو نازل کردیم بدون شک تو پیش از این از تمام این وقایع ناآگاه بودی. در این، هشدار برای یهود است که همان‌گونه که شما خواستید رسول ما را در معرض آزمایش قرار دهید در آن هم کمال رسول خدا ﷺ واضح گردید، زیرا او از قبل امی و از تاریخ جهان بی اطلاع بود، اکنون برای این آگهی و اطلاع هیچ وسیله‌ای جز تعلیم الهی و وحی نبوت نمی‌تواند باشد.

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» یعنی یوسف علیه السلام به پدرش گفت: پدرجان، من در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم که آنها دارند مرا سجده می‌کنند. این خواب حضرت یوسف علیه السلام است که در باره تعبیر آن حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فرموده است که مراد از یازده ستاره یازده برادر او و مراد از خورشید و ماه، پدر و مادر او می‌باشند.

در تفسیر «قرطبی» آمده است که اگر چه مادر حضرت یوسف پیش از وقوع این واقعه فوت کرده بود اما خاله او به ازدواج پدرش در آمده بود که خاله به جای مادر قرار می‌گیرد، به ویژه هنگامی که در عقد پدر قرار بگیرد که در عرف به او مادر می‌گویند.

«قَالَ يَبْنِي لَا تَقْضُ رُءْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ» یعنی، پسر جان این خواب خود را با برادرانت در میان نگذار، نه مبادا آنها با شنیدن آن به عظمت شأن تو پی ببرند و برای از بین بردن تو در پی تدبیری قرار نگیرند، زیرا شیطان برای انسان دشمن علنی است، و او به خاطر جاه و جلال دنیا انسان را در چنین کارها مبتلا می‌کند. در این آیات چند مسئله قابل توجه هستند.



حقیقت و پایه خواب و اقسام آن

از همه نخست جای بحث از حقیقت خواب و درجه و پایه آن اخبار و وقایعی است که از آن معلوم می شود.

حضرت قاضی ثناءالله در تفسیر «مظهری» فرموده است که در حقیقت خواب این است که هرگاه نفس انسان در هنگام خواب یا بیهوشی از تدبیر ظاهر بدن فارغ باشد صورتهایی برای او از راه قوت خیالی نشان داده می شود، و به آن خواب می گویند. سپس آن بر سه قسم است که دو تای آن کاملاً باطل هستند که حقیقت و ریشه ندارند و یکی به اعتبار ذات خود صحیح و راست می باشد، ولی بسا اوقات در این قسم صحیح و درست نیز عوارض پدید آمده آن را فاسد و غیر معتبر قرار می دهد. تفصیل آن از این قرار است که: آنچه انسان صورتهای مختلف و وقایع را که می بیند گاهی چنین اتفاق می افتد که انسان صورتهایی را در عالم بیداری مشاهده می کند همانها متشکل شده در خواب به نظر می آیند و گاهی چنین می شود که شیطان صورتها و واقعاتی خوش حال کننده یا ترساننده در ذهن القا می نماید، این هر دو نوع باطل هستند که نه حقیقت و ریشه ای دارند و نه می تواند برای آنها تعبیری باشد، صورت اول آنها را حدیث النظر و صورت دوم را تسویل الشیطان می نامند.

قسم سوم که صحیح و بر حق است آن از جانب خداوند الهامی می باشد که به خاطر هشدار بنده یا مژده دادن به او انجام می گیرد، خداوند از خزانه غیب خویش بعضی چیزها را در قلب و دماغ می اندازد در حدیثی رسول خدا ﷺ فرموده است: خواب مؤمن کلامی است که در آن با خداوند به شرف کلام مشرف می شود، این حدیث را طبرانی با سند صحیح روایت

نموده است^(۱)

تحقیق آن مطابق با بیان صوفیه کرام چنین است،

تمام آن چیزهایی که در این دنیا به وجود می آیند، هر چیزی قبل از به وجود آمدنش، در عالم مثال شکل خاصی دارد، و در عالم مثال همچنان که جوهر و حقایق ثابت صورتها و شکلهایی دارند، معانی و اعراض هم شکل و صورتی دارند، زمانی که نفس انسان در عالم خواب از تدبیر بدن فارغ می شود. بسا اوقات با عالم مثال در ارتباط قرار می گیرد، و صورتهای کاینات را که در آنجا وجود دارند مشاهده می کند، باز این صورتها از عالم غیب نشان داده می شوند، بسا اوقات در آنها نیز عوارض چنان پدید می آید که با اصل حقیقت قدری تخیلات باطل آمیخته می شود، بنابراین بر اهل تعبیر، تعبیر آن دشوار قرار می گیرد، و در بعضی اوقات آن، از تمام عوارض پاک و صاف می ماند، پس آن اصل حقیقت می باشد، ولی باز هم بعضی از اینگونه خوابها نیاز به تعبیر خواهد داشت، زیرا در آنها حقیقت واقعه روشن نمی باشد، در این صورت هم اگر به اشتباه تعبیر گردد واقعه مختلف خواهد شد، لذا فقط آن خواب به طور صحیح الهامی از جانب خدا تلقی شده حقیقتی ثابت قرار می گیرد که از جانب خداوند بیاید و در آن هیچگونه عوارض آمیخته نشود، و تعبیر درستی برایش بیان گردد.

خوابهای انبیاء علیهم السلام هم از این قبیل می باشند، بنابراین خوابهای آنان وحی به حساب می آید، در خواب عموم مسلمانان هم احتمالات وجود دارد، لذا آنها برای هیچ کسی دلیل و حجّتی قرار نمی گیرند و در خوابهای آنها گاهی با صورتهای نفسانی آمیخته می شوند، و در بعضی



اوقات ظلمت و تاریکی گناهها روی خواب صحیح پرده می افکند و آن را بی اعتبار قرار می‌کند، و در بعضی اوقات تعبیر درست و صحیحی در ذهن نمی‌آید. این تفصیل اقسام سه‌گانه خواب است که ذکر گردید.

از رسول خدا ﷺ نیز منقول است، آن حضرت ﷺ فرمود خواب بر سه قسم است یکی شیطانی که از ناحیه شیطان چیزهایی در ذهن می‌آید، دوم آن است که انسان چیزهایی را در حال بیداری می‌بیند همان صورتهای در خواب به نظرش می‌رسند، سوم که صحیح و بر حق است جزئی از چهل و شش جزء نبوت است، یعنی الهام از جانب خداوند است.

معنی جزء نبوت بودن خواب و تشریح آن

در باره این قسم که حق و صحیح و در احادیث جزئی از نبوت قرار داده شده است روایات مختلفی در احادیث وجود دارد. در بعضی روایات چهلمین جزء و در بعضی چهل و ششمین جزء و در بعضی دیگر چهل و نهمین و پنجاهمین و هفتادمین جزء بودنش منقول است. در تفسیر «قرطبی» پس از جمع‌آوری همه این روایات تحقیق ابن عبدالبر چنین نقل گردیده است که بین اینها هیچ‌گونه تضاد و مخالفتی نیست بلکه هر روایت به جای خود صحیح و درست است، و اختلاف تعداد اجزاء مبتنی بر احوال خواب بیننده است کسی که به راستگویی، امانتداری و کمال ایمان متّصف باشد خواب او چهلمین جزء نبوت می‌باشد، و کسی که در این اوصاف رتبه کمتری داشته باشد خوابش چهل و ششمین یا پنجاهمین جزء می‌شود و کسی که از این هم پایه کمتری داشته باشد خوابش هفتادمین جزء نبوت قرار می‌گیرد.

در اینجا این امر قابل توجه است که مراد از جزء نبوت بودن خواب راست چیست؟ در تفسیر «مظهری» توجیه آن چنین نقل شده است که

سلسله وحی نبوت بر آن حضرت ﷺ ظرف بیست و سه سال جاری ماند در شش ماه قبل وحی به صورت خواب، نمودار گردید و در بقیه چهل و پنج شش ماهی با پیام رسانی جبرئیل امین علیه السلام نمودار شد، و با این حساب خواب درست و حقّانی چهل و ششمین جزء نبوت قرار گرفت، و آن روایاتی که عدد کمتر یا بیشتری در آنها ذکر شده است یا محاسبه آن تقریبی است و یا از روی سند ساقط الاعتبار هستند.

و امام قرطبی فرموده است که مراد از جزء نبوت بودن این است که بسا اوقات انسان در خواب چنان چیزهایی را می بیند که در حدّ توان او نیستند، مثلاً می بیند که به آسمان پرواز می کند، یا چنان چیزی از عالم غیب بیند که تحصیل علم آن در حدّ توان او نبوده، پس وسیله آنها بجز امداد و الهام خداوندی چیز دیگری نمی تواند باشد، و این در اصل از ویژگیهای نبوت است، بنابراین، جزئی از نبوت قرار داده شد.

ردّ مغالطه دجال قادیانی

در اینجا مردم با مغالطه عجیبی مواجه گردیده اند که با باقی و جاری ماندن این جزء نبوت چنین فهمیده اند که خود نبوت هم باقی و جاری است در صورتی که این پندار کاملاً بر خلاف نصوص قطعی قرآن و احادیث صحیح بی شمار است، و با عقیده اجماعی کلّ امت منافات دارد، و نباید چنین پنداشت که بقای جزء چیزی مستلزم بقای خود آن چیز است، اگر ناخن یا موی کسی در جایی موجود باشد، کسی نمی تواند بگوید که خود آن شخص در آنجا موجود است اگر از لوازمات یدکی موتور پیش کسی یک پیچ یا مهره ای موجود باشد و او بگوید که فلان موتور پیش من موجود است تمام مردم جهان او را دروغگو می گویند و یا احمق و نادان می دانند. خواب راست و درست بر حسب تصریح حدیث بدون شک جزء



نبوّت است ولی خود نبوّت نیست، زیرا نبوّت بر خاتم الانبیاء علیهم السلام پایان یافته است.

در صحیح بخاری آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لم یبق من النبوة الا المبشرات» یعنی در آینده هیچ جزئی از نبوّت بجز مبشرات باقی نخواهد ماند، صحابه عرض نمودند که مراد از مبشرات چیست؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «خواب درست» از این ثابت گردید که نوع یا قسمتی از نبوّت باقی نیست، فقط جزء کوچکی از آن که به آن مبشرات یا خواب راست می‌گویند، باقی است.

گاهی خواب کافر و فاسق هم می‌تواند راست درآید

این امر نیز از قرآن و حدیث ثابت و از تجربیات واضح است که خواب راست گاه وقتی از فاسق بلکه از کافر هم متحقّق می‌شود، راست درآمدن خواب دو رفیق زندانی حضرت یوسف علیه السلام و راست درآمدن خواب پادشاه مصر در سوره یوسف از قرآن مذکور است در صورتی که این هر سه نفر مسلمان نبودند، در حدیث خواب «کسری» آمده است که او نسبت به بعثت آن حضرت صلی الله علیه و آله خواب دیده بود، و آن خواب راست درآمد، در صورتی که کسری مسلمان نبود، عمّه رسول خدا صلی الله علیه و آله «عاتکه» در حال کفر نسبت به آن حضرت صلی الله علیه و آله خواب راستی دیده بود، و نیز تعبیری که حضرت دانیال در باره خواب بخت النّصر بیان کرده بود، راست درآمد.

از این معلوم گردید که تنها با دیدن خواب راست و واقع شدن آن مطابق با واقع لازم نمی‌آید که خواب بیننده مرد نیک و صالحی باشد، بلکه دلیل مسلمان بودن او هم نمی‌تواند باشد، آری این صحیح است که عموماً عادة الله این است که خوابهای مردمان نیک و صالح عموماً راست در می‌آید، و خوابهای فاسقان و فجار عموماً از قبیل حدیث النفس یا تسویل

شیطانی، باطل می‌باشد، اما گاهی بر خلاف این هم می‌باشد. در هر صورت خواب راست برای عموم امت موافق با صریح حدیث بیش از بشارت و تنبیه، مقام دیگری ندارد، نه برای خود خواب بیننده در معامله‌ای حجت قرار می‌گیرد، و نه برای دیگران. بعضی ناآگاه با دیدن چنین خوابهای به وسوس گوناگونی مبتلا می‌گردند، عده‌ای آن را علامت ولایت خویش می‌پندارند و بعضی امور حاصل شده از آن را احکام شرعی قرار می‌دهند، اما همه اینها چیزهای بی‌اساسی هستند، بویژه وقتی معلوم گردید که در خوابهای راست هم گاهی خوابهای حدیث النفس یا تسویل شیطان یا هر دو به کثرت آمیخته می‌شود.

بیان نمودن خواب پیش هر کس درست نیست

مسئله: در آیه «قَالَ يٰٓأَيُّهَا النَّبِيُّ» حضرت یعقوب علیه السلام حضرت یوسف علیه السلام را از بیان کردن خوابش نزد برادرانش منع فرمود. از این معلوم شد که انسان نباید خوابش را نزد کسی بیان کند که خیرخواه و همدردش نباشد و آن را برای کسی بیان کند که در تعبیر خواب مهارت نداشته باشد.

در جامع «ترمذی» آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خواب راست یکی از چهل‌مین اجزاء نبوت است، و خواب تا زمانی که با کسی بیان نشده آویزان می‌باشد وقتی که بیان گردید و شنونده تعبیری ذکر کرد مطابق با تعبیر او واقع خواهد شد. بنابر این خواب را نباید بجز نزد شخص عالم و عاقل یا حداقل دوست و خیرخواه پیش دیگری بیان کرد.

نیز در سنن «ابن ماجه» آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خواب سه قسم است: یکی بشارتی است از جانب خدا دوم خیالات نفسانی است سوم



تصوّرات شیطانی است، لذا هر کسی که خوابی ببیند و به نظرش خوب باشد اگر خواست آن را برای مردم بیان کند و اگر به نظرش خوب نباشد با کسی بیان نکند، بلکه برخیزد و نماز بخواند، در حدیث «صحیح مسلم» نیز آمده است که اگر خواب بدی دیدید به طرف جانب چپ سه بار فوت کنید و از بدی آن به خدا پناه ببرد و با کسی آن را بیان نکند، پس، این به او ضرری نخواهد داد، و جهش این است که بعضی از خوابها تصوّرات شیطانی است و آنها بدین عمل دفع می‌شوند، و اگر خواب خوبی است پس با این عمل امید می‌رود که بدی آن برطرف گردد.

مسئله: مراد از موقوف بودن خواب بر تعبیر در تفسیر «مظهری» چنین بیان شده است که بعضی امور تقدیری از تقدیر صبرم نمی‌باشند بلکه از تقدیر معلق می‌باشند که اگر فلان کار انجام گیرد مصیبت برطرف می‌گردد، و اگر انجام نگیرد مصیبت واقع خواهد شد، و به آن قضای معلق گفته می‌شود، در چنین صورتی با تعبیر بد معامله بد و با تعبیر خوب، خوب خواهد شد، از اینجا است که در حدیث سنن «ترمذی» از بیان کردن خواب با شخص غیر عاقل و غیر خیرخواه و غیر همدرد ممانعت آمده است، و نیز می‌تواند وجه آن این باشد که با شنیدن تعبیر بد، خواب در دل انسان خیالاتی پدید می‌آید که اکنون مصیبت دارد بر من واقع می‌شود، و در حدیث آمده است که خداوند فرموده است: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي» یعنی همچنان که بنده نسبت به من گمان ببرد و در حق او چنان خواهم بود، پس وقتی بر وقوع مصیبت از طرف خداوند یقین کند، مطابق با این عادت الله وقوع مصیبت بر او ضروری خواهد شد.

مسئله: آنچه از این آیه، معلوم گردید که اگر در خواب، امر مشقت و مصیبت آوری به نظر برسد آن را با کسی بیان نکند از روایات حدیث معلوم می‌شود که این ممنوعیت فقط مبتنی بر شفقت و همدردی است شرعاً حرام

نیست لذا اگر آن را با کسی بیان کرد گناهی عاید او نخواهد شد، زیرا در احادیث صحیح آمده است که رسول خدا ﷺ به وقت غزوه احد فرمود: من در خواب دیدم که شمشیر «ذوالفقار» شکست، و دیدم که تعدادی گاو دارند ذبح می‌گردند که تعبیر آن شهادت حضرت حمزه و شهادت تعدادی از صحابه بود که حادثه بزرگی بود ولی آن حضرت ﷺ آن را با صحابه در میان گذاشت. (۱)

مسئله: این نیز معلوم گردید که برای نجات مسلمانی از شرّ کسی جایز است که خصلت و نیت بد او را اظهار نماید، و این، غیبت به حساب نمی‌آید. مثلاً مطلع شود که فلان شخص در نظر دارد در خانه فلان کس رفته عمل سرقت انجام دهد یا می‌خواهد او را به قتل برساند بر او لازم است که به آن کس اطلاع دهد این در غیبت حرام به حساب نمی‌آید، چنان‌که حضرت یعقوب علیه السلام به حضرت یوسف علیه السلام اظهار نمود که او از طرف برادران در معرض خطر قرار گرفته است.

مسئله: از این آیه این نیز معلوم گردید که اگر نسبت به کسی چنین گمانی برود که اگر خوشحالی و نعمتی از ما در جلوی او بیان گردد، حسادت نمی‌کند و در فکر و اندیشه اذیت و آزار رسانی قرار می‌گیرد پس نعمت، ثروت و عزت خود را پیش او بیان نکند، رسول خدا ﷺ فرموده است که: «برای به پیروزی رساندن اهداف خویش با پنهان نگهداشتن کمک بجوئید، زیرا در دنیا با هر صاحب نعمت حسادت ورزیده می‌شود»

مسئله: از این آیه و آیات بعدی که در آنها مشورت قتل یا در چاه انداختن حضرت یوسف علیه السلام و سپس عمل بر آن ذکر شده است، این نیز روشن شد که برادران حضرت یوسف علیه السلام پیغمبر و نبی نبودند و اگر نه به



قتل یوسف مشورت و سپس بر ضایع کردن او تدبیر و بر نافرمانی پدر عمل نمی کردند، زیرا انبیا علیهم السلام از همه گناهها پاک و معصوم هستند و آنچه در کتاب طبری نسبت به آنها پیامبر گفته شده است درست و صحیح نیست.^(۱) در آیه ششم خداوند نسبت به اعطای چند انعام برای حضرت یوسف علیهما السلام وعده فرموده است.

انعام اول: «كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» یعنی خداوند شما را برای انعام و احسان خویش انتخاب می نماید که ظهور آن با نیل حکومت و عزّت و ثروت در مملکت مصر انجام گرفت.

انعام دوم: «وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» مراد از احادیث در اینجا خوابهای مردم است، معنایش این که خداوند علم تعبیر خواب را به شما عنایت می کند از این بخش، این نیز معلوم گردید که تعبیر خواب فن مستقلی است که خداوند به کسی که بخواهد عنایتش می کند، هر کس سزاوار آن نیست.

مسئله: در تفسیر «قرطبی» آمده است که شداد بن الهاد فرمود: تعبیر این خواب حضرت یوسف علیهما السلام بعد از چهل سال نمایان گردید، از این معلوم می شود که فوراً ظاهر شدن تعبیر خواب لازم نیست.

وعده سوم: «وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» یعنی خداوند نعمتهای خود را بر تو اتمام خواهد کرد، در این، اشاره به اعطای نبوت است و در جملات بعدی نیز به آن اشاره شده است «كَمَا أَتَمَّهَا عَلَىٰ أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَاقَ» یعنی همچنان که ما نعمت نبوت خویش را بر آبا و اجداد تو ابراهیم و اسحاق پیش از شما به اتمام رسانده بودیم، در این اشاره به این نیز وجود دارد که فن تعبیر خواب همان گونه که به حضرت یوسف علیهما السلام عنایت گردیده به

حضرات ابراهیم و اسحاق علیهم السلام نیز عنایت گردیده بود.
در پایان آیه فرمود: «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» یعنی پروردگارت بسیار دانا و با حکمت است، نه برای او یاد دادن فنی به کسی مشکل است و نه از روی حکمت این را به هر کس یاد می دهد، بلکه بر حسب مقتضای حکمت خویش کسی را انتخاب نموده این هنر را به او یاد می دهد.

لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلسَّائِلِينَ ﴿٧﴾ اذَّ قَالُوا

البته در داستان یوسف و برادرانش نشانیهایی هست برای سؤال کنندگان. وقتی که گفتند

يُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ إِنَّا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ

البته یوسف و برادرنش دوست تر هستند پیش پدر ما از ما دارای نیروی بیشتری هستیم،

إِنَّ أَبَانَا لَنِي ضَلُّ مَبِينٍ ﴿٨﴾ اِقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ طَرْحُوهُ أَرْضًا

البته پدر ما در اشتباه روشن قرار دارد، بکشید یوسف را یا بیندازید او را در مملکتی،

يَحُلْ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِن مَّ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ ﴿٩﴾ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ

خالص بماند برای شما توجّه پدرتان، و باشید بعد از آن مردمان نیک. گفت گوینده ای، از آنان

لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي غَيِّبِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنْتُمْ

نکشید یوسف را و بیندازید او را در چاه گمنامی تا برآورد او را مسافری اگر هستید

فَاعِلِينَ ﴿١٠﴾ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَ إِنَّا لَهُ

انجام دهنده. گفتند ای پدر چرا اعتبار نداری بر ما در باره یوسف، و ما برای او

لِنُصِحُونَ ﴿١١﴾ أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَ يَلْعَبُ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿١٢﴾

خبرخواه هستیم. بفرست او را با ما فردا که بخورد و بازی کند، و ما برای او نگهبان هستیم.



قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ

گفت من غمگین می شوم از این که ببریید او را و می ترسم از این که بخورد او را گرگی و شما از او

عَفِلُونَ ﴿۱۳﴾ قَالُوا لَنْ نَأْكُلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا

بی خبر بمانید. گفتند اگر بخورد او را گرگی و ما گروه نیرومندی هستیم پس ما همه چیز را

لَخُسِرُونَ ﴿۱۴﴾ فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيْبَتِ الْجَبِّ

از دست دادیم. پس وقتی که بردند او را و باهم تصمیم گرفتند که ببندازند او را در چاهی گمنام،

وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۵﴾ وَ جَاءَ وَ

و ما اشاره کردیم به او که تو خبر می دهی آنها را به این کارشان و آنها تو را نمی دانند. و آمدند

أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ ﴿۱۶﴾ قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ

پیش پدر خود در تاریکی که می گریستند، گفتند ای پدر ما ما شروع کردیم به مسابقه و

تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَعِنَا فَاكَلَهُ الذِّئْبُ وَ مَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ

گذاشتیم یوسف را در کنار کالاهای خویش، پس خورد او را گرگی، و تو باور نمی کنی گفته

لَنَا وَ لَوْ كُنَّا صَادِقِينَ ﴿۱۷﴾ وَ جَاءَ وَ عَلَى قَيْصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ

ما را، اگر چه باشیم ما راستگویان. و آوردند پیراهن او را آلوده با خون دروغی، گفت هرگز

سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ

چنین نیست بلکه وادار کرده است شما را نفسهای تان بر کاری، اکنون صبر بهتر است، و از

اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿۱۸﴾ وَ جَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ

خدا کمک می خواهی بر آنچه شما ظاهر می کنید، و آمد قافله ای، پس فرستادند آب آورنده خود را

فَأَدَّلِيَ دَلْوَةً قَالَ يُيُثِرِي هَذَا غُلْمٌ وَ أَسْرُوهُ

پس پایین انداخت دل خود را گفت خوشخبری است، این پسری است، و پنهان نگه داشتند او را

بِضَعَّةٍ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿۱۹﴾ وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ
بطور سرمایه و خدا خوب می‌داند آنچه آنها می‌کنند. و فروختند او را برادران به قیمت

بِخَسِ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ ﴿۲۰﴾

ناچیزی که چند درهم شمرده بود، و بودند از او بیزار.

خلاصه تفسیر

در داستان یوسف علیه السلام و برادران علی او دلایل (قدرت خداوند و نبوت شما) وجود دارد برای کسانی که (داستان آنها را از شما) می‌پرسند (زیر رسانیدن حضرت یوسف علیه السلام به مقام سلطنت و حکومت با وجود بی‌کسی او، کار خداوند بود، و از آن عبرت و قوت ایمانی به مسلمانان دست می‌دهد، و برای یهود که جهت آزمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله این داستان را پرسیده بودند، دلیل نبوت به دست می‌آید) آن وقت قابل یاد آوری است که آن برادران علی به صورت مشورت با هم) گفتند که (این چه سری است که یوسف و برادر (حقیقی) او (بنیامین) پیش پدر ما دوست تر هستند حال آن‌که (آن دو تا بنا بر کم سنی قابلیت خدمت او را ندارند و) ما گروهی هستیم (که بنا بر قوت و کثرت خویش هر نوع خدمت او را انجام می‌دهیم) در واقع پدر ما در اشتباه صریحی قرار دارد (لذا باید چنین تدبیری به کار برد که از آن دو نفر، یوسف پیش او دوست تر است، او باید به گونه‌ای از پیش او جدا گردد، و راهش این است که) یا یوسف را بکشید یا او را در سرزمینی (دور و دراز) بیندازید (آنگاه) روی پدر به‌طور خالص به روی شما متوجه می‌شود و همه کارهای شما ساخته خواهد شد گوینده از آنها گفت که یوسف را نکشید (زیرا این جرمی است سنگین بلکه) او را در چاهی تاریک



بیندازید (که در آن آنقدر آب نباشد که خطر غرق شدن باشد، زیرا آن هم یک صورتی از قتل بحساب می آید، البته از روستا و رهگذران بسیار دور هم نباشد) تا که مسافر رهگذری او را بیرون آورده ببرد، اگر شما (کاری) می کنید (پس چنین بکنید، بر این همه اتفاق نظر نمودند و) همه (با هم شده به پدر) گفتند که ای پدر! در این چه سرّی است که شما دربارهٔ حضرت یوسف بر ما اعتمادی ندارید (که گاهی او را با ما به هیچ جای نمی فرستید) حال آن که ما (با دل و جان) خیرخواه او هستیم (لذا نباید چنین باشد، بلکه) شما او را فردا با ما (به بیابان) بفرستید تا که او بخورد و بازی کند و ما از او کاملاً نگهداری می کنیم (یعقوب علیه السلام) فرمود: که (دو چیز از فرستادن او با شما برای من مانع می باشد، یکی حزن و دیگری خوف، حزن این است که) مرا این امر غمگین می کند که او را شما (از جلوی من) ببرید و (خوف این که) می ترسم او را گرگی بخورد و شما (در مشاغل خویش سرگرم شده) از او غافل بمانید (زیرا در آن جنگل گرگ زیاد وجود داشت) آنها گفتند، اگر او را گرگی بخورد، و ما یک گروه (موجود) باشیم پس ما کاملاً در خسارت قرار می گیریم (خلاصه با این گونه گفت و شنید او را از پیش حضرت یعقوب علیه السلام بردند) پس وقتی که او را (با خود به جنگل) بردند و (مطابق قرارداد قبلی) همه با هم تصمیم گرفتند که او را در چاهی تاریک بیندازند (سپس بر تصمیم عمل هم کردند) و (آنگاه به خاطر تسلی حضرت یوسف علیه السلام) ما به سوی او وحی فرستادیم که (تو پریشان نباش، ما تو را از اینجا نجات می دهیم و به مقامی والا می رسانیم و روزی خواهد آمد که) شما آنها را به این خبر می دهید و آنها تو را (بنابر این که بر خلاف توقع تو را به صورت پادشاهی می بینند) نمی شناسند (چنان که واقعه هم به همین شکل پدید آمد که برادران به مصر رسیدند و سرانجام حضرت یوسف علیه السلام به آنها نشان داد که «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ» این شد داستان حضرت

یوسف علیه السلام و (از آن طرف) آنها به وقت عشا پیش پدر آمدند که داشتند می گریستند (وقتی که پدر علت گریه را جو یا شد) گفتند ای پدر! همه ما در دویدن مسابقه می دادیم (که چه کسی جلو قرار می گیرد) و یوسف را (در جایی که گمان گرگ نبود) کنار اسباب و وسایل خود گذاشتیم، پس (اتفاقاً) گرگی (آمد و) او را خورد، و شما سخن ما را باور ندارید اگر چه ما راستگو باشیم و (وقتی که خواستند پیش حضرت یعقوب علیه السلام بیایند) بر پیراهن او به دروغ خون ریخته بودند (که خون حیوانی را بر پیراهن او ریختند تا بر صدق قول خویش سندی داشته باشند) یعقوب (دید که پیراهن از هیچ جایی پاره نبود کما رواه الطبری عن ابن عباس پس) فرمود (یوسف را گرگی هرگز نخورده است) بلکه شما در دل خود سخنی ساخته اید، پس من صبر خواهم کرد که در آن اسمی از شکایت نخواهد بود (این تفسیر «صبر جمیل» را که همراه با آن حرفی از شکایت نباشد خبری با حواله حدیث مرفوعی بیان کرده است) و در اموری که شما بیان می کنید خداوند کمک کند (که اکنون خداوند به من صبر عنایت کند و در آینده دروغ شما افشا گردد، به هر حال حضرت یعقوب علیه السلام صبر نموده نشست) و (داستان یوسف علیه السلام چنین پیش آمد که از قضا) در آنجا کاروانی رسید (که داشتند به مصر می رفتند) و آنها کسی را از خود برای آوردن آب (در آنجا بر سر چاه) فرستادند و او دلو خود را در چاه آویزان کرد (حضرت یوسف علیه السلام خود را به ریسمان دلو آویخت، وقتی دلو، (سطل) بیرون آمد و حضرت یوسف را دید، شاد شد) گفت امر بسیار خوش آیندی هست. این پسری است (اهل کاروان خبر شدند آنها هم شاد گشتند) و او را سرمایه (تجارت) قرار داده (به این خاطر) پنهان کردند (که مدعی پدید نیاید سپس او را به مصر برده به قیمت گرانی بفروشیم) و خداوند از همه کارگزاری آنها با خبر بود (و از این طرف برادران دور و اطراف قرار داشتند، و در چاه از حضرت یوسف خبرگیری



می کردند، و مقداری غذا هم می رساندند تا از گرسنگی از بین نرود و کسی بیاید و او را به کشوری دیگر ببرد، و حضرت یعقوب اطلاع نیابد، در این روز وقتی یوسف را در چاه نیافتند، و به کنار چاه دیدند کاروانی رخت انداخته است جستجو نموده به کاروان رسیدند، از حضرت یوسف علیه السلام سراغی دست شان رسید به اهل کاروان گفتند که این غلام ماست که فرار کرده است و الآن ما نمی خواهیم او را پیش خود نگهداریم) و (این بهانه را در پیش گرفته) او را با قیمت ناچیزی (به دست کاروانیها) فروختند یعنی در عوض چند درهم و (سببش این بود که) آنها قدر او را نمی دانستند (که او را مال عمده قرار داده به قیمت گرانی بفروشد بلکه منظور آنها این بود که او از اینجا به جای دیگر برود)

معارف و مسایل

در نخستین آیه از آیات فوق الذکر سوره یوسف بر این هشدار است که داستان یوسف علیه السلام را که در این سوره ذکر می گردد فقط داستانی نپندارید، بلکه برای سؤال کنندگان و محققین هدایات و نشانیهای از قدرت خداوندی در آن وجود دارد، و نیز می تواند مراد از آن این باشد که برای یهودیانی که به خاطر آزمایش از رسول خدا سؤال کردند نشانیهای بزرگی در آن هست، روایت شده است که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز در مکه معظمه تشریف داشتند، و خبر او به مدینه رسید، یهودیان ساکن آنجا چند نفر را برای این امر به مکه مکرمه فرستادند تا آن حضرت صلی الله علیه و آله را آزمایش کنند، بنابر این، این سؤال را به صورت مبهم چنین مطرح نمودند که اگر تو، پیامبر راستین خدا هستی بگو که او کدام پیامبر بود که پسرش از شام به مصر برده شد، و پدر از غم فراق او چنان گریه کرد که بینایی خود را از دست داد. این واقعه را یهود از آنجا انتخاب نمود که شهرت عمومی نداشت و نه

در مکه کسی از آن آگهی داشت، و در آن زمان در مکه کسی از اهل کتاب وجود نداشت که بوسیله او با حواله تورات جزئی از این داستان را بتوان معلوم کرد، در پاسخ به سؤال آنها سوره یوسف به طور کامل نازل گردید که در آن داستان حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیه السلام آمده است، و چنان با تفصیل مذکور است که در تورات و انجیل هم با این تفصیل نیامده است، لذا بیان کردن آن برای آن حضرت صلی الله علیه و آله معجزه واضح و روشنی بود.

و نیز می تواند معنی آیه چنین باشد که قطع نظر از سؤال یهود، خود این واقعه بر چنان اموری مشتمل است که در آنها نشانیهای بزرگی از قدرت خداوند و هدایات کاملی برای تحقیق کنندگان و احکام و مسایلی وجود دارد، که کودکی را که برادران برای هلاکت در گودالی انداخته بودند. قدرت خداوندی او را از کجا به کجا رسانید، و چگونه از او نگهداری نمود، و بندگان خاص خود را نسبت به پای بندی احکام خویش چقدر رنگ عمیقی عنایت فرمود، که در زمان نوجوانی که بهترین فرصتی برای ؟؟؟ به دست می آید، اما آنان از ترس خدا چگونه بر خواهشات نفسانی تسلط می یابند که صاف و تمیز از این بلا بیرون می آیند، و این که هر کسی که نیکی و تقوا را برگزیند خداوند او را در برابر مخالفان چگونه به عزت سرفراز می فرماید، و مخالفان را قدم بوس او قرار می دهد، همه اینها درس عبرت، نصیحت و نشانیهای بزرگ قدرت الهی می باشند که هر محقق و اندیشمند می تواند آنها را دریابد. ^(۱)

در این آیه از برادران حضرت یوسف علیه السلام ذکری به میان آمده است که داستان آنها از این قرار است، حضرت یعقوب علیه السلام همراه با حضرت یوسف علیه السلام دوازده پسر داشت که هر یکی از آنها دارای فرزندی بود و



خاندان آنها گسترش یافتند، چون یعقوب به اسرائیل ملقب بود بنابر این همه این دوازده خاندان بنی اسرائیل گفته شدند.

از این دوازده پسر ده پسر بزرگتر از شکم نخستین همسر محترم حضرت یعقوب علیه السلام «لیا بنت لیان» متولد شده بودند، بعد از وفات او حضرت یعقوب با همشیره او «راحیل» ازدواج نمود که از شکم این خاتون حضرت یوسف و بنیامین متولد گردیدند، لذا برادر حقیقی حضرت یوسف تنها بنیامین بود، ده برادر دیگر علی بودند یعنی تنها در پدر شریک بودند، مادر حضرت یوسف راحیل در کودکی او به هنگام تولد بنیامین نامیده شد. (۱)

در دومین آیه داستان حضرت یوسف علیه السلام شروع می شود که برادران یوسف علیه السلام دیدند که پدرشان حضرت یعقوب علیه السلام با حضرت یوسف فوق العاده محبت دارد و با برادران بزرگتر چنین محبتی نبود، لذا بر حضرت یوسف علیه السلام حسد خوردند، و امکان دارد به نحوی از خواب حضرت یوسف علیه السلام آگهی پیدا کرده باشند و از آن احساس نمایند که او دارای عظمت و شانی خواهد شد و از آن حسد پدید آید، لذا با هم گفتگو نمودند که مشاهده می نماید که پدر ما و شما با یوسف و برادر حقیقی او بنیامین در برابر ما و شما بیشتر محبت دارد، حال آنکه ما ده نفر هستیم و از آن دو بزرگتر و می توانیم بهتر کار و بار منزل را انجام دهیم، و این دو پسر کودک هستند نمی توانند کاری انجام دهند پدر ما می بایست این را در نظر می گرفت و با ما بیشتر محبت می کرد ولی او دارد علناً بی عدالتی می نماید، بنابر این شما یوسف را به قتل برسانید، یا در سرزمین دور و درازی او را بیندازید تا نتواند برگردد.

در این آیه برادران، نسبت به خود، لفظ «عُصْبَةٌ» را به کار بردند، و این لفظ در زبان عرب بر پنج تا ده نفر اطلاق می‌گردد، و آنچه نسبت به پدر خویش گفتند که «إِنَّ أَبَانَا لِنِي ضَلَّلٍ مُّبِينٍ» در این، اینجا معنی لغوی لفظ «ضلال» گمراهی است، ولی مراد از آن گمراهی دینی نیست، و گرنه با این پندار همه کافر قرار می‌گیرند، زیرا حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر برگزیده خدا بود، و نسبت به او چنین پندار و خیالی کفر قطعی است.

نسبت به برادران حضرت یوسف، در خود قرآن آمده است که آنها بعداً به جرم خود اعتراف نمودند و از پدر بزرگوار خود تقاضای دعای مغفرت نمودند که پدرشان تقاضای آنها را پذیرفت، که بظاهر خطاهای آنها عفو گردید، همه اینها زمانی است که همه آنها مسلمان باشند زیرا در حق کافر، مغفرت خواستن جایز نیست، لذا در باره انبیا بودن آنها اختلاف است ولی در مسلمان بودن آنها کسی اختلافی نیست؛ از این معلوم می‌شود که لفظ «ضلال» در اینجا فقط به این معنی گفته شده که در باره حقوق برادران مساوات و مراعات نمی‌فرماید.

در آیه سوم آمده است که آن برادران مشورت نمودند، بعضی چنین نظر دادند که یوسف را قتل کنید، بعضی گفتند که او را در عمق چاه قدیمی بیندازید تا این خار از میان بیرون آید، و توجه کامل پدر به سوی شما باشد، اما این گناه که در اثر قتل یا در چاه انداختن او پیش می‌آید، پس بعداً توبه نموده می‌توانید نیک و صالح قرار گیرید، و معنی جمله «وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ» همین بیان شده است، و نیز می‌تواند معنی آن این باشد که پس از قتل یوسف وضعیت شما درست خواهد شد، زیرا مرکز توجه پدر خاتمه پیدا می‌کند، یا پس از قتل، عذر خواهی نموده باز شما هم چنین خواهید شد. این دلیلی است بر این که برادران حضرت یوسف پیامبر نبودند، زیرا آنان در این واقعه گناههای کبیره بسیاری را ارتکاب نمودند، یکی



تصمیم به قتل ناحق، نافرمانی پدر، ایذا رسانی، تخلف در معاهده، باز توطئه دروغین و غیره، از انبیا قبل از نبوت نیز موافق به عقیده جمهور چنین گناهی صادر نمی‌گردد.

در آیه چهارم آمده است که از میان آن برادران، یکی با شنیدن تمام این گفتگو گفت یوسف را نکشید، و اگر می‌خواهید نسبت به او کاری انجام دهید او را در عمیق‌ترین چاهی در چنین جایی بیندازید که زنده باقی بماند، و هرگاه مسافرین رهگذر بر این چاه وارد شوند او را بردارند و ببرند، و نیازی به رفتن شما به راهی دور و دراز پیش نمی‌آید، و بدین طریق هدف شما برآورده خواهد شد.

این رأی برادر بزرگتر یهودا بود، در بعضی روایات آمده است که برادر بزرگتر رویل بود و او این نظر را داده بود، و او آن کسی است که تذکره‌اش در آینده می‌آید که وقتی در مصر در جلوی برادر کوچک یوسف، بنیامین گرفته شد او گفت که من از اینجا رفته به پدرم چه روی نشان بدهم لذا من به کنعان بر نمی‌گردم.

در پایان آیه لفظ «عَنَيْتِ الْجُبِّ» فرموده است غیابه به هر آن چیزی می‌گویند که چیز دیگری را پنهان نموده، غایب کند، بنابر این به قبر نیز غیابه گفته می‌شود، و «جُبِّ» به آن چاهی می‌گویند که دهش تنگ درآورده نشود.

«يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» لفظ التقاط از لقطه مأخوذ است لقطه به چیزی می‌گویند که از دست کسی افتاده و بدون هیچ تلاشی به دست دیگری برسد، اگر آن چیز، غیر جاندار باشد به آن «لقطه» و اگر جاندار باشد در اصطلاح فقها به آن «لقیط» می‌گویند، و به انسان زمانی لقیط می‌گویند که کودک باشد و عاقل و بالغ نباشد، قرطبی از همین لفظ استدلال نموده که زمانی که حضرت یوسف در چاه انداخته شده نابالغ بوده است، و نیز این

فرموده حضرت یعقوب «که من می ترسم او را گرگی بخورد» به کودک بودنش اشاره ای دارد، زیرا خوردن گرگ نسبت به کودکان متصور می شود، در روایت ابن جریر، ابن منذرو ابن ابی شیبہ آمده است که حضرت یوسف در آن زمان هفت سال سن داشت.^(۱)

امام قرطبی در اینجا احکام شرعی لقطه و لقیط را با تفصیل ذکر فرموده است که در این جا مجالی برای نقل آنها نیست، البتّه در این باره به یک امر اصولی باید توجه نمود و آن این که در نظام اسلامی، حفظ و نگهداری جان و مال عموم مردم، نظافت راهها، خیابانها تنها بر دوش مأمورین و ادارات دولتی نیست بلکه تک تک افراد، مسئول آن می باشند، تنگ کردن راهها و خیابانها یا ایستادن در آنها یا انداختن اسباب و وسایل در کنار آنها در احادیث، ممنوع شده است، رسول خدا ﷺ فرموده: «هر کسی که راه را بر مسلمانان تنگ کند جهاد او مقبول نیست» هم چنین برداشتن چیزهای مضر مانند خار، قطعات شیشه و غیره از سر راهها تنها وظیفه شهرداری نیست بلکه در حدّ ترغیب، هر مسلمان، مسئول آن می باشد داده شده است و برای کسی که این کار را انجام می دهد وعده اجر و ثواب داده شده است.

مطابق با این اصل اگر کسی مال گم شده ای را یافت مسئولیت شرعی او تنها این نیست که آن را به سرقت نبرد، بلکه وظیفه اوست که آن را جهت حفظ و نگهداری بردارد و اعلان نموده در جستجوی مالکش قرار گیرد، اگر مالک پیدا شد و علامت و نشانی آن را بیان نمود و یابنده اطمینان پیدا کرد که این مال از آن اوست به او پس بدهد، و اگر با وجود اعلان و جستجو از مالک سراغی به دست نیامورد و به قدر مال به ذهنش رسید که اکنون مالک



بیشتر آن را جستجو نمی نماید، پس در این صورت اگر یابنده مفلس وفاداری است آن مال را به مصرف خود برساند و اگر نه آن را به مساکین صدقه نماید، در هر دو صورت این مال صدقه از جانب مالک محسوب می شود، گویا در بانک آسمانی برای او به حساب پس انداز واریز شده است اینها از اصول خدمت عمومی و کمک به همدیگرند که مسئولیت آنها بر دوش تک تک افراد معاشرت و جامعه اسلامی عاید است، کاش مسلمانان دین خود را می فهمیدند و بر آن عمل می کردند، پس چشم جهان باز می شد و می دید که ادارات بزرگ دولت ها با هزینه میلیاردها پول نمی تواند از عهده کاری بر آید، اما در اسلام آن کار با چه سهولتی دارد انجام می گیرد.

در آیات پنجم و ششم آمده است که آن برادران در محضر پدر محترم با این الفاظ تقاضا نمودند که پدرجان این چه سری است که شما در باره یوسف به ما اعتماد و اطمینان ندارید، در حالی که ما نسبت به او کاملاً خیرخواه و همدرد هستیم، فردا او را همراه با ما (جهت گردش و تفریح) بفرست تا او با آزادی بخورد، بنوشد و بازی کند، و همه ما از او نگهداری خواهیم کرد. از این تقاضای برادران معلوم می شود که آنها زمانی پیش از این هم، چنین تقاضایی کرده بودند، که پدر بزرگوار آن را رد کرده بود.

لذا در این باره، قدری با تأکید و اصرار خواستند به پدر اطمینان بدهند. در این آیه از حضرت یعقوب علیه السلام جهت گردش و تفریح، و با آزادی خوردن، نوشیدن و بازی کردن، اجازه خواسته شد، حضرت یعقوب علیه السلام آنها را از آن منع نفرمود، فقط در فرستادن حضرت یوسف با آنها تردید داشت، چنانکه در آیه بعدی می آید، از این معلوم گردید که گردش و تفریح، بازی کردن در حد مشروع جایز و مباح است، از احادیث صحیح نیز جواز آن معلوم می شود، اما با این شرط که در آن از حدود شرع تجاوزی

پیش نیاید، و با امر ناجایزی آمیخته نشود. (۱)

وقتی که برادران حضرت یوسف علیه السلام از پدر خواستند تا حضرت یوسف علیه السلام را فردا همراه با ما جهت تفریح بفرستد، حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: فرستادن او را به دو علت نمی پسندم، نخست این که من بدون این نورچشمم آرام نمی گیرم، دوم این که مبادا در جنگل در اثر غفلت شما گرگی او را بخورد.

احساس خطر حضرت یعقوب علیه السلام از گرگ یا از اینجا بود که در کنعان گرگ بسیار وجود داشت، و یا از آنجا که او در خواب دیده بود که او بر بالای کوهی قرار دارد، و حضرت یوسف علیه السلام در دامن آن کوه می باشد، ناگهان ده گرگ او را احاطه نمودند و بر او حمله کردند، ولی یکی از گرگها دفاع نموده او را رها ساخت، سپس حضرت یوسف علیه السلام در زمین غایب شد. تعبیر آن بعداً چنین ظاهر گشت که آن ده گرگ این ده برادر بودند و آن گرگی که دفاع نموده او را رهایی داد برادر بزرگتر یهودا بود، و پنهان شدن در زمین به عمق چاه تعبیر گردید.

در روایتی از حضرت عبدالله بن عباس منقول است که حضرت یعقوب علیه السلام در اثر آن خواب، از خود برادران احساس خطر می کرد و به آنها، «گرگ» گفت، ولی بنابر مصلحت، حقیقت امر را کاملاً ظاهر نفرمود. (۲)

برادران با شنیدن این سخن از حضرت یعقوب علیه السلام، گفتند که این خوف و خطر شما شگفت آور است، گروه نیرومند ده نفری ما جهت حفظ و نگهداری او موجود است، اگر با بودن همه ما گرگی او را بخورد، پس وجود ما بیکار خواهد شد، پس، از ما چه توقعی را می توان داشت؛ حضرت یعقوب علیه السلام با وضع پیامبرانه خویش در جلوی فرزندان، این امر را اظهار



نفرمود که من از خود شما احساس خطر می‌نمایم، زیرا در این اولاً، فرزندان دل شکسته می‌شدند، ثانیاً پس از چنین سخنی، این خطر وجود داشت که دشمنی برادران افزایش یابد، اکنون او را رها کرده در وقت دیگری بنابه بهانه‌ای او را بکشند، بنابر این اجازه داد، اما از برادران عهد و پیمان کامل گرفت که به او هیچ‌گونه اذیت و آزاری نرسانند، و او را به برادر بزرگتر «روبیل» یا «یهودا» سپرد که تو نسبت به گرسنگی، تشنگی و ضروریات دیگر، مطلع شو، و زود او را برگردان، برادران در جلوی پدر، یوسف را بر دوش گرفتند، و نوبت به نوبت او را بر دوش گرفته، تا مسافت طولانی حضرت یعقوب علیه السلام به خداحافظی کردن آنها همراه شد.

قرطبی به حواله روایات تاریخی بیان کرده است که وقتی آنها از دید حضرت یعقوب غایب شدند، برادری که یوسف را به دوش گرفته بود او را بر زمین انداخت، یوسف مجبور شده پیاده راه رفت، اما سنش کم بود، از دویدن همراه با آنها عاجز مانده به برادر دیگر پناه برده او نیز همدردی نکرد به برادر سوم و چهارم پناه برده از آنها کمک خواست، اما همه آنها جواب دادند که تو آن یازده ستاره و خورشید و ماه را که به تو سجده می‌کردند، صدا بزنی تا به تو کمک کنند، از اینجاست که قرطبی فرموده است که از این معلوم می‌شود برادران به نحوی از خواب حضرت یوسف علیه السلام اطلاع یافته بودند و همین خواب سبب غیظ و غضب دار شدن آنان شد. بالاخره حضرت یوسف علیه السلام به یهودا گفت که تو بزرگتری تو بر ضعف حال و کودکی من و ناتوانی و عاجزی پدرت رحم کن و عهد و پیمانی را که با پدر انجام داده‌ای در نظر بگیر، چطور تو به این زودی عهد را فراموش کردی، یهودا با شنیدن این به رحم آمد و به او گفت تا من زنده هستم برادران به تو آزار و اذیتی نخواهد رساند.

خداوند در قلب یهودا رحم و توفیق عمل صحیح قرار داد و به

برادران خود گفت که قتل یک نفر بی گناه جرم بس عظیمی است از خدا بترسید و این کودک را به آغوش پدرش برسانید، البته از او عهد بگیرید که جریان را با پدرش در میان نگذارد و از شما شکایت نکند.

برادران گفتند ما می دانیم که هدف تو چیست، تو می خواهی که رتبه و پایه خود را در قلب پدر بیفزایی، لذا بشنو که اگر تو در انجام اراده ما مزاحم شوی تو را نیز خواهیم کشت.

یهودا دید که در برابر نه برادر کاری از دستش بر نمی آید، گفت خیلی خوب اگر شما تصمیم گرفته اید که صد درصد این کودک را از بین ببرید پس سخن مرا گوش کنید، در این نزدیکی کهنه چاهی هست که در آن بسیار خس و خاشاک ریخته و مار و کژدم در آن جای گرفته اند او را در آن چاه بیندازید، اگر مار و کژدمی به او نیش زد و از بین برد که شما به هدف خود رسیده اید، و شما از ریختن خون او بری الذمه هستید و اگر او زنده ماند شاید در آنجا کاروانی بیاید و برای برداشت آب در چاه دلو بیندازد و او بیرون آید آنها او را همراه با خود به مملکت دیگری می برند در این صورت نیز شما به هدف خود خواهید رسید.

روی این سخن یهودا همه اتفاق نظر کردند که توضیح آن در سومین آیه از آیه های فوق چنین آمده است «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيِّبِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ» یعنی وقتی که یوسف عليه السلام را به جنگل بردند همه متفق القول شدند که او را در ته چاهی بیندازند، خداوند به وسیله وحی به یوسف عليه السلام اطلاع داد که روزی چنین خواهد آمد که تو برادرانت را بر این عکس العمل آنها خبردار می کنی در حالی که آنها چیزی نمی دانند.

در این لفظ «أَوْحَيْنَا» جزا و جواب شرطیه «فَلَمَّا ذَهَبُوا» است، و حرف



«واو» در اینجا زاید است.^(۱)

منظور این است که برادران با هم شده تصمیم گرفته بودند که او را در چاهی بیندازند، خداوند جهت تسلی دادن به یوسف وحی نازل فرمود که در آینده چنین زمانی می آید که تو با آنها ملاقاتی خواهی داشت و نیز به او مژده داد که تو در آن وقت از آنها بالا دست قرار می گیری که می توانی از این ظلم و ستم آنها انتقام بگیری و آنها از تمام این ماجرابی خبر خواهند بود. امام قرطبی فرموده است: که برای این، دو صورت می تواند باشد، یکی این که این وحی برای او بعد از انداختنش به چاه جهت تسلی و مژده برای نجاتش آمده است، دوم این که قبل از انداختن به چاه خداوند به یوسف علیه السلام اوضاع و احوال آینده را به وسیله وحی اطلاع داده است، و در آن به او خبر داده است که تو از این مهلکه نجات خواهی یافت و چنین اوضاعی پیش خواهد آمد که تو جهت سرزنش (ملامت کردن برادران فرصتی) خواهی یافت در حالی که آنها تو را شناسند که تو برادر آنها (یوسف) هستی.

در تفسیر مظهري آمده است که این وحی زمان طفولیت حضرت یوسف علیه السلام وحی نبوت نبود، زیرا آن در سن چهل سالگی می آید، بلکه این وحی چنان وحی ای بود که به مادر حضرت موسی علیه السلام شده بود، سلسله وحی نبوت بر حضرت یوسف علیه السلام پس از رسیدن به مصر و جوان قرار گرفتن آغاز گردید. چنان که خداوند می فرماید: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» ابن جریر، ابن ابی حاتم و غیره آن را به طور استثنا وحی نبوت قرار داده اند، همچنان که حضرت عیسی علیه السلام در کودکی^(۲) به پیامبری رسید.^(۳)

۱- قرطبی.

۲- به نظر بنده این متعلق به حضرت یحیی است چنان که در سوره مریم آمده: «يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فرموده است که خداوند حضرت یوسف علیه السلام را پس از وارد شدن به مصر به وسیله وحی از اطلاع وضع خویش به خانواده منع فرموده بود.^(۴)

از اینجا بود که شخصیت والا و پیامبری مانند حضرت یوسف علیه السلام پس از آزاد شدن از زندان و رسیدن به حکومت مصر چنین صورتی پیدا نکرد تا به پدر ضعیف خود وضع سلامتی خویش را اطلاع داده به او اطمینان دهد.

چه کسی می تواند حکمت های خداوند را دریابد وقتی که بدین گونه مخفی باشند، شاید هدف این باشد که به حضرت یعقوب علیه السلام هشدار می شود که چرا با غیرالله این اندازه محبت و دوستی برقرار کرده است، و نیز این که برادران را نیازمند قرار داده به بارگاه یوسف علیه السلام تقدیم دارد تا بدین شکل به گونه ای به آنها کیفر داده باشد.

امام قرطبی و مفسرین دیگر، داستان به چاه انداختن حضرت یوسف علیه السلام را در اینجا چنین بیان کرده اند:

وقتی خواستند یوسف را در چاه بیندازند او خود را محکم به لب چاه [او خود را محکم به لب چاه] چسباند، آنگاه برادران پیراهن او را از تنش در آوردند و با آن، دستهای او را بستند، در این حین یوسف علیه السلام از آنها تقاضای ترحم نمود ولی آنها همان پاسخ را به او دادند که یازده ستاره را که به تو سجده می کردند بخوان تا به تو کمک کنند؛ سپس او را در دلو گذاشته به داخل چاه آویزان کردند همین که دلو به وسط چاه رسید طناب را قطع کردند، خداوند یوسف خویش را حفظ فرمود، در اثر افتادن در آب هیچ

أَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (مترجم)

۳- مظهري.

۴- قرطبي.



جراحی بر نداشت، سنگ بزرگی در نزدیکی نمایان گشت صحیح و سالم روی آن نشست، در بعضی روایات آمده است که به جبرئیل امین علیه السلام دستور رسید تا او را بر سنگ بنشانند.

حضرت یوسف علیه السلام تا سه روز در آن چاه ماند، یهودا به طور پنهانی از برادرانش هر روز برای او آب و غذا می آورد و با دلو به او می رساند.

«وَجَاءَ وَآبَاهُمْ عِشَاءَ يَبْكُونَ» یعنی به هنگام عشا برادران در حال گریه به پیش پدرشان آمدند، حضرت یعقوب با شنیدن گریه از خانه بیرون آمد و پرسید که مگر چه شده است، آیا کسی بر گله گوسفندان شما هجوم آورد؟ یوسف کجاست؟ برادران چنین گفتند، «يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَقِيقُ وَتَرَكْنَا يَوْسُفَ عِنْدَ مَتْعَنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» یعنی ما باهم در دویدن مسابقه دادیم و یوسف را به کنار وسایل و اسباب مان گذاشتیم، در این حین او را گرگی خورد، و ما هر چند راستگو باشیم تو سخن ما را باور نخواهی کرد.

ابن عربی در «احکام القرآن» فرموده است: مسابقه در دویدن از نظر شرع خصلت خوبی است، که در جنگ و جهاد کارآمد ثابت می شود، بنابر این در احادیث صحیح ثابت است که خود آن حضرت صلی الله علیه و آله به نفس نفیس خود در دویدن مسابقه داده است، هم چنین مسابقه در اسب دوانی نیز ثابت است، از میان صحابه سلمة بن اکوع با دیگران در دویدن مسابقه داد و پیروز شد.

از آیه مذکور و روایات یاد شده جواز اصل اسب دوانی ثابت است، علاوه بر اسب دوانی، مسابقه در دویدن و تیراندازی و غیره نیز جایز است، و در این مسابقه دادن انعام و جایزه از طرف شخص ثالثی برای پیروز شونده نیز جایز است، اما تعیین مبلغی در برد و باخت به صورت شرط «قمار» به حساب می آید قرآن کریم آن را حرام قرار داده است، هیچ یکی از

صورت‌های مروج امروز از مسابقات، از قمار خالی نیست؛ بنابراین همه آنها حرام می‌باشد.

در آیات فوق‌الذکر آمده بود که سرانجام برادران حضرت یوسف علیه السلام پس از گفت و شنید او را در چاه مخروبه‌ای انداختند و پیش پدر آمده، اظهار داشتند که گرگی او را خورده‌است، در آیات یاد شده، داستان نخست چنین بیان گردید که «وَجَاءُ وَعَلَىٰ قَيْصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» یعنی برادران حضرت یوسف علیه السلام پیراهن او را با خون دروغین آلوده کرده، آوردند تا پدر یقین پیدا کند که او را گرگی خورده‌است.

ولی خداوند برای اظهار دروغ آنها، آنان را از این غافل کرد که با آلوده کردن پیراهن با خون آن را پاره کنند، تا خوردن گرگ ثابت بشود، آنها بر پیراهن صحیح و سالم خون بزغاله‌ای ریختند و خواستند بدین شکل، پدر را فریب دهند، حضرت یعقوب علیه السلام با دیدن پیراهن صحیح و سالم فرمود: فرزندانم! این گرگ چقدر عاقل و دانا بود که یوسف را طوری خورد که پیراهن او از هیچ جا پاره نشد.

بدین شکل راز فریبکاری و جعل سازی آنها بر حضرت یعقوب فاش گردید، و فرمود: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ» یعنی یوسف را گرگی نخورده‌است، بلکه نفسهای تان این را جعل کردند، لذا برای من بهتر این است که صبر بکنم و بر آنچه شما می‌گویید از خداوند کمک بجویم.

مسئله: حضرت یعقوب علیه السلام در سالم ماندن پیراهن بر دروغ گویی برادران حضرت یوسف علیه السلام استدلال نمود، از این معلوم می‌شود که قاضی یا حاکم باید بر اظهارات فریقین و قراین نیز نظر داشته باشد.^(۱)



ماوردی فرموده است: که پیراهن یوسف علیه السلام هم از عجایب روزگار است، سه واقعه بزرگ و عظیم الشان با این پیراهن وابسته است: نخست: خون آلود کردن آن به خاطر فریب دادن پدر و ثابت شدن دروغ آنها به گواهی پیراهن.

دوم: واقعه زلیخا، که در آنجا نیز گواهی پیراهن یوسف تقدیم گردید. سوم: داستان بینایی حضرت یعقوب علیه السلام که در آنجا نیز پیراهن حضرت یوسف علیه السلام مظهر اعجاز قرار گرفت.

مسئله: بعضی از علما فرموده اند که آنچه حضرت یعقوب علیه السلام در آن هنگام به فرزندانش گفت که «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» نفسهای تان سخنی ساخته اند عیناً همین را زمانی گفت که برادر حقیقی حضرت یوسف علیه السلام، بنیامین در مصر به تهمت سرقتی دستگیر شد، و برادران خیر دستگیری او را به حضرت یعقوب علیه السلام اطلاع دادند باز فرمود: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ» در اینجا تأمل نمود که حضرت یعقوب علیه السلام این هر دو سخن را به رای خود گفت نخستین درست درآمد دوم خیر، زیرا در اینجا برادران هیچ تقصیری نداشتند لذا از این ثابت گردید که امکان دارد رای پیامبری نیز اشتباه قرار گیرد، اگر چه بعداً به وسیله وحی او بر اشتباهش پایدار نمی ماند.

و نیز در تفسیر قرطبی آمده است که از این ثابت می گردد که اشتباه در رای، از بزرگتران هم امکان دارد، لذا هر صاحب نظری باید رای خود را متهم قرار بدهد و بر آن چنان استوار نماند که برای شنیدن آرای دیگران آماده نباشد.

«وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ» «سیاره» به معنی کاروان است، و مراد از «وارد» کسانی هستند که جهت مهیا ساختن لوازم کاروان از آب و غیره در جلوی کاروان قرار می گیرند، «ادلاء» بمعنی آویزان کردن دلو در چاه است منظور این که بر حسب اتفاق، کاروانی در آن سرزمین از

جایی آمد در تفسیر قرطبی آمده است که این کاروان از شام داشت به مصر می رفت در اثر گرم شدن راه ناگهان سرشان در این جنگل غیر آباد افتاد و با این کهنه چاه برخورد کرد، ولی دانای راز کاینات می داند که همه این وقایع حلقه هایی از زنجیر نظام مربوط و مستحکمی هستند، خالق و حافظ حضرت یوسف علیه السلام کاروان را از راه منحرف قرار داده در اینجا آورد و نفرات آن را بر این چاه غیر آباد فرستاد، همین است حال تمام آن وقایعی که عموم مردم آنها را حوادث اتفاقی می دانند و اهل فلسفه آنها را بخت و شانس می نامند که این، در حقیقت مبتنی بر عدم آگهی از برنامه و نظام کاینات است، وگرنه در سلسله تکوین هیچ بخت و شانسی نیست خداوند متعال که شأن او «فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ» است زیر پرده حکمت های مخفی خویش چنین اوضاع و احوالی پدید می آورد که ربط آنها به ظاهر وقایع، در ذهن نمی آید لذا انسان آنها را حوادث اتفاقی قرار می دهد.

نفری که برای آب آوردن فرستاده بودند، مالک بن دعبر نام داشت او بر سر چاه رسید و دلو خود را در چاه پایین کرد، حضرت یوسف علیه السلام این امداد غیبی را مشاهده نمود و طناب دلو را گرفت و به جای آب همراه با دلو، صورت چنان هستی نمایان شد که اگر از عظمت شأن آینده او صرف نظر شود، در حال حاضر هم حسن و جمال و علایم درخشان کمالات معنوی او برای عظمت او کم نبود. با بیرون آمدن کودک خردسال و زیبا از عمق این چاه با وضع شکفت آوری نعره بلند کرد که «يُبَشِّرُنِي هَذَا عُلْمٌ» این امر مسرت آوری است که پسر بسیار زیبایی بیرون آمد، در حدیث شب معراج صحیح مسلم آمده است که، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

من با حضرت یوسف علیه السلام ملاقات کردم که خداوند نصف حسن و جمال کُلّ جهان را به او عطا فرموده بود و نصف دیگر آن را در تمام جهان توزیع نموده بود.



«وَأَسْرُوهُ بِضْعَةَ» یعنی او را به عنوان سرمایه تجارت، پنهان نگه داشتند، منظور این که نخست مالک بن دعب با دیدن این پسر از روی تعجب صدا بلند کرد، ولی پس از اندیشه چنین تصمیم گرفت که نسبت به او جایی صحبت نکند، بلکه او را پنهان نگه داشته تا او را فروخته مبلغی به دست بیاورد، و اگر سروصدای او در همه افراد کاروان بلند گردد همه اهل کاروان در او شریک می شوند.

و نیز می تواند معنی آن این باشد که برادران حضرت یوسف علیه السلام حقیقت واقعه را پنهان نگه داشته او را سرمایه تجارت قرار داده اند چنان که در بعضی روایات آمده است که یهودا هر روز برای حضرت یوسف علیه السلام در چاه غذا می آورد، روز سوم که او را در چاه نیافت به خانه برگشته واقعه را به برادران در میان گذاشت، همه با هم جمع شده و بر سر چاه رسیدند و پس از بررسی، حضرت یوسف علیه السلام را با کاروانیها یافتند به آنها گفتند که این پسر غلام ماست، گریخته و اینجا رسیده است، شما بسیار کار بدی کردید که او را تصرف نمودید، مالک بن دعب و رفیقان او مرعوب گشتند که ما دزد به حساب آمدیم، لذا صحبت روی خرید او از برادران قرار گرفت.

پس معنی آیه این است که خود برادران یوسف او را سرمایه تجارت قرار داده و فروختند. «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ» یعنی خداوند از همه عملکرد آنها با خبر بود.

مقصود این که خداوند اطلاع داشت که برادران یوسف چه کار می کنند، و اهل کاروان خریدار از آنها، چه کار می کنند، و او بر همه اینها توان داشت که تدابیر آنها را نقش بر آب کند، اما بر حسب مقتضای حکمت، گذاشت تا تدابیر آنها جامه عمل بپوشد.

ابن کثیر فرموده است: در این جمله به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین هدایت داده شده که آنچه قوم تو دارد با تو انجام می دهد یا انجام خواهد دهد همه

از علم و قدرت ما خارج نیست، اگر ما بخواهیم همه آنها را تغییر خواهیم داد، اما مقتضای حکمت چنین است که به آنها فرصتی داده شود تا نیروی خود را بیازمایند، و سرانجام شما را بر آنها غالب قرار دهد همچنان که با حضرت یوسف علیه السلام انجام داد.

«وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» لفظ «شرا» در لغت عرب به معنی خرید و فروش، هر دو می آید، و در اینجا هم، احتمال هر دو معنی وجود دارد، ضمیر جمع اگر به سوی برادران یوسف برگردد، پس به معنی فروش می باشد، و اگر به سوی قافله برگردد به معنی خرید کردن است.

منظور این که فروختند برادران یوسف، یا خریدند اهل کاروان حضرت یوسف علیه السلام را با قیمت بسیار ناچیزی یعنی در عوض چند درهم شمرد.

قرطبی فرموده است: عادات تجار عرب بود که معاملات مبالغ زیاده را به وزنی انجام می دادند، و مبالغ کم که کمتر از چهل باشد آن را می شمردند، بنابراین این با اضافه نمودن معدوده بر دراهم نشان داد که مبلغ دراهم کمتر از چهل بوده است، ابن کثیر به روایت عبدالله بن مسعود نوشته است که این معامله در عوض بیست درهم انجام گرفته بد که برادران آنها را بین همدیگر دو به دو درهم تقسیم کردند، و در باره تمدید مبلغ عدد بیست و دو و چهل هم نقل شده است. (۱)

«وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» کلمه «زاهدین» جمع زاهد است که از زهد مشتق است، و زهد به معنی بی رغبتی و بی توجهی می آید، در محاورات بی رغبتی و اعراض از ثروت و مال را زهد می گویند، معنی آیه این که برادران یوسف در این معامله در اصل خواهان ثروت و مال نبودند، هدف



اصلی آنها جدا کردن حضرت یوسف علیه السلام از پیش پدر بود، بنابراین در عوض دراهم کمی معامله را انجام دادند.

وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ اَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ اَنْ

و گفت آن کسی که خرید او را از مصر به همسرش که با احترام نگهدار او را شاید برای ما

يَنْفَعَنَا اَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ۗ وَ كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ وَ

دردی بخورد یا قرار دهیم او را پسر، و این چنین جای دادیم یوسف را در آن مملکت، و

لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَاْوِيلِ الْاَحَادِيثِ ۗ وَاللّٰهُ غَالِبٌ عَلٰى اَمْرِهِ وَ لٰكِنَّ اَكْثَرَ

تا یاد دهیم او را قدری بجا قراردادن سخنها، و الله غلبه کننده است در کار خود، ولی بیشتر

النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ ﴿ ۲۱ 〉 وَ لَمَّا بَلَغَ اَشَدَّهُ ءَاتَيْنَهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا ۗ وَ كَذٰلِكَ

مردم نمی دانند. و وقتی که رسید به نیرویش، دادیم او را حکم و علم، و چنین عوض

نَجَزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿ ۲۲ 〉 وَ رُوْدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ

می دهیم به نیکوکاران. و فریب داد او را آن زنی که او در خانه اش بود از در کنترل کردن نفسش و

غَلَقَتْ الْاَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ ۗ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّيْٓ اَحْسَنَ مَثْوَايَ

و بست درها را و گفت زدکن، گفت پناه به خدا، او عزیز مالک من است به خوبی جای داد مرا،

اِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُوْنَ ﴿ ۲۳ 〉

بدون شک به مراد نمی رسند ستمکاران

خلاصه تفسیر

(کاروانیها یوسف را از برادران خریده به مصر بردند، و در آنجا به

دست عزیز مصر فروختند) و کسی که در مصر او را خریده بود او (یعنی عزیز او را به خانه آورده) به همسرش (تحویل داد و) گفت این را با احترام نگهدار، شاید او (بزرگ شده) به درد ما بخورد یا ما او را پسر قرار دهیم (مشهور این است که این را بدین خاطر گفت که فرزند نداشت) و ما (همچنان که یوسف علیه السلام را با عنایت خاص خویش از آن چاه تاریک نجات دادیم) هم چنین یوسف را در سرزمین (مصر) کاملاً تمکین دادیم (مراد از آن سلطنت است) و (این نجات دادن هم بدان خاطر بود) تا ما او را تعبیر خوابها نشان دهیم (منظور این که هدف از نجات سرفراز کردن او با ثروت ظاهر و باطن بود) خداوند بر کار (خواستۀ) خویش غالب (و قادر) است (هر چه بخواهد آن را انجام می دهد) ولی بیشتر مردم نمی دانند (زیرا اهل ایمان و یقین کمتر می باشند، این مضمون در وسط داستان به صورت جمله معترضه بدین خاطر بیان گردید که وضع فعلی حضرت یوسف علیه السلام یعنی غلام قرار گرفتن به ظاهر وضع مناسبی نبود، اما خداوند فرمود که این وضع چند روز وسیله ای است، هدف اصلی، دادن مقام والا به اوست، و آن را برای رسیدن به خانه عزیز مصر و تربیت او وسیله ای قرار داد؛ زیرا با پرورش یافتن در خانه امرا سلیقه و تجربه اضافه می شوند، و از امور سلطنتی آگهی به دست می آید، بقیه داستان از این قرار است) وقتی که او به جوانی خود (یعنی به سن بلوغ یا کمال شباب) رسید ما به او حکم و علم عطا کردیم (مراد از آن اعطای علوم نبوت است، و مراد از وحی که به هنگام انداختن یوسف علیه السلام در چاه به او شده بود وحی نبوت نبود، بلکه چنان وحی بود که به مادر حضرت موسی علیه السلام اوحی شده بود) و ما به نیکوکاران چنین پاداش می دهیم (داستان تهمتی که به حضرت یوسف علیه السلام زده شده بود که در آینده بیان می گردد، پیش از آن در این جملات نشان داده شد که آن تهمت محض و دروغی بود، زیرا کسی که به او علم و حکمت عطا گردد



چنین کاری از او نمی‌تواند سر بزنند، در آینده، داستان آن تهمت بیان می‌گردد که او در خانه عزیز با راحتی و آرامش سکونت نمود) و (در این حین این ابتلای اتفاق افتاد که) زنی که حضرت یوسف علیه السلام در خانه او سکونت داشت (بر او عاشق شد و) برای برآوردن خواهش خویش خواست او را بفریبد و همه درها (ی اتاق) را بست و (به او) گفت بیا به تو می‌گویم، یوسف علیه السلام گفت (که اولاً این خود گناه بزرگی است) خدا پناه دهد (ثانیاً) او (یعنی شوهر تو) مرئی (و محسن) من است که او مرا به خوبی نگهداری کرد (پس آیا من به ناموس او هتک حرمت کنم) این چنین فراموش کنندگان حق، پیروز نخواهند شد (بلکه بیشتر در دنیا ذلیل و پریشان می‌شوند و اگر نه در آخرت معدّب بودن آنها یقینی است)

معارف و مسایل

در آیات گذشته آغاز سرگذشت حضرت یوسف علیه السلام بیان گردید، که وقتی کاروانیها او را از چاه بیرون آوردند برادران او را غلام گریخته خود قرار داده به چند درهمی فروختند، اولاً از این جهت از ارزش این هستی بزرگ آگهی نداشتند، ثانیاً از این جهت که هدف اصلی آنها کسب پول نبود بلکه دور انداختن او از آغوش پدر بود، لذا تنها به فروختن او اکتفا نکردند، زیرا این تشویش را داشتند که نه شاید اهل قافله او را در اینجا بگذارند، و او به نحوی پیش پدر باز گردد و راز برنامه کلاً افشا شود، بنابر این مطابق روایت امام تفسیر مجاهد آنها در انتظار قرار گرفتند که کاروان او را برداشته به راه مصر حرکت کند، وقتی که کاروان حرکت کرد تا مسافتی چند با کاروان همراه شدند، و به آنها گفتند توجه داشته باشید این به گریختن عادت دارد، دست و پای او را باز نگذارید، بلکه او را ببندید، اهل کاروان که از ارزش و قیمت این درّ شاهوار اطلاعی نداشتند او را با همان نحو به مصر

بردند. (۱)

در آیات فوق‌الذکر داستان بعدی چنین مذکور است، با توجه به ایجاز قرآن آن قسمت از داستان که خود به خود در فهم می‌آید نیازی به بیان آن نبوده، مانند عبور کاروان از منازل مختلف تا رسیدن به مصر، و به آنجا رسیده و فروختن حضرت یوسف علیه السلام و غیره که همه را فرو گذاشته داستان از اینجا بیان می‌گردد.

«وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ» یعنی آن کس که در مصر یوسف را خریده بود به همسرش گفت که برای نگهداری یوسف برنامه درستی در نظر بگیر، منظور این که اهل کاروان او را به مصر برده او را در معرض فروش، در تفسیر قرطبی آمده است که مردم در حدّ بالایی به قیمت گذاری پرداختند تا جای جهت قیمت گذاری هم وزن طلا، برابر با مشک، هم وزن لباس ابریشم قیمتش بیان گردید. این ثروت را خداوند برای عزیز مصر مقدر فرموده بود او همه اینها را در قیمت به حضرت یوسف علیه السلام ادا نموده او را خرید.

همچنان که از بیان قرآن مجید معلوم گردید همه اینها بر حسب اتفاق پیش نیامدند، بلکه اجزای تدبیر مستحکم ساخته شده خداوند بودند که در مصر برای خرید یوسف علیه السلام معززترین شخصیت آن مملکت را مقدر فرمود که خریدار حضرت یوسف علیه السلام وزیر اقتصاد و دارایی پادشاه مصر بود که قطفیر یا اطفیر نام داشت، و پادشاه مصر در آن زمان یکی از قوم عمالقه به نام «ریان بن اسید» بود (که بعداً به دست حضرت یوسف علیه السلام به اسلام مشرف شد، و در حیات حضرت یوسف علیه السلام وفات یافت). (۲)

و همسر عزیز که یوسف علیه السلام را خریده بود «راعیل یا زلیخا» نام



داشت، قطفیر عزیز به همسرش درباره حضرت یوسف علیه السلام توصیه نمود که او را در جای خوبی اسکان ده، مانند عموم بردگان با او برخورد نکن و ضروریات او را برآورده کن.

حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: که سه نفر در دنیا عاقل و قیافه شناس ثابت شده اند:

اول: عزیز مصر از قیافه حضرت یوسف علیه السلام به کمالات او پی برد و به همسرش چنین توصیه و راهنمایی فرمود.

دوم: دختر حضرت شعیب علیه السلام که نسبت به حضرت موسی علیه السلام به پدرش گفت «يَا بَتِ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ»^(۱) یعنی پدر جان این را خادم مقرر کن، زیرا بهترین خادم کسی است که هم قوی باشد و هم امین.

سوم: صدیق اکبر رضی الله عنه، که پس از خود حضرت فاروق اعظم را خلیفه نمود،^(۲)

«وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» یعنی چنین حکومت دادیم به یوسف در زمین؛ در این جا بشارت است. وقایع آینده از این قرار است که یوسف علیه السلام که در آن زمان به عنوان غلام و برده در خانه عزیز مصر وارد شد، به زود در کشور مصر یکی از سرشناسان مملکت خواهد بود و به اقتدار حکومت خواهد رسید.

«وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» اگر در اینجا حرف واو را در ابتدا برای عطف بگیریم باید جمله ای را به این معنی، محذوف قرار بدهیم که، ما به حضرت یوسف علیه السلام در روی زمین به این خاطر حکومت و سلطنت عطا کردیم که او بوسیله آن در جهان عدل و انصاف برقرار نماید، و برای اهل

مملکت راحت و امنیت را برنامه ریزی کند، و نیز برای این که ما به وضع امور در جای خودش یاد دهیم، وضع امور در جای خودش چنان مفهوم عامی است که نیز شامل فهم وحی و روی کار آوردن آن است، و نیز شامل تحصیل علوم ضروری و تعبیر خوابهای صحیح می باشد.

«وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ» یعنی خداوند بر کار خودش که آن را در نظر داشته باشد، غالب و قادر است، تمام اسباب ظاهری جهان مطابق آن قرار می گیرند، چنان که در حدیثی رسول خدا ﷺ فرموده است که وقتی خداوند بخواهد کاری انجام دهد، تمام اسباب و وسایل دنیا را برای آن آماده می کند، «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ولی بیشتر مردم از درک این حقیقت قاصر می باشند، اسباب ظاهر را همه کاره می پندارند و فکرشان به سوی قادر مطلق متوجه نمی شود.

«وَمَا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَأَتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» یعنی وقتی که حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ به نیرو و جوانی خود رسید ما به او حکومت و علم عنایت کردیم، این نیرو و جوانی در چه سنی به او داده شد، در این باره مفسرین اقوال مختلفی دارند، حضرات ابن عباس، مجاهد و قتاده فرموده اند که سنّش ۳۳ سال بود، ضحاک ۲۰ سال و حسن بصری چهل سال گفته اند، بر این همه اتفاق نظر دارند که مراد از اعطای حکمت و علم در اینجا اعطای نبوت است، از این معلوم گردید که حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ بعد از رسیدن به مصر مدت کوتاهی گذرانید و آنگاه به پیامبری نایل آمد، و وحی که در عمق چاه به او رسید وحی نبوت نبود، بلکه وحی لغوی بود که برای غیر از انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نیز اعطا می گردد، چنان که در حق مادر حضرت موسی و حضرت مریم آمده است.

«وَكَذَلِكَ نَجِّزِي الْمُحْسِنِينَ» و ما این چنین به نیکوکاران پاداش عنایت می کنیم، منظور این که این نجات حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ از مهلکه و رسانیدن او به مقام حکومت و عزّت نتیجه نیک رفتاری و خدا ترسی او بود، و باز هم این



مختص به او نیست، هر کسی که چنین کارها را انجام دهد به نعمتهای ما نایل خواهد آمد.

«وَرُودَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» یعنی

زنی که حضرت یوسف علیه السلام در خانه او سکونت داشت بر او مفتون گردید، و برای بر آوردن خواسته خود از او، به فریب دادن او پرداخت، و تمام درهای خانه را بست و به او گفت که به تو می گویم زود بیا.

از آیه ماقبل معلوم گردید که آن زن همسر عزیز مصر بود، ولی در اینجا قرآن کریم به جای به کار بردن لفظ کوتاه همسر عزیز مصر فرمود: «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» در این اشاره به این است که در مشکلات نجات حضرت یوسف علیه السلام از گناه این امر اضافه بر برنامه بود که حضرت یوسف علیه السلام در خانه آن زن سکونت داشت، سرپیچی از دستور او کار سهل و آسانی نبود. بالاترین وسیله نجات از گناه پناه بردن به خداست سبب ظاهری آن این بود که وقتی حضرت یوسف علیه السلام خود را از هر طرف در محاصره یافت، به روش پیامبرانه از همه نخست به خداوند پناه جست که گفت «مَعَاذَ اللَّهِ» تنها بر عزم و اراده خویش اعتماد ننمود، و این روشن است که هر کسی که به پناه خداوند نایل آمد چه کسی می تواند او را از راه راست منحرف کند، سپس به روش پیامبرانه با حکمت و موعظه زلیخا را نصیحت کرد تا او نیز از خدا بترسد و از این تصمیم خویش باز آید، فرمود: «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» او پرورش دهنده من است، او جای آرام بخش به من داد، کاملاً متوجه باشد که ظالمان پیروز نخواهند شد.

مراد از آن به ظاهر این است که شوهر تو عزیز مصر را پرورش داد و جای خوبی به من داد، او محسن من است چگونه من در حرم او دست اندازی کنم، این ظلم بزرگی است، و ظالمان هرگز پیروز نخواهند شد، و در ضمن به خود زلیخا هم درست داد که وقتی که من برای پرورش

چند روزه او چنین حقی قایل هستم تو باید بیش از من این حق را قدردانی بکنی.

در اینجا حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر را رَبِّ خود گفت در صورتی که به کار بردن این لفظ بجز خداوند متعال برای کسی دیگر جایز نیست، علتش هم این است که چنین الفاظ موهم شرک و سیله مشابهت با مشرکین می شود، بنابراین به کار بردن چنین الفاظی در شرع محمدی ممنوع قرار داده شدند.

در حدیثی از صحیح مسلم آمده است که هیچ غلامی حق ندارد به آقای خود «رَبِّ» بگوید و هیچ آقایی به غلام خود نگوید که او بنده من است، اما این خصوصیت شریعت محمدی است، که در آن ضمن ممنوعیت شرک چنان چیزهایی هم ممنوع می شوند که وسیله شرک قرار گرفت در آنها در حدّ احتمالی وجود داشته باشد، در شرایع انبیای گذشته از شرک به شدت منع می شد ولی روی اسباب و ذرایع هیچ گونه پایبندی وجود نداشت، از اینجا است که در شرایع گذشته تصویر سازی ممنوع نبود.

اما چون شریعت محمدی تا قیامت ابدی است به خاطر حفظ کامل آن از هر گونه شرک از ذرایع شرک، تصویر کشی و چنان الفاظی که موهم باشد نیز ممانعت آمد، به هر حال گفتن حضرت یوسف علیه السلام که «إِنَّهُ رَبِّي» در این جا صحیح و درست بود.

و نیز می تواند ضمیر «إِنَّهُ» به سوی خداوند متعال برگردد، و او را رَبِّ خود فرموده باشد، و نیز جای خوب را در حقیقت او به حضرت یوسف علیه السلام داده است، و نافرمانی از بزرگترین ظلم است، و ظالمان پیروز نخواهند شد.

بعضی از مفسّرین مانند سدی، ابن اسحاق و غیره نقل کرده اند که در این تنهایی زلیخا جهت متمایل کردن حضرت یوسف علیه السلام به بیان کردن حسن و



جمال او پرداخت، و گفت موهای شما چقدر خوب هستند، حضرت یوسف علیه السلام فرمود که پس از مرگ از همه جلوتر موم می‌ریزد، باز گفت چشمهای تو چقدر زیبا هستند، فرمود پس از مرگ همه آب شده روی صورتم روان می‌گردند، باز گفت صورت شما چقدر زیباست! فرمود این غذای خاک است، خداوند آنقدر فکر آخرت را بر او مسلط کرده بود که در عالم نوجوانی همه لذتهای دنیا در جلوی او بی ارزش باشد، درست است که فکر آخرت چنان چیزی است که انسان را در هر جا از هر شر حفظ می‌کند، (اللهم ارزقنا اياه)

وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ

البته زن به فکر او افتاد و او به فکر زن قرار گرفت اگر نمی‌بود این که دید قدرت رب خود را

كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ﴿۲۴﴾

چنین شد، برگردانیم از او بدی و بی‌حیایی را اوست از بندگان برگزیده ما.

خلاصه تفسیر

و در دل آن زن خیال این (در حد عزم) پخته شده بود و در دل این نیز خیال آن زن (در حد امر طبعی که خارج از اختیار است) آمده بود (هم چنان که به هنگام روزه در ایام تابستان به سوی آب تمایل طبعی پدید می‌آید، اگر چه وسوسه شکستن روزه هم در دل خطور نکند) البته اگر دلیل پروردگار خود را (که بر گناه بودن فعل، دلیل حکم شرعی است) نه دیده می‌بود (یعنی اگر او علم شریعت و قوت عملی را نمی‌داشت) خیال بیشتری به دل خطور می‌کرد (زیرا اسباب و انگیزه‌های آن همه قوی بودند ولی) ما به او چنین علم داده بودیم تا که ما از او گناه صغیره و کبیره را دور

کنیم (یعنی او را از هم نجات دادیم و از فعل هم، زیرا) او از بندگان برگزیدهٔ ما بود.

معارف و مسایل

در آیهٔ گذشته ابتلا و امتحان بزرگ حضرت یوسف علیه السلام مذکور بود که همسر عزیز درها را بست و او را به سوی گناه دعوت نمود و برای راغب کردن آن به طرف خویش و مبتلا کردنش همهٔ اسباب و وسایل را فراهم نمود، ولی ربّ العزه این نوجوان صالح را در چنین ابتلای شدیدی ثابت قدم گذاشت، تفصیل بیشتر آن در این آیه است که زلیخا در فکر ارتکاب گناه بود، و در قلب حضرت یوسف علیه السلام نیز به مقتضای طبع بشری مقداری تمایل غیر اختیاری پدید آمد، ولی خداوند متعال در عین آن وقت حجّت و برهان خویش را در جلو روی حضرت یوسف علیه السلام قرار داد، که در اثر آن تمایل غیر اختیاری او بجای این که اضافه بشود کاملاً از بین رفت، و خود را رها کرده از میدان گریخت.

در این آیه لفظ «هَمَّ» به معنی خیال به سوی زلیخا و حضرت یوسف علیه السلام هر دو منسوب شده است چنان که می فرماید: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا» و این مشخص و معلوم است که زلیخا هم یعنی خیال گناه را داشت و نسبت به حضرت یوسف علیه السلام هم احتمال داشت چنین هم و خیالی داشته باشد، این به اجماع امت با شأن نبوت و رسالت منافات داشت؛ زیرا جمهور امت بر این امر اتفاق دارند که انبیاء علیهم السلام از هر نوع گناه صغیره و کبیره معصوم می باشند، ارتکاب گناه کبیره از انبیاء علیهم السلام نه عمداً می تواند باشد و نه سهواً البته صغیره از روی سهو و خطا امکان دارد سر بزنند ولی انبیاء علیهم السلام برآت



نمی مانند بلکه به وی هشدار داده برگردانیده می شوند.^(۱) و این مسئله عصمت، علاوه بر این که از قرآن و سنت ثابت است فعلاً هم از این جهت ضروری است که اگر ارتکاب گناه از انبیاء علیهم السلام امکان پذیر باشد، راهی برای اعتماد بر دین و وحی که آورده است، باقی نخواهد ماند، بعثت و نزول کتاب بر او، فایده ای را در بر نخواهد داشت، بنابر این خداوند هر پیامبر خود را از هر نوع گناه معصوم قرار داده است.

لذا به طور اجمال مشخص شد که خیالی که در دل حضرت یوسف علیہ السلام خطور کرد، خیالی در گناه نبود.

تفصیل آن از این قرار است که لفظ «هم» در لغت عرب به دو معنی به کار می رود، یکی روی انجام کاری با عزم و جدّیت تصمیم گرفتن است، دوم فقط در دل وسوسه و خیال غیر اختیاری پدید آمدن، صورت اول در گناه داخل و قابل مؤاخذه می باشد، آری اگر پس از تصمیم و اراده فقط از ترس خدا کسی با اختیار خود دست از آن گناه بکشد در حدیث آمده است که خداوند بجای آن گناه در نامه اعمال او یک نیکی درج می فرماید، در صورت دوم که فقط وسوسه و خیال غیر اختیاری در دل خطور کند و هرگز بر انجام آن تصمیمی نباشد مانند آنکه در ایام روزه تابستان تمایل طبیعی غیر اختیاری برای آب پدید می آید در صورتی که به هنگام روزه، کلاً اراده نوشیدن آن نباشد، این گونه خیال نه در اختیار کسی است و نه بر آن مؤاخذه و گناهی مُتَرَتَّب می گردد.

در حدیثی از صحیح بخاری آمده است که رسول خدا ﷺ فرموده است که خداوند متعال وسوسه و خیال گناه را از دست امت من تا وقتی بر آن عمل نکرده اند، عفو فرموده است.^(۲)

در صحیحین به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: خداوند به فرشتگان فرموده است: هرگاه بنده من به انجام نیکی اراده کند فقط به اراده در نامه اعمال او یک نیکی بنویسید، و هرگاه آن را انجام داد ده نیکی بنویسید، و اگر بنده ای به گناهی اراده نمود اما از ترس خدا از آن باز آمد بجای گناه در نامه اعمال او یک نیکی بنویسید، و اگر آن گناه را انجام داد فقط یک گناه بنویسید.^(۱)

در تفسیر قرطبی آمده است که آمدن لفظ «هم» به این دو معنی از شهادت محاورات و اشعار عرب ثابت است.

از این معلوم شد که اگر چه لفظ «هم» نسبت به زلیخا و حضرت یوسف علیه السلام هر دو بکار رفته است ولی در میان هم و خیال این دو نفر فرق وجود دارد هم زلیخا در گناه داخل است و هم حضرت یوسف علیه السلام در حد وسوسه و غیر اختیاری است که در گناه داخل نمی باشد، خود اسلوب بیان قرآن، بر آن گواه است، زیرا اگر هم و خیال هر دو در یک درجه می بود در اینجا به صیغه تشبیه «و لقد همّا» گفته می شد که مختصر هم بود، اما آن را گذاشت و هم و خیال هر یکی را جدا بیان فرمود. «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَ هَمَّ بِهَا» در بیان هم زلیخا لفظ تأکید «لقد» اضافه نمود، و در هم حضرت یوسف علیه السلام لفظ لام و قد تأکیدی وجود ندارد، از این معلوم می شود که این تعبیر به خصوصی می خواهد این را نشان بدهد که هم زلیخا جوری دیگر بود و هم حضرت یوسف علیه السلام جوری دیگر.

در حدیثی از صحیح مسلم آمده است که وقتی این ابتلا برای حضرت یوسف علیه السلام اتفاق افتاد فرشتگان به بارگاه خداوندی عرض کردند که این بنده مخلص شما در خیال گناه قرار گرفته است، در حالی که او وبال آن را



کاملاً می‌داند، خداوند فرمود: شما در انتظار باشید اگر او مرتکب به گناه قرار گرفت پس چگونه عمل نمود آن را در نامه اعمال او بنویسید، و اگر آن را ترک کرد پس بجای گناه در نامه اعمال او یکی نیکی بنویسید؛ زیرا او فقط از خوف من دست از خواهشاتش برداشت، (که آن خود نیکی بسیار بزرگی است).^(۱)

خلاصه این‌که خیال یا تمایلی که برای حضرت یوسف علیه السلام پدید آمد آن تنها در حدّ وسوسه غیر اختیاری بود، که در گناه داخل نیست، سپس به انجام عمل برخلاف آن درجه و پایه او به بارگاه الهی بیشتر بلند گردید. و بعضی از حضرات مفسّرین در اینجا نیز چنین فرموده‌اند که در کلام تقدیم و تأخیر واقع شده است، جمله «لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» که در بعد جا دارد، در اصل مقدم است، و معنی آیه این است که حضرت یوسف علیه السلام نیز خیال می‌کرد اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید، اما او در اثر مشاهده برهان رب از این همّ و خیال‌رهایی یافت، این مضمون نیز درست است ولی بعضی فرموده‌اند که این تقدیم و تأخیر برخلاف قاعده زبان عرب می‌باشد، بنابر این راجح تفسیر اولی است، زیرا در آن شان تقوی و طهارت حضرت یوسف علیه السلام بیشتر بالا می‌رود که با وجود تقاضای طبعی و بشری از ارتکاب گناه محفوظ ماند.

آنچه بعد از این فرمود: «لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» جزایش محذوف است و معنی آن چنین است که اگر او برهان و حجّت پروردگارش را نمی‌دید در این خیال مبتلا می‌گشت ولی در اثر مشاهده برهان پروردگار، آن خیال غیر اختیاری و وسوسه نیز از قلب او خارج گردید.

قرآن کریم این را واضح ننمود که آن برهان ربّ که به مشاهده حضرت

یوسف علیه السلام در آمده بود چه چیزی بود، بنابر این در این باره از حضرات مفسرین اقوال مختلفی نقل شده است، حضرت عبدالله بن عباس، مجاهد، سعد بن جبیر، محمد بن سیرین، حسن بصری و غیره فرموده‌اند: خداوند متعال در آن خلوتگاه صورت حضرت یعقوب علیه السلام را در جلوی او قرار داد که داشت لب خود را به دندان می‌گزید و او را هشدار می‌داد، و بعضی از مفسرین فرموده‌اند که صورت عزیز به او نمایان گردید، بعضی فرموده‌اند که حضرت یوسف علیه السلام به سوی بام سر بلند کرد در آنجا این آیه قرآن را دید که نوشته است «لَا تَقْرُبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا» به زنا نزدیک نشوید که آن بی حیایی بزرگ و راه بدی است، بعضی گفته‌اند که در خانه زلیخا بتی بود و او بر آن پرده‌ای انداخت، حضرت یوسف علیه السلام پرسید که چرا بر این پرده انداختی؟ گفت این معبود من است نمی‌توانم در جلوی او مرتکب گناه شوم، حضرت یوسف علیه السلام فرمود که معبود من بیشتر سزاوار است که از او باید شرم کرد زیرا جلوی او را پرده نمی‌تواند بگیرد، بعضی فرموده که خود نبوت و معرفت الهی حضرت یوسف علیه السلام برهان ربّ بود.

امام التفسیر ابن جریر، پس از نقل همه این اقوال توجیهی بیان فرموده است که در نزد اهل تحقیق بی‌نهایت پسندیده و شفاف است، و آن این که هر چه قرآن فرموده است باید بر آن اکتفا نمود، که یوسف علیه السلام چیزی را دید که در اثر آن وسوسه از دل او بیرون رفت، و در تعیین آن همه احتمالاتی که مفسرین ذکر کرده‌اند می‌توانند باشند، ولی به‌طور قطعی نمی‌توان یکی را متعین کرد.^(۱)

«كَذَلِكَ لِنُصِيفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» یعنی ما این برهان را برای حضرت یوسف علیه السلام به این خاطر نشان دادیم تا بدی و



بی شرمی را از او دور کنیم، مراد از بدی، گناه صغیره و از بی شرمی، گناه کبیره است. (۱)

در اینجا این امر قابل توجه است که دور کردن بدی و بی شرمی از حضرت یوسف علیه السلام ذکر شده است، نه این که حضرت یوسف علیه السلام را از بدی و بی شرمی دور کرده اند؛ این خود اشاره به آن است که یوسف علیه السلام به اعتبار شأن نبوت خویش از آن گناه کنار گرفته بود، اما بدی و بی شرمی او را احاطه نموده بود، که مادام آن را شکستیم، الفاظ قرآن بر این گواه هستند که حضرت یوسف علیه السلام در کوچک ترین گناهی آلوده نشد، و خیالی که در دل او خطور کرد در گناه داخل نبود، و اگر نه چنین تعبیر می کرد که ما یوسف علیه السلام را از گناه نجات دادیم، نه این که ما گناه را از او برطرف کردیم؛ زیرا حضرت یوسف علیه السلام از بندگان برگزیده ماست لفظ «مُخْلِصِينَ» در اینجا به فتح لام جمع «مُخْلِص» است به معنی برگزیده و انتخاب شده، منظور این که حضرت یوسف علیه السلام از آن بندگان خداست که خداوند آنها را برای کار رسالت و اصلاح خلق انتخاب فرموده است، روی این گونه افراد از طرف خداوند نگهبانی داده می شود، نمی توانند آنان در گناهی آلوده گردند، خود شیطان در این باره اقرار نموده است که او بر بندگان منتخب خدا تسلطی ندارد، چنان که در آیه ۴۰ سوره حجر آمده است که می گویند:

«فَعِزَّتِكَ لَا تُغْوِيَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» یعنی قسم به عزت و قوت تو که همه مردم را گمراه می کنم، مگر آن بندگان را که تو آنها را انتخاب فرموده ای.

در بعضی قرائت ها این لفظ به کسر لام «مُخْلِصِينَ» هم آمده است و مُخْلِص کسی است که با اخلاص عبادت و فرمانبرداری نماید، و در عبادت

او غرض و شهرت دنیایی و نفسانی و حبّ جاه و مقام دخیل نباشد، در این صورت معنی آیه چنین است که هر کسی که در عمل و عبادت خود اخلاصی داشته باشد، خداوند در اجتناب از گناه به او کمک می نماید.

در این آیه خداوند دو لفظ «سُوء» و «فَحْشَاء» را به کار می برد، معنی لغوی «سوء» بدی است، و مراد از آن، گناه صغیره می باشد، و «فحشاء» به معنی بی شرمی است که مراد از آن گناه کبیره است، از این معلوم می شود که خداوند حضرت یوسف علیه السلام را از هر دو نوع گناه صغیره و کبیره مصون و محفوظ قرار داده است.

از این نیز واضح گردید که هم یعنی خیالی که قرآن به سوی حضرت یوسف علیه السلام منسوب فرموده که غیر اختیاری و در حدّ و سوسه بوده است که نه در گناه کبیره داخل است و نه در گناه صغیره، بلکه معاف می باشد.

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَيْصُهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفِيَا

و دویدند هر دو به سوی در، و پاره کرد زن پیراهن او را از پشت و رسیدند هر دو پیش

سَیِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَرَأُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ

شوهر زن در نزد در، گفت زن، نیست سزای کسی که بخواهد در خانه تو بدی را جز این که

يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿٢٥﴾ قَالَ هِيَ رَوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَ

زندان یا عذاب دردناک شود. گفت یوسف که او خواست از من که کنترل نکنم نفسم را و

شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ

گواهی داد گواه از خانواده زن اگر پیراهن او از جلو پاره شده باشد، پس زن راست می گوید

وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٢٦﴾ وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ

و اوست از دروغ گویان. و اگر پیراهنش از پشت پاره شده است پس زن دروغ گفته است



وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٢٧﴾ فَلَمَّا رَأَىٰ قَيْصَهُ قَدْ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ
و او راستگو است. پس وقتی که دید پیراهنش را که پاره شده از پشت گفت یقیناً این

مِنْ كُنَّ كَيْدٍ إِنَّ كَيْدَكَ عَظِيمٌ ﴿٢٨﴾ يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا
فریبی است از شما زنان البتّه فریبکاری شما بزرگ است. یوسف بگذر از این،

وَاسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ﴿٢٩﴾

و آمرزش بخواه توای زن برای گناحت بدون شک توهستی گناهکار.

خلاصه تفسیر

(وقتی که آن زن باز هم اصرار نمود، یوسف علیه السلام از آنجا خود را رها نموده گریخت و او برای گرفتنش به دنبال او دوید) و هر دو عقب و جلو به سوی در دویدند و (در دویدن وقتی خواست او را بگیرد پس) آن زن پیراهن او را از پشت پاره کرد (یعنی او پیراهن را گرفته به سوی خود کشید و یوسف علیه السلام به جلو دوید پیراهنش پاره شد، ولی حضرت یوسف علیه السلام از در بیرون رفت) و (زن هم همراه بود پس) هر دو (بر حسب اتفاق) شوهر زن را به کنار در (ایستاده) یافتند، زن (با دیدن شوهر خجالت شده تدبیر نموده) گفت کسی که می خواهد با زن تو عمل بد انجام دهد، سزای او بجز این چیست (و چه می تواند باشد) که او به زندان انداخته شود و یا سزای دردناکی باشد (مانند ضرب جسمانی) یوسف علیه السلام گفت (این که دارد تهمت بر من وارد می کند کاملاً دروغگو است، بلکه معامله کلاً برعکس است) او برای برآوردن خواهش خویش مرا می لغزاند و (در این حین) از خانواده آن زن گواه (که پسر شیرخواری بود، در اثر معجزه حضرت یوسف علیه السلام به سخن در آمد و برای پاکدامنی او) گواهی داد (سخن گفتن خود کودک معجزه ای برای حضرت یوسف علیه السلام بود، معجزه دیگر این بود که آن بچه

شیرخوار یک علامت عاقلانه پیش کرده، داوری عاقلانه‌ای انجام داد و گفت) پیراهن او (را ببینید که از کدام طرف پاره شده است) اگر از جلو پاره است پس زن راستگوست و این دروغگو است و اگر پیراهن از پشت پاره است پس زن دروغگو است و او راستگو است پس وقتی که (عزیز) دید که پیراهن او از پشت پاره است (به زن) گفت این تدبیر شما زنده‌است، بدون شک تدابیر شما بسیار خطرناک می‌باشد (باز به سوی یوسف علیه السلام متوجه شد و گفت) ای یوسف از این بحث بگذر (یعنی نسبت به آن بحث و یادآوری نکن) و (به زن گفت که) ای زن تو نسبت به گناهت (از یوسف علیه السلام) آمرزش بخواه بدون شک کلاً تقصیر تو است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته این، بیان شده بود که وقتی همسر عزیز مصر جهت آلوده کردن حضرت یوسف علیه السلام به گناه می‌کوشید، و حضرت یوسف علیه السلام از آن اجتناب می‌کرد ولی خیال طبعی و غیر اختیار کشمکش داشت، خداوند متعال جهت کمک به پیامبر برگزیده خویش به صورت معجزه چنان چیزی در جلوی او قرار داد که این خیال غیر اختیاری نیز از قلب او خارج شد، چه آن چیز صورت حضرت یعقوب علیه السلام باشد و چه آیه‌ای از وحی الهی.

در آیه فوق‌الذکر این را نشان داد که حضرت یوسف علیه السلام در این خلوتگاه با مشاهده برهان ربّ پا به فرار گذاشته برای بیرون آمدن به سوی در دوید، همسر عزیز مصر برای نگهداشتن او پشت سر دوید، و پیراهن حضرت یوسف علیه السلام را گرفت و خواست او را نگذارد که بیرون برود، او بر حسب تصمیم خویش نه ایستاد، لذا پیراهن از پشت پاره شد، و یوسف علیه السلام از در بیرون آمد و پشت سر او زلیخا هم بیرون آمد، در روایات تاریخ آمده



است که در، قفل بود، وقتی حضرت یوسف علیه السلام رسید قفل خود به خود باز شده به زمین افتاد.

وقتی که این هر دو از در بیرون آمدند دیدند که عزیز مصر رو به روی در ایستاده است، همسرش شرمنده و چنین تدبیر کرد، و برای وارد کردن تهمت به حضرت یوسف علیه السلام گفت کسی که بخواهد با همسر تو عمل زشت انجام دهد سزایش بجز این چه می تواند باشد که در زندان انداخته شود یا سزای شدید جسمانی به او داده شود.

حضرت یوسف علیه السلام بنابه شرافت پیامبرانه خویش غالباً نمی خواست این راز افشا گردد، ولی وقتی که او پیش قدم شد و خواست تهمت را بر حضرت یوسف علیه السلام وارد نماید، او مجبور شد واقعیت را افشا کند که «هِيَ رُودَتِي عَنْ نَفْسِي» یعنی او برای برآوردن خواهش خویش مرا خواست فریب دهد.

چون موضوع بسیار ظریف و حسّاس بود برای عزیز مصر داوری مشکل بود که کدام یک از این دو نفر را راستگو بدانند، و جای شهادت و اثبات هم نبود، ولی خداوند متعال همچنان که بندگان برگزیده خویش را از گناه نجات می دهند و آنها را معصوم و محفوظ نگه می دارند، هم چنین در دنیا هم برای نجات آنها از رسوایی به طور معجزه آسایی برنامه ریزی می فرماید و عموماً در چنین موارد از بجه های شیرخوار کار گرفته شده است، که طبق عادت توان گویایی ندارند، ولی به طور معجزه به آنها گویایی عطا فرموده برائت و پاکدامنی بندگان مقبول خود را اظهار می فرماید، هم چنان که وقتی بر حضرت مریم علیها السلام تهمت وارد کردند، نوزاد یک روزه حضرت عیسی علیه السلام را خداوند گویا کرد و از زبان او پاکدامنی مادرش را اظهار فرمودند، و مظهر خاصی از قدرت خداوندی در جلو قرار داده شد. و هم چنین بر شخصیت والایی از قوم بنی اسرائیل به نام جریج با

توطئه بزرگی تهمت زده شد کودک نوزادی بر پاکدامنی او شهادت داد، وقتی که فرعون نسبت به حضرت موسی علیه السلام مشکوک شد، به کودک نوزاد آرایشگر همسر فرعون گویایی اعطا شد و او حضرت موسی علیه السلام را در کودکی از دست فرعون نجات داد.

درست هم چنین در واقعه حضرت یوسف علیه السلام طبق روایت حضرت ابن عباس، و حضرت ابوهریره خداوند به کودک شیرخواری گویایی عطا فرمود و آن هم با روش عاقلانه و حکیمانه، این کودک در گهواره خوابیده بود، چه کسی می توانست چنین پندارد که این کودک حرکات آنها را مشاهده کرده درک نماید، و باز هم آنها را در انداز خاصی بیان می نماید، ولی قادر مطلق برای اظهار شأن مجاهدان در اطاعت خویش، به جهانیان نشان می دهد که تمام ذرات کاینات پلیس مخفی «اطلاعاتی» او هستند، که مجرمان را کاملاً می شناسند و پرونده جرایم آنها را نگهداری می کنند، و به وقت ضرورت آنها را اظهار می نمایند، به هنگام حساب و کتاب در میدان محشر انسان مطابق عادت قدیمی خویش وقتی می خواهد از اقرار و اعتراف به جرم انکار کند، پس دست، پا، پوست بدن او، در و دیوار علیه او گواه قرار گرفته حاضر می شوند و یکایک حرکات او را در جمع بزرگ محشر به طور واضح بیان خواهند کرد، آنگاه انسان متوجه می شود که دست و پا در و دیوار خانه و برنامه های نگهبانی هیچ کدام برای من نبودند، بلکه همه اینها مأموران حراست و مخفی خداوند بوده اند.

خلاصه این که این کودک خردسال خوابیده در گهواره که بظاهر از هر چیز دنیا غافل و بی خبر است او به طور معجزه آسایی به گویایی در آمد و آن هم وقتی که عزیز مصر نسبت به این واقعه به کشمکش مبتلا بود. باز هم اگر آن کودک تنها بر این اکتفا می کرد که حضرت یوسف علیه السلام پاکدامن و زلیخا مقصر است برای برائت حضرت یوسف علیه السلام به طور معجزه شهادت



بزرگی بود، ولی خداوند بر زبان آن کودک سخن پر حکمت و پرمحتوایی را جاری ساخت که پیراهن یوسف علیه السلام را ببینید اگر از جلو پاره شده است پس گفتار زلیخا راست و یوسف علیه السلام دروغگو است، و اگر از پشت پاره شده است پس معلوم می شود که یوسف گریخته و زلیخا از پشت او را نگه داشته است از این جهت پیراهن پاره شده است.

این، آن چنان سخن معقولی بود که علاوه بر اعجاز گویایی یک کودک هر یکی می توانست آن را درک نماید، وقتی که طبق علامت نشان داده شده پاره شدن پیراهن از عقب مشاهده گردید، برائت حضرت یوسف علیه السلام به اعتبار علایم ظاهری هم ثابت گردید.

تفسیری که برای شاهد یوسف علیه السلام بیان کردیم که بچه شیرخوار بود، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که: آن را امام احمد در مسند خویش و ابن حبان در کتاب صحیح خود و حاکم در مستدرک نقل کرده حدیث صحیح قرار داده اند در این حدیث آمده است که خداوند به چهار کودک در گهواره گویایی عطا فرمود، و این همین چهار تاست که اکنون ذکر گردیدند.^(۱)

و در بعضی روایات، تفاسیر دیگری برای شاهد یوسف نقل گردیده است، اما ابن جریر، ابن کثیر و ائمه تفسیر دیگر تفسیر اول را راجح قرار داده اند.

احکام و مسایل

از آیات فوق الذکر چند مسئله مهم و احکام استخراج می گردد:
اول: از آیه «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ» این معلوم گردید از جایی که خطر مبتلا

شدن به گناه احساس شود باید گریخت هم چنانکه حضرت یوسف علیه السلام از آنجا گریخت و این را به اثبات رسانید.

دوم: این که در اطاعت از احکام الهی بر انسان لازم است که در حدّ توان خویش کوتاهی نکند اگر چه بظاهر توقّع نتیجه گیری نباشد، نتایج به دست خدا می باشند، وظیفه انسانی این است که زحمت و توان خود را در راه خدا صرف نموده بندگی خود را به اثبات برساند، هم چنانکه حضرت یوسف علیه السلام با وجود بندشدن درها بلکه طبق روایات تاریخ قفل بودن آنها در دیدن به سوی درها توان خود را کاملاً صرف نمود، در چنین موارد بیشتر مشاهده می شود که از طرف خداوند کمک و امداد شامل حال می گردد؛ زیرا وقتی بنده جدّیت و کوشش به خرج دهد، خداوند اسباب پیروزی را فراهم می سازد، چنانکه مولانا رومی در این باره می فرماید:

گرچه رخنه نیست عالم را پدید خیره یوسف وار می باید دوید
در چنین صورت اگر به ظاهر پیروزی هم به دست نیاید، پس این عدم پیروزی بنده از پیروزی هم کمتر نیست.

گر مرادت را مذاق شکر است نامرادی نه مراد دلبر است
یک عالم بزرگی در زندان بود، روز جمعه که می آمد بر حسب توان خویش لباسهای خود را می شست و غسل می کرد و برای جمعه خود را آماده می کرد و تا در زندان می آمد و عرض می کرد که یا الله توان من این قدر بود از این به بعد در اختیار شماست، از رحمت عامّه خداوند چندان بعید نبود که به برکت کرامت او در زندان باز می شد و او برای نماز جمعه رفته نماز می خواند، ولی او به مقتضای حکمت خویش به آن بزرگوار آن مقام عالی را عنایت فرمود که بر آن هزاران کرامت فدا باد، که در اثر این عمل او در زندان باز نشد، ولی با وجود این او در این کار خویش همّت را از دست نداد، پیایی در هر روز جمعه به این کار خود ادامه داد، این همان استقامت



است که صوفیان کرام آن را بالاتر از کرامت قرار داده‌اند.

سوم: از این نیز ثابت گردید که اگر بر کسی به اشتباه تهمت‌ی وارد گردد این سنّت انبیاء علیهم‌السلام است که پاکدامنی خود را عرضه ندارد، این توکل یا بزرگی نیست که ساکت باشد و خود را مجرم بداند.

چهارم: مسئله شاهد است، این لفظ وقتی در عموم معاملات و مقدمات فقهی اطلاق می‌گردد، مراد از آن کسی است که در باره معامله متنازع فیه، واقعه و چشم دید خود را بیان کند، کسی که در اینجا به لفظ شاهد یاد شده است او واقعه‌ای را با مشاهده خود بیان ننمود، بلکه صورتی برای فیصله و داوری ارائه داد که نمی‌توان در اصطلاح به آن شاهد گفت.

ولی ظاهر است که همه این اصطلاحات را علما و فقهای بعدی جهت افهام و تفهیم اختیار نموده‌اند، نه اینها اصطلاحات قرآن‌اند، و نه قرآن پایبند آنهاست، قرآن کریم در اینجا آن شخص را به این اعتبار شاهد گفت که هم‌چنان‌که با بیان شاهد داوری معامله آسان می‌گردد، و ثابت می‌گردد که یکی از دو فریق بر حق است، با بیان این کودک نیز این فایده میسر گردید که در اصل نطق اعجاز آمیز شاهد برائت حضرت یوسف علیه‌السلام بود و باز علایمی که او نشان داد سرانجام نتیجه آنها هم ثبوت برائت حضرت یوسف علیه‌السلام قرار گرفت، لذا چنین گفتن درست است که او در حق حضرت یوسف علیه‌السلام گواهی داد، در حالی که حضرت یوسف علیه‌السلام را راستگو نگفت، بلکه هر دو احتمال را ذکر نمود، و راستگویی زلیخا را نیز در هم چنین صورت فرضی تسلیم کرده بود، که در آن راستگویی او یقینی نبود، بلکه احتمال دیگر نیز وجود داشت؛ زیرا پاره شدن پیراهن از جلو در هر دو صورت می‌توان باشد و راستگویی حضرت یوسف علیه‌السلام را فقط در صورتی بیان نمود که در آن بجز آن احتمال دیگری وجود نداشت اما سرانجام نتیجه این حکمت عملی این برآمد که برائت حضرت یوسف علیه‌السلام ثابت

گردید.

پنجم: این است که می توان در قضاوت پرونده ها و خصومتها از قراین و علایم استفاده کرد هم چنان که این شاهد، پاره شدن پیراهن از پشت را علامت این قرار داد که حضرت یوسف علیه السلام داشت می گریخت، زلیخا از عقب او را می گرفت، در این باره روی این امر همه فقها اتفاق نظر دارند که در شناخت حقیقت معامله ها باید از علایم و قراین استفاده نمود چنان که در اینجا شد، ولی تنها نمی توان قراین و علایم را در اثبات امری کافی دانست، در واقعه حضرت یوسف علیه السلام هم ثبوت برائت حضرت یوسف علیه السلام وسیله گویایی اعجاز آمیز کودک بود، و از علایم و قراین یاد شده آن تأیید گردید. به هر حال تا اینجا این ثابت گردید که وقتی زلیخا روی حضرت یوسف علیه السلام تهمت وارد نمود، خداوند بر خلاف عادت به کودکی زبان عطا فرموده از زبان او این داوری با حکمت را صادر نمود که به پیراهن حضرت یوسف علیه السلام نگاه کنید، اگر آن، از عقب پاره شده، پس این علامت روشن این است که او می گریخت و زلیخا از عقب او را می گرفت، لذا حضرت یوسف علیه السلام مقصّر نمی باشد.

در دو آیه آخر از آیات فوق الذکر این بیان گردید که عزیز مصر از صحبت های کودک پی برده بود که برای اظهار برائت حضرت یوسف علیه السلام این وضعیت فوق العاده اتفاق افتاد، باز هم مطابق با گفته او وقتی دید که پیراهن یوسف علیه السلام از عقب پاره شده است، یقین کردند که تقصیر مال زلیخاست، یوسف بری است، لذا نخست زلیخا را خطاب نمود که: «إِنَّهُ مِنْ كَيْدِ كُنَّ» یعنی همه اینها از مکر و حيله گری شماست که می خواهید گناه خود را به گردن دیگران بیندازید، باز گفت که مکر و حيله زنان بسیار بزرگ است، که درک آن و باز بیرون آمدن از آن کار آسانی نیست، زیرا به ظاهر آنها نرم و نازک و ضعیف می باشند، بیننده، سخن آنها را باور می کند، اما در اثر قلّت



عقل و دیانت بسا اوقات سخن آنها فریب می باشد. (۱)

در تفسیر قرطبی به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کید و مکر زنان از کید و مکر شیطان بزرگتر است، زیرا خداوند نسبت به کید شیطان فرمود که آن ضعیف است چنانکه در آیه ۷۶ سوره نساء آمده است «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» و نسبت به حيله زنان فرمود که: «إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ» معنی کید شما بسیار بزرگ است، و این ظاهر است که مراد از آن تمام زنها نیستند، بلکه آنهایی هستند که مبتلا به چنین مکر و حيله ای می باشند، عزیز مصر پس از متوجه کردن زلیخا بر اشتباهش به حضرت یوسف علیه السلام گفت که: «يُوسُفُ أَعْرَضَ عَن هَذَا» یعنی ای یوسف! تو از این واقعه بگذر، و آن را با کسی بازگو نکن، تا که رسوایی پیش نیاید، سپس به زلیخا خطاب نمود که «وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ» یعنی تقصیر کلزاً از تو است، تو نسبت به اشتباهت آمرزش بخواه، مراد به ظاهر از آن، این است که او از شوهرش پوزش بخواهد، و نیز می تواند معنایش این باشد که از حضرت یوسف علیه السلام پوزش بخواهد، که او اشتباه کرده و بر یوسف علیه السلام تهمت وارد نموده است.

فایده

در اینجا این امر قابل توجه است که با وجود ثبوت چنین خیانت و بی شرمی از زن در جلوی شوهر، و مشتعل نشدن او و یا سکون و اطمینان صحبت کردنش از طبیعت انسانی بسیار شگفت آور است.

امام قرطبی فرموده است: امکان دارد علتش بی غیرتی عزیز مصر باشد، و نیز ممکن است که خداوند هم چنانکه برای نجات حضرت

یوسف علیه السلام اولاً از گناه و باز از رسوایی برنامه ریزی نمود، یک جزئی از آن برنامه ریزی این هم باشد که نگذاشت عزیز مصر از خشم مشتعل گردد، و اگر نه مطابق عادت عمومی، انسان در چنین مواردی بدون تحقیق و تفتیش دست درازی می کند، سب، شتم و گلاویزی که امری معمولی است، و اگر عزیز مصر مطابق عادت عمومی مردم مشتعل می شد، امکان داشت از دست یا زبان او بر خلاف شأن حضرت یوسف علیه السلام عملی انجام گیرد، این کرشمه قدرت خداوندی است که کسانی را که بر اطاعت حق استوار می باشند قدم به قدم حفظ و نگهداری می کند، «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ» در آیات بعدی واقعه دیگری ذکر گردید که وابسته به داستان قبلی است، و آن از این قرار است که این واقعه با وجود پنهان نگه داشتنش بین زنان درباری عزیز مصر گسترش یافت، آن زنان نسبت به همسر عزیز زبان لعن و طعن را گشودند، بعضی از مفسرین فرموده اند که این پنج زن همسران افسران نزدیک عزیز مصر بودند.^(۱)

این زنان با همدیگر گفتند که ببینید چه خبر حیرت آور و تأسف آوری است که همسر عزیز با داشتن چنین مقام والایی چگونه بر غلام نوجوان خویش فریفته شده و از او می خواهد تا خواهش او را بر آورد، ما او را در گمراهی بزرگی می دانیم، در آیه لفظ «فَتَاهَا» به کار رفته است، فتا به معنی نوجوانی است، در عرف به غلام مملوک وقتی که کوچک باشد غلام می گویند، و هنگامی که به جوانی برسد به مرد فتا و به زن فتات گفته می شود، در اینجا به حضرت یوسف علیه السلام غلام زلیخا گفتن یا از آنجاست که چیز شوهر عادتاً چیز زن گفته می شود و یا به این خاطر که زلیخا از شوهر خود خواسته تا یوسف علیه السلام را به او به طور هبه تحفه بدهد.^(۲)



وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرْوَدُ فَتَهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا
و گفتند زنانی در شهر که همسر عزیز می‌خواهد از غلامش نفس او را، فریفته شد دلش

حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَلٍ مُّبِينٍ ﴿۳۰﴾ فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ
در حب او، ما می‌بینیم او را در خطای صریحی. پس وقتی که شنید او فریب آنها را دعوت

إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكَنًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتْ
داد آنها را و آماده‌ساخت برای آنها مجلسی، و داد به هر یکی از آنان کاردی و گفت به یوسف

اُخْرِجْ عَلَيْنَ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ
بیرون بیا در جلوی اینها، پس وقتی که دیدند او را در حیرت افتادند و بریدند دستهای خود را،

وَ قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿۳۱﴾ قَالَتْ
و گفتند حاشا لله، نیست این شخص، انسانی، این فرشته‌ای است بزرگ، گفت زلیخا

فَذَلِكَنَّ الَّذِي لَمْتَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ
این همان است که طعنه می‌زدید مرا در باره او، و من خواسته بودم از او نفس او را

فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَأْمَرُهُ لَيُسْجَنَ
پس او خود را کنترل نمود، و بدون شک اگر نکند آنچه من به او می‌گویم به زندان می‌رود

وَ لَيَكُونَنَّ مِنَ الصَّغِيرِينَ ﴿۳۲﴾ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا
و می‌باشد بی‌عزت. یوسف گفت پروردگارا زندان پسندیده‌تر است بیش من از آنچه

يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ
مرا به آن دعوت می‌کنند، و اگر تو دفع نکنی از من فریب آنها را مایل می‌شوم به سوی آنها

وَ أَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿۳۳﴾ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ

و می‌شوم بی عقل. پس قبول کرد دعای او را رب او باز برطرف نمود از او فریب آنها را

إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۳۴﴾ ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ

بدون شک اوست شنوا خبردار. سپس چنین مصلحت دیدند پس از این که دیدند نشانی‌ها را

لَيَسْجُنَنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿۳۵﴾

که به زندان اندازند و راتامدتی.

خلاصه تفسیر

چند زن که در شهر سکونت داشتند، چنین گفتند که همسر عزیز، غلام خود را برای برآوردن خواهش (نامشروع) خود فریب می‌دهد (چه حرکت بی‌جایی است که دارد با غلام انجام می‌دهد) عشق این غلام در قلب او جای گرفته است، ما او را در اشتباه آشکاری می‌بینیم، پس وقتی که آن زن (خبر) بدگویی آن زنها را شنید، به وسیله کسی به آنها پیام فرستاد (که شما دعوت هستید) و برای آنها متکا انداخت و (وقتی که آنها آمدند و در جلوی آنها انواع و اقسام غذا و میوه گذاشته شد، و بعضی از آنها طوری بودند که با چاقو تراشیده و خورده می‌شدند بنابر این) به هر یکی از آنها چاقویی (هم) داد (که به ظاهر به بهانه میوه پوست کردن بود، و منظور اصلی آن است که در آینده بیان می‌شود که آنها حواس پرت شده دستهای خود را مجروح کنند) و (همه این وسایل را فراهم نموده به یوسف علیه السلام که در اتاق دیگر بود) گفت قدری در جلوی اینها بیا (یوسف علیه السلام به این فکر که شاید کار درستی دارد بیرون آمد) پس همین که زنها او را دیدند پس (از جمال او) حیران ماندند و (در این حیرت زدگی) دست‌های خود را بریدند (با چاقویی که داشتند میوه پوست می‌کردند، یوسف علیه السلام را دیده حواس باخته



شده چاقو بر دست‌ها سرایت کرد) و گفتند حاشا لله، این هرگز انسانی نیست، این فرشته بزرگواری است، آن زن گفت پس (ببینید) آن شخص همین است که شما در باره او مرا بد و بی‌راه می‌گفتید (که غلام خود را می‌خواهد) و فی الواقع من از او خواسته بودم که خواهش مرا بجا بیاورد، ولی او پاک و صاف ماند و (باز جهت تهدید حضرت یوسف علیه السلام و گوشزد نمودن او گفت که) اگر در آینده سخن مرا نپذیرد (هم‌چنان‌که تاکنون نپذیرفته است) پس بدون شک به زندان انداخته خواهد شد و بی‌عزت هم می‌شود (آن زمان نیز به یوسف علیه السلام گفتند که برای تو نسبت به محسن خویش اینقدر بی‌اعتنایی مناسب نیست آنچه می‌گوید باید بپذیری) یوسف علیه السلام (با شنیدن این سخنان که همه زنان با او یک زبان قرار گرفتند، دربار خداوند) دعا کرد که پروردگارا! از آن کار (ناجایز)ی که این زنها مرا به آن دعوت می‌دهند به زندان رفتن برایم پسندیده‌تر است، و اگر شما فریب آنها را از من دفع نکنید من به سوی آنها مایل می‌شوم، و کار نادانی انجام می‌دهم، پس پروردگار دعای او را پذیرفت و فریب آن زنها را از او برطرف نمود، بدون شک او (برای دعاها) شنوا (و نسبت به احوال آنها) داناست، پس از دیدن نشانیهای مختلف (پاکدامنی حضرت یوسف علیه السلام که به وسیله آنها خود به یقین رسیده بودند، اما چون بین مردم سروصدا بلند شده بود برای خواباندن آن) آنها (عزیز و هوادارانش) چنین مصلحت دیدند که او را تا مدتی در زندان ببندازند.

معارف و مسایل

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» یعنی وقتی که زلیخا از مکر آن زنان

آگاه شد، آنها را برای غذا دعوت داد،

در اینجا زلیخا تذکره آن زنها را به مکر تعبیر نمود، در صورتی که به

ظاهر آنها مکاری نکرده بودند، ولی چون در نهان به صورت خفیه از او بدگویی می کردند آن را به مکر تعبیر کرد.

«وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكِنًا» یعنی برای تکیه دادن آنها مجلس را با متکاها آراسته نمود.

«وَأَتَتْ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا» یعنی وقتی زنان آمدند و جهت پذیرایی، هر نوع غذا و میوه حاضر گردید که بعضی از آنها نیاز به پوست کندن داشت، لذا به هر یکی یک کارد تیز داد، که هدف در ظاهر پوست کندن میوه ها بود، ولی در دل آن سخن مخفی بود که در آینده می آید که این زنان با دیدن یوسف علیه السلام حواس پرت می شوند و با کارد دست های خود را مجروح خواهند کرد.

«وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْنَا» یعنی زلیخا پس از فراهم نمودن همه وسایل پذیرایی به حضرت یوسف علیه السلام که در مکان دیگری بود گفت چند دقیقه ای بیرون بیا، یوسف علیه السلام چون از نیت فاسد او آگاهی نداشت در آن مجلس بیرون آمد.

«فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» یعنی وقتی که آن زنان حضرت یوسف علیه السلام را دیدند، از حسن و جمال او حیران ماندند، و دستهای خود را بریدند، یعنی هنگام پوست کردن میوه وقتی که این واقعه حیرت انگیز را دیدند، کارد بر انگشتها اصابت کرد، هم چنان که هنگام رفتن خیال به جای دیگری بیشتر چنین اتفاق پیش می آید، و گفتند به خدا پناه این شخص هرگز انسانی نیست بلکه این فرشته بزرگواری است، منظور این که چنین شخصیت نورانی می تواند فرشته باشد.

«قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِي فِيهِ وَلَقَدْ رُودْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا ءَامُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونَا مِنَ الصَّغِيرِينَ» آن زن گفت ببینید آن شخصی که در حق او شما مرا بد و بی راه می گفتید، همین است، و واقعاً من از او خواستم تا



خواهش مرا بر آورد، ولی او پاک و صاف ماند، و نسبت به آینده، من می گویم که اگر باز هم خواسته مرا نپذیرفت به زندان انداخته خواهد شد، بی عزت هم می شود.

وقتی که آن زن دید که راز من افشا گردید، شروع کرد به تهدید یوسف علیه السلام، بعضی مفسرین بیان کرده اند که آنگاه همه این زنها نیز به حضرت یوسف علیه السلام گفتند که این زن محسن تو است نباید با او مخالفت کنی.

و از بعضی الفاظ قرآن که در آینده می آیند مانند «يَدْعُونِي» و «كَيْدَهُنَّ» نیز این تایید می گردد؛ زیرا در آن قول چند زن به صیغه جمع ذکر گردیده است.

وقتی حضرت یوسف علیه السلام دید که این زنان نیز با او موافق هستند و او را تأیید می کنند، و به ظاهر برای نجات از مکر و کید آنها راهی نیست، به سوی خداوند رجوع نمود که: «رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ» پروردگارا! از کاری که این زنان مرا به سوی آن دعوت می کنند به زندان رفتن برایم پسندیده تر است، و اگر تو مرا از پیچ و تاب آنها رهایی ندهی امکان دارد من به سوی آنها مایل گردم، و کار نادانی را انجام دهم، این گفتن حضرت یوسف علیه السلام که به زندان رفتن برایم پسندیده تر است تقاضا برای قید و بند نیست، بلکه در برابر گناه آسان دانستن مصیبت دنیا است، و در بعضی روایات آمده است که وقتی حضرت یوسف علیه السلام به زندان انداخته شد، از طرف خداوند به او وحی آمد که تو شخصاً خود را به زندان انداختی، زیرا گفتمی «السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» که نسبت به آن رفتن به زندان برایم پسندیده تر است و اگر عافیت را می خواستی عافیت کامل به تو می رسید، از این معلوم شد که به هنگام پیش آمدن مصیبتی چنین دعا کردن که در برابر این ابتلای فلان مصیبت کوچکتر

بهتر است، مناسب نیست، بلکه در هنگام رسیدن هر نوع مصیبت و بلا باید از خداوند عافیت کامل را جست، بنابر این رسول خدا ﷺ شخصی را از طلب صبر منع فرمود که صبر در وقت پیش آمدن بلا و مصیبت می باشد، پس به جای دعا خواستن صبر دعای عافیت را تقاضا کنید. (۱)

عموی رسول خدا ﷺ حضرت عباس عرض کرد که به من دعای تلقین فرما، آن حضرت ﷺ فرمود: از پروردگارت عافیت بخواه. (۲)

و این گفتن حضرت یوسف علیہ السلام که اگر تو مکر و کید آنها را از من دفع نکنی، ممکن است به سوی آنها متمایل شوم، برخلاف عصمت نبوت نیست زیرا حاصل عصمت این است که خداوند برای نجات کسی از گناه انتظامات تکوینی به کار برده او را از گناه نجات دهد، اگر چه به مقتضای نبوت، این هدف از قبل حاصل شده باشد، ولی باز هم در اثر خوف بی نهایت و ادب بر دعا کردن آن مجبور می باشد.

از این نیز معلوم گردید که هیچ کسی بدون امداد و اعانت خداوندی نمی تواند از گناه محفوظ بماند، و نیز این هم معلوم گردید که هر گناه در اثر جهالت انجام می گیرد، مقتضای علم اجتناب از گناه است. (۳)

«فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» یعنی پروردگارش دعای او را قبول کرد و مکر و حيله آن زنان را از او برطرف نمود، بدون شک او بسیار شنوا و بسیار داناست.

خداوند برای نجات از دام آن زنان چنین انتظام فرمود که اگر چه عزیز مصر و دوستان او با مشاهده علایم واضح بزرگی بر تقوی و طهارت حضرت یوسف علیہ السلام و پاکدامنی او یقین داشتند، اما در شهر این شایعه

۱- ترمذی.

۲- مظهری از طبرانی.

۳- قرطبی.



گسترش یافت، لذا مصلحت دیدند که برای خاموش کردن آن چند روزی حضرت یوسف علیه السلام را به زندان اندازند، تا در خانه برای این گونه شبها فرصتی باقی نماند، و صحبت آن از زبان مردم قطع گردد. چنان که خداوند می فرماید: «ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَجُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ» یعنی باز مصلحت عزیز و مشاوران بر این شد که تا مدتی حضرت یوسف علیه السلام در قید نگهداری شود، لذا به زندان اعزام گردید.

وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرِنِي

و داخل شد در زندان با او در زندان دو جوان، گفت یکی از آن دو، من می بینم که

أَعَصِرُ خَمْراً وَ قَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرِنِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ

می افشرام شراب و گفت آن دیگر، من می بینم که بر می دارم روی سرم نان که می خورند

الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٣٦﴾ قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا

پرنده ها از آن، خبر بده ما را به تعبیر آن، ما می بینیم تو را نیکوکار. گفت نمی آید برای شما

طَعَامٌ تَرْزُقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا

غذا که هر روز به شما می رسد مگر خبر می دهم به شما تعبیر آن را پیش از این که بیاید

ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ

پیش شما، این علمی است که خداوند به من نشان داده است، من رها کردم دین قومی را که

لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ ﴿٣٧﴾ وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي

ایمان نمی آورند به خدا و آنها نسبت به آخرت منکر هستند. و گرفتم دین پدر و اجداد خودم

إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ۚ
 ابراهیم و اسحاق و یعقوب را، وظیفه ما نیست که شریک مقرر کنیم به خدا چیزی را،

ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ
 النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿۳۸﴾

این فضل خداست بر ما و بر تمام مردم ولی بسیاری از مردم شکر نمی‌کنند.

يُصْحَبِي السِّجْنِ ۚ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَحِيدُ الْقَهَّارُ ﴿۳۹﴾
 ای دو رفیق زندانیم، آیا معبودان پراکنده بهتراند یا خدای یگانه و غالب.

مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ
 نمی‌پرستید شما به غیر از او مگر، نامهایی را که نام‌گذاری کرده‌اید شما و پدرانتان

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ ۚ أَمَرَ
 نازل نکرده خداوند برای آن سندی، کسی حکومت ندارد جز خدا، فرموده‌است که

إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ۚ ذَلِكَ الدِّينُ الْقِيمُ ۚ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
 يَعْلَمُونَ ﴿۴۰﴾

نپرستید مگر او را، این است راه راست، باز هم بسیاری مردم نمی‌دانند.

يُصْحَبِي السِّجْنِ ۚ أَمَّا أَحَدُكُمْ فَيسْتَقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَّا الْآخَرُ
 ای دو رفیق زندانیم، یکی از شما دو تا، می‌نوشاند به آقایش شراب و آن دیگر

فَيَصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ ۚ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي
 به‌دار کشیده‌می‌شود، پس می‌خورند پرنده‌ها از سر او، داوری شده کاری که شما می‌خواهید



فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ ﴿٤١﴾ وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا

آن را تحقیق کنید. و گفت یوسف به کسی که می‌پنداشت او از آن دو نفر نجات می‌یابد

أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ

مرا پیش‌آقاییت یادکن پس فراموش گردانید او را شیطان از یادآوری پیش‌آقاییش، پس ماند

فِي السِّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ ﴿٤٢﴾

در زندان چندین سال

خلاصه تفسیر

و با یوسف (علیه السلام) در آن زمان) نیز دو غلام (پادشاه) وارد زندان شدند (که یکی از آنها ساقی بود دوم نانوا، و علت زندانی بودن آنها این شبهه بود که آنان غذا و شراب پادشاه را مسموم کرده‌اند، پرونده آنان تحت بررسی بود، لذا بازداشت شدند، وقتی که آنان در حضرت یوسف (علیه السلام) آثار بزرگواری را مشاهده کردند) یکی از آنان (به حضرت یوسف (علیه السلام)) گفت من در خواب دیدم که (برای ساختن) شراب (دارم شیرۀ انگور را) می‌فشارم (و آن شراب را به پادشاه می‌دهم) دومی گفت که من در خواب دیدم که نان بر سر گذاشته می‌روم و پرنده‌ها از آن (تکه تکه) می‌خورند به ما تعبیر این خواب را (که ما دو نفر دیده‌ایم) نشان بده، (زیرا) تو در نظر ما مرد نیکی هستی یوسف (علیه السلام) (وقتی دید که ایشان با اعتقاد به سوی من مراجعه نمودند، خواست از همه جلوتر آنها را به ایمان دعوت دهد، لذا نخست خواست با نشان دادن معجزه‌ای نبوت خود را به اثبات برساند بنا بر این) فرمود (بینید) غذایی را که پیش شما می‌آید که برای خوردن (در زندان) به شما می‌رسد پیش از رسیدن آن، من حقیقت آن را به شما نشان می‌دهم (که فلان چیز می‌آید و چنین و چنان خواهد شد و) این نشان دادن به برکت آن

علمی است که پروردگارم به من تعلیم داده است (یعنی من به وسیله وحی خبردار می شوم، پس این یک نوع معجزه‌ای است که دلیل نبوت است و در آن هنگام این معجزه بصورت ویژه‌ای به این خاطر مناسب بود که واقعه‌ای که زندانیان جهت تعبیر به او مراجعه کردند آن واقعه هم وابسته به غذا بود، پس از اثبات نبوت در آینده اثبات توحید را بیان می فرماید که) من (از قبل) مذهب کسانی را ترک دادم که به خدا ایمان نیاوردند و از آخرت منکر بودند، و من مذهب آبا و اجداد (بزرگوار) خودم ابراهیم، اسحاق و یعقوب را اختیار نمودم، رکن اعظم مذهب شان این است که) برای ما به هیچ وجه شایسته نیست که چیزی را با خدا شریک (عبادت) قرار دهیم، این عقیده توحید) فضل خداوند متعال بر ما و (نیز) بر مردمان (دیگر) است (که به برکت آن فلاح دنیا و آخرت میسر می گردد) ولی بیشتر مردم (قدر این نعمت را) نمی دانند (یعنی عقیده توحید را نمی پذیرند) ای دو رفیق زندانیم! (قدری بیندیشید و جواب دهید که) آیا (برای عبادت، معبودان متفرقی، بهتر هستند یا معبود یگانه برحق که از همه بالاتر و بهتر است، شما خدا را گذاشته فقط دارید چند نام بی حقیقت را عبادت می کنید، که شما و آبا و اجداد شما (خودسرانه) مقرر کرده‌اید، خداوند برای (معبود بودن) آنها هیچ دلیلی (چه عقلی و چه نقلی) نفرستاده است، حکم فقط از آن خداست، وی امر فرموده است که بجز او کسی را عبادت نکنید، همین (توحید و مختص قرار دادن عبادت فقط برای خداوند) راه راست است، ولی بیشتر مردم نمی دانند (اکنون پس از دعوت و تبلیغ به ایمان تعبیر خواب آنها را بیان می فرماید که) ای دو رفیق زندانیم، یکی از شما دو نفر (از جرم خود تبرئه شده طبق روش قبلی) به آقایش شراب می نوشاند، و دومی (مجرم قرار گرفته) به دار آویخته می شود که سر او را پرنده‌ها (منقار زده) می خوردند، و آنچه در باره آن پرسیده بودید چنین مقدر شده است



(چنان‌که پس از بررسی پرونده هم‌چنین انجام گرفت که یکی تبرئه شد و دومی مجرم قرار گرفت، هر دو از زندان فرا خوانده شدند، یکی برای رهایی دوم برای کیفر دادن) و (وقتی که آنها از زندان روانه شدند پس) یوسف علیه السلام به آن‌که گمان آزدایش را داشت گفت که مرا نیز پیش آقایت یاد کن (که کسی بدون تفصیر در زندان است، او وعده کرد) پس او را شیطان از یاد حضرت یوسف علیه السلام به پیش آقایش فراموش گردانید، لذا (بدین خاطر) چند سال دیگر (یوسف علیه السلام) در زندان ماند.

معارف و مسایل

در آیات فوق‌الذکر واقعه‌ی ضمنی از داستان حضرت یوسف علیه السلام بیان شده است، این امر چندین بار یادآوری شده است که قرآن حکیم کتاب تاریخ، و نه قصه و داستان نیست، هدف از واقعه و قصه تاریخی که در آن بیان می‌گردد عبرت و موعظه‌ای برای انسان و رهنمودهایی برای ابعاد مختلف زندگی اوست، در کل قرآن و وقایع بی‌شمار انبیاء علیهم السلام تنها داستان حضرت یوسف علیه السلام است که قرآن آن را پیایی بیان نموده است، و اگر نه در هر مورد مناسب به آن بر آن مقدار از تاریخ و یا واقعه اکتفا شده است که لازم بوده است.

به داستان حضرت یوسف علیه السلام از اوّل تا آخر بنگرید در آن صدها مورد عبرت و موعظه و هدایات مهمی از ابعاد مختلف زندگی انسان بیان شده است، و این داستان ضمنی نیز بسیاری هدایت‌ها و رهنمودهایی را به دنبال دارد. واقعه چنین اتفاق افتاد که وقتی عزیز مصر و همسر او پس از تبرئه شدن حضرت یوسف علیه السلام خواستند که برای خواباندن غایله حضرت یوسف علیه السلام را تا مدّتی به زندان بفرستند، و این در حقیقت اثر دعا و تکمله تقاضای حضرت یوسف علیه السلام بود، زیرا در صورت ماندن در خانه عزیز مصر

کنترل نمودن نفس خویش و حفظ عصمت کار سنگینی بود. هنگامی که حضرت یوسف علیه السلام وارد زندان شد همراه با او دو متهم نیز وارد زندان شدند، از آن دو نفر یکی ساقی بادشاه و دومی آشپز او بود. این کثیر به اسناد ائمه تفسیر نوشته است که این دو نفر به این تهمت دستگیر شدند که در غذاهای پادشاه سم ریخته‌اند، پرونده تحت بررسی بود، لذا این دو نفر بازداشت شدند.

حضرت یوسف علیه السلام به محض این که وارد زندان شد بنا به اخلاق پیامبرانه و رحمت و شفقت خویش از همه زندانیان خبرگیری و دلداری نمود. و از کسانی که بیمار بودند عیادت نمود و به آنان خدمت کرد، به غمگینان و پریشانان تسلی داد، با تلقین صبر و امید آزادی حوصله آنها را بالا برد، خود را در مشقت انداخته به فکر آرامش دیگران بود، و تمام شب در عبادت الله مشغول بود، با مشاهده این وضع او، تمام زندانیان به او ارادت پیدا کرده به بزرگواریش معتقد شدند، مسئول زندان نیز تحت تأثیر قرار گرفت و به او گفت که اگر به اختیار من می‌بود تو را آزاد می‌کردم، اکنون این را می‌توانم بکنم که هیچگونه ناراحتی برای تو پیش نیاید.

فایده عجیبه

مسئول زندان یا بعضی از زندانیان با حضرت یوسف علیه السلام اظهار عقیده و محبت نمودند، که ما نسبت به تو محبت و ارادت داریم، حضرت یوسف علیه السلام فرمود، شما را به خدا با من محبت نکنید، زیرا هرگاه کسی به من محبت کند. مشکلی برایم پیش می‌آید، در کودکی عمه‌ام با من محبت نمود، در اثر آن تهمت اموالم به سرقت رفت، باز پدرم به من محبت نمود، به وسیله برادران به زندان چاه و به بردگی مبتلا شدم، همسر عزیز با من محبت



نمود به زندان رسیدم.^(۱)

این دو زندانی که همراه با حضرت یوسف علیه السلام به زندان رفتند روزی به او گفتند که معلوم می شود تو شخصیت نیک و صالح و بزرگی هستی، لذا ما تعبیر خود را از تو درخواست می نمایم.

حضرت ابن عباس و بعضی دیگر از ائمه تفسیر فرموده اند که آنها فی الواقع خواب دیده بودند، اما حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است که در حقیقت خوابی ندیده بودند، بلکه برای آزمون صداقت و بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام دیدن خواب را جعل نمودند.

به هر حال یکی از آن دو نفر که ساقی پادشاه بود گفت، من خواب دیدم که دارم از انگور، شراب می سازم، و دومی، یعنی آشپز گفت که من دیدم که نان بر سر دارم و پرندگان دارند به آن منقار می زنند و می خورند و تقاضا نمودند که تعبیر این دو خواب را برای ما بیان کن از حضرت یوسف علیه السلام تعبیر خواب پرسیده می شود، ولی او با روش خاص پیامبرانه خویش قبل از پاسخ به سؤال آنها کار دعوت و تبلیغ ایمان را شروع کردند، بر حسب مراعات اصول دعوت از حکمت و دانشمندی را به کار بردند، نخست از همه برای جلب اعتماد آنها به خود، از معجزه خود یاد نمود که قبل از آمدن غذایی که برای شما از خانه و یا از جای دیگر می آید من برای تان بیان خواهم نمود که چگونه غذا و چقدر و کی می آید، و آن همانگونه خواهد شد. «ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي» این از فن رمل، جفر، کهنانت، شعبده و غیره نیست، بلکه آن را پروردگارم به وسیله وحی به من نشان می دهد، و من آن را نشان می دهم، و این معجزه صریحی بود که دلیل نبوت و بزرگترین سبب اعتماد قرار گرفت، سپس نخست، خرابی و فساد کفر را

بیان نموده بیزاری خود را از آن بیان فرمود، و این را نیز بیان داشت که من یکی از خاندان پیامبرانم، و امت آنها و پایبند حق هستم، آبا و اجدادم ابراهیم، اسحاق و یعقوب می باشند، بیان شرافت خانوادگی نیز عادتاً وسیله پدید آمدن اعتماد خواهد بود، از آن به بعد بیان داشت که در هیچ صورتی برای ما جایز نیست که کسی را با خداوند در صفات خدایی او شریک قرار بدهیم، باز فرمود که این موقّیّت به دین حق بر ما و بر تمام مردم از فضل خداوند است که او سلامت فهم عطا فرموده قبول حق را برای ما آسان قرار داد، ولی بسیاری از مردم از این نعمت قدردانی و سپاسگزاری نمی کنند، آنگاه روی به زندانیان نموده از آنها سؤال کرد که شما بگویید آیا این بهتر است که انسان عبادت گزار معبودان زیادی باشد، یا فقط بنده آن خدای یکتا باشد که قهر و قدرت او بر همه غالب است؟ سپس مذمت و نکوهش بت پرستی را به گونه ای دیگر چنین بیان فرمود، که شما و آبا و اجدادتان بسیاری بتها را معبود خود قرار داده اید، اینها فقط نام هایی هستند که شما نام گذاری کرده اید، و در آنها صفات ذاتی وجود ندارد تا آنها را مالک نیرو و توانایی قرار دهد؛ زیرا همه آنها بی حس و حرکت هستند، و این با چشم مشاهده می شود، و راه دوم معبود به حق بودن آنها می توانست این باشد که خداوند برای پرستش آنها دستوری داده باشد، لذا اگر چه مشاهده و ظاهر عقل، خدایی آنها را تسلیم نمی کند، ولی ما به دستور خداوند بر خلاف مشاهده خویش اطاعت می کنیم، امّا در اینجا چنین چیزی هم نیست، زیرا خداوند برای عبادت آنها هیچ نوع حجّت و دلیلی نازل نفرموده است، بلکه او فرموده است که حکم و حکومت حق کسی دیگر جز خدا نیست، و چنین دستور داد که بجز او از کسی عبادت نکنید، همین است آن دین قیمی که به آبا و اجدادم از طرف خداوند عطا شده است، ولی بیشتر مردم این حقیقت را نمی دانند.



حضرت یوسف علیه السلام پس از دعوت و تبلیغ به تعبیر خواب‌های آنها پرداخت و فرمود که یکی از شما آزاد می‌گردد، و بر پست خود قرار گرفته به پادشاه شراب می‌نوشاند، و دومی مجرم قرار می‌گیرد به دار آویخته می‌شود، و پرنده‌ها گوش او را با منقار کنده و می‌خورند.

مثال شگفت آور شفقت پیامبرانه

ابن کثیر فرموده است که اگر چه خواب‌های آن دو نفر جدا جدا بودند، و تعبیر هر یکی نیز مشخص بود که ساقی پادشاه تبرئه شده بر پست خود ابقا می‌گردد، و آشپز به دار آویخته می‌شود، ولی در اثر شفقت و رأفت پیامبرانه به طور مشخص نشان نداد که کدام یک از شما به دار آویخته می‌شود تا که او از حالا از غم، از بین نرود، بلکه به طور مجمل چنین فرمود که یکی از شما آزاد می‌شود و دیگری به دار آویخته می‌شود.

در پایان فرمود که آنچه در باره تعبیر خواب‌های شما گفتم به صورت تخمین نبود، بلکه قضاوت الهی است که تغییر نخواهد کرد، مفسرینی که خوابهای آنها را جعلی گفته‌اند نیز فرموده‌اند که وقتی حضرت یوسف علیه السلام تعبیر خوابها را بیان فرمود، هر دو گفتند که ما اصلاً خوابی ندیده‌ایم، فقط این امر را جعل کردیم، حضرت یوسف علیه السلام فرمود: «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» چه شما خوابی دیده باشید و چه ندیده باشید، قضاوت چنین خواهد شد که بیان گردید، منظور این‌که به جرم و گناه خوابهای دروغین که مرتکب شدید، سزایش همین است که در تعبیر خواب بیان گردید.

باز حضرت یوسف علیه السلام به آن کسی که در تعبیر خوابش پی برده بود که آزاد می‌گردد، گفت که وقتی تو از زندان آزاد شده بیرون می‌روی و به دربار پادشاه می‌رسی، نزد پادشاه از من نیز یادی بکن و بگو که او بی تقصیر در زندان قرار گرفته است، ولی آن شخص پس از آزادی از زندان از این

سفارش حضرت یوسف علیه السلام را فراموش کرد در نتیجه، آزادی حضرت یوسف علیه السلام به تأخیر افتاد، و پس از این واقعه حضرت یوسف علیه السلام چند سال دیگر در زندان ماند، در اینجا در قرآن لفظ «بِضَعِ سِنِينَ» آمده است، این لفظ بر سه تانه صادق می آید، بعضی از مفسرین فرموده اند که او پس از این واقعه تا هفت سال دیگر در زندان ماند.

احکام و مسایل

از آیات فوق الذکر بسیاری احکام و مسایل و فواید و رهنمودهایی به دست می آید، لذا باید در آنها اندیشید.

نخست: این که حضرت یوسف علیه السلام به زندان فرستاده شد که محل مجرمان و اشرار می باشد، اما حضرت یوسف علیه السلام با آنها نیز با چنان حسن اخلاق و حسن معاشرتی برخورد نمود که همه به او گرویدند، از این معلوم گردید که مصلحان باید با مجرمان و خطاکاران نیز با شفقت و همدردی پیش آیند، و آنها را با خود مأنوس و مرتبط نمایند، و هیچ گاه از خود نفرت نشان ندهند.

دوم: از جمله آیه ۳۶ «إِنَّا تَرَكْنَا مِنَ الْمُحْسِنِينَ» چنین معلوم شد که تعبیر خواب را باید از کسانی پرسید که نیک و صالح و روی همدردی آنها اعتماد باشد.

سوم: این معلوم گردید که باید روش داعیان حق و خادمان اصلاح خلق به گونه ای باشد که نخست، آنها با حسن اخلاق و کمالات علمی و عملی خویش اعتماد خود را بر خلق الله استوار نمایند، اگر چه در این صورت نیاز به اظهار قدری از کمالاتشان پیش آید، چنان که حضرت یوسف علیه السلام در این مورد معجزه خود را بیان فرمود و نیز اظهار داشت که من فردی از خانواده نبوت هستم، این اظهار کمال اگر به نیت اصلاح خلق باشد



و برای اثبات بزرگی ذاتی خودش نباشد آن، تزکیه نفس به حساب نمی آید که قرآن منع فرموده است که «فَلَا تُزَكُّوْا اَنْفُسَكُمْ»^(۱) یعنی پاک نفسی خود را اظهار ننمایید.^(۲)

چهارم: یکی از اصول مهم ارشاد و تبلیغ این بیان گردید که لازم است، داعی و مصلح در هر وقت و هر حالت وظیفه دعوت و تبلیغ خویش را از همه کارها مقدم بدارد، هر کسی که پیش او برای هر نوع کاری بیاید، او از وظیفه اصلی خویش را فراموش نکند، همچنان که وقتی زندانیان پیش حضرت یوسف علیه السلام برای دریافت تعبیر خواب آمدند، حضرت یوسف علیه السلام قبل از پاسخ به تعبیر خواب به وسیله دعوت و تبلیغ هدیه رشد و هدایت را به آنان عنایت فرمود، چنین تصوّر نکند که برای دعوت و تبلیغ جلسه منبر در کار است به وسیله ملاقات های خصوصی و گفتگوی شخصی انجام این کار مؤثرتر است.

پنجم: نیز به اصلاح و ارشاد ارتباط دارد که اصلاح و ارشاد باید با حکمت انجام گیرد و چنان صحبت شود که در ذهن مخاطب جای گیرد، چنان که حضرت یوسف علیه السلام به آنها نشان داد که کمالی که برای من میسر گشته است در اثر این است که من از آیین کفر دست بردار شده، آیین اسلام را برگزیده ام سپس مفسد کفر و شرک را به گونه ای دلنشین بیان نمود.

ششم: از این ثابت گردید که کاری که برای مخاطب مشقت آور و ناگوار باشد و باز هم اظهار آن لازم باشد آن را در جلوی مخاطب حتی الامکان به گونه ای باید بیان کرد که حداقل مشقت برایش پیش آید، چنان که در تعبیر خواب هلاکت یکی از آن دو نفر، مشخص بود، ولی حضرت یوسف علیه السلام او را مبهم گذاشت، و معین نفرمود که تو به دار آویخته

می شوی. (۱)

هفتم: این که حضرت یوسف علیه السلام برای رهایی از زندان به آن زندانی گفت که هرگاه به بارگاه پادشاه رسیدی از من هم یادی بکن که او بدون تقصیر در زندان قرار گرفته است، از این معلوم می شود که برای رهایی از مصیبتی واسطه قرار دادن شخصی خلاف توکل نیست.

هشتم: این که خداوند برای پیامبران برگزیده خویش هر کوشش جایز و مشروع را هم نمی پسندد، که انسانی را واسطه رهایی خویش قرار دهند، واسطه قرار نگرفتن کسی بین خدا و انبیا علیهم السلام این است مقام اصلی آنها، شاید از اینجا است که این زندانی یادآوری یوسف را در بارگاه پادشاه فراموش نمود، و او چند سال دیگر در زندان باقی ماند، در حدیثی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز به این اشاره فرموده است.

وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ

و گفت پادشاه که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که می خورند آنها را هفت گاو لاغر

وَ سَبْعُ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِن

و هفت خوشه سبز و (هفت) دیگر خشک ای درباریان تعبیر بگوئید برایم خوابهایم را اگر

كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ ﴿٤٣﴾ قَالُوا أَضْغَتْ أَحْلَمٌ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ

الْأَحْلَمِ هستید برای خوابها تعبیرگوی. گفتند خوابها، خیالی هستند و ما تعبیر چنین خوابهایی را

بِعَلْمِينَ ﴿٤٤﴾ وَ قَالَ الَّذِي نَجَّاهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا

نمی دانیم، و گفت آن کسی که نجات یافته بعد از آن دو نفر و به یادش آمد پس از مدتی من



أَنْتُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسَلُونِ ﴿٤٥﴾ يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ

خبر می‌دهم شما را به تعبیر آن پس مرا بفرستید. رفته گفت ای یوسف ای راستگو

أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَ سَبْعِ

نشان ده به ما تعبیر این خواب را که هفت گاو فربه را می‌خورند هفت گاو لاغر، و هفت

سُئِلَتْ خُضْرٍ وَ آخَرَ يَابِسَتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿٤٦﴾

خوشه سبز و (هفت) دیگر خشک، تا بپرسم آن را پیش مردم شاید آنها بدانند.

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرَوْهُ فِي

گفت می‌کارید شما هفت سال پشت سر هم، پس آنچه را درو کردید بگذارید آن را در

سُبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ ﴿٤٧﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ

خوشه‌اش مگر مقداری کم که شما می‌خورید. باز می‌آید بعد از این هفت سال سخت

يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ ﴿٤٨﴾ ثُمَّ

که می‌خورند آنچه ذخیره گذاشتید برای آنها مگر مقدار کمی که نگه می‌دارید برای بذر. باز

يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُعَاثُ النَّاسُ وَ فِيهِ يَعْرِضُونَ ﴿٤٩﴾ وَ قَالَ

می‌آید پس از آن سالی که در آن باران می‌بارد بر مردم و در آن شیبه می‌گیرند، و گفت

الْمَلِكُ اتُّونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ

پادشاه، بیاورید او را پیش من، پس وقتی رسید پیش او قاصد گفت برگرد پیش آقای

فَسَأَلَهُ مَا بَالَ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿٥٠﴾

پیرس از او چه شد وضع زنانی که بریدند دستهای خود را، پروردگارم همه قریب آنها را می‌داند.

خلاصه تفسیر

و بادشاه مصر (هم خواب دید، ارکان دولت را جمع نموده به آنها) گفت من (در خواب) دیدم که هفت گاو فربه هستند که هفت گاو لاغر دارند آنها را می خورند، و هفت خوشه سبز هست و علاوه بر آنها هفت دیگر هست که خشک هستند (و خوشه های خشک هم چنین آن هفت خوشه سبز را پیچیده خشک کرده اند) ای درباریان را اگر شما می توانید تعبیر (خواب) بیان کنید، در باره این خواب و به من پاسخ دهید، آنها گفتند که (اولاً این خوابی نیست که شما در فکر آن قرار گرفته باشید، اینها) هم چنین خیالات پراکنده ای هستند (ثانیاً) ما (که در امور سلطنت تخصص داریم) تعبیر خوابها را نمی دانیم (دو پاسخ از این جهت دادند که هدف از جواب نخست ازاله وسواس و پریشانی از قلب پادشاه بود، و با جواب دوم معذوری خود را ابراز داشتند، خلاصه این که اولاً این گونه خوابها قابل تعبیر نیستند، ثانیاً ما در این فن آگهی نداریم) و از آن دو زندانی (یاد شده) آنکه آزاد شده بود (در جلسه حاضر بود) گفت، و پس از مدتی او به یاد (سفارش حضرت یوسف علیه السلام) افتاد، من خبر تعبیر این را آورده به شما می دهم، شما به من کمی اجازه بدهید تا بروم (از دربار به او اجازه رسید، او در زندان پیش حضرت یوسف علیه السلام آمد، و گفت) ای یوسف! ای مجسمه صدق، شما به ما جواب (یعنی تعبیر) این (خواب) را بدهید که هفت گاو فربه هستند که آنها را هفت گاو لاغر می خورند، و هفت خوشه سبز هست، و علاوه بر آنها (هفت) خشک هم هست (که در اثر پیچیدن آن خوشه های خشک خوشه های سبز نیز خشک شده اند، لذا شما تعبیر این را بیان نمایید) تا که من پیش آنها (که مرا فرستاده اند) بروم (و بیان کنم) تا که (تعبیر این و وضعیت شما به علم آنها برسد و) بدانند (و موافق به تعبیر عمل کنند، و صورتی برای آزادی شما هم پدید آید) او فرمود که (مراد از این هفت گاو



فربه و هفت خوشه سبز سالهای پدید آمدن محصولات و آبادانی و بارندگی است، پس) شما هفت سال پشت سر هم (کاملاً) بذر افشانی (و کشاورزی) نمایید و آنچه درو می کنید آنها را در خوشه ها بگذارید (تا که سوس، آنها را نخورد) مگر مقدار کمی که می خورید (آنها را از خوشه ها بیرون آورید) پس بعد از این (هفت سال) هفت سال (دیگر) چنان سخت (و قحط) می آید که (تمام) این ذخیره را که شما جمع کرده اید می خورند مگر مقدار کم که (به خاطر بذر) باقی می گذارید (آن مقدار باقی می ماند، و از آن خوشه های خشک و گاوهای لاغر اشاره به این هفت سال قحط است) سپس بعد از این (هفت سال) سالی چنان خواهد آمد که در آن برای مردم باران کامل می آید و در آن (در اثر پدید آمدن انگور زیاد) شیره هم می فشارند (و شراب می سازند و می نوشند، خلاصه آن قاصد جواب تعبیر را برداشت و به دربار رسید) و (رفته بیان کرد و) پادشاه (که آن را شنید به فضل و علم حضرت یوسف علیه السلام معتقد گردید و) دستور داد او را پیش من بیاورید (فوراً از اینجا قاصد حرکت کرد) باز وقتی قاصد پیش او رسید (و پیام را به او داد) او فرمود (تا وقتی که من از این تهمت تبرئه و بی تقصیر ثابت نشوم من نخواهم آمد) تو به پیش آقایت برگرد و از او پرس (که آیا اطلاع داری) که وضع آن زنان چیست که دستهای خود را بریدند (منظور این که آنها را پیش خود بخوان و از آنها نسبت به این تهمت که من در زندانم تحقیق و بررسی کن، و مراد از وضع زنان آگهی و عدم آگهی آنها از حال یوسف علیه السلام است، شاید تخصیص تحقیق و بررسی از آنها به این خاطر است که زلیخا در جلوی آنها اقرار کرده بود که: «وَلَقَدْ رُودَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ» پروردگام فریب گروه زنان را خوب می داند (یعنی خداوند می داند که وارد کردن زلیخا تهمتی را بر من مکاری از او بود، ولی مناسب است پیش مردم هم منقح و واضح شود، پادشاه دستور داد تا آن زنان را احضار نمایند).

معارف و مسایل

در آیات مذکور بیان شده که باز هم خداوند متعال برای رهایی حضرت یوسف علیه السلام از زندان از پرده غیب چنان صورتی پدید آورد که پادشاه مصر خوابی دید که در اثر آن پریشان شد، معبران اهل علم و کاهنان مملکت خویش را جمع نمود و تعبیر خواب را از آنها پرسید، اما آن خواب در فهم کسی نیامد همه جواب دادند که «أَضَعْتُ أَحْلَمَ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَمِ بِعَلَمِينَ» «اصغات» جمع ضغت است و به آن گودالی گفته می شود که در آن خس و خاشاک جمع شود، معنای این که این خواب آمیخته است که در آن خیالات و غیره شامل هستند، و ما تعبیر چنین خوابها را نمی دانیم، و اگر خواب درستی می بود تعبیرش می کردیم، با مشاهده این واقعه، زندانی آزاد شده پس از مدتی به یاد سفارش حضرت یوسف علیه السلام افتاد، جلو آمد و گفت من می توانم تعبیر این خواب را به شما بگویم آنگاه او کمالات حضرت یوسف علیه السلام، مهارت او در تعبیر خواب و زندانی بودنش بدون تقصیر را یادآوری کرده و تقاضا نمود اجازه دهید تا من با او در زندان ملاقاتی داشته باشم، پادشاه دستور داد تا برای آن برنامه ریزی شد، او پیش حضرت یوسف علیه السلام حاضر شد، قرآن کریم تمام این واقعه را در یک جمله «فَأَرْسَلُونِ» بیان فرمود که معنای آن است «مرا بفرستید» تذکره حضرت یوسف علیه السلام، پذیرش به دربار، باز رسیدن به زندان همه این وقایع ضمناً در فهم می آیند، لذا نیازی نماند تا آنها به صراحت بیان گردد، لذا از اینجا بیان شروع شد، «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» یعنی قاصد به زندان رسیده حضرت یوسف علیه السلام را از جریان اطلاع داد، و نخست صداقت قول و فعل حضرت یوسف علیه السلام را با گفتن صدیق اقرار نمود، سپس تقاضا نمود که تعبیر خوابی را برایم بیان کن، و آن این است که پادشاه خواب دیده است که هفت گاو فربه و تندرست هست که هفت گاو لاغر آنها را می خورند، نیز دیده است که



هفت خوشه گندم سبز هست و هفت خوشه خشک.

آن کس بعد از بیان خواب گفت «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» یعنی تعبیر آن را بیان کنید، ممکن است که من پیش آنها بروم و تعبیر را به آنان بازگو کنم و امکان دارد بدین شکل آنها از فضل و کمال تو با خبر باشند.

در تفسیر مظهري است که صورتهایی که وقایع در عالم مثال دارند آنها در خواب به مردم نشان داده می شوند، و آنها در این جهان معانی خاصی دارند و کل مدار فن تعبیر روی دانستن این می چرخد که مراد از فلان صورت مثالی در این جهان نیست، خداوند این فن را کاملاً به حضرت یوسف علیه السلام عنایت فرموده بود، لذا او با شنیدن خواب فهمید که مراد از هفت گاو فربه و هفت خوشه سرسبز هفت سال آباد است که در آن محصول خوب به دست بیاید، زیرا گاو در هموار کردن زمین و رویدن گندم ارتباط خاصی دارد، هم چنین مراد از هفت گاو لاغر و هفت خوشه خشک این است که پس از هفت سال گذشته هفت سال سخت و قحط می آید، و مراد از خوردن هفت گاو لاغر، هفت گاو فربه را این است که آنچه در هفت سال آباد ذخیره گندم و غیره که جمع آوری شده تمام آنها در این هفت سال قحط مصرف می شوند، فقط مقداری برای بذر باقی می ماند، از خواب پادشاه فقط تا این حد معلوم گردید که در هفت سال، محصول خوبی به دست می آید سپس هفت سال قحط می شود، ولی حضرت یوسف علیه السلام اضافه بر آن این را نیز بیان فرمود که پس از قحط سالی بارندگی فراوان و محصولاتی خوب به دست می آید، حضرت یوسف علیه السلام آن را یا از اینجا دانست که وقتی کل سالهای قحط هفت تاست، پس مطابق با سنت الهی سال هشتم سال بارندگی و سرسبزی است که محصول به دست بیاید، حضرت قتاده فرموده است که خداوند به وسیله وحی به حضرت یوسف علیه السلام آن را اطلاع داد تا که بیشتر از تعبیر خواب اطلاعی به آنها داده شود، و از آن فضل و

کمال یوسف علیه السلام ظاهر گشته موجب آزادی او قرار گیرد، و اضافه بر آن این هم شد که حضرت یوسف علیه السلام تنها بر بین تعبیر خواب اکتفا ننمود، بلکه همرا با آن مشورت همدردی و پرحکمت را بیان فرمود که محصولات اضافی که در هفت سال به دست می آید آنها را در خوشه گندم نگهداری کنید تا که گندم ها را پس از کهنه شدن سوس نخورد، این از تجربه ثابت است که تا وقتی گندم در خوشه باشد آن را کرم نمی خورد.

«ثُمَّ يَأْتِي مِنَ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» یعنی پس از هفت سال آباد هفت سال سخت و خشک می آید که ذخیره ی جمع شده قبلی را می خورند، چون در خواب دیده بود که گاوهای ضعیف گاوهای فربه و قوی را می خورند، بنابراین در تعبیر خواب مناسب به آن فرمود که سالهای قحط، ذخیره جمع شده سالهای قبل را می خورند، اگر چه خود سال چیز خورنده ای نیست، مراد از آن این است که انسانها و حیوانات در سالهای قحط ذخیره قبلی را می خورند.

از سیاق داستان چنین ظاهر می شود که آن شخص تعبیر خواب را فهمیده و برگشت و به پادشاه خبر داد، پادشاه از آن اطمینان یافت و به فضل حضرت یوسف علیه السلام معتقد گردید، اما قرآن کریم ذکر همه این امور را مورد نیاز دانست زیرا اینها خود بخود در فهم می توانند بیایند، واقعاً بعد از این را چنین بیان فرمود:

«وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي» یعنی پادشاه دستور داد تا حضرت یوسف علیه السلام را از زندان آزاد نموده به درباره بیاورند، چنان که قاصدی از طرف پادشاه این پیام بادشاه را به زندان رسانید.

موقعیت به ظاهر ایجاب می کرد که حضرت یوسف علیه السلام از بس که مدّت طولی در زندان عاجز شده بود و رهایی را می خواست وقتی پیام فراخوانی پادشاه به او رسید او فوراً آماده شده با قاصد همراه می شود، ولی



مقام بلندی را که خداوند به انبیاء علیهم السلام عطا می فرماید، مردم نمی توانند آن را درک نمایند، به قاصد چنین پاسخ داد.

«قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسَأَلَهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ» یعنی حضرت یوسف علیه السلام به قاصد گفت: که تو به پیش پادشاه برگرد و نخست از او بپرس که موضوع آن زنانی که دستهای خود را بریدند پیش تو چطور است، آیا او در این واقعه مرا مشکوک می داند، و مرا مقصر قرار می دهد.

در این اینجا این امر نیز قابل توجه است که حضرت یوسف علیه السلام در این وقت یادی از آن زنانی نمود که دستهای خود را بریدند، نام همسر عزیز را نبرد، که سبب اصلی بود، در این نسبت، آن حقیقی را ملاحظه نمود که با پرورش یافتن در خانه عزیز طبعاً انسان شرافتمند آن را در نظر می گیرد. (۱) و این امر نیز هست که هدف اصلی اثبات برائت خودش بود، که می توانست از آن زنان انجام گیرد، و در آن نسبت به آن زنان رسوایی زیادی در بر نداشت، و اگر آنها امر واقعی را اقرار هم می کردند فقط در حد مشورت دادن مجرم قرار می گرفتند، برخلاف همسر عزیز که اگر او هدف تحقیقات قرار می گرفت بیشتر رسوا می شد، و در ضمن حضرت یوسف علیه السلام فرمود: «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ» یعنی پروردگارم دروغ و مکر و فریب آنها را می داند اما من می خواهم که پادشاه هم از حقیقت امر اطلاع یابد، در این هم با روش بسیار لطیفی دارد برائت خود را اظهار می دارد.

در اینجا در صحیح بخاری و جامع ترمذی به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین منقول است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: اگر من آن همه مدت در زندان می ماندم که حضرت یوسف علیه السلام

مانده است و باز مرا برای آزادی فرا می خواندند، من فوراً می پذیرفتم. و در روایت امام طبری چنین آمده است که صبر و تحمل و مکارم اخلاق حضرت یوسف علیه السلام تعجب برانگیز است، وقتی که در زندان تعبیر خواب پادشاه از او سؤال شد اگر من به جای او می بودم در بیان تعبیر خواب شرط می گذاشتم که نخست مرا از زندان آزاد کنید تا تعبیر خواب را بیان کنم، باز وقتی که قاصد پیام آزادی را آورد اگر من به جای او می بودم فوراً خود را به در زندان می رساندم.^(۱)

در این حدیث این امر قابل توجه است که منشأ حدیث بیان نمودن مدح و ستایش صبر و تحمل و مکارم اخلاق حضرت یوسف علیه السلام است، ولی در مقابل صورت حالی را که آن حضرت رضی الله عنه به سوی خود منسوب فرموده است که اگر من بجای او می بودم دیر نمی کردم، اگر منظور از آن این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد حضرت یوسف علیه السلام را افضل قرار می دهند، و نسبت به خود می فرمایند که اگر من می بودم بر این افضل عمل نمی کردم، بلکه در مقابل بر مفضول عمل می کردم، و به ظاهر این شایان شأن افضل الانبیاء علیهم السلام نیست، پس در جواب نیز می توان گفت که رسول اکرم صلی الله علیه و آله بدون تردید از تمام انبیاء علیهم السلام افضل هستند، ولی افضلیت جزئی پیامبری، با این منافی نیست.

علاوه بر این هم چنان که در تفسیر قرطبی آمده است، این نیز می تواند باشد که در طریق کار حضرت یوسف علیه السلام شأن والای او در صبر و تحمل و مکارم اخلاق ثابت است و آن در جای خود قابل ستایش می باشد، ولی روش کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به سوی خود منسوب فرموده است برای تعلیم امت و خیرخواهی عوام مناسب تر و افضل می باشد؛ زیرا



نمی‌توان روی مزاج پادشاهان اعتماد نمود، در چنین موقع شرط مقرر کردن یا تأخیر نمودن برای عموم مردم مناسب نیست، زیرا احتمال می‌رود که شاید رأی پادشاه تغییر کند و این مشقت زندان به جا بماند، حضرت یوسف علیه السلام از آنجایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بود امکان داشت از طرف خداوند دانسته باشد که در این تأخیر هیچگونه ضرری عایدش نمی‌گردد، ولی دیگران این مقام را ندارند، در مزاج و مذاق رحمة للعالمین صلی الله علیه و آله اهمیت بهبود خلاقیت بیشتر بود، لذا فرمود که اگر این فرصت به من دست می‌داد دیر نمی‌کردم، والله اعلم.

قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذْ رُودْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ

گفت پادشاه به زنان چیست حقیقت شما وقتی که فریب دادید یوسف را از نگهداری نفسش

قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سَوَاءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ

گفتند حاشا لله ما نمی‌دانیم بر او بدی، گفت همسر عزیز اکنون

حَصَّ الْحَقُّ أَنَا رُودْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ﴿٥١﴾

واضح شد حق، من فریب‌دادم او را از نگهداری نفسش و او راستگو است.

ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ

یوسف گفت این بدان خاطر است که عزیز بدانند که من دزدی نکرده‌ام از او در پنهان و این که

اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ ﴿٥٢﴾

خداوند جاری نمی‌سازد فریب‌خیانت کاران را.

خلاصه تفسیر

گفت چیست واقعه شما وقتی که از یوسف (علیه السلام) مطلب خود را خواهش نمودید (یعنی یکی خواهش نمود و بقیه به او کمک کردند، و اعانت فعل هم مانند خود فعل است، آن وقت شما چه تحقیقی کردید، شاید پادشاه بدین خاطر چنین پرسید که مجرم متوجه باشد که پادشاه می داند که یک زنی مطلب خود را از او تقاضا نموده است، شاید تمام او را هم می داند، لذا در این صورت نتوانند انکار نمایند، پس در چنین وضعیتی خود اقرار نمایند) زنان جواب دادند که حاش لله، ما در باره او به کوچکترین بدی پی نبردیم (او کاملاً پاک و صاف است، شاید زنان آن اعتراف زلیخا را بدین خاطر اظهار نمودند که منظور اثبات پاکدامنی حضرت یوسف (علیه السلام) بود و آن به ثبوت رسید، یا در اثر رو به رو بودن زلیخا حیا مانع شد که نام او را ببرند) همسر عزیز (که در جلسه حاضر بود) گفت اکنون سخن حق (بر همگان) واضح شد (لذا پنهان نگهداشتن بی فایده است به راستی) من از او مطلبم را خواهش کرده بودم (نه او آنچنان بود که من او را متهم کردم که، مَا جَزَاءُ مَنْ أَخْبَأَ وَ بَدُونَ تَرَدِيدٍ) و بدون تردید او راستگو است (و غالباً اقرار به چنین امری بنابه مجبوری برای زلیخا اتفاق افتاده است، خلاصه تمام صورت پرونده و اظهارات و ثبوت برائت حضرت یوسف (علیه السلام) به او به صورت پیام رسانیده شد، آنگاه) یوسف (علیه السلام) فرمود که تمام اهمی (که من کردم) فقط برای این بود تا که عزیز با یقین (بیشتر) بداند که من در غیاب او نسبت به آبرویش دست درازی نکرده ام و این (را نیز بداند) که الله تعالی فریب خیانت کاران را راه اندازی نمی کند (چنان که زلیخا در خدمت عزیز خیانت کرده بود که بر کسی دیگر نظر انداخت، خداوند راز او را افشا نمود، و هدفم همین بود).



معارف و مسایل

وقتی قاصد پادشاه پیام آزادی را به حضرت یوسف علیه السلام داده او را فرا خواند، و او به قاصد جواب داد که نخست از آن زنان نسبت به پرونده من تحقیق کنید که دستهای خود را بریدند، در این حکمتهای زیادی پنهان بود، همانگونه که خداوند به انبیای خویش دین کامل را عطا می فرماید هم چنین عقل کامل و در معاملات و احوال، بصیرت کامل نیز عطا می فرماید، حضرت یوسف علیه السلام از پیام شاهی چنین اندازه گیری کرده بود که اکنون پس از آزادی از زندان پادشاه پست و مقامی به من خواهد داد، لذا مقتضای عقل و دانش این بود که تهمتی که به او زده شده بود و به سبب آن به زندان رفته بود، حقیقت آن در جلوی پادشاه و تمام مردم کاملاً واضح و آشکار گردد، و در عفت و پاکدامنی او برای هیچ کسی جای شک و تردیدی باقی نماند، و گر نه سرانجام آن این خواهد شد که بنابه رسیدن به پست و مقام شاهی زبانهای مردم بند می شود، ولی در دل‌های شان این خیالات خطور خواهند کرد که این همان شخصی است که به همسر آقای خود دست درازی نموده بود، و پدید آمدن چنین وضعیتی نیز در بارگاه پادشاهان بعید نیست که گاهی پادشاه هم از خیالات مردم متأثر گردد، لذا پیش از آزادی تحقیق و برائت در این باره را لازم دانست، در دومین آیه از دو آیه فوق‌الذکر خود حضرت یوسف علیه السلام برای این عملکرد خویش و تأخیر در آزادی دو حکمت را بیان فرمود:

اول این‌که: «ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» یعنی من بدین خاطر در آزادیم تأخیر به کار بردم تا عزیز مصر به یقین بداند که من در غیاب او در حق وی خیانتی نکرده‌ام.

از این جهت بیشتر به فکر یقین‌دهانی عزیز مصر قرار گرفت که این صورت بسیار بدی خواهد شد که در دل عزیز مصر نسبت به من شبهاتی

باقی بماند، و در اثر اعزاز شاهی نتواند چیزی بگوید، پس این اعزاز من برای او بد تمام می‌شود، و خاموش ماندن او بر آن، او را بیشتر رنج می‌دهد، و چون او تا مدتی به سمت آقای یوسف قرار گرفته بود، لذا شرافت نفسی یوسف علیه السلام ناراحتی او را گوارا نکرد، و این نیز روشن بود که وقتی عزیز مصر بر پاکدامنی و برائت یوسف علیه السلام یقین داشته باشد، زبان‌های دیگران خود بخود بند خواهند شد.

حکمت دوم: را چنین بیان فرمود: «وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْخَائِنِينَ» این تحقیقات را بدین خاطر انجام دادم تا مردم بدانند که خداوند فریب‌خاران کاران را راه اندازی نمی‌فرماید.

می‌تواند این دو مطلب داشته باشد: یکی این‌که به وسیله تحقیقات خیانت‌کاران روشن گردد، تا همه متنبه شوند که سرانجام خیانت‌کاران رسوایی خواهد شد، تا در آینده همه مردم از چنین کارها اجتناب ورزند. دوم این معنا هم می‌تواند باشد که اگر در حالت این اشتباه حضرت یوسف علیه السلام به اعزاز شاهی نایل آید، بینندگان می‌توانند چنین خیال بکنند که به چنین خیانتکاران چنین پست و مقامی داده می‌شود، پس در اثر این، در اعتقاد آنها خللی واقع خواهد شد، و خرابی خیانت از دلها بیرون نمی‌رفت، به هر حال با توجه به حکمت‌های یاد شده حضرت یوسف علیه السلام یا در یافت پیام آزادی فوراً بیرون آمدن از زندان را نپسندید، بلکه در حد قانون شاهی خواهان تحقیقات گردید.

در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر خلاصه آن تحقیقات چنین آمده است: «قَالَ مَا خَطْبُكُمْ إِذْ رُودْتُمْ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ» یعنی پادشاه زنانی را که دست‌های خود را بریده بودند احضار نموده پرسید که این چه سرگذشتی است که شما از یوسف مطلب خود را تقاضا نمودید، از این سؤال پادشاه معلوم گردید که او پیش خود یقین داشت که حضرت یوسف علیه السلام مقصّر



نیست، بلکه زنان مقصّر هستند لذا چنین گفت که شما چیزی نابه جا از او خواستید، پاسخ زنان چنین بیان گردید:

«قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ اِنَّنِي حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا رُوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ» یعنی همه زنان گفتند: «حاشا لله» در او برای ما کوچکترین امر بدی معلوم نشد، همسر عزیز گفت که حقیقت اکنون واضح گردید، من از او مطلبم را خواهان شدم و یقیناً او راستگو است.

حضرت یوسف علیه السلام در پی این تحقیقات، اسمی از همسر عزیز نبرد، اما هرگاه خداوند بخواهد که به کسی عزّت بدهد خود به خود زبانهای مردم برای صدق و صفای او باز می شود، در این هنگام همسر عزیز مصر از خود شهامت نشان داده حقیقت را اعلان نمود، از احوال و وقایعی که تا اینجا از حضرت یوسف علیه السلام بیان گردید فواید و مسایل زیاد، و برای زندگی بشر هدایت هایی به دست آمد، که هشت مسئله از آنها قبلاً بیان گردید، مسایل و هدایت هایی زاید بر آنها که به آیات فوق مرتبط هستند از این قرار می باشد. نهم این که: خداوند برای تکمیل مقاصد بندگان خاص و مقبول خویش از پرده غیب برنامه ریزی می کند، و نمی خواهد آنان ممنون احسان کسی باشند، از اینجاست که وقتی حضرت یوسف علیه السلام با زندانی که آزاد گردید گفت که در دربار پادشاه از ما یاد کن، خداوند این یاد کرد را فراموش کرد، سپس از پرده غیب چنان برنامه ریزی نمود که حضرت یوسف علیه السلام ممنونی کسی قرار نگیرد و هدف رهایی او از زندان با عزّت و شرافت انجام گیرد.

آن را چنین برنامه ریزی نمود که امر پریشان کنی را در خواب به پادشاه نشان داد که از تعبیر آن درباریان عاجز ماندند، و او نیاز پیدا کرده

شخصاً به حضرت یوسف علیه السلام مراجعه نمود. (۱)

دهم این که: این تعلیمی است برای اخلاق حسنه که زندانی آزاد شده برای حضرت یوسف علیه السلام این کار را هم انجام نداد که از او یادی در بارگاه پادشاه بکند بنابراین تا هفت سال دیگر حضرت یوسف علیه السلام در زندان ماند، و اکنون که او بعد از هفت سال برای دریافت تعبیر پیش حضرت یوسف علیه السلام آمد مقتضای عادت عموم مردم این بود که حضرت یوسف علیه السلام او را مورد ملامت قرار می داد و بر او خشم گرفت که تو نتوانستی یادی از من در دربار پادشاه بکنی، ولی حضرت یوسف علیه السلام اخلاق پیامبرانه خود را اظهار نمود که ملامت بجای خود از آن واقعه یادی هم نکرد. (۲)

یازدهم این که: همچنان که وظیفه انبیا و علمای امت است که به فکر اصلاح آخرت مردم باشند، و آنها را از چنین کارهایی نجات دهند که در آخرت موجب عذاب می شود هم چنین آنان باید روی اوضاع معاش مسلمانان هم نظری داشته باشند تا که آنها پریشان نگردند.

چنان که حضرت یوسف علیه السلام در این موقع تنها بر بیان تعبیر خواب اکتفا نمود بلکه از روی دلسوزی یک مشورت حکیمانه ای داد که تمام دانه های محصولات را در خوشه ها بگذارند، و به قدر ضرورت صاف نموده گندم بیرون بیاورند تا برای آخرین سالها گندم از بین نرود.

دوازدهم این که: عالم مقتدا باید به فکر این باشد که از ناحیه او در مردم بدگمانی پدید نیاید، اگر چه آن بدگمانی کلاً اشتباه هم باشد، باز هم به خاطر پرهیز از آن باید فکری بکند، زیرا بدگمانی هر چند در اثر جهالت و کم فهمی باشد باز هم در دعوت و ارشاد او خلل واقع می شود، سخنان او



در میان مردم از نفوذ چندانی برخوردار نخواهند شد. (۱)

رسول کریم ﷺ فرموده است: از مواضع تهمت پرهیز نمایید، یعنی از چنان مواضع و احوالی که برای کسی جهت ایراد تهمت بر او فرصتی به دست آید به دور باشید، این دستور برای مسلمانان است، و برای خواص و علما در چنین موارد دو برابر احتیاط لازم است، خود رسول کریم ﷺ که از تمام عیوب و گناه معصوم بود، نسبت به این اهتمام می نمود، باری یکی از ازواج مطهرات در معیت او از کوچه مدینه منوره می گذشت صحابی در جلو آمد، آن حضرت ﷺ به او از دور اعلام فرمود که این فلان همسر من است، این را به این خاطر اعلام داشت که نه شاید در ذهن او این شبهه پدید آید که این زن بیگانه ای است که دارد همراه آن حضرت ﷺ راه می رود.

در این موقع حضرت یوسف علیهِ السلام با وجود دریافت حکم آزادی از زندان و دعوت پادشاه، قبل از آزادی سعی نمود که شبهات از اذهان مردم دور گردند.

سیزدهم این که: از اینجا ثابت شد که اگر حقوق کسی بر عهده شخصی باشد، و از این جهت آن کس واجب الاحترام قرار گیرد، باز هم در احوال ناگزیر مجبور باشد علیه او کاری انجام دهد مقتضای شرافت این است که تا حدّ توان خویش حقوق و احترام او را ملاحظه نماید، چنان که حضرت یوسف علیهِ السلام با درخواست تحقیق راجع به برائت در پرونده خویش اسمی از عزیز مصر و همسر او نبرد، بلکه به جای آنها از زنانی یاد نمود که دستهای خود را بریده بودند. (۲) زیرا بدین شکل نیز به هدف می رسید.

چهاردهم این که: از تعلیم مکرم اخلاق است که بجهای انتقام از کسانی که هفت یا دوازده سال به وسیله آنها در زندان رفته بود، به هنگام

آزادی گوارا ننمود که از ناحیه او به آنها کوچکترین اذیت و آزاری برسد، چنانکه در آیه «لِيُعَلِّمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ» اهتمام ورزید.

وَ مَا أَبْرَىءُ نَفْسِيَّ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا

و من پاک نمی‌کنم نفسم را بدون شک که نفس نشان می‌دهد بدی را، مگر به آنچه که

رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿۵۳﴾ وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ

رحم کند رب من، بدون شک رب من بخشاینده مهربان است. و گفت پادشاه بیاورید او را

أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ

پیش من خالص برای کار خودم او را نگه دارم پس وقتی که محبت کرد به او گفت تو

الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ﴿۵۴﴾ قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي

امروز پیش ما جایی یافتی با اعتبار. یوسف گفت مقرر کن مرا بر خزانه‌های کشور، من

حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴿۵۵﴾ وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا

نگهبانی دانا هستیم. و چنین قدرت دادیم به یوسف در زمین که جای می‌گرفت در آن

حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَ لَا نُضِيعُ

هر کجا که می‌خواست می‌رسانیم رحمت خود را برای کسی که بخواهیم و ضایع نمی‌کنیم

أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿۵۶﴾ وَ لَا أَجْرَ إِلَّا خَيْرٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ ﴿۵۷﴾

مزد نیکوکاران را. و ثواب آخرت بهتر است برای کسانی که ایمان آوردند و پرهیزگارشوند.

خلاصه تفسیر

و من نفسم را (بالذات) بری (و پاک) نشان نمی‌دهم (زیرا) نفس (هر



کسی) امر بد را نشان می‌دهد، بجز آن (نفسی) که پروردگارم بدان رحم کند (و در او مادهٔ بدی نباشد مانند نفوس انبیاء علیهم‌السلام که مطمئن می‌باشد، و نفس یوسف نیز در آنها داخل است.

خلاصهٔ مطلب این‌که نزهت و عصمت نفس من کمال ذاتی من نیست بلکه اثر رحمت و عنایت خداوندی است، بنابراین نفس من به بدی دستور نمی‌دهد، و اگر نه نفس من هم مانند نفوس دیگران قرار می‌گرفت) بدون شک پروردگارم بسیار آمرزنده بسیار مهربان است (یعنی آنچه در بالا آمد که نفس بر دو قسم است، اماره و مطمئن، پس اگر اماره توبه نماید آمرزیده می‌شود و در مرحلهٔ توبه به آن لوازمه گفته می‌شود، و آن‌که به مرتبه مطمئن می‌رسد باز هم کمال آن ذاتی نیست بلکه در اثر عنایت و رحمت الهی است، پس هنگامی که اماره به مرتبهٔ لوازمه می‌رسد صفت غفوریت ظاهر می‌گردد و در مطمئن صفت رحیمیت وجود دارد.

این همه مضمون تقریر حضرت یوسف علیه‌السلام است، اما این امر که اثبات نزاهت می‌توانست بعد از آزادی از زندان هم انجام گیرد، پس چرا این را بر آزادی مقدم قرار داد، می‌تواند علتش این باشد که آنقدر یقین که در این ترتیب می‌توانست بدست بیاید، در غیر این ترتیب نمی‌توانست به دست بیاید، زیرا دلالت دلایل مشترک بودند، ولی در این صورت مجوز این امر زاید نیز وجود داشت که پادشاه و عزیز چنین درک نمایند که وقتی این آقا بدون تبرئه شدنش نمی‌خواهد از زندان آزاد گردد، در صورتی که آزادی در چنین مواقعی آخرین آرزوی زندانیان می‌باشد، پس معلوم می‌شود که او بر نزاهت و براءت خویش یقین کامل دارد، بنابراین بر ثبوت آن کاملاً اطمینان دارد، و روشن است که کسانی می‌توانند چنین یقین کاملی داشته باشند که بری و پاکدامن باشند نه آنکه آلوده باشد، همهٔ این سخنان را پادشاه شنید و گفت او را پیش من بیاورید من او را فقط برای (کار) خودم نگه می‌دارم (و از

عزیز او را تحویل می‌گیرم که از این به بعد ما زیر دست او نباشد نگیرد لذا مردم او را پیش پادشاه آوردند) پس پادشاه (به او) گفت تو (از) امروز پیش ما معزز و معتبر هستی (سپس از تعبیر خواب ذکری به میان آمد و پادشاه گفت برنامه‌ریزی و اهتمام ورزیدن برای چنین قحط طولانی، کار بسیار بزرگی است، پس آن را به چه کسی باید سپرد کرد) یوسف علیه السلام فرمود مسئولیت اقتصاد کشور را به من محوّل کن، من (نسبت به آنها کاملاً) نگهبان هستم و (نسبت به انتظام درآمد و هزینه و روش حساب و کتاب هم) آگهی کامل دارم (پس بجای این‌که پست و مقام خاصی به او داده می‌شد هر نوع اختیار کامل به او سپرد گردید، گویا در حقیقت او پادشاه شد، و او به نام عزیز مصر شهرت یافت، چنان‌که می‌فرماید) و ما چنین (به طور عجیبی) یوسف را در کشور (مصر) مختار قرار دادیم، که در آن، هر کجا بخواهد سکونت گزیند (هم‌چنان‌که پادشاهان آزاد می‌باشند، یعنی یکی آن وقت بود که او در چاه زندان بود، باز در تحت سرپرستی عزیز مصر مقید و پایبند بود، و یکی این‌که امروز کاملاً خودمختار و آزاد است، حقیقت این است که) کسی را که ما می‌خواهیم او را مورد عنایت خویش قرار می‌دهیم، و ما مزد نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد (یعنی پاداش نیکی آنها در این جهان هم به آنها می‌رسد که حیات طیبه به آنها می‌رسد، چه به آنها ثروت و مال عطا بفرماید هم چنان‌که برای حضرت یوسف علیه السلام شد، و یا بدون ثروت و مال به نعمت رضا و قناعت سرفراز فرماید که در اثر آن عیش لذیذ میسر گردد، این مزد امروز در دنیا است) و مزد آخرت برای اهل ایمان و تقوا چندین برابر بیش از این است.

سعارف و مسایل

بیان نمودن پاکدامنی خویش مناسب نیست مگر در بعضی احوال به



خصوصاً، در نخستین آیه این قول حضرت یوسف علیه السلام آمده بود که راجع به تهمتی که به من زده شده پیش از اثبات برائت من و بررسی کامل پرونده من به این خاطر آزادی در زندان را نمی‌خواهم که عزیز و پادشاه مصر به یقین کامل برسند که من هیچگونه خیانتی را مرتکب نشده‌ام، بلکه این تهمت کاملاً دروغی است چون در اینجا ذکر برائت و پاکدامنی خویش در وضع ناگزیری انجام گرفت که به ظاهر تزکیه نفس و اظهار پاکبازی است و این نزد خدا پسندیده نیست چنان‌که در سوره نساء آیه ۴۹ آمده است:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ» یعنی آیا شما ندیدید کسانی را که خود را پاکیزه می‌گویند، بلکه این حق خدای تعالی است که هر کسی را بخواهد پاک قرار می‌دهد و در آیه ۳۲ از سوره نجم نیز همین مضمون مذکور است که: «فَلَا تُزَكُّوْا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى» یعنی شما مدعی پاکی خویش قرار نگیرید، خدا بهتر می‌داند که چه کسی در حقیقت پرهیزگار و متقی است.

بنابر این در آیه مذکور حضرت یوسف علیه السلام ضمن بیان برائت خویش این حقیقت را نیز اظهار نمود که این گفتار من به خاطر نشان دادن تقوا و پاکبازی خودم نیست، بلکه حقیقت از این قرار است که نفس هر انسان که خمیر مایه وجود او از این عناصر مادی ساخته شده به مقتضای فطرت خویش او را به انجام کار زشت و امی دارد مگر کسی که پروردگار به او رحم کرده و او را از تقاضای زشت پاک نگهدارد، چنان‌که نفوس انبیاء علیهم السلام می‌باشند و قرآن مجید این چنین نفوس را به لقب مطمئن ملقب کرده است. حاصل این‌که در وقت ابتلا به چنین آزمونی، نجات یافتن من از گناه کمال ذاتی من نبود، بلکه نتیجه رحمت و دستگیری خداوند متعال بود، و اگر او خواهش‌های رذیل را از نفسم بیرون نمی‌کرد من هم مانند سایر مردم قرار می‌گرفتم که در برابر با خواهش‌های نفسانی مغلوب قرار می‌گیرند.

در بعضی روایات آمده است که حضرت یوسف علیه السلام این جمله را بدان خاطر گفت که یک نوع خیالی به دل او خطور کرده بود، و آن اگر چه در حدّ وسوسه غیر اختیاری بود، اما در برابر با شان نبوت لغزش و بدی به حساب می آمد، لذا این را اظهار نمود که من هم نفسم را بری و پاک نمی پندارم.

نفس انسانی سه حالت دارد:

در این آیه این مسئله قابل تأمل است که در اینجا به هر نفس انسانی «أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» یعنی دستور دهنده به کار زشت، گفته شد، چنان که در حدیثی آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله از صحابه کرام پرسید که نظر شما نسبت به چنین رفیقی چه می باشد که شما به او عزّت و احترام قایل باشید، غذا به او بدهید لباس به او بپوشانید و او شما را در بلا و مصیبت بیندازد، و اگر شما به او توهین نموده، گرسنه و برهنه نگهدارید او با شما به خوبی برخورد نماید، صحابه کرام عرض کردند که یا رسول الله رفیقی از او بدتر نمی تواند در دنیا باشد.

آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: قسم به ذاتی که نفس من در قبضه اوست که نفس شما که در سینه شما جا دارد هم چنین رفیق و همراهی می باشد. ^(۱)
و در حدیثی دیگر آمده است که بزرگترین دشمن شما نفس شماست که شما را به کارهای زشت مبتلا نموده ذلیل و خوار می کند، و به انواع و اقسام مصایب گرفتارتان می نماید.

به هر حال از آیه مذکور و روایات حدیث معلوم می شود که نفس انسان خواهان کارهای بد و زشت است، ولی در سوره قیامه آیه ۲ به آن نفس لقب لّوامه داده شده به او افتخار داده شد که ربّ العزه به او قسم یاد



نمود که: «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَمَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» و در آیه ۲۷ سوره فجر به نفس مطمئنه ملقب شده به بهشت مزده یافته است «يَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ» و در اینجا به آن نفس اماره «أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» گفته شده است خلاصه این که در یک جا به آن «أَمَّارَةٌ» و در جایی «لَوَّامَةٌ» و در جای دیگر «مُطْمَئِنَّةٌ» قرار داده شده است توضیحش از این قرار است که هر نفس انسانی به اعتبار ذات خودش «أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» است که به کارهای زشت تقاضا می نماید، (اما هرگاه انسان در اثر خوف خدا و آخرت تقاضای آن را برنیورد پس آن نفس «لَوَّامَةٌ» قرار می گیرد یعنی بر کارهای زشت خود را ملامت نموده توبه می نماید همچنان که نفوس عموم اولیا می باشد، و هرگاه کسی بر خلاف نفس مجاهده نموده، آن را به جایی برساند که آرزو و تقاضای امور زشت در آن باقی نماند، پس آن نفس مطمئنه قرار می گیرد، صالحین امت می توانند با مجاهده و ریاضت به این مقام نایل گردند، و باز هم باقی ماندن آن بطور دائم یقینی نیست، و انبیاء علیهم السلام خود به خود ولی همراه با مجاهده به این مقام که نفوس آنها مطمئنه شود، نایل می آیند و همیشه بر همین حال باقی می مانند. و بدین شکل با توجه به این سه حالت سه نوع افعال به سوی آنها منسوب شده است.

«إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» در آخر آیه فرمود که پروردگارم بسیار بخشاینده و مهربان است، در لفظ غفور اشاره به این است که هرگاه نفس اماره بر اشتباهات خود نادم شده توبه نماید، و نفس لوّامه قرار گیرد، پس مغفرت خداوند بسیار بزرگ است، او می آمرزد، و در لفظ رحیم اشاره به این است که هر کسی که به نفس مطمئنه نایل آید اثر رحمت خداست.

«وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْنِي الْخ...» یعنی وقتی که پادشاه مصر به پیشنهاد حضرت یوسف علیه السلام واقعه را درباره زنان تحقیق و بررسی نمود، و زلیخا و زنان دیگر به حقیقت واقعه اقرار و اعتراف نمودند، پادشاه دستور داد که

یوسف علیه السلام را پیش من بیاورید تا من او را مشاور خاص خود قرار دهم، بر حسب دستور، حضرت یوسف علیه السلام با عزّت و احترام از زندان به دربار آورده شد، و با مصاحبه به لیاقت و شایستگی حضرت یوسف علیه السلام پی برد پادشاه گفت امروز تو پیش ما بسیار معزز و مورد اعتماد می باشی.

امام بغوی نقل کرده است که وقتی قاصد پادشاه بار دوم در زندان نزد حضرت یوسف علیه السلام آمد و دعوت پادشاه را به او ابلاغ نمود، حضرت یوسف علیه السلام برای همه زندانیان دعا کرد، و غسل نموده لباس نو پوشید هنگامی که به دربار رسید چنین دعا نمود: «حَسْبِي رَبِّي مِنْ دُنْيَايَ وَ حَسْبِي رَبِّي مِنْ خَلْقِهِ عَزَّ جَارُهُ وَ جَلَّ تَنَائُهُ وَ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ» یعنی پروردگارم برای دنیای من کافی است، و به عوض همه مخلوقات پروردگارم کافی است، هر کسی که به وی پناه برد کاملاً محفوظ است، بجز او معبودی نیست، وقتی که به دربار رسید دعا نموده به زبان عربی سلام داد که «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ» و به زبان عبرانی برای پادشاه دعای خیر کرد، پادشاه اگر چه زبانهای زیادی را می دانست اما عربی و عبرانی نمی دانست، حضرت یوسف علیه السلام به او نشان داد که سلام به زبان عربی و دعا به زبان عبرانی کرده است، در این روایت این هم آمده است که پادشاه با حضرت یوسف علیه السلام به زبانهای مختلف صحبت کرد و حضرت یوسف علیه السلام در همان زبان به او پاسخ داد، و اضافه بر آنها دو زبان عربی و عبرانی هم به او نشان داد که پادشاه آنها را نمی دانست این واقعه جایگاه حضرت یوسف علیه السلام را فوق العاده در قلب او جای گزین نمود؛ سپس پادشاه گفت من می خواهم تعبیر خوابم را بدون واسطه از زبان تو بشنوم، نخست حضرت یوسف علیه السلام تمام جزئیات خواب او را که تاکنون برای کسی بیان نکرده بود با او در میان گذاشت سپس تعبیر آن را بیان نمود. پادشاه گفت که از تعبیر خواب بیشتر، من بر این حیران هستم که این تفصیل را تو از کجا دانستی، پس از آن پادشاه از او مشورت خواست که



اکنون من چه باید بکنم، حضرت یوسف علیه السلام نظر داد که در هفت سال اوّل، که باران زیادی می آید شما بیشتر کشت و زراعت کنید تا محصول کافی به دست بیاید، و به مردم نیز دستور بده تا بیشتر به کشت و زراعت اقدام کنند و هر مقدار محصول بدست بیاید یک پنجم آن را پیش خود ذخیره کنند، و بدین طریق برای هفت سال قحطی نزد اهل مصر ذخیره جمع می شود و شما راجع به آنها خاطر جمع شوید، و هر مقداری گندم که برای حکومت از درآمد دولت یا زمینهای دولتی به دست می آید آنها را برای مردم اطراف ذخیره کنید زیرا این قحطزدگی تا دور و دراز گسترش می یابد مردمان ممالک بیرونی نیازمند شما می شوند، آنگاه شما به مردم گندم داده به آنها کمک کنید و قیمت جزئی مقرر نمایید، پس در خزانه دولت مال به قدری جمع می گردد که قبل از آن، هرگز جمع نشده است، پادشاه مصر با این پیشنهاد بسیار مسرور و شاد گشت اما گفت که تنظیم این برنامه ریزی بزرگ چگونه می شود؟ آنگاه حضرت یوسف علیه السلام فرمود: «اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» یعنی خزانه های کشور را (که شامل محصولات کشاورزی است) به من بسپار، من می توانم از آنها کاملاً نگهداری نمایم و مقدار و مواقع هزینه کردن را هم خوب می دانم.^(۱)

حضرت یوسف علیه السلام در این لفظ تمام آن اوصاف را که برای یک وزیر دارایی لازم است، جمع فرمود، زیرا نخستین شرط برای امین خزانه این است که نگذارد که اموال بیت المال ضایع شوند، بلکه با نهایت حفاظت آنها را جمع آوری نماید، باز متوجّه باشد که برای غیر مستحقان و مصارف بیجا هزینه نشود، و شرط دوم این است که در کجا و چه مقداری مصرف کردن لازم باشد در آن کوتاهی ننماید و نه بیش از مقدار ضرورت صرف نماید،

لفظ «حَفِیْظٌ» ضامن شرط اول و لفظ «عَلِیْمٌ» ضامن شرط دوم است. پادشاه مصر اگر چه گرویده کمالات حضرت یوسف علیه السلام و معتقد به عقل کامل و دیانت او بود، امّا بالفعل پست و مقام وزارت دارایی را به او نسپرد، بلکه تا یک سال او را مانند یک مهمان با عزّتی پیش خود نگهداشت، و پس از گذشت یک سال نه تنها او را وزیر دارایی مقرر کرد، بلکه کلّ امور کشور را به او تحویل داد، شاید هدف از این آزمون بود که تا وقتی مدّت یک سال در خانه نگهداشته از اخلاق و عادات او تجربه کامل به دست نیاید، چنین مقام بزرگی را به او واگذار نمود، چنانکه سعدی شیرازی فرموده است:

چو یوسف کسی در صلاح و تمیز به یک سال باید که گردد عزیز
بعضی از مفسّرین نوشته اند که در همین زمان شوهر زلیخا «قطفیر» (معروف به عزیز مصر) فوت نمود، و پادشاه حضرت یوسف علیه السلام را با او (زلیخا) ازدواج کرد، آنگاه حضرت یوسف علیه السلام به زلیخا گفت آیا این صورت از آن بهتر نیست که تو خواهان آن بودی، زلیخا با ابراز تقصیر خویش معذرت خواهی کرد.

خداوند با عزّت و شأن بسیار والایی مراد او را برآورد، و با عیش و نشاط زندگی را به سر می برد، طبق روایات تاریخ از او دو پسر متولد شد به نام «افرائیم» و «منشا».

در بعضی روایات آمده است که خداوند پس از ازدواج محبت زلیخا را در قلب حضرت یوسف علیه السلام بیش از آن قرار داد که قبلاً زلیخا با حضرت یوسف علیه السلام داشت تا جایی که یک بار حضرت یوسف علیه السلام از زلیخا گلایه کرد که علّت چیست که تو اکنون با من چنان محبّتی نداری که قبلاً داشتی، زلیخا عرض نمود که اکنون بوسیله تو من به محبّت خدا دست یافتم، و در برابر با آن همه روابط و تعلّقات مضمحل گردید، این واقعه و



بعضی از تفصیل دیگر در تفسیر «قرطبی و مظهری» بیان شده‌اند. در ضمن بیان داستان حضرت یوسف علیه السلام برخی از ارشادات و تعالیم متعلق به صلاح و فلاح انسان قبلاً بیان گردید، مزید مسایل و ارشاداتی که در آیات فوق‌الذکر آمده به شرح زیر می‌باشند:

نخستین مسئله این است که در قول حضرت یوسف علیه السلام که فرمود: «وَمَا أْبْرِيءُ نَفْسِي» این هدایت برای بندگان متقی و پرهیزگار وجود دارد که هرگاه بر اجتناب از گناهی موقوف شدند بر آن ننازند، و در برابر با آن گناهکاران را حقیر نپندارند، بلکه مطابق فرمایش حضرت یوسف علیه السلام این امر را در دل خود جا دهند که این کمال ذاتی خود ما نیست، بلکه فضل خداوندی است که او نفسی امّاره را بر ما غالب قرار نداد، و اگر نه نفس هر انسان او را طبعاً به سوی کارهای بد و زشت متمایل می‌کند.

تقاضا نمودن پست و مقام دولتی جایز نیست مگر با چند شرط
مسئله دوم: از «اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ» این معلوم گردید که مطالبه نمودن پست و مقام دولتی در صورت‌های ویژه‌ای جایز است، هم‌چنانکه حضرت یوسف علیه السلام متقاضی سامان بخشیدن خزاین‌الارض و مسئولیت آنها قرار گرفت.

ولی در این، آن تفصیل وجود دارد که وقتی نسبت به پست و مقام خاص معلوم گردد که کسی دیگر نمی‌تواند از عهده انتظام آن بیرون آید و نسبت به خود اطمینان داشته باشد که می‌تواند از عهده آن برآید، و خطر ابتلا به گناهی در آن وجود نداشته باشد، در چنین وضعی تقاضا نمودن پست و مقام جایز است، به شرطی که انگیزه آن حسب جاه و مال نباشد، بلکه هدف از آن خدمت به خلق الله و ادای حقوق به آنها باشد، چنان‌که نزد حضرت یوسف علیه السلام فقط همین یک هدف وجود داشت و هر کجا چنین

صورتی نباشد، رسول خدا ﷺ در حدیثی از تقاضای منصب و مقام منع فرموده است، و به کسی که خراهان پستی بود به او آن پست را نداد.

در حدیثی از صحیح مسلم آمده است که رسول خدا ﷺ به عبدالرحمن بن سمره فرمود که گاهی امارت مخواه، زیرا اگر تو تقاضا نموده مسئولیتی را به دست آوردی تأیید خداوندی شامل حال تو نمی‌گردد، و در اثر آن تو نمی‌توانی از لغزش‌ها و اشتباهات رهایی بیابی، و اگر بدون تقاضا وظیفه و مسئولیتی به دوش تو گذاشته شد، تأیید و کمک از سوی خداوند میسر می‌گردد که در اثر آن می‌توانی حقوق‌اش را ادا نمایی.

هم چنین در حدیث دیگری از صحیح مسلم نیز آمده است که شخصی از رسول خدا ﷺ تقاضای پست و مقامی نمود، آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّا لَنَسْتَعْمِلَ عَلَىٰ عَمَلِنَا مَنْ أَرَادَهُ» یعنی ما مسئولیت از خود را به کسی نمی‌دهیم که او خواهان آن باشد.

تقاضای حضرت یوسف علیه السلام به پذیرش مسئولیت

مبتنی بر حکمت خاصی بود

برخورد حضرت یوسف علیه السلام با بحث ماقبل برعکس بود، زیرا حضرت یوسف علیه السلام می‌دانست که پادشاه کافری است، و کارمندان او نیز کافر هستند، و بر کشورهای دور و دراز طوفان قحط قرار می‌گیرد، در چنین اوقاتی مردم خودخواه بر عموم خلق الله رحم نمی‌کنند، و صدها هزار مردم در اثر گرسنگی جان خود را از دست خواهند داد، و کسی دیگر چنین موجود نبود که درباره حقوق غریبان به انصاف کار کند، بنابراین خود او متقاضی این مسئولیت شد، اگر چه بنابر ضرورت قدری از کمالات خویش را هم بیان نمود تا پادشاه اطمینان یافته این مسئولیت را به او بسپارد.

اگر امروز هم کسی احساس نماید که در دولت چنان مسئولیتی وجود



دارد که فرایض آن را کسی دیگر نمی‌تواند انجام دهد، و نسبت به خود اطمینان داشته باشد که می‌توانم به نحو احسن آن را انجام دهم، پس برای او جایز بلکه واجب است که خود متقاضی آن باشد، اما نه به خاطر کسب مال و جاه بلکه بخاطر خدمت به خلق خدا، و این، بستگی به نیت و اراده قلب دارد که برای خداوند کاملاً روشن می‌باشد.^(۱)

پذیرفتن مسئولیت خلافت برای خلفای راشدین به همین خاطر بود که آنها می‌دانستند که کسی دیگر در این وقت نمی‌تواند آن را درست انجام دهد، اختلافی که بین صحابه کرام، حضرت علی، معاویه، امام حسین، عبدالله بن زبیر و غیره اتفاق افتاد همه مبنی بر همین بود که هر یکی از آنها چنین می‌پنداشت که در این وقت فرایض خلافت را من از رقیبم بهتر می‌توانم با قوت و حکمت انجام دهم، جاه و مال هدف اصلی هیچ یکی از آنان نبود.

آیا پذیرفتن مسئولیت از طرف حکومت کافر، جایز است؟

مسئله سوم: این است که حضرت یوسف علیه السلام از طرف پادشاه مصر مسئولیت را پذیرفت در صورتی که پادشاه کافر بود، از این معلوم می‌شود که پذیرفتن مسئولیت دولتی از حکمرانان کافر یا فاسق در اوضاع ویژه جایز است.

ولی امام ابوبکر جصاص رازی ذیل آیه ۱۷ سوره قصص «فَلَنْ أَكُونَ ظَهيرًا لِلْمُجْرِمِينَ» نوشته است که از روی این آیه اعانت و کمک به کفار و ظالم جایز نیست، و روشن است که پذیرفتن مسئولیت حکومت کفر شرکت در عمل و اعانت او است، و چنین کمک و اعانتی را قرآن در آیات زیادی حرام

قرار داده است.

حضرت یوسف علیه السلام نه تنها این مسئولیت را به عهده گرفت، بلکه تقاضا نموده آن را به دست آورد، علت آن را امام التفسیر مجاهد چنین ذکر نموده است که پادشاه مصر در این زمان مسلمان شده بود، اما چون در قرآن و سنت دلیلی بر آن وجود نداشت، عموم مفسرین وجه پذیرش این مسئولیت را چنین بیان کرده اند که چون حضرت یوسف علیه السلام دریافته بود که پادشاه مصر در امور او مداخله نخواهد کرد، و بر اجرای قانونی بر خلاف شرع، او را مجبور نخواهد نمود، بلکه اختیار کامل به او خواهد داد که او به وسیله آن می تواند بر صوابدید خویش و قانون حق عمل کند، پس با توجه به چنین اختیار کامل که بر انجام عملی بر خلاف شرع مجبور نباشد اگر چه در پذیرفتن مسئولیت از دست کافر یا ظالمی زشتی و ناپسندی کمک و همکاری کافر و ظالم وجود دارد اما چون در چنین اوضاعی که نتوان او را از قدرت و اقتدار برکنار نمود و در صورت نپذیرفتن مسئولیت خطر تضييع حقوق الله یا حیف و میل در پیش باشد، پس، از عمل حضرت یوسف علیه السلام ثابت می شود که تا این حد تعاون در صورت مجبوری جایز است به شرطی که بر انجام کاری خلاف شرع مجبور نگردد؛ زیرا در حقیقت این اعانت در گناه او نیست، اگر چه به اعتبار سبب بعید، در این صورت هم به او فایده اعانت می رسد، پس بنا بر وجوه مذکور در به کار بردن چنین اسبابی، اعانت شرعاً جایز است، و تفصیل آن را فقها بیان فرموده اند از سلف صالحین صحابه و تابعین ثابت است که در چنین مواردی از دست حکمرانان جابر و ظالم مسئولیت پذیرفته اند.^(۱)

علامه ماوردی راجع به سیاست شرعیه در کتاب خود نقل



فرموده است که بعضی بنا بر این عملکرد حضرت یوسف علیه السلام، پذیرفتن مسئولیت از دست کافر و ظالم را با این شرط جایز قرار داده اند که خود پذیرنده بر انجام کاری بر خلاف شرع مجبور نگردد، و بعضی دیگر با وجود این شرط هم پذیرفتن آن را جایز قرار نداده اند زیرا در آن برای اهل ظلم و جور تقویت و تأیید می شود، و این حضرات برای عملکرد حضرت یوسف علیه السلام تاویلات و توجیهاتی بیان کرده اند که حاصل آنها این است که این عمل حضرت یوسف علیه السلام، مختص به شخص و یا شریعت او بوده اکنون برای دیگران جایز نمی باشد، ولی جمهور علمای فقیه، قول اول را اختیار نموده به جواز آن قایل هستند. (۱)

در تفسیر «بحر محیط» آمده است که اگر در جایی چنین معلوم گردد که اگر علما و صلحا این مسئولیت را به عهده نگیرند، حقوق مردم ضایع می شود، عدالت برقرار نمی شود، پس پذیرفتن مسئولیت در چنین مواردی نه تنها جایز است، بلکه ثواب است به شرطی که خود او بر انجام خلاف شرع مجبور نگردد.

مسئله چهارم: از قول حضرت یوسف علیه السلام «إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» ثابت گردید که در جایی که نیاز باشد اظهار فضل و کمال خویش در تزکیه نفس که قرآن آن را منع فرموده است، داخل نیست، به شرطی که اظهار آن از روی تکبر و غرور، فخر و مباحات نباشد.

«وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» یعنی هم چنانکه ما حضرت یوسف علیه السلام را به دربار پادشاه مصر عزت و منزلت عطا کردیم هم چنین ما او را بر کل مملکت مصر اقتدار کامل عطا کردیم که در سرزمین هر گونه بخواهد، حکم اجرا

نماید، و هر کسی را که ما بخواهیم این چنین او را با رحمت و نعمت خود مورد نوازش قرار می دهیم، و ما مزد نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد. تفصیل آن از این قرار است که پادشاه مصر بعد از تجربه یک ساله در بارگاه خود جشنی برگزار نمود که در آن تمام کارگردانان دولت و معززین حکومت را جمع نمود و بر سر حضرت یوسف علیه السلام تاجی گذاشت و او را در جمع حاضر نمود، نه تنها مسئولیت دارایی بلکه کل امور مملکت را به او سپرد کرد و خود گوشه نشین شد. (۱)

حضرت یوسف علیه السلام چنان امور مملکت را به عهده گرفت که کوچکترین شکایتی باقی نماند، تمام مملکت به او گرویدند، و در تمام کشور امنیت و آرامش برقرار شد، و برای خود حضرت یوسف علیه السلام در این مسئولیت هیچگونه دشواری و رنج و مشقتی پیش نیامد.

امام تفسیر مجاهد فرموده است که چون هدف حضرت یوسف علیه السلام از پذیرفتن این جاه و جلال اجرای احکام الهی و اقامه دین او بود هیچ گاهی از دعوت پادشاه به سوی اسلام و ایمان غافل نشد تا این که در اثر کوشش و دعوت پی در پی او، پادشاه مصر نیز به اسلام مشرف گردید.

«وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ كَانُوا يُتَّقُونَ» یعنی اجر و پاداش آخرت در برابر نعمت دنیا چندین برابر است برای کسانی که ایمان آورده تقوا و پرهیزگاری گزیده اند.

منظور این که در ضمن این که ثروت و سلطنت و حکومت سطحی دنیا به او عنایت گردید درجات عالی آخرت نیز برای او آماده می باشد، و نیز این را هم نشان داد که اعطای این درجات دنیا و آخرت و ویژگی برای حضرت یوسف علیه السلام ندارند بلکه صدای عامی هستند برای هر کسی که



ایمان و تقوا و پرهیزگاری را اختیار نماید.

حضرت یوسف علیه السلام در عهد حکومت خویش چنان کارهای رفاهی انجام داد که پدید آمدن در نظر انسان مشکل است، وقتی که مطابق به تعبیر خواب هفت سال خوش حالی به پایان رسیدند و قحط سالی شروع شد، حضرت یوسف علیه السلام تا سیر خوردن را ترک داد، مردم گفتند که کل خزانه‌های مصر در اختیار تو هستند، باز هم تو گرسنه هستی فرمود من به این خاطر گرسنه می‌مانم تا که احساس گرسنگی مردم را داشته باشم، و به آشپزان شاهی دستور داد که روزی فقط یک بار هنگام نهار غذا بپزند تا که اهل دربار پادشاه هم مانند عموم مردم در گرسنگی آنان سهیم باشند.

وَ جَاءَ إِخْوَةَ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ ﴿۵۸﴾

وآمدند برادران یوسف، پس داخل شدند پیش او، پس شناخت آنها را و آنها او را نشناختند.

وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِّنْ

و وقتی که آماده کرد برای آنها وسایل آنها را گفت بیاورید پیش من برادرتان را که از

أَيِّكُمْ إِلَّا تَرَوْنَ أَنِّي أَوْفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرٌ

پدر شماست، شما نمی‌بینید که من کامل می‌دهم پیمانه را و من بهترین پذیرایی می‌کنم

الْمُزْلِينَ ﴿۵۹﴾ فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَ لَا

مهمانان را. پس اگر نیاورید پیش من او را پس نیست برای شما پیش من جیره‌ای و نه

تَقْرُبُونَ ﴿۶۰﴾ قَالُوا سَنُرِودُ عَنْهُ أَبَاهُ وَ إِنَّا لَفَاعِلُونَ ﴿۶۱﴾ وَ قَالَ

پیش من بیاید. گفتند استدعا می‌کنیم پیش پدرش و این کار را خواهیم کرد. و گفت

لَفَتْنِيهِ اجْعَلُوا بَضْعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا

به خادمان خویش بگذارید سرمایه آنها را در وسایل آنها شاید بشناسند آنها را وقتی که

انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿۶۲﴾

برگردند به خانه‌های شان شاید آنان برگردند.

خلاصه تفسیر

(خلاصه این‌که حضرت یوسف با به دست گرفتن اختیارات به کشت و زرع و جمع آوری محصولات اقدام نمود، و پس از هفت سال قحط‌سالی پدید آمد، تا این‌که تا مسافتهای دور و دراز این خبر شایع شد که در مصر از طرف دولت گندم به فروش می‌رسد، مردم دسته دسته به سوی مصر حرکت کردند) و (در کنعان هم قحط‌سالی واقع شد و) برادران یوسف (هم بجز بنیامین برای خرید گندم به مصر) آمدند سپس به پیش یوسف رسیدند، پس یوسف علیه السلام آنها را شناخت و آنها یوسف را نشناختند (زیرا در آنها تغییر زیادی نیامده بود، و نیز حضرت یوسف علیه السلام به فکر آمدن آنها و احتمال قوی آمدن آنها بود، پس، از تازه واردان هم می‌پرسند که شما چه کسانی هستید و از کجا آمده‌اید، و مردمان آشنا با آدرس کوتاهی اغلب شناخته می‌شوند برخلاف حضرت یوسف علیه السلام که به هنگام جدایی سن کوچکی داشت، در او تغییرات زیادی پدید آمده بود، و آنها گمان هم نداشتند که ایشان یوسف باشد، و کسی نمی‌تواند از حکام بپرسد که شما چه کسی می‌باشید، حضرت یوسف علیه السلام عادت داشت که به هر کسی گندم در حد نیازش می‌فروخت، پس وقتی که برای هر یکی از آنها یک بار شتر گندم به قیمت داده شد، گفتند که ما یک برادر علی داریم و او را پدرش به این خاطر پیش خود نگه داشته‌است که از او پسری گم شده بود، این را به



خاطر تسلی پیش خود نگه داشته است لذا دستور دهید تا که یک بار شتر گندم برای او به ما اضافه بدهند، یوسف علیه السلام فرمود: این خلاف قانون است، اگر می خواهید سهم او را بگیری پس خود او را بیاورید تا سهم خود را بگیرد، خلاصه سهمی برای او هم به آنها داده شد) و وقتی که (حضرت) یوسف علیه السلام و سایل (یعنی گندم) آنها را آماده کرد، پس (به هنگام حرکت) فرمود (اگر بعد از مصرف رساندن این گندم مجدداً خواستید به اینجا بیایید پس) برادر ناتنی خود را نیز (همراه خود) بیاورید (تا به او نیز سهمی داده شود) شما می بینید که من کاملاً پیمان کرده می دهم و من از همه بیشتر مهمان نواز هستم (پس اگر آن برادر شما می آید سهم او را هم کامل خواهم داد، و از او بر حسب دلخواهش پذیرایی خواهم نمود، هم چنان که شما نسبت به خود دیدید، خلاصه آمدن او کاملاً به نفع خودش می باشد) و اگر شما (مجدداً آمدید و) او را نیاوردید، پس (می پندارم که شما مرا فریب داده می خواهید گندم بیشتر بگیرید، پس سزایش این است که) نه شما پیش ما جیره ای دارید و نه پیش ما بیایید (پس در نیاوردن او خود ضرر می کنید که سهم گندم شما از بین می رود) آنها گفتند (بین ما) (در حدّ توان خویش) از پدر او، او را می خواهیم، و ما این کار را (یعنی کوشش و استدعای خود را) حتماً خواهیم کرد (بیشتر اختیار در دست پدر است) و (وقتی که تصمیم به حرکت گرفتند پس) یوسف علیه السلام به خادمان خود گفت تمام سرمایه آنها را (که در عوض آن گندم خریده بودند) در وسایل آنها (به صورت مخفی) بگذارید تا وقتی که به خانه می رسند آنها را (وقتی که وسایل را باز کنند) بشناسند شاید (با مشاهده این احسان و کرم نوازی) باز مجدداً بیایند (چون هدف حضرت یوسف علیه السلام آمدن مجدداً آنها و آوردن برادر بود بنابر این به گونه ای تدبیری نمود و نخست وعده داد که اگر او را می آورید پس به او هم سهمی می رسد، و ثانیاً تهدید کرد که اگر او را

نیاوردید پس سهم خودتان هم به شما داده نخواهد شد، ثالثاً سرمایه آنها را آنچه غیر نقد بود به دو دلیل برگردانید یکی این که به کرم و احسان استدلال نموده برگردند، دوم این که شاید آنها سرمایه دیگری نداشتند، لذا نتوانند مجدداً بیایند، و وقتی که این سرمایه در دست داشته باشند، آن را برداشته بتوانند برگردند.

معارف و مسایل

در آیات گذشته آمده بود که حضرت یوسف علیه السلام بنابه فضل خداوندی به اقتدار کامل مملکت مصر رسیده بود، در آیات فوق الذکر آمده است که برادران حضرت یوسف علیه السلام برای خرید گندم به مصر آمده اند، و انی نیز ضمناً بیان گردید که ده برادر به مصر آمده بودند و برادر حقیقی و کوچک حضرت یوسف علیه السلام همراه نبود.

داستان وسطی را قرآن به این خاطر بیان نمود که از وقایع گذشته خود بخود در فهم می آید.

تفصیل را که ابن کثیر از ائمه تفسیر به اسناد سدی، محمد بن اسحاق و غیره نقل فرموده است اگر آن را از تاریخ و یا روایات اسرائیلی بیان نموده است باز هم به این خاطر قابل قبول می باشد که در نسق قرآن به سوی آن اشاره وجود دارد نامبردگان فرموده اند که پس از به دست گرفتن وزارت کشور مصر توسط حضرت یوسف علیه السلام هفت سال اولی موافق به تعبیر خواب در کل کشور بارفاه کامل و خوشحالی گذشتند. محصولات خوبی به دست آمد و سعی گردید بیش از پیش آنها را افزایش داده و جمع آوری نمایند، سپس طبق همان خواب قحطی شدیدی به وجود آمد که تا هفت سال ادامه یافت، چون حضرت یوسف علیه السلام از قبل اطلاع داشت که این قحط زدگی تا هفت سال متداوم خواهد ماند لذا در آغاز سال قحط زدگی



ذخیره موجود کشور را با احتیاط کامل جمع آوری نموده و با حفاظت کامل نگهداشت.

پیش اهالی مصر به قدر نیاز از قبل جمع آوری شده بود، اکنون قحط سالی فرار گیر شد، مردم از گوشه و کنار به سوی مصر رو آوردند حضرت یوسف علیه السلام در حد خاصی به فروش گندم اقدام کرد که بر هر شخصی بیش از یک بار شتر گندم نمی داد، و مقدار آن را قرطبی یک وسق یعنی شصت صاع^(۱) نوشته است که به اعتبار وزن ما دویست و ده سیر یعنی از پنج من مقداری بیشتر می باشد.^(۲)

و نسبت به این کار چنان اهمیتی به کار برد که فروش گندم زیر نظر شخص خودش باید انجام گیرد، این قحط زدگی تنها مختص به کشور نبود بلکه تا مناطق دور و درازی گسترش یافته بود، در سرزمین کنعان گوشه‌ای از فلسطین است و وطن حضرت یعقوب می باشد و امروزه شهر آن به نام «الخلیل» شهری بسیار زیباست و در همین جا قبور حضرات ابراهیم، و اسحاق و یعقوب زیارتگاه قرار گرفته‌اند وجود دارند، این منطقه هم از قحط زدگی مصون نماند و در خاندان حضرت یعقوب پریشانی پدید آمد، در ضمن، این خبر از کشور مصر شایع شد که در آنجا گندم به قیمت می رسد و حضرت یعقوب اطلاع یافت که پادشاه مصر شخص مهربان و صالحی است او به همه خلق خدا گندم می دهد، او به پسرانش گفت شما هم بروید و از مصر گندم بیاورید.

و چون این اعلام شده که به هر شخصی بیش از یک بار شتر گندم فروش نمی شود، تصمیم گرفته شد که همه برادران بروند، مگر کوچکترین

۱- هر صاعی ۳ کیلوگرم است که مجموع ۶۰ صاع یکصد و هشتاد کیلوگرم می شود.

۲- من انگلیسی که هر من ۴۰ سیر می باشد.

برادر، بنیامین که برادر حقیقی حضرت یوسف علیه السلام بود و حضرت یعقوب علیه السلام پس از گم شدن حضرت یوسف علیه السلام از برادران دیگر بیشتر دوست می داشت لذا او را جهت تسلی و خبرگیری خویش پیش خود او را نگهداشت.

ده تا برادر از کنعان سفر کرده به مصر رسیدند، حضرت یوسف علیه السلام با لباس شاهی که مالک تاج و تخت پادشاه شده بود در جلو آمده برادران او را در سن هفت سالگی به دست کاروانیان فروخته بودند و اکنون طبق روایات حضرت ابن عباس، چهل سال عمر داشت. ^(۱)

و ظاهر است که در این مدّت طولانی ظاهر انسان تغییر می کند و چنین وهم و خیالی نداشتند که کودکی را که به عنوان برده فروخته بودند او در کشور به عنوان وزیر یا پادشاه قرار گیرد. بنابر این، برادران او را نشناختند، اما حضرت یوسف علیه السلام آنها را شناخت چنان که در آیه مذکور است که «فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» انکار در لغت عرب به معنی اجنبی قرار دادن می آید، لذا معنی «مُنْكَرُونَ» یعنی ناشناس.

در باره شناخت حضرت یوسف علیه السلام ابن کثیر به نقل از «سُدّی» چنین بیان فرموده است که وقتی این ده برادر، به دربار رسیدند حضرت یوسف علیه السلام جهت اطمینان بیشتر چنان سؤالاتی کرد که کسی از شخص ناشناس سؤال کند تا آنها حقیقت را کاملاً واضح بیان نمایند.

نخست از آنان پرسید که شما اهل کشور مصر نیستید و زبان شما عبرانی است در اینجا چگونه آمدید، آنها عرض کردند که در منطقه ما قحط شدیدی واقع شده است و ما تعریف و تمجید شما را شنیدیم بنابر این جهت دریافت گندم پیش شما آمدیم، باز حضرت یوسف علیه السلام پرسید که ما



از کجا اطمینان داشته باشیم که شما راست می‌گویید و جاسوس دشمنی نیستید، همه برادران گفتند معاذالله امکان ندارد که از ما چنین چیزی باشد ما پسران پیغمبر خدا حضرت یعقوب علیه السلام هستیم که در کنعان سکونت دارد. هدف حضرت یوسف علیه السلام از این پرسشها این بود که مقداری روشن‌تر وقایع را بیان کنند، سپس حضرت یوسف علیه السلام پرسید آیا پدر شما پسر دیگر هم دارد، گفتند که ما دوازده برادر بودیم که از میان ما یکی در کودکی در جنگل گم شده و پدر ما بیشتر او را دوست داشت و پس از او با برادر کوچک و حقیقی او بیشتر محبت می‌ورزید، و بنابر این در این وقت او را همراه ما به این طرف نفرستاد تا که او موجب تسلیت خاطر او قرار گیرد. حضرت یوسف علیه السلام به تمام سخنان آنان گوش داد و دستور داد آنها را به عنوان مهمانان پادشاه پذیرایی نمایند و طبق به قانون به آنها گندم بدهند در توزیع گندم حضرت یوسف علیه السلام چنین قانون گذاشته بود که در یک نوبت به یک نفر بیش از یک بار شتر گندم ندهند، و طبق به حساب هرگاه اینها تمام شد در نوبت دوم گندم می‌دادند.

پس از دریافت تمام تفصیلات از برادران، در دل او پدید آمدن این خیال امر طبعی بود که آنان در نوبت دوم نیز می‌آیند. بنابر این به ظاهر چنین برنامه‌ریزی نمود که بخود آن برادران گفت: «اِنَّتُوْنِي بِاَخٍ لَّكُمْ مِّنْ اَبْيَكُمۡ اَلَا تَرَوُنَّ اَنِّيۡ اَوْفِي الْكَيْلِ وَاَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِيْنَ» یعنی وقتی که بار دوم آمدید برادر ناتنی خود را نیز بیاورید، می‌بینید که من چطور کاملاً گندم می‌دهم و چگونه پذیرایی می‌نمایم و نیز به آنان تهدید نمود که: «فَاِنْ لَّمْ تَأْتُوْنِيۡ بِهٖ فَلَا كَيْلَ لَّكُمْ عِنْدِيۡ وَاَلَا تَقْرُبُوْنَ» یعنی اگر برادر خود را همراه نیاورید من به هیچ یکی از شما گندم نمی‌دهم، (زیرا من می‌دانم که با من راست نگفته‌اید) و بدین شکل پیش من نیاید.

و برنامه مخفی دیگری چنین مطرح کرد که آنچه از نقد و زیور آلات و

غیره که آنها برای قیمت گندم آورده بودند، به خادمان دستور داد که آنها را به طور پنهان چنان در وسایل آنها ببندید که این وقت آنها متوجه نشوند تا به منزل رسیده وسایل را باز نمایند و به سرمایه خویش مایل گردند و بتوانند بار دوم بیایند.

ابن کثیر در این عمل کرد حضرت یوسف علیه السلام چندین احتمال داده است:

حضرت یوسف علیه السلام چنین فکر کرده که بجز این نقد و زیورات سرمایه دیگری ندارند، لذا بار دوم برای خرید گندم نمی توانند بیایند. احتمال دوم این که گرفتن قیمت از پدر و برادران پسند نفرمود لذا قیمت دولتی را از جیب خود پرداخت کرد و سرمایه آنها را مسترد نمود، و نیز این هم احتمال می رود که او می دانست که هرگاه وسایل آنها به نزد آنها برسند و پدرشان متوجه شود، او رسول خداست این اموال مسترد شده را امانت شاهی پنداشته برمی گرداند لذا آمدن برادران در نوبت دوم یقینی می باشد.

به هر حال حضرت یوسف علیه السلام تمام این برنامه ریزیها را به این خاطر انجام داد تا رابطه رفت و آمد برادران برقرار بماند و با برادر حقیقی ملاقاتی نیز صورت گیرد.

مسایل و فواید

از این سرگذشت حضرت یوسف علیه السلام چنین معلوم گردید که هرگاه در کشوری وضعیت اقتصادی رو به خرابی باشد، جایز است که در چنین اوضاعی دولت، نظم و کنترل را به دست بگیرد و برای اجناس و کالاها قیمت گذاری نماید. حضرات فقهای امت روی این مسئله تصریح فرموده اند.



عدم اطلاع یوسف علیه السلام نسبت به اوضاع خویش با پدر به دستور خداست در این داستان حضرت یوسف علیه السلام یک امر بی نهایت شگفت انگیز، این وجود دارد که از یک طرف پدر بزرگوارش حضرت یعقوب علیه السلام از داغ فراق او چنان تحت تأثیر قرار گرفت که در کثرت گریه بینایی را از دست داد، و از طرف دیگر خود حضرت یوسف علیه السلام نبی و رسول بود، علاوه بر محبت طبعی با پدر از حقوق او کاملاً آگاه بود، ولی در این مدت طولانی چهل سال، یک بار هم گاهی به این فکر قرار نگرفت که پدرم از فراق من بی قرار و پریشان است، به نحوی نسبت به سلامتی خویش به او اطلاع دهم در این حالت که او به صورت برده در مصر رسیده بود هم، بعید نبود، باز هم در خانه عزیز مصر او از هر نوع آزادی و وسایل آسایش برخوردار بوده، آنوقت می توانست به گونه ای خبر سلامتی خود را به خانه اطلاع دهد، هم چنین در زندگی زندان هر کس می داند که همه اخبار از این طرف و آن طرف رد و بدل می شوند، بویژه وقتی که خداوند متعال او را از زندان با عزت و احترام کامل آزاد نموده مالک و فرمانروای مملکت مصر قرار داد، پس در این صورت نخستین کار او بود که شخصاً در خدمت پدر حاضر شده عرض سلام می کرد و اگر بنا به مصلحتی این مناسب نبود حداقل به وسیله قاصدی او را از وضع خویش با خبر می کرد.

ولی از پیامبر خدا حضرت یوسف علیه السلام در هیچ جایی منقول نیست که نسبت به این امر اراده داشته باشد، وقتی که برادران برای خرید گندم آمدند بدون اظهار اصل واقعه آنها را هم رخصت داد و چیزی نگفت.

این تمام احوال از پست ترین انسانی قابل تصور نیست چه برسد به رسول برگزیده خداود که چگونه آنها را برداشت نمود.

نسبت به پاسخ این سکوت حیرت انگیز همیشه این مسئله در دل خطور می کرد که غالباً خداوند تحت حکمت بالغه خویش

حضرت یوسف علیه السلام را از اظهار آن باز داشته بود که خبر او به خانه اطلاع داده نشود.

خداوند خود می داند که چه حکمت هایی در کار است، انسان نمی تواند آنها را درک و احاطه نماید، گاهی امری در ذهن مردم می آید. در اینجا به ظاهر اصل حکمت تکمیل آن امتحان بود که از حضرت یعقوب علیه السلام گرفته شد، و از اینجا بود که در آغاز این واقعه وقتی حضرت یعقوب علیه السلام تا حدی پی برده بود که گرگ حضرت یوسف علیه السلام را نخورده است بلکه این مکرری است که برادران به کار برده اند، پس مقتضای طبعی این بود که در آن وقت بر محل حادثه حاضر شده نسبت به آن تحقیق و بررسی می کرد.

ولی خداوند نگذاشت که فکر او به این طرف متوجه بگردد، و پس از مدتها او به برادران گفت: بروید یوسف و برادرش را بیاورید، هرگاه خداوند بخواهد کاری انجام دهد تمام اسباب و وسایل آن را فراهم می نماید.

فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ آبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ

پس وقتی که رسیدند پیش پدر خود گفتند ای پدر جلوگیری شد از ما جیره پس بفرست

مَعَنَا أَخَانًا نَكْتُلُ وَإِنَّا لَهُ لَحَفِظُونَ ﴿۶۳﴾ قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ

با ما برادر ما را که جیره بگیریم و مانگه بان او هستیم. گفت من چه اعتمادی دارم به شما

عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا ءَامَنُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِن قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَفِظًا

بر او مگر همان اعتمادی که به برادرش پیش از این داشتم، پس خدا بهترین نگهدارنده است

وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ ﴿۶۴﴾ وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَنَا

و او از همه مهربانان مهربان تر است. و وقتی باز کردند چیزهای خود را یافتند سرمایه خود را



رُدَّتِ الْيَتَا وَ فَمِيرُ أَهْلَنَا وَ حَخَفْظُ أَخَانَا

که برگردانیده شده به ما، و رفته، می آوریم توشه برای خانه و نگهداری می کنیم از برادر خود

وَ نَزْدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴿٦٥﴾ قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ

و اضافه می گیریم جیره یک شتر، آن جیره ای آسان است. گفت هرگز نمی فرستم او را با شما

حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللَّهِ لَتَأْتِنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ

تا این که بدهید به من عهد خدا را که حتماً می آورید او را پیش من مگر این که احاطه شوید

بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿٦٦﴾

همه شما، پس وقتی که دادند همه به او عهد گفت، خدا بر سخنان ما نگهبان است.

خلاصه تفسیر

وقتی به پیش پدر خود (حضرت یعقوب علیه السلام) رسیدند، گفتند ای پدر (از ما پذیرایی خاطر خواهی به عمل آمد، و گندم هم رسید ولی سهم بنیامین به ما نرسید، بلکه در آینده بدون بردن بنیامین مطلقاً) گندم از ما بند کرده شد (در این صورت لازم است که) شما برادر ما (بنیامین) را همراه ما بفرستید تا که (مانع آوردن گندم، در مرحله بعدی برطرف گردد و) ما بتوانیم گندم بیاوریم و (اگر شما در فرستادن او احساس خطر دارید، پس متعلق به او عرض می شود که) ما از او کاملاً نگهداری می کنیم (یعقوب علیه السلام) فرمود که پس (بگذارید) من نسبت به او بر شما چنان اعتماد می کنم که پیش از او در باره برادر او (یوسف علیه السلام) بر شما اعتماد کرده بودم (یعنی دلم گواهی نمی دهد ولی شما می گوئید که بدون بردن در آینده گندم نمی رسد، و حسب عادت مدار زندگی برگندم است، و حفظ جان هم فرض است) پس (خوب است ولی اگر او را با خود می برید، پس) خدا (حافظ او)

از همه بالاترین نگهبان است (از نگهبانی من چه کاری ساخته است) و او از همه مهربانان مهربان تر است (از محبت و شفقت من چه می تواند باشد) و (پس از گفتگو) وقتی که آنها وسایل خود را باز کردند (از میان آنها) سرمایه آنان (نیز) یافته شد که به آنان برگردانیده شده بود، گفتند ای پدر ما دیگر چه می خواهیم این سرمایه ماست که به ما برگردانیده شده است (چنان پادشاه کرم نوازی هست، و بیش از این چه عنایتی را انتظار داشته باشیم، همین عنایت کافی است مقتضایش این است که ما مجدداً به خدمت چنین پادشاه کریم برویم، و آن موقوف بر این است که برادر را با خود ببریم، لذا اجازه بفرمایید تا او را با خود ببریم) و برای اهل خانواده جیره بیاوریم (زیرا آنچه اکنون آورده ایم) مقدار کمی است (که به زود تمام می شود، باز نیاز پیش می آید، و دریافت آن موقوف، بر بردن اوست با خود) یعقوب علیه السلام گفت که (خیلی خوب من از فرستادن او در چنین وضعی انکاری ندارم، مگر) وقتی که شما بر نگهداری او قسم بخورید (آنگاه همه بر این قسم خوردند) پس وقتی آنها قسم خورده به پدر تعهد دادند، فرمود: همه آنچه با هم صحبت می کنیم محوّل به خداست (یعنی او بر قول و اقرار ما گواه است که می شنود، و او می تواند آن را انجام دهد، پس از این گفتار دو هدف مورد نظر بود، نخست این که به آنها ترغیب داد تا روی سخن خود استوار بمانند، زیرا در نظر گرفتن حاضر و ناظر بودن خدا قول دادند، دوم منتهای این تدبیر را بر تقدیر قرار داد که حاصل توکل می باشد، سپس به همراه بردن بنیامین اجازه داد، لذا همه، برای رفتن به سوی مصر آماده شدند.)

معارف و مسایل

در آیات مذکور بقیه داستان چنین ذکر گردیده است که وقتی برادران حضرت یوسف علیه السلام از مصر گندم برداشته و به خانه برگشتند، سرگذشت



برخورد در مصر را با پدرشان در میان گذاشتند و گفتند که عزیز مصر برای دادن گندم به ما در آینده شرطی مقرر کرده است که اگر برادر کوچک خود را با خود همراه بیاورد به شما گندم می رسد و اگر او را با خود همراه نیاوردید گندمی به شما نخواهد رسید، لذا شما در سفر آینده بنیامین را با ما همراه کنید، تا بتوانیم گندم به دست بیاوریم و برادر خود را کاملاً نگهداری کنیم که هیچگونه ناراحتی برایش پیش نیاید.

پدرگرمی ما فرمود: آیا در باره او بر شما چنان اطمینانی داشته باشم که نسبت به برادر او یوسف علیه السلام داشته بودم، منظورش واضح است که قول شما چه اعتباری دارد، یک بار بر گفتار شما اطمینان پیدا کردم که در اثر آن چه مصیبتی را تحمّل نمودم، آن وقت هم چنین تعهدی داده بودید این پاسخ سؤال آنها بود، ولی باز هم با توجه به نیازمندی خانواده، توکل پیامبرانه، این حقیقت را اصل قرار داد که هیچ نفع و ضرری در اختیار کسی نیست مگر این که مشیت و اراده خدا باشد و هرگاه اراده او باشد، کسی نمی تواند آن را برگرداند، لذا اعتماد بر مخلوق بیجاست و مدار معاملات را بر شکایات آنها قرار دادن مناسب نیست.

لذا فرمود: «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا» یعنی نتیجه نگهداری شما را قبلاً دیده ام، اکنون بر نگهداری خدا اعتماد خواهم نمود. «وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّحِيمِينَ» و او بیش از همه مهربان است، و به او امیدوارم که بر ضعف، غم و اندوه من نظر فرموده بر من مشقتهای مضاعف نخواهد انداخت.

خلاصه این که حضرت یعقوب علیه السلام بر اوضاع حاضر و فرزندان خویش اعتماد نمود و اعتماد بر خداوند برای فرستادن پسر کوچک خود آماده شد. «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَعُهُمْ وَجَدُوا بِضَعَّتِنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلِنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَا وَنَزِدَادُ كَيْلٍ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ»

یعنی، تاکنون این گفت و گذار اولی در اثنای بیان احوالی سفر بود، و

تاکنون وسایل خود را باز نکرده بودند، سپس هنگامی که وسایل را باز کردند، دیدند که سرمایه آنها در قبال قیمت گندمی که پرداخت کرده بودند نیز در وسایل موجود بود؛ احساس نمودند که این کار از روی سهواً انجام نگرفته است، بلکه عمداً سرمایه ما به ما برگردانیده شده است از این جهت «رُدَّتْ إِلَيْنَا» گفتند که سرمایه ما به ما برگردانیده شده است، و باز در خدمت پدر بزرگوار عرض کردند که «مَا نَبْغِي» یعنی ما بیش از این چه می خواهیم که گندم آمد و قیمت آن نیز برگردانیده شد، اکنون باید ما بار دوم با برادر همراه با اطمینان برویم زیرا از این برخوردار معلوم شد که عزیز مصر نسبت به ما بسیار مهربان است، لذا هیچ گونه خطری در پیش نیست، ما برای خاندان خود گندم هم می آوریم و از برادرمان نگهداری هم می کنیم، و جیره برادر، اضافه هم می رسد زیرا آنچه آورده ایم بیش از مصارف ما نیست ظرف چند روز تمام می شود.

برادران حضرت یوسف علیه السلام این جمله «مَا نَبْغِي» را به کار بردند که یکی از معانی آن همان است که قبلاً بیان گردید که «ما بیش از این چه می خواهیم»

و اگر در این جمله حرف «ما» نافیه قرار داده شود می تواند مفهومش چنین باشد که فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام در محضر پدر عرض کردند که اکنون برای خرید گندم پیش ما قیمت وجود دارد، از شما چیزی نمی خواهیم، شما فقط برادر را با ما همراه کنید.

والد محترم، همه این سخنان را شنیده جواب داد که «لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنْ اللَّهِ لَتَأْتُنِي بِهِ» یعنی بنیامین را با شما همراه نمی کنم مگر وقتی که به نام خدا قسم یاد نموده تعهد بدهید که شما او را حتماً با خود خواهید آورد، ولی چون این امر از نگاه حقیقت بین گاهی مخفی نمی ماند انسان بیچاره هر چند قدرت و نیروی ظاهری داشته باشد باز هم در هر چیز



مجبور و برابر با قدرت حق جل شانہ عاجز است، پس او چه می تواند بر صحیح و سالم آوردن کسی تعهد بدهد؛ زیرا او توان کامل این را ندارد، بنابر این در ضمن این تعهد و پیمان این را استثنا نمود که «إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ» یعنی بجز آن صورت که همه شما در احاطه کسی گیر کنید، امام التفسیر مجاهد مطلب آن را چنین بیان فرموده است که همه شما هلاک گردید، قتاده فرموده است که منظور این است که همه شما عاجز و مغلوب قرار گیرید.

«فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْتَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَيَّ مَا نَقُولُ وَكَيْلٌ» یعنی وقتی پسران طبق دلخواه تعهد دادند، یعنی همه قسم خوردند و جهت خاطر جمع کردن پدر با شدت و تأکید قسم یاد نمودند؛ حضرت یعقوب عليه السلام فرمود که راجع به نگهداری و حفاظت بنیامین عهد و پیمانی که ما انجام می دهیم در همه آنها اعتماد ما بر خداست؛ اگر توفیق او شامل حال کسی باشد او می تواند دیگری را نگهداری نماید، و به تعهد خود وفا کند و اگر نه انسان ناتوان است در قبضه قدرت ذاتی او چیزی نیست.

هدایت‌ها و مسایل

در آیات فوق الذکر برای انسان بسیاری راهنمایی‌ها و احکام وجود دارد که می‌بایست آنها را از بر نمود.

اگر از فرزند خطا و گناهی سربرزند به جای قطع تعلق باید در پی اصلاح او بود.

نخستین هدایت: نخستین خطایی که از برادران حضرت یوسف عليه السلام پیش آمد شامل چندین گناه کبیره بود، اول این که با دروغ پدر را آماده کردند تا یوسف عليه السلام را همراه با آنان جهت سیر و تفریح بفرستد، دوم با پدر عهد و پیمان بستند و خلاف ورزی نمودند، سوم با کودک به شدت و بی‌رحمی برخورد کردند، چهارم با اذیت و آزار پدر ضعیف، بی‌باکانه عمل کردند،

پنجم جهت قتل انسان بی گناهی برنامه ریزی کردند، ششم انسان آزادی را مجبور کرده و فروختند.

اینها چنان جرایم بزرگ و سنگینی بودند که وقتی برای حضرت یعقوب علیه السلام روشن و واضح گردید که آنها دروغ گفته و عمداً حضرت یوسف علیه السلام را ضایع کرده اند، او به مقتضای ظاهر می بایست با آنان قطع رابطه می نمود، و آنها را از پیش خود طرد می کرد ولی حضرت یعقوب علیه السلام چنین نکرد، بلکه مانند گذشته در محضر پدر بزرگوار برقرار ماند حتی آنها را به مصر جهت خرید گندم اعزام نمود، مزید بر آن مجدداً از پدر خواستند که برادر کوچک را با آنها همراه کند، و سرانجام سفارش آنها را پذیرفته او را به آنان سپرد کرد.

از این معلوم می شود که اگر از فرزندان گناه و خطایی سر بزند باید پدر در فکر و اصلاح آنها قرار گرفته در تربیت کوتاهی نکند. و تا زمانی که امیدی به اصلاح شان باشد قطع رابطه ننماید، هم چنانکه حضرت یعقوب علیه السلام انجام داد و سرانجام همه بر کردار خویش پشیمان شدند و از گناهان خود توبه کردند، البته اگر از اصلاح آنها مأیوس باشد و در برقرار نمودن ارتباط احساس خطر دینی دیگران باشد پس قطع رابطه مناسب تر است.

دومین هدایت: آن برخوردار خوب و حسن اخلاق است که در اینجا از حضرت یعقوب علیه السلام نشان داده شد که با وجود ارتکاب فرزندان به این جرایم سنگین باز هم برخوردار او چنین شد که بار دوم با جرأت تقاضا نمودند که برادر کوچک را با آنان همراه کند.

هدایت سوم: این است که در چنین صورتی باید به خطاکار جهت اصلاح گوشزد گردد که مقتضای عمل کرد تو چنین بود ولی ما آن را نادیده گرفتیم تا در آینده خجالت کشیده از آن کار کاملاً تائب باشد. چنان که



حضرت یعقوب علیه السلام اولاً نشان داد که در باره بنیامین بر شما چنان اعتماد نمایم که در باره یوسف نموده بودم، از غالب احوال چنین برمی آید که تایب بودن آنها به علمش رسیده بود از این جهت با توکل بر خدا پسر کوچک را به آنها تحویل داد.

هدایت چهارم: این است که اعتماد واقعی بر وعده نگهداری انسانی اشتباه است، اعتماد واقعی باید تنها بر خدا باشد، اوست کارساز حقیقی و مسبب الاسباب، تهیة اسباب و سپس تأثیر گذاشتن در آنها همه در اختیار قدرت اوست، بنابراین حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَفِظًا»
 کعب احبار فرموده است که چون در این بار، حضرت یعقوب علیه السلام تنها بر گفتن فرزندان اعتماد ننمود، بلکه معامله را به خدا سپرد کرد، بنابراین خداوند فرمود: قسم به عزت و جلالم که اکنون من هر دو پسران تو را به سوی تو برمی گردانم.

مسئله پنجم: در اینجا این است که اگر مال و یا وسایل کسی دیگر در اموال خود گیر داخل شد و قراین قوی بر آن شاهد باشند که به فراموشی و نسیان چنین کاری نکرده است بلکه عمداً آنها را برگردانیده است بنابراین این آنها را در وسط اموال و اثاث ما گذاشته است، پس تصرف در آنها جایز است مانند سرمایه برادران یوسف که پس از باز کردن وسایل در آنها دیده شد. بنابراین حضرت یعقوب علیه السلام به برگردانیدن آنها دستور نداد، اما اگر این احتمال برود که شاید فراموش شده پیش ما آمده اند پس در این صورت بدون تحقیق از مالک نباید در آن تصرف نمود.

مسئله ششم: در اینجا این است که نباید کسی را به کاری قسم داد که در قبضه و توان او نباشد، چنانکه وقتی حضرت یعقوب علیه السلام برای برگردانیدن بنیامین به طور صحیح و سالم به آنها قسم داد این را استثنا فرمود که آنها کلاً عاجز و مغلوب باشند یا هلاک بگردند.

بنابر این وقتی که رسول خدا ﷺ از اصحاب کرام نسبت به اطاعت خود تعهد گرفت آن را به شرط استطاعت مقید نمود یعنی، تا جایی که توان و استطاعت ما باشد از شما اطاعت کامل بجا می آوریم.

مسئله هفتم: در اینجا این است که در عهد و پیمان گرفتن از برادران یوسف علیهما السلام که بنیامین را برگردانند معلوم می شود که کفالت بالنفس جایز است، یعنی در پرونده از شخص دستگیر شده کفیل گرفتن که او را در فلان تاریخ بیاورید جایز است.

در این مسئله امام مالک اختلاف نظر دارند، او فقط ضمانت مالی را جایز می داند، ضمانت تنی را جایز نمی داند.

وَقَالَ يَسْبِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَاَدْخُلُوا مِن أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَ
و گفت ای پسران داخل نشوید از یک در و داخل بشوید از چندین در جدا جدا، و

مَا أَعْنِي عَنْكُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ
من نمی توانم نجات دهم شما را از هیچ امر خداوندی، نیست حکم مگر از آن خداوند،

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿۶۷﴾ وَمَا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ
بر اوست توکل من و بر او باید توکل کنند توکل کنندگان. وقتی وارد شدند از جایی که گفته

أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُعْنِي عَنْهُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ
بود پدرشان، نمی توانست نجات دهد آنها را از هیچ امر خداوندی، ولی خواهش بود در دل

يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرِ النَّاسِ
یعقوب که آن را انجام داد، و او آگاه بود به آنچه ما نشان داده بودیم او را ولی بیشتر مردم



لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦٨﴾ وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا

آگاه‌نیستند، و وقتی که وارد شدند بر یوسف کنار خود نشاند برادر خود را، گفت من هستم

أَخُوكَ فَلَا تَبْتَسِئْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٦٩﴾

برادر تو، پس غمگین مباش از کارهایی که آنها کرده‌اند.

خلاصه تفسیر

و (هنگام رفتن) یعقوب (علیه السلام) به آنها) فرمود که ای پسران من (هرگاه به مصر رسیدید پس) همه از یک در، وارد نشوید بلکه از درهای جداگانه وارد شوید و (فقط یک تدبیری ظاهری بود برای نجات از بعضی ناگواریها مانند نظر بد و غیره، اما) من نمی‌توانم حکم خدا را از شما بر طرف سازم، فقط حکم از آن خداست (که نافذ می‌باشد و با وجود به کار بردن این تدبیر ظاهری در دل) بر او اعتماد می‌نمایم، و باید بر او توکل کنند توکل کنندگان (یعنی شما هم باید بر او اعتماد نمایید، تنها بر تدبیر نظر نداشته باشید، خلاصه همه رخصت نموده به راه افتادند) و وقتی که (به مصر رسیدند) هم چنان که پدرشان به آنها گفته بود (آنچنان در شهر) وارد شدند پس آرزوی پدر انجام گرفت، منظور پدر (از نشان دادن این تدبیر) تغییر حکم خدا نبود (تا که یک نوع ایرادی بر او وارد گردد، و یا در اثر غیر مفید بودن تدبیر شبهه لازم آید، چنان که خود او فرموده بود که «مَا أُغْنِي عَنْكُمْ» الخ) ولی در قلب یعقوب (علیه السلام) در حد تدبیری) آرزوی (آمده) بود که آن را اظهار داشت و او بدون شک و تردید عالم بزرگی بود از آنجا که ما به او علم داده بودیم (او چگونه می‌تواند برخلاف علم، تدبیر را از روی عقیده مؤثر حقیقی قرار دهد، علت این قول او فقط این بود که تدبیری را کار بندد و این نه تنها مشروع بلکه محمود بود) ولی بیشتر مردم این را نمی‌دانند (بلکه از

روی نادانی تدبیر را مؤثر حقیقی می‌پندارند) و وقتی آنها (یعنی برادران حضرت یوسف علیه السلام) در نزد یوسف علیه السلام رسیدند (و بنیامین را تقدیم داشته گفتند که ما طبق دستور شما او را آورده‌ایم) او برادرش را پیش خود فرا خواند و (در تنهایی به او) گفت من برادر تو هستم، پس آنچه اینها (بد سلوکی) می‌کنند اندوه آن را نخور (زیرا خداوند اکنون ما را با هم کرد، لذا باید همه غم و اندوه را فراموش کرد، بدسلوکی کردن آنها با یوسف علیه السلام روشن و مشهور بود، اما بدسلوکی آنها با بنیامین، شاید او را هم شکنجه کرده بوده‌اند، و اگر نه فراق حضرت یوسف علیه السلام در حق او کمتر از شکنجه نبود، باز هر دو برادر با هم مشورت کردند که چنین صورتی باشد که بنیامین پیش حضرت یوسف علیه السلام باقی بماند؛ زیرا در هم چنین ماندن او برادران با توجه به تعهدی که به پدر داده‌اند به بردنش اصرار خواهند کرد و درگیری بیجایی پدید خواهد آمد، و اگر علتش روشن شود راز فاش می‌گردد، و اگر مخفی نگهداشته شود در رنج و اندوه حضرت یعقوب علیه السلام افزایش پدید می‌آید که چرا بدون از تقصیر نگهداشته شد، و یا چرا در آنجا نشست، یوسف علیه السلام فرمود که تدبیری هست ولی در آن برای تو بدنامی وجود دارد، بنیامین گفت باکی نیست، الغرض بین آنها این طی شد و از این طرف به همه گندم دادند و اسباب رخصت فراهم گردید.)

معارف و مسایل

در آیات فوق‌الذکر یادی از حرکت بار دوم برادران با همراهی برادر کوچک حضرت یوسف علیه السلام به سوی مصر هست، در این وقت حضرت یعقوب علیه السلام برای ورود آنها به شهر مصر وصیت خاصی فرمود که اکنون شما یازده برادر دارید می‌روید، پس همه شما به یک در وارد شوید، بلکه با رسیدن به شهر پناه پراکنده شوید و از درهای مختلف وارد شوید، سبب این



وصیت این احساس خطر بود که همه اینها ماشاءالله جوان، تندرست و سالم، تنومند، خوب صورت و صاحب جاه و مقام بودند، نه شاید نظر، بدنظری به آنها اصابت کند و گزندى به آنها برسد، و یا در اثر ورود دسته جمعی آنها مردم بر آنها حسد بخورند، و گزندى به آنها برسد.

حضرت یعقوب علیه السلام به آنها بار اول این وصیت را فرمود، در حین سفر دوم فرمود: غالباً و جهش این است که در مرحله اول اینها به صورت مسافر شکسته حال وارد شده بودند نه کسی آنها را می شناخت، و نه کسی به سوی آنها توجهی داشت تا از آن احساس خطر باشد اما در نخستین سفر، پادشاه مصر از آنها فوق العاده احترام و پذیرایی نمود و در اثر آن بین ارکان دولت و عموم مردم شهرت یافتند، لذا اکنون احساس خطر قوی شد که نه شاید نظر بدی به آنها اصابت کند، یا با مشاهده همه آنها به صورت گروهی باشان و شوکت روی آنها حسد نخورند، و نیز وجود بنیامین در میان آنها بیشتر باعث توجه پدر قرار گرفت.

اثر نظر بد بر حق است

از این معلوم گردید که اصابت نظر انسان و در اثر آن وارد شدن ضرر و زیان به انسان یا حیوان و مال بر حق است، وهم و پندار جاهلانه ای نیست، بنابر این حضرت یعقوب علیه السلام به فکر افتاد.

رسول کریم صلی الله علیه و آله نیز آن را تصدیق فرمود، در حدیثی آمده است که نظر بد انسان را در قبر و شتر را در دیگ وارد می کند، لذا از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله پناه خواست و به امت تلقین نمود تا از آنها پناه جویند یکی «مِنْ كُلِّ عَيْنٍ لَّامَةٍ» بود، یعنی من از نظر بد پناه می جویم. ^(۱)

از میان اصحاب کرام واقعه ابوسهل بن حنیف معروف است که باری او برای آبتنی لباسهای خود را کشید، بر رنگ سفید و بدن سالم او، نظر عاصر بن ربیعہ افتاد، و از زبان او برآمد که من تا امروز چنین بدن زیبا ندیده‌ام، با این گفتن تو را بر سهل بن حنیف تب شدیدی واقع شد، وقتی رسول خدا ﷺ اطلاع یافت این معالجه را برای او تجویز نمود که به عامر بن ربیعہ دستور داد که وضو بگیرد و آب مستعمل وضو را در ظرفی جمع نمود، بر بدن سهل بن حنیف بریزند، هنگامی که بر این عمل کردند تب سهل بن حنیف قطع شد، و او کاملاً سالم قرار گرفت، در این واقعه آن حضرت ﷺ به عامر بن ربیعہ چنین تنبیه فرمود: «عَلَامٌ يَقْتُلُ أَحَدَكُمْ أَخَاهُ إِلَّا بِرِكَتٍ إِنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ» چرا یکی از شما برادر خود را به قتل می‌رساند، چرا دعای برکت نگفتی، بدون شک که نظر بد بر حق است.

از این حدیث معلوم گردید که هرگاه در مال و جان کسی چیزی تعجب‌آوری دید باید برای او دعا کند که خداوند در او برکت عطا کند. در بعضی روایات آمده است که اگر «مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» بگوید اثر نظر بد از بین می‌رود، و این نیز معلوم گردید که اگر نظر بد کسی به شخصی اصابت کند، غسل صورت و دست و پاهای نظر کننده را بر آن شخص بریزند اثر نظر بد را زایل می‌گرداند.

قرطبی فرموده است که تمام علمای اهل سنت بر این اتفاق نظر دارند که اصابت نظر بد و وقوع زیان در اثر آن برحق است.

حضرت یعقوب علیہ السلام از یک طرف از احساس خطر نظر بد و یا حسد به پسرانش وصیت نمود که همه با هم از یک در وارد شهر نشوند، و از طرف دیگر اظهار یک حقیقتی را لازم دانست، که در اثر غفلت از آن در چنین معامله‌های بسیار، عوام شکار خیالات و اوهام جاهلانه می‌گردند، آن این که تأثیر نظر بد در جان و مال کسی یک نوع مسمومیت هست، و آن چنان است



که دوا و غذای مضر انسان را بیمار می‌کند در اثر پدید آمدن شدت سرما و گرما امراض تولید می‌گردند، همچنین تصرّفات نظر بد و مسمومیت از اسباب عادی می‌باشد که از نیروی نظر یا خیال آثار آن ظاهر می‌گردند، در خود آنها هیچ‌گونه تاثیر حقیقی وجود ندارد، بلکه همه اسباب عالم تابع قدرت کامل و مشیّت و اراده خداوندی می‌باشد، در برابر تقدیر الهی نه تدبیر مفیدی مفید قرار می‌گیرد و نه ضرر تدبیر مضر می‌تواند اثر کند لذا فرمود: «وَمَا أَغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» یعنی تدبیری که من برای نظر بد نشان دادم می‌دانم که آن نمی‌تواند مشیّت و اراده خدا را تغییر دهد، فقط دستور خدا نافذ می‌گردد، البتّه به انسان دستور داده شده است که تدبیر ظاهری به کار گیرد. بنابر این وصیت گردید که اما اعتماد من برای تدبیر نیست، بلکه اعتماد تنها بر خداست و برای هر کس لازم است که بر او اعتماد کند، و بر تدابیر ظاهر و باطن نباید اعتماد داشته باشد.

حقیقتی را که حضرت یعقوب علیه السلام اظهار نمود، اتفاقاً همانطور هم شد، در این تمام تدابیر حفظ و نگهداری بنیامین و سالم برگردانیدن او هم به کار گرفته شدند اما با وجود این همه ناکام شدند و بنیامین در مصر نگهداشته شد و در اثر آن صدمه دیگری به حضرت یعقوب علیه السلام رسید، هدف از ناکام ماندن تدبیرش که در آیه ما قبل آمده بود این است که با توجه به اصل مقصد ناکام ماند، اگر چه تدبیر نجات از نظر بد یا حسد و غیره پیروز شد؛ زیرا در این سفر چنین پیش نیامد، ولی به سوی آنچه از تقدیر الهی پیش آمدنی بود حضرت یعقوب علیه السلام متوجه نشد و اگر نه برای نجات از آن نیز تدبیری را در نظر می‌گرفت، اما با وجود این عدم پیروزی ظاهری به برکت توکل او صدمه فعلی علاجی برای صدمه گذشته قرار گرفت و با عزّت و عافیت بزرگی با حضرت یوسف علیه السلام و بنیامین ملاقاتی دست یافت، همین مضمون در آیه

بعدی چنین ذکر گردیده است که پسران دستور پدر را به موقع اجرا گذاشتند، به درهای مختلف وارد شهر شدند، و آرزوی پدر به پایه تکمیل رسید، و این تدبیر او نمی توانست حکمی را از احکام خداوند تغییر بدهد، ولی این یک نوع شفقت و محبت پدرانه‌ای بود که حضرت یعقوب علیه السلام آن را انجام داد.

در پایان این آیه از حضرت یعقوب علیه السلام چنین ستایش گردیده است که: «وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» یعنی حضرت یعقوب عالمی بسیار بزرگ بود، زیرا ما به او علم عنایت کرده بودیم، منظور این که علم او مانند عموم مردم کتابی و اکتسابی نبود، بلکه بلا واسطه عطای خداوندی و وهبی بود، بنابر این او تدبیر ظاهری که شرعاً مشروع و محمود بود به جا آورد، ولی بر آن اعتماد ننمود، ولی بسیاری مردم به این حقیقت پی نمی‌برند، و از اثر عدم آگاهی نسبت به حضرت یعقوب علیه السلام ایراد شبهه می‌نمایند، که این تدابیر مناسب به شان پیامبری او نبودند، بعضی از حضرات مفسرین فرموده‌اند که مراد از علم اولی عمل بر مقتضای آن است و منظور این است که او بر آن علمی که ما به او داده‌ایم عامل و پایبند بود، بنابر بر تدابیر ظاهر اعتماد نکرد، بلکه فقط بر خداوند اعتماد نمود.

«وَمَا دَخَلُوا عَلَىٰ يُونُسَ ءَأَوْىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» یعنی وقتی به شهر مصر رسیدند همه برادران به دربار حضرت یوسف علیه السلام وارد شدند، و او ملاحظه فرمود که طبق وعده برادر حقیقی او را نیز همراه آوردند حضرت یوسف علیه السلام برادر حقیقی خود بنیامین را به طور ویژه پیش خود نگاه داشت.

امام التفسیر قتاده فرموده است که حضرت یوسف علیه السلام جهت قیام تمام برادران چنین انتظام نموده بود که هر دو برادر در یک اتاق بنشینند بنیامین تنها ماند او را با خود اسکان داد تا وقتی فرصت خلوت و تنهایی به دست



آورد به او راز را افشا نمود که من برادر حقیقی تو یوسف هستم لذا تو پریشان نباش و آنچه تاکنون برادران انجام داده‌اند، فکر نکن.

احکام و مسایل

از دو آیه فوق‌الذکر چند مسئله و احکام معلوم گردیده است:
 اول این‌که: اصابت نظر بد بر حق است، لذا به کار بردن تدبیری برای نجات از آن مشروع و محمود است مانند به کار بردن تدبیر نجات و پرهیز از غذای مضر و کردار مضر.

دوم این‌که: به خاطر نجات از حسد پنهان نگهداشتن نعمتهای ویژه و اوصاف خویش جایز است.

سوم این‌که: به کار بردن تدبیر مادی و ظاهری برای نجات از آثار زیان‌آور خلاف توکل و شأن انبیاء علیهم‌السلام نیست.

چهارم این‌که: هرگاه کسی احساس خطر کند که از ناحیه دیگری به کسی ضرری دارد و وارد می‌شود بهتر این است که که او را اطلاع دهد و تدبیر ممکن را به او نشان دهد چنان‌که حضرت یعقوب علیه‌السلام کرد.

پنجم این‌که: هرگاه کسی اطلاع یافت که شخص دیگری کمال یا نعمت تعجب‌انگیزی دارد، و احساس نماید که به او نظر بد اصابت می‌کند بر او واجب است که با دیدن او «بارک الله» یا «ماشاءالله» بگوید تا که به آن شخص مشقتی پیش نیاید.

ششم این‌که: برای نجات از نظر بد به کار بردن هر تدبیر ممکن جایز است از آن جمله یکی این هم هست که به دعا و تعویذ معالجه شود، چنان‌که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دو پسر حضرت جعفر بن ابی طالب را دید که ضعیف هستند اجازه داد که آنها را به تعویذ و غیره معالجه نمایند.

هفتم این‌که: وظیفه مسلمان دانشمند است که در اصل باید در هر کار

بر خدا اعتماد نماید، ولی اسباب مادی و ظاهری را نباید از دست بدهد، هر اندازه که اسباب مشروع جهت دریافت هدف در اختیارش باشد در به کارگیری آنها کوتاهی نکند، هم چنان که حضرت یعقوب علیه السلام کرد، و رسول کریم صلی الله علیه و آله نیز آن را نشان داد دانای روم چه خوب گفته است: «بر توکل زانوی اشتر ببند» همین است توکل پیامبرانه و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله هشتم این که: در اینجا سؤالی پدید می آید که حضرت یوسف علیه السلام برای دعوت و آوردن برادر کوچک خویش اصرار ورزید، و وقتی که او آمد راز خود را بر او افشا نمود؛ اما در باره دعوت پدر محترم نه فکری برداشت و نه برای دریافت وضعیت او خبرگیری نمود.

و جهش همان است که قبلاً بیان گردید که در این مدت چهار سال کامل مواقع زیادی بود که می توانست از وضعیت خویش پدر محترم را اطلاع می داد، اما همه آنچه شده آن به حکم قضا و قدر به اشاره وحی انجام گرفت، و تا این مدت از طرف خداوند اجازه نداشت که پدر محترم را از وضعیت آگاه کند، زیرا هنوز برای موقع امتحان دیگری، به مفارقت بنیامین در پیش بود، که به خاطر تکمیل آن، این همه اتفاقات آشکار گردید.

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِخْلِ أَخِيهِ

پس وقتی که آماده کرد برای آنها وسایل آنها را گذاشت لیوان آب را در وسایل برادرش

ثُمَّ أَدْنَى أُذُنَ مُؤَدِّنِ أَيَّتْهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ﴿۷۰﴾ قَالُوا وَ أَقْبَلُوا

باز اعلام کرد اعلام کننده که ای کاروانیان شما حتماً دزد هستید. گفتند متوجه شده

عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ ﴿۷۱﴾ قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ

به سوی آنها که چه چیز را گم کرده اید. گفتند نمی یابیم بیمانه بادشاه را و کسی که آن را



جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ ﴿۷۲﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَّا

بیاورد یک بار شتر دارد و من ضامن او هستم. گفتند قسم به خدا شما می‌دانید که ما برای

جِنَّا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ ﴿۷۳﴾ قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ

شرارت کردن در روی زمین نیامده‌ایم و نیستیم ما دزد. گفتند چیست سزای او اگر

كُنْتُمْ كَاذِبِينَ ﴿۷۴﴾ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ

بودید دروغگو. گفتند سزای او این‌که هر کسی که یافته شد این، در وسایلش پس او

جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ ﴿۷۵﴾ فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ

سزای آنست، چنین سزای دهیم ظالمان را. پس شروع کرد یوسف به تفتیش وسایل آنها

قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ

پیش از جوال برادرش، باز بیرون آورد آن را از جوال برادرش، چنین نشان دادیم به یوسف،

مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ

او نمی‌توانست دستگیر کند برادرش را موافق با دین پادشاه مگر آنچه خدا بخواهد،

نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ﴿۷۶﴾

بالا می‌بریم درجات کسی را که بخواهیم و بالای هر دانا دانا تری هست.

خلاصه تفسیر

باز وقتی که یوسف (علیه السلام) وسایل آنها را (از قبیل گندم و وسایل سفر) فراهم نمود، پس خودش (و یا به وسیله شخص مورد اطمینانی) ظرف آب خوری را (که همان هم پیمانه گندم دادن بود) در وسایل برادرش گذاشت باز (وقتی بار را بسته حرکت کردند، به دستور حضرت یوسف علیهما السلام از پشت سر) اعلام کننده‌ای اعلام نمود که ای اهل کاروان شما حتماً دزد

هستید، آنها به سوی آن (تفتیش کننده)ها روی آوردند و گفتند که چه چیزی از شما گم شده است (که نسبت به دزدیدن آن بر ما شبهه دارید) آنها گفتند که ما پیمانۀ شاهی را نمی یابیم (آن مفقود است) و هر کسی که آن را (آورده) حاضر کند، به او یک بار شتر گندم (انعام از انبار) داده خواهد شد (و شاید منظور این باشد که اگر خود دزد آن را بیاورد و تحویل دهد علاوه بر عفو به او جایزه داده خواهد شد) و من به (دادن) آن (جایزه) ضامن می باشم (غالباً این اعلام و این وعده جایزه به دستور حضرت یوسف علیه السلام بوده است) اینها گفتند، بخدا شما کاملاً می دانید که ما جهت فساد کاری (که شامل دزدی است) در منطقه، نیامده ایم و ما دزد نیستیم (یعنی ما چنین شبهه ای نداریم) آن (تفتیش کننده)ها گفتند خیلی خوب اگر شما دروغگو در آمدید (و بر یکی از شما دزدی ثابت شد) پس سزای او (یعنی دزد) چیست، آنها (موافق با شریعت حضرت یعقوب علیه السلام) جواب دادند که سزا این است، که آن در وسایل هر کدام پیدا شد، پس او سزای خودش می باشد (صاحب مال او را در عوض دزدی برده خود قرار دهد) ما ظالمان (دزدان) را چنین سزا می دهیم (یعنی در شریعت مسئله و عملکرد این چنین است، خلاصه این که طی قرار داد فیما بین، وسایل به زمین گذاشته شد) سپس (در حین تفتیش) یوسف علیه السلام شخصاً و یا به وسیله کسی که به او اطمینانی داشته است) قبل از جوال (وسایل) برادر خویش جوالهای (وسایل) برادران دیگر را تفتیش نمود؛ سپس (در پایان) آن (ظرف) را از جوال (وسایل) برادر خود در آورد، ما به خاطر یوسف علیه السلام چنین تدبیری (جهت نگهداشتن بنیامین) به کار گرفتیم (وجه این تدبیر این بود که) یوسف برادر خود را طبق قانون پادشاه (مصر) نمی توانست نگهدارد (زیرا سزای او



در قانون پادشاه تأدیب و جرم بود.^(۱)

ولی منظور خداوند بود (بنابر این در قلب حضرت یوسف علیه السلام این تدبیر آمد، و از دهان آنها چنین فتوایی صادر شد، روی هم رفته تدبیر کارآمد ثابت شد، و چون در حقیقت این بردگی قرار دادنی نبود بلکه با رضایت بنیامین عنوان بردگی اختیار گردید، بنابر این شبهه استرقاق حرّ لازم نیامد، اگر چه حضرت یوسف علیه السلام عالم و عاقلی بود، ولی باز هم نیازمند بود که ما به او تدبیری نشان بدهیم، بلکه) ما هر کسی را بخواهیم او را (در علم) به درجات خاصی می‌رسانیم و از تمام دانایان بالاتر، دانایی وجود دارد (یعنی وقتی که خداوند علم مخلوق را ناقص قرار داد، و علم خالق کامل بود بی تردید هر مخلوقی در علم و تدبیر خویش محتاج خالق می‌باشد، بنابر این «کِدْنَا» و «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» گفته شد، خلاصه وقتی آن ظرف در وسایل و اثاث آنها پیدا شد، و بنیامین نگهداشته شد، همه آنها شرمند گشتند.)

معارف و مسایل

در آیات مذکور این موضوع بیان گردید که حضرت یوسف علیه السلام جهت نگهداشتن برادر حقیقی خود بنیامین چنین حيله و تدبیری به کار برد وقتی به همه برادران طبق قانون گندم داد و گندم هر یکی بر شتری جداگانه حمل گردید.

در گندم بنیامین که بر شترش حمل گردید ظرفی در میان آن پنهان کرده شد و آن ظرف را قرآن در یک جا به نام «سَقَايَةَ» و در جای دیگر به نام «صَوَاعَ الْمَلِكِ» یاد کرده است، «سقایه» به معنی ظرف آب خوری است و

۱ - چنانکه طبرانی از معمر، و الاول در روح المعانی نقل می‌کند.

صواع نیز به این چنین ظرفی گفته می شود، با نسبت دادن آن به سوی ملک این امر معلوم گردید که این ظرف با ارزش و گران قیمتی بود، در بعضی روایات آمده است که از زبرجد ساخته شده بود بعضی دیگران آن را از طلا و بعضی از نقره نیز گفته اند، به هر صورت این که ظرف در وسایل بنیامین پنهان کرده شد، علاوه بر این که ظرف پرارزش بود به پادشاه مصر نیز اختصاص داشت، چه بدین صورت که آن را به کار می برد و یا این که خود پادشاه دستور داد تا بدان ظرف گندم را پیمانه کنند.

«ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتَهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَّرِقُونَ» یعنی، پس از مدتی اعلام کننده ای اعلام نمود که ای اهل کاروان شما دزد هستید، در اینجا از لفظ «ثُمَّ» معلوم می شود که این اعلام فوراً انجام نگرفت بلکه مقداری مهلت داده شد تا این که کاروان به حرکت افتاد، سپس این اعلام گردید تا که کسی به جعل سازی شبیه نکند، به هر حال آن اعلام کننده کاروان برادران حضرت یوسف علیه السلام را دزد قرار داد.

«قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ» یعنی برادران یوسف به سوی اعلام کننده متوجه شدند و گفتند شما که ما را دزد قرار می دهید بگویید که چه چیزی از شما گم شده است.

«قَالُوا نَفَقَدْ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» اعلام کنندگان گفتند که «صواع» یعنی ظرف پادشاه گم شده است، و هر کسی که آن را پیدا کرده بیاورد به او یک بار شتر، گندم انعام داده می شود، و من ضامن آن هستم. در اینجا، یکی این سؤال مطرح می شود که چرا حضرت یوسف علیه السلام برای نگهداشتن بنیامین پیش خود چنین تدبیری را به کار برد، در صورتی که او می دانست که بر پدر محترم صدمه جدایی خود او قابل تحمل نبود اکنون چگونه گوارا بود که برادر دیگر را نگهداشته بر او صدمه ای وارد نکند.

سؤال دیگر مهمتر از اول این که تهمت زدن برادران بی گناه به سرقت و



برای اثبات آن اقدام به این جعل سازی که چیزی به طور پنهان در وسایل آنها گذاشت، و باز علناً رسوایی آنها ظاهر گردید، همه اینها امور ناجایزی بودند که انجام داده شدند، پیامبر خدا حضرت یوسف علیه السلام چگونه آنها را گوارا نمود.

بعضی از مفسرین مانند قرطبی و غیره بیان نموده اند که وقتی بنیامین حضرت یوسف علیه السلام را شناخت و از او مطمئن شد، از او خواست که اکنون مرا همراه با برادران نفرست، مرا پیش خودت نگهدار، یوسف علیه السلام نخست معذرت خواهی نمود که اگر تو اینجا نگهداشته شوی پدر با صدمه بزرگی روبرو خواهد شد، ثانیاً برای نگهداشتن تو راهی جز این نیست که تهمت سرقت به تو زده شود، و به این جرم تو را دستگیر نموده پیش خود نگه دارم، بنیامین از همراهی برادران چنان دل تنگ شده بود که برای برداشت همه این امور آماده گردید. ولی اگر این واقعه درست هم باشد، آزرده خاطر ساختن پدر، رسوایی برادران و تهمت زدن آنها به سرقت فقط به خاطر راضی نگهداشتن بنیامین نمی تواند، جایز باشد.

و بعضی اگر چه چنین توصیه کرده اند که دزد گفتن اعلام کننده به آنها بدون علم و اجازه حضرت یوسف علیه السلام بوده است، اما این ادعا بدون دلیل با توجه به صورت واقعه امر بی ارتباطی است، هم چنین این تأویل که برادران یوسف علیه السلام را از پیش پدر دزدیده و فروخته اند و بدین خاطر به آنها دزد گفته شد، این تأویلی بیش نیست، بنابر این پاسخ همه این سؤالات همان است که قرطبی، مظهري و غیره داده اند که آنچه در این واقعه کرده شد و یا گفته شده است، نه آنها بنابه تقاضای بنیامین بوده است و نه به تجویز خود حضرت یوسف علیه السلام بوده است، بلکه این امور به امر خداوند و مظاهری برای حکمت بالغه او بوده اند، که به وسیله آنها ابتلا و آزمایش حضرت یعقوب علیه السلام به پایه تکمیل رسانده شد، و برای این جواب در این آیه، خود

قرآن نیز اشاره کرده است که: «كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ» یعنی ما این تدابیر را برای یوسف به کار گرفتیم تا او بتواند برادر خویش را پیش خود نگهدارد. در این آیه حق تعالی به گونه‌ی واضحی این حيله و تدبیر را به سوی خود منسوب فرمود، که همه‌ی این امور چون به دستور خداوند انجام گرفته است پس ناجایز گفتن آنها معنی ندارد، نظیر آن است که شکستن کشتی در واقعه‌ی حضرت موسی و خضر علیهما السلام و کشتن پسر و غیره که در ظاهر گناه بودند، و از این جهت حضرت موسی بر آنها انکار نمود، ولی حضرت خضر علیه السلام همه‌ی آنها را بر حسب مصالح خاص بنا به دستور خداوند انجام می‌داد، لذا بر او هیچ گناهی نبود.

«قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ» وقتی که منادی شاهی به برادران یوسف تهمت دزدی وارد کرد، آنها گفتند که خود ارکان دولت نیز از وضعیت ما آگاهند که ما برای ایجاد فساد در اینجا نیامده‌ایم و ما دزد نیستیم.

«فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ» یعنی، نوکران پادشاه گفتند که اگر دروغ شما ثابت شد پس بگویید که سزای دزد چه می‌باشد.

«قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» یعنی برادران یوسف علیهما السلام گفتند که هر کسی که مال مسروقه از وسایل او در بیاید، آن شخص جزای آن است و ما دزدها را چنین سزا می‌دهیم.

منظور این‌که سزای دزد در شریعت حضرت یعقوب علیه السلام چنین است که کسی مالش به سرقت رفته باشد او دزد را برده‌ی خود قرار دهد.

مأموران دولت بدین شکل از خود برادران یوسف علیهما السلام سزای دزد در شریعت یعقوبی را دریافتند و آنها را پایبند قرار دادند که اگر مال مسروقه از وسایل بنیامین به دست بیاید موافق با داوری خود مجبور گردند تا بنیامین را به یوسف تحویل بدهند.



«فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ آخِيهِ» یعنی تلاش کنندگان، برای پرده انداختن بر توطئه خود نخست به تلاش و تفتیش و سایل برادران دیگر پرداختند، اول و سایل بنیامین را باز نکردند تا که آنها در شک قرار نگیرند.

«ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ آخِيهِ» یعنی سرانجام و سایل بنیامین را باز نمودند، پیمانۀ پادشاه از بار آنها پیدا شد، آنگاه سرهای همه برادران از شرم پایین افتاد، و به بنیامین بد و بیراه گفتند که تو روی ما را سیاه کردی.

«كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» یعنی ما چنین تدبیری به کار بستیم برای یوسف علیه السلام، او برادر خود را موافق با قانون پادشاه مصر نمی توانست، دستگیر کند، زیرا قانون پادشاه مصر راجع به دزد این بود که دزد را باید چوب زد و دو برابر مال مسروقه از او تاوان گرفته آزاد کرد، اما آنها حکم دزد را از برادران یوسف موافق با شریعت حضرت یعقوب علیه السلام دریافت نمودند، و موافق با آن نگهداشتن بنیامین صحیح بود، و بدین شکل موافق با مشیّت و حکمت الهی هدف حضرت یوسف علیه السلام نیز برآورده شد.

«نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» یعنی ما کسی را که بخواهیم درجاتش را بالا می بریم، چنانکه در این واقعه درجات حضرت یوسف علیه السلام در برابر برادرانش بالا برده شد، و بالاتر و فراتر از هر دانشمندی دانشمندتری قرار دارد.

منظور این که ما بین مردم به اعتبار علم و دانش، بعضی را بر برخی دیگر برتری عطا می کنیم، در برابر بالاترین عالم، عالم بالاتری وجود دارد، و اگر کسی به گونه باشد که در کل مخلوقات کسی در علم از او بالاتر نباشد، باز هم علم خداوند از همه بالاتر می باشد.

از آیات مذکور چند حکم و مسئله به دست آمده است:
اول: از آیه «وَلَمَّا جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» ثابت گردید که اگر بر انجام کار معینی مزد یا انعامی مقرر کرده اعلان کنند که هر کسی فلان کار را انجام دهد اینقدر مزد یا انعام به او تعلق می‌گیرد، هم‌چنان‌که برای دستگیری مجرمان مشهور یا برگرداندن اشیای گمشده این چنین اعلام جایز، و رایج است، اگر چه بر اینگونه معامله تعریف اجاره فقهی صدق نمی‌کند، اما از روی این آیه جواز آن نیز ثابت شده است.^(۱)

دوم: از «أَنَا بِهِ زَعِيمٌ» معلوم گردید که می‌تواند کسی از طرف دیگری کفیل مال قرار بگیرد، و حکم این صورت در نزد جمهور فقهای ائمت این است که صاحب حق می‌تواند حق خود را از مدیون اصلی یا از ضامن بگیرد، آری اگر از ضامن گرفت ضامن حقدار و از مدیون اصلی به مقدار آنچه در وجه کفالت داده است بگیرد.^(۲)

سوم: از «كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ» معلوم گردید که بنابر مصلحت شرعی در صورت معامله‌ای چنان تغییر به کار گرفته شود که از آن در احکام تغییر بیاید، و به آن در اصطلاح فقها حیلۀ شرعی گفته می‌شود، از روی شرع جایز است به شرطی که در اثر آن ابطال حکم شرعی لازم نیاید، و گرنه به کار گرفتن چنین حیلۀ ای به اتفاق فقها حرام است، مانند به کار گرفتن تدبیری برای رهایی از ادای زکات یا اختیار سفر غیر لازم قبل از رمضان برای نجات از روزه گرفتن، اینها به اتفاق حرام می‌باشد در اثر به کارگیری چنین حیلۀ ای بر بعضی ملتها عذاب نازل شده است و رسول خدا ﷺ از به کارگیری چنین حیلۀ ای منع فرموده است و به اتفاق ائمت حرام هستند، و به سبب عمل کردن بر آنها هیچ کاری جایز نمی‌باشد، بلکه دو برابر گناه لازم می‌آید، یکی



گناه کار ناجایز دوم به کار گرفتن حيله‌ای ناجایز که از یک جهت مرادف به دسیسه بازی با خدا و رسول اوست عدم جواز این‌گونه حيله‌ها را امام بخاری در کتاب الحیل از صحیح خود ثابت کرده است.

قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ

گفتند اگر او دزدی کرده است دزدی کرده بود برادرش جلوتر هم، پس آهسته گفت یوسف

فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يَبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ

در دل خود و اظهار نکرد آن را برای آنها، گفت در دل خود که شما بدترین

مَكَانًا وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴿٧٧﴾ فَأَنذَرُكُمْ يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبَا

درجه دارید، والله بهتر می‌داند آنچه را شما بیان می‌کنید. گفتند ای عزیز او پدری دارد

شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٧٨﴾

پیرمرد بسیار کهن سال، پس نگهدار یکی را از ما بجای او، ما تو را می‌بینیم احسان کننده.

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ تَأْخُذَ إِلَّا مِنْ وَجَدْنَا مَتَّعْنَا عِنْدَهُ إِنَّا

گفت بخدا پناه که دستگیر کنیم مگر کسی را که یافتیم چیز خود را پیش او، پس حتماً ما

إِذَا لَطَلِمُونَ ﴿٧٩﴾ فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ

بی انصاف قرار گرفتیم. پس وقتی که مایوس شدند از او، تنها نشستند برای مشورت، گفت

كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتَقًا مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ قَبْلُ مَا

بزرگترشان آیا نمی‌دانید که پدر شما گرفت از شما عهد خدا را، و جلوتر

فَرَطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ

کوتاهی کردید در حق یوسف، پس من هرگز تکان نمی‌خورم از این ملک تا وقتی اجازه بدهد پدرم یا

يَحْكُمُ اللَّهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿۸۰﴾ اَرْجِعُوا اِلَىٰ اٰبِائِكُمْ

قضاوت کند خدا در حق من، و او بهترین قضاوت کننده است. برگردید به سوی پدرتان،

فَقُولُوا يَا اٰبَانَا اِنَّ اِبْنَكَ سَرَقَ وَ مَا شَهِدْنَا اِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَ

پس بگویید ای پدر ما پسر تو دزدی کرد، و ما چیزی را گفتیم که به آن اطلاع داشتیم و

مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ ﴿۸۱﴾ وَ سَأَلَ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي

ما غیب را در ذهن و خیال نداریم. و پیرس از شهری که در آن بودیم، و از کاروانی که

اَقْبَلْنَا فِيهَا وَ اِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿۸۲﴾

در آن آمده ایم، و بدون شک ما، راست می گوییم.

خلاصه تفسیر

گفتند (آقا) اگر او دزدی کرد، پس (جای تعجب نیست زیرا) برادر او نیز (هم چنین) پیش از او دزدی کرده است (که داستانش در تفسیر درّ منشور چنین آمده است که عمّه اش حضرت یوسف علیه السلام را پرورش می داد، وقتی که او هوشیار و بزرگتر شد حضرت یعقوب علیه السلام خواست او را تحویل بگیرد، و او می خواست یوسف را پیش خود نگهدارد بنابر این او کمربندی از خود زیرلباسهای او بست و شایع کرد که کمر بند من گم شده است، و همه را تفتیش کردند و این کمر بند از کمر او پدید آمد و موافق با قانون آن شریعت، حضرت یوسف علیه السلام در قبضه عمّه اش باقی ماند تا این که عمّه اش وفات نمود آن گاه یوسف پیش پدرش حضرت یعقوب علیه السلام آمد، و امکان دارد این صورت استرقاق نیز به رضایت یوسف علیه السلام انجام گرفته باشد، بنابر این در اینجا نیز برده قرار دادن شخص آزاد لازم نمی آید، اگر چه با تأمل در قراین و اخلاق یوسفی، برائت او از این فعل بطور قطع معلوم بود، اما چون



برادران بر بنیامین خشم گرفته بودند، این سخن را در اینجا گفتند) پس یوسف (علیه السلام) این سخن را (که در آینده می آید) در دل خود پوشیده نگاهداشت و آن را در جلوی آنها اظهار نمود، و (در دل) چنین گفت که شما (از حد این دزدی) بدتر هستید (زیرا از ما دو برادر در حقیقت عمل سرقت انجام نگرفت، و شما چنین حرکتی کردید که دیگران مال پنهان می کنند، شما مردم پنهان کردید، که مرا از پدر ربودید، و ظاهر است که آدم ربایی از دزدیدن مال جرم سنگین تری دارد) و آنچه شما (نسبت به این دو برادر) بیان می کنید (که ما دزد هستیم حقیقت) آن را خدا کاملاً می داند (که ما دزد نیستیم، وقتی برادران دیدند که آنها بینامین را دستگیر کردند، و بر او مسلط شدند، از روی خوش آمد) گفتند ای عزیز این (بنامین) پدر بسیار سال خورده ای دارد (و این را بسیار دوست می دارد، خدا می داند در اندوه فراق این چه وضعی بر سرش بیاید، و با ما این قدر محبت ندارد) پس شما (کاری بکنید که) بجای او یکی را از ما پیش خود نگهدارید (و او را برده خود قرار دهید) ما شما را شخص نیک منشی می بینیم (امیدواریم این تقاضای ما را بپذیرید) یوسف (علیه السلام) گفت از این سخن (خلاف انصاف) خدا پناه دهد، که ما بجز از کسی که چیز خود را پیش او گیر آوردیم کسی دیگر را دستگیر نموده، نگهداریم (اگر ما چنین بکنیم پس) در این صورت ما بسیار بی انصاف قلمداد می شویم (برده قرار دادن شخص آزاد و با او برخورد بردگی انجام دادن اگر چه به رضایت او هم باشد نیز حرام است) وقتی که آنها (با شنیدن جواب صریح) از یوسف (علیه السلام) مأیوس شدند (که بنیامین را به آنها پس نخواهند داد) پس (از آنجا) علیحده شده با هم مشورت نمودند (که چه باید کرد، سپس بیشترشان رأی دادند که مجبوریم، همه باید برگردیم، ولی) بزرگترشان گفت (شما که همه رأی می دهید که همه برگردیم) آیا اطلاع دارید که پدرتان شما را به خدا قسم

داده قول قطعی گرفتند (که شما او را همراه با خود بیاورید، اما اگر به خانه بر می‌گردید مجبور هستید، ولی همه نباید به وطن برگردیم زیرا مجالی برای چاره‌جویی باقی نمی‌ماند، لذا حتی الامکان باید چاره‌جویی کرد) و پیش از این چقدر کوتاهی در حق یوسف کرده‌اید (که هر نوع برخوردی که با او کرده‌اید. حقوق والد محترم ضایع شده است، آیا آن خجالت گذشته مگر کم است که شرمندگی دیگری رویش اضافه کنیم) پس، من از اینجا تکان نمی‌خورم، تا وقتی که پدرم به من اجازه (برگشت را) ندهد، و یا خداوند راه حلی برای این مشکل پدید آورد، و بهترین راه حل پیدا کننده است (یعنی به گونه‌ای بنیامین آزاد گردد، الغرض یا من او را با خود می‌برم، و یا من فراخوانده می‌شوم، پس مرا گذاشته) شما پیش پدرتان بروید و (رفته) به او بگویید که ای پدر! پسر شما (بنیامین) دزدی کرده‌است (بنابر این دستگیر شده‌است) و ما چیزی را بیان می‌کنیم که (با مشاهده) برای ما معلوم گردید و ما (به هنگام تعهد و قول دادن) حافظ سخنان غیب نبودیم (که او دزدی می‌کند، و اگر نه ما هرگز قول نمی‌دادیم) و (اگر به سخن ما یقین نداری) از اهالی قریه (مصر توسط شخص معتمدی) پرس جایی که ما (در آن وقت) در آن بودیم (هنگامی که مال مسروقه به دست آمد) و از اهل کاروان پرس که ما در آن شریک شده (تا اینجا) آمده‌ایم (واضح خواهد شد، و یا مردم کنعان و باشندگان دور و اطراف که برای گندم به مصر رفته‌اند) و به یقین بدانید که ما کاملاً راست می‌گوییم (چنان‌که همه برادر بزرگتر را در آنجا گذاشتند و خود آمده کل ماجرا را بیان نمودند).

معارف و مسایل

در آیات ماقبل از این، آمده بود که در مصر در وسایل برادر حقیقی حضرت یوسف علیه السلام بنیامین ظرف شاهی پنهان کرده شد و سپس با تدبیری از



آن وسایل بیرون آورده بر او جرم سرقت اثبات شد.

در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر آمده است که وقتی در جلوی برادران حضرت یوسف علیه السلام از وسایل و اثاث بنیامین مال مسروقه به دست آمد گردید و از خجالتی چشمهای شان پایین آمد، چاپلوسی کرده گفتند: «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ» یعنی اگر او دزدی کرد جای تعجب نیست، او برادری داشت او هم جلوتر، هم چنین دزدی کرده بود، منظورشان این بود که این برادر حقیقی ما نیست برادر سببی است، او برادر حقیقی داشت او هم دزدی کرده بود.

برادران حضرت یوسف علیه السلام در این وقت به خود حضرت یوسف تهمت سرقت زدند، که در آن به واقعه‌ای اشاره شده که در زمان کودکی حضرت یوسف اتفاق افتاده بود، و در آن عیناً همچنین که در اینجا بر بنیامین تهمت سرقت وارد شده است، در آن وقت بر حضرت یوسف در عالم بی خبری هم چنین تدبیری به کار برده شده بود، و همه برادران از آن آگهی داشتند که حضرت یوسف علیه السلام از آن تهمت کاملاً مبرا بود ولی اکنون در اثر خشم بر بنیامین آن واقعه را دزدی به حساب آورده تهمت آن را بر برادرش یوسف علیه السلام وارد نمودند.

آن چه واقعه‌ای بود، در این باره روایات مختلفی وجود دارد، ابن کثیر به نقل از محمد بن اسحاق از امام التفسیر مجاهد روایت نموده است که پس از تولد حضرت یوسف علیه السلام به فاصله بسیار کمی بنیامین متولد شد، و این تولد او سبب مرگ مادرش قرار گرفت، یوسف و برادرش بدون مادر باقی ماندند، تربیت و حضانت آنها در خانه عمه ایشان انجام گرفت. خداوند در وجود حضرت یوسف علیه السلام از کودکی چنان وضعیتی گذاشته بود که هر کسی او را می‌دید، فوق‌العاده به او محبت می‌ورزید، عمه‌اش نیز هم چنین شد که تحمل نمی‌کرد گاهی یوسف از چشم و نظرش پنهان بماند، و از

طرف دیگر وضع پدر بزرگوارش حضرت یعقوب نیز این چنین بود، ولی در اثر این که بسیار بچه و کودک بود نیاز داشت که تحت تربیت زنی قرار بگیرد. بنا بر این به عمّه اش سپرده شد، اکنون که او قابل نقل و حرکت شد، حضرت یعقوب علیه السلام خواست او را پیش خود نگهدارد، وقتی که به عمّه اش این را در میان گذاشت او امتناع ورزید، باز با اصرار شدید حضرت یعقوب علیه السلام مجبور شد، حضرت یوسف علیه السلام را به پدرش تحویل بدهد ولی برای برگرداندن او تدبیری به کار برد که در نزد عمّه اش کمربندی بود که از طرف حضرت اسحاق به او رسیده بود، و قیمت و ارزش زیادی داشت، عمّه اش به صورت پنهانی آن را در زیر لباسهای یوسف بر کمرش بست، و پس از رفتن حضرت یوسف شایع کرد که کمر بند من گم شده است، سپس بازرسی شد آن را نزد یوسف پیدا کردند.

مطابق قانون شرع یعقوبی عمّه اش حقدار شد که یوسف را مملوک خویش قرار داده نزد خود نگهدارد، وقتی که حضرت یعقوب علیه السلام این وضعیت را دید که طبق حکم شرعی، عمّه، مالک یوسف شده است؛ او را به عمّه اش تحویل داد، و تا زمانی که عمّه اش زنده بود یوسف تحت تربیت او باقی ماند. این بود آن واقعه ای که بر حضرت یوسف علیه السلام تهمت سرقت زده شد، و سپس بر هر شخصی حقیقت آن روشن شده بود، که حضرت یوسف علیه السلام از هر گونه شائبه دزدی پاکدامن می باشد، محبت عمّه دام این تدبیر را گسترانید، و برادران نیز به این حقیقت آگهی داشتند، لذا مناسب نبود که به او تهمت سرقت را بزنند، ولی این هم یکی از حلقه زنجیر تجاوز و تعدی برادران بود که نسبت به حضرت یوسف علیه السلام روا می داشتند. «فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ» یعنی حضرت یوسف با شنیدن این سخن از برادران، آن را در دل خود پنهان نگهداشت، که هنوز ایشان در تعقیب من هستند که دارند تهمت سرقت وارد می نمایند، ولی نگذاشت این



راز بر برادرانش ظاهر گردد که یوسف علیه السلام این سخن آنها را شنیده و از آن متأثر گردیده است.

«قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ» حضرت یوسف علیه السلام (در دل خود) گفت که شما در وضع و درجه بدتری قرار دارید که بر برادر خود دیده و دانسته به دروغ تهمت سرقت می زنید، و فرمود که خدا بهتر می داند که آنچه شما می گوئید صحیح است و یا اشتباه، نخستین جمله در دل گفته شد، و ممکن است جمله دوم را در پاسخ به برادران علناً گفته باشد.

«قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبَا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرُكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» وقتی که برادران حضرت یوسف علیه السلام دیدند که سخن به درد نمی خورد، و بجز از گذاشتن بنیامین در اینجا چاره ای دیگر هم نیست برای دل خوش کردن عزیز مصر قدم برداشتند، و تقاضا نمودند که پدر او بسیار کهن سال است (نمی تواند فراق او را تحمل نماید) لذا شما در عوض او یکی از ما را دستگیر و پیش خود نگهدار و ما به این امید از شما چنین تقاضا می نمایم که تو را بسیار احسان کننده می بینیم یا این که شما قبلاً هم بر ما احسان کرده اید.

«قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَّعْنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذَا لَطَلِمُونَ» حضرت یوسف علیه السلام در پاسخ به تقاضای برادران طبق قانون گفت که این در اختیار من نیست که هر کسی را که بخواهم دستگیر کنم، بلکه کسی را دستگیر می کنم که مال مسروقه از او بریافت شده است و اگر جز او کسی دیگر را دستگیر کنم، پس موافق به فتوای و فیصله شما از جمع ظالمان قرار می گیرم، زیرا شما گفتید هر کسی که مال مسروقه از او یافت شود او جزای آن است.

«فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا» یعنی وقتی که برادران یوسف از آزادی بنیامین مأیوس گشتند برای شور و تبادل نظر در یک گوشه گرد هم جمع

شدند.

«قَالَ كَيْفَهُمْ» برادر بزرگترشان گفت: آیا نمی دانید که پدرتان برای واپس بردن بنیامین چه عهد و پیمان پخته از شما گرفت، و نیز این که شما پیش از این درباره یوسف کوتاهی نمودید، بنابراین از سرزمین مصر بیرون نمی روم تا وقتی که پدرم اجازه برگشتن را به من ندهد، یا این که خداوند به وسیله وحی برای بیرون رفتنم دستوری صادر نفرماید، و خداوند بهترین دستور دهنده است.

این برادر بزرگتر که گفتارش در اینجا نقل گردید بعضی گفته اند که «یهودا» بود و او اگر چه از نظر سن از همه بزرگتر نبود اما در علم و فضل از همه بزرگتر بود، و بعضی از مفسرین فرموده اند که او «روبیل» بود که از نظر عمر از همه بزرگتر بود، و او در باره عدم قتل حضرت یوسف عليه السلام نظر داده بود، و بعضی فرموده اند که این برادر بزرگتر «شمعون» است که از روی جاه و مقام از همه بزرگتر پنداشته می شد.

«ارْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ» یعنی برادر بزرگتر گفت، من در اینجا می مانم، شما همه پیش پدرتان برگردید، و به او بگویید که پسر تو دزدی کرد، و آنچه ما می گوئیم مشاهده خود ماست که مال مسروقه از وسایل او در حضور ما پیدا شد.

«وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ» یعنی آنچه ما به تو تعهد دادیم که بنیامین را با خود برمی گردانیم، این تعهد به اعتبار احوال ظاهری بود، از غیب ما خبر نداشتیم که او دزدی کرده دستگیر می شود، و مجبور می شویم، و نیز می تواند معنای این جمله چنین باشد که ما برادرمان بنیامین را کاملاً نگهداری کردیم که چنین کاری از او سر نزند که در اثر آن او در مشقت قرار گیرد، ولی این سعی و کوشش ما در حد احوال ظاهری می توانست انجام گیرد، و ما نمی دانستیم در غیاب و ناآگاهی ما او به چنین کاری دست



می زند.

چون برادران یوسف قبلاً یک بار پدر خود را فریب داده بودند و می دانستند که با بیان فوق الذکر ما پدر مطمئن نمی شود و بر سخن ما یقین نخواهد کرد، لذا برای مزید تأکید گفتند اگر شما بر این گفته ما یقین نمی کنی از اهالی آن شهر تحقیق نمایید که ما در آن بودیم یعنی شهر مصر و از کاروانیان تحقیق کنید که همراه با ما از مصر برگشته به کنعان آمده اند، و ما در این گفتار خویش کاملاً راستگو هستیم.

در تفسیر مظهري در اینجا این سؤال پیش می آید است که چگونه حضرت یوسف اینقدر برخورد بی رحمی را با پدر جایز شمرد، که از اوضاع و احوال خود او را اطلاع نداد، و سپس برادر کوچک را نیز پیش خود نگهداشت، و برادران چندین بار به مصر آمدند اما راز خود را بر آنها مخفی نگهداشت، و اطلاعی به پدر نفرستاد، پاسخ همه این امور را، تفسیر مظهري چنین داده است.

«إِنَّهُ حَمَلَ ذَلِكَ بِأَمْرِ اللَّهِ لِيُزِيدَ فِي بَلَاءِ يَعْقُوبَ» یعنی حضرت یوسف عليه السلام تمام این کارها را به دستور خداوند انجام داد، هدف تکمیل امتحان حضرت یعقوب بود.

احکام و مسایل

«وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا» از این ثابت شده که هرگاه انسانی با کسی معاهده ای می نماید آن محمول بر امور ظاهری است، و شامل آن چیزهایی نمی باشد که در علم کسی نیست، وعده ای که برادران یوسف عليه السلام جهت حفظ و نگهداری بنیامین با حضرت یعقوب داده بودند متعلق به امور اختیاری خود آنها بود، و این معامله که بر بنیامین تهمت سرقت وارد شد و او دستگیر گردید و بازداشت شد، هیچ تأثیری بر معاهده نگذاشت.

مسئله دوم که از این آیه در تفسیر قرطبی استخراج گردیده است این است که از این جمله ثابت می شود که مدار شهادت بر علم است اگر چه آن به هر نحوی به دست بیاید، می توان موافق با آن شهادت داد بنابر این همانطوری که با مشاهده به چشم می توان بر واقعه ای شهادت داد هم با شنیدن آن از شخص ثقه و معتمد علیه نیز می توان شهادت داد. به شرطی که اصل واقعه را پنهان نکند، بلکه بیان نماید که واقعه را شخصاً ندیده است بلکه آن را از فلان شخص ثقه و معتمد شنیده است، بنابر این اصل، فقهای مالکیه گواهی کور را جایز قرار داده اند.

مسئله: از آیات مذکور این نیز ثابت گردید که اگر کسی بر حق و راستی باشد ولی موقعیت چنان باشد که احتمال می رود بینندگان آن را ناحق یا گناه پندارند، او باید این سوء تفاهم را برطرف نماید تا بینندگان به گناه بدگمانی مبتلا نگردند، چنان که در این واقعه بنیامین، بنابر واقعه قبلی حضرت یوسف علیه السلام موقع تهمت و شبهه پدید آمده بود، لذا برای تبرئه خویش گواهی اهل مصر و کاروان را تقدیم داشتند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بنابر عمل خویش آن را تأیید نمود، چنان که وقتی آن حضرت صلی الله علیه و آله همراه با ام المؤمنین صفیه از مسجد به کوچه ای تشریف بردند از آن طرف دو نفر می آمدند آن حضرت صلی الله علیه و آله از دور به آنها فرمود که این همراه من صفیه دختر حبی است آن دو نفر عرض کردند، یا رسول الله مگر در حق شما کسی می تواند بدگمانی داشته باشد فرمودند: آری شیطان در رگ و ریشه انسانی نفوذ می کند، امکان دارد در قلب کسی ایراد شبهه نماید. (۱)



قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ

گفت چیزی نیست، ساخته است نفس شما سخنی، اکنون صبر بهتر است، شاید خداوند

أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿۸۳﴾ وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ

بیاورد پیش من همه را، اوست خبردار با حکمت. و برگشت از آنها و گفت

يَأْسُقًا عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿۸۴﴾

های افسوس بر یوسف، و سفید شدند چشمهای او از غم، پس او آن را فرو خورد.

قَالُوا تَاللَّهِ تَقْتُلُوا تَذَكَّرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ

گفتند قسم به خدا تو دست بردار نیستی از یاد یوسف تا گداخته شوی یا باشی

الْهَالِكِينَ ﴿۸۵﴾ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا

مرده. گفت من ابراز می‌دارم پریشانی و غم را پیش خدا و می‌دانم از جانب خدا آنچه

لَا تَعْلَمُونَ ﴿۸۶﴾ يٰبَنِيَّ إِذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا

تأیسسوا شما نمی‌دانید. ای پسرانم بروید و تلاش کنید یوسف و برادر او را، و نا امید نشوید

مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِئُسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ﴿۸۷﴾

از فیض خدا بدون شک ناامید نمی‌شود از فیض خدا مگر کسانی که کافر هستند.

خلاصه تفسیر

یعقوب (علیه السلام) در باره یوسف (علیه السلام) از همه، سلب اطمینان کرده بود، لذا بر گذشته مقایسه نموده) فرمود (که بنیامین به خاطر دزدی دستگیر نشده است) بلکه شما در دل خود سازشی کرده‌اید پس (خیلی خوب، مثل گذشته) صبر خواهیم کرد، که در آن از شکایت نامی نخواهد برد (من) از خداوند امیدوارم که همه را (یعنی یوسف، بنیامین و برادر بزرگترشان را که

اکنون در مصر مانده اند هر سه تا را) به من برساند (زیرا) او (از حقیقت حال) کاملاً واقف است (بنابر این او از همه با خبر است که کجا و در چه وضعیتی هستند و او) دارای حکمت زیادی است (هرگاه بخواهد ملاقات دهد هزاران اسباب و تدابیر به کار می گیرد) و (این جواب را داده در اثر این که از آنها رنجیده خاطر بود) از آنها به سوی دیگر روی آورد و (در اثر این که از این غم، غم کهنه تازه شد، به یاد یوسف افتاد و) گفت: های یوسف متأسفم، و از غم (به گریه افتاد و) چشمهایش سفید شدند (زیرا در اثر کثرت گریه سیاهی چشمها کم می گردد، و چشمهای رونق و یا کاملاً بی نور می شوند) و او (در اثر غم در دل خود) گداخته می شد (زیرا هرگاه همراه با شدت غم و اندوه شدت ضبط باشد، آنچنان که شأن صابران است، پس کیفیت فرو خوردن خشم پدید می آید) پسران گفتند بخدا (معلوم می شود) تو برای همیشه در یاد یوسف قرار می گیری تا این که گداخته شده جان به لب باشی یا این که کاملاً بمیری (پس از این همه اندوه چه سود) یعقوب (علیه السلام) فرمود (شما چه کاری با گریه من دارید) من رنج و اندوهم را فقط پیش خدا شکوه می کنم (به شما که چیزی نمی گویم) امور خداوند را آنقدر که من می دانم شما نمی دانید (مراد از امور یا لطف و کرم و رحمت کامل تر است و یا مراد الهام است، رسیدن همه اینها چه مستقیم باشد و یا به واسطه خواب یوسف که هنوز تعبیرش در خارج تحقق نیافته بود، و وقوع آن حتمی است) ای پسرانم (اظهار غم فقط با خداست، مسبب الاسباب اوست، ولی تدبیر ظاهری را شما هم به کار گیرید که یک بار دیگر مجدداً بروید و یوسف برادرش را جستجو کنید (یعنی جستجو کنید که شاید سراغی از یوسف به دست آید، و بنیامین آزاد گردد) و از رحمت خدا ناامید نباشید و کسانی از رحمت خدا ناامید می شوند که کافر باشند.



معارف و مسایل

پس از دستگیری بنیامین در مصر و برگشت برادرانش به وطن، حضرت یعقوب را در جریان امر قرار دادند، و خواستند او را قانع کنند که نسبت به این ماجرا راستگو هستند، که شما می‌توانید از اهالی مصر و کاروانیان که همراه با ما از مصر به کنعان آمده‌اند این امر را تصدیق کنید که از بنیامین اموال مسروقه گرفته شد و به این جرم دستگیر و بازداشت شده است. چون برای یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ دروغ آنها در باره حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ از قبل ثابت شده بود، لذا این بار یقین نکرد که آنها فی الواقع دروغ نمی‌گویند بنابر این بار دوم نیز کلماتی را به زبان آورد که به هنگام گم شدن حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده بود که «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» یعنی آنچه شما می‌گویید درست و صحیح نمی‌باشد، بلکه خود شما آن را ساخته‌اید، ولی من اکنون هم صبر خواهم کرد، و این برای من بهتر است. قرطبی از این، چنین نتیجه‌گیری نموده است که آنچه مجتهد به اجتهادش بگوید امکان دارد اشتباه باشد، حتی اگر پیغمبر هم چیزی به اجتهادش بگوید می‌تواند در آغاز اشتباه باشد چنان‌که در این باره پیش آمد که گفتار راست پسران را دروغ قرار داد، اما خصوصیت انبیا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ این است که از جانب خداوند بر اشتباه هشدار داده می‌شوند و از آن منصرف گردانیده می‌شوند، و سرانجام حق را در می‌یابند.

در اینجا نیز امکان دارد که در ذهن حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَامُ مراد از ساختن امر این باشد که آنچه در مصر جعل گردید تحت برنامه خاصی سرقت جعلی نشان داده شده بنیامین دستگیر شد که در آینده بهتر واضح خواهد شد، از جمله آینده همین آیه نیز می‌تواند به این اشاره‌ای باشد که فرمود: «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا» یعنی امید است که به زودی خداوند همه را پیش من بیاورد.

خلاصه این که حضرت یعقوب علیه السلام در این مرحله سخن پسران را قبول نکرده حاصل آن این که در حقیقت دزدی صورت نگرفته، و بنیامین به جرم سرقت بازداشت نشده است، واقعه چیز دیگری است، این امر در جای خود درست بود، ولی آنچه پسران موافق آگاهی خود گفتند آن نیز اشتباه نبود.

«وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَعْدُ عَلَىٰ يُوْسُفَ وَأَيُّضًا عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ»
حضرت یعقوب پس از این دومین صدمه در این باره بجای گفتگو با فرزندان به بارگاه پروردگارش فریاد کشید که بر من نسبت به یوسف رنج و اندوه شدیدی وارد شده است و در این رنج و اندوه آنچنان گریه زیادی کرد که در اثر کثرت گریه بینایی را از دست داده هر دو چشمش سفید شدند یا این که بینایی او ضعیف شد.

امام التفسیر مقاتل فرموده است که این کیفیت برای حضرت یعقوب علیه السلام تا شش سال ادامه داشت، که تقریباً بینایی را از دست داد. «فَهُوَ كَظِيمٌ» یعنی سپس او خاموش ماند، و درد خود را پیش کسی اظهار نمی کرد «كَظِيمٌ» از کظم مأخوذ است که به معنای بند شدن و برگشتن می آید، منظور این که دل او از غم و اندوه لبریز شد و زبانش بند گردید و نتوانست درد خود را با کسی در میان بگذارد.

بنابر این کظم به معنی فرو خوردن خشم می آید که با وجود لبریز شدن دل از خشم و اندوه از دست و زبان چنان چیزی بر نیاید که مقتضای خشم باشد. در حدیثی آمده است «وَمَنْ يَكْظِمِ الْعَيْظَ يَأْجُرْهُ اللَّهُ» یعنی هر کسی که خشم خود را فرو بخورد خداوند به اجر بزرگی او خواهد داد.

در حدیثی دیگر آمده است که خداوند در روز محشر چنین کسانی را در مجمع عموم آورده نعمتهای جنت را در اختیار آنان قرار می دهد که کدام یک را می خواهند بردارند امام ابن جریر در اینجا حدیثی نقل



فرموده است که تلقین به خواندن «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» از خصوصیات این امت می باشد، و این کلمه در نجات انسان از مشقت، رنج و غم بسیار مؤثر است، خصوصیت امت محمدی از اینجا معلوم می شود که به هنگام این شدیدترین صدمه و غم حضرت یعقوب بجای این کلمه «يَأْسُقُ عَلَىٰ يَوْسُفَ» فرمود.

بیهقی در «شعب الایمان» نیز این حدیث را به روایت حضرت ابن عباس نقل فرموده است.

چرا حضرت یعقوب علیه السلام با حضرت یوسف علیه السلام محبت فوق العاده ای داشت؟
در اینجا محبت فوق العاده حضرت یعقوب علیه السلام با حضرت یوسف علیه السلام و از گم شدن او آنقدر تحت تأثیر قرار گرفتن که در تمام عمر از مفارقت او که بنابه بعضی روایات چهل و بنابه بعضی روایات دیگر هشتاد سال گفته شد، پیاپی گریه کرد تا این که بینایی را از دست داد، به ظاهر شایان شأن پیامبرانه او نبود، که با فرزندان چنین محبت بورزند، در صورتی که قرآن کریم اولاد را فتنه قرار داده است.

چنان که در آیه ۱۵ از سوره تغابن می فرماید: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» یعنی مال و اولاد شما فتنه و آزمایش هستند، و شأن انبیاء علیهم السلام را قرآن چنین بیان فرموده که در آیه ۴۶ سوره «ص» آمده است «إِنَّا أَخْلَصْنَهُمْ بِخَالِصَةِ ذِكْرِي الدَّارِ» یعنی ما انبیاء علیهم السلام را به صفت خاصی مخصوص کرده ایم و آن است یاد دار آخرت، مالک بن دینار معنای آن را چنین بیان فرموده است که: ما محبت دنیا را از قلوب آنها برداشتیم، و تنها به محبت آخرت دلهای شان را آباد گردانیدیم، و هدف آنان از گرفتن و رها ساختن چیزی فقط آخرت می باشد.

با توجه به بیان فوق این شبهه با قوت در جلو قرار می گیرد که پس

محبت فوق العاده حضرت یعقوب علیه السلام با فرزندانش چگونه صحیح می باشد، حضرت قاضی ثناء الله پانی پتی رحمته الله در تفسیر مظهري ضمن ذکر شبهه فوق از حضرت مجدد الف ثانی تحقیق خاصی نقل فرموده است، خلاصه آن از این قرار است، که بدون شک محبت دنیا و متاع دنیا مذموم است، نصوص بی شماری از قرآن و حدیث بر این گواه می باشد، اما آنچه از اشیای دنیا متعلق به آخرت باشد، محبت با آنها در حقیقت محبت با آخرت است، کمالات حضرت یوسف علیه السلام تنها به حسن صورت او نبودند، بلکه بیشتر به عفت پیامبرانه و حسن سیرت او متعلق بودند، پس با توجه به این مجموعه محبت با او محبت به دنیا به حساب نیامد، بلکه در حقیقت محبت با او محبت با آخرت بود. انتهى

در اینجا این امر نیز قابل توجه است که اگر چه این محبت، محبت دنیوی نبود ولی در آن بُعدی از محبت دنیا نیز وجود داشت، و از این جهت برای حضرت یعقوب علیه السلام وسیله ابتلا و آزمایشی قرار گرفت، مجبور شد مشقت ناقابل برداشت مفارقت چهل سال را تحمل نماید، اجزای این واقعه از اول تا آخر بر این مدعی گواه هستند که از طرف خداوند صورتی به وقوع پیوست که این صدمه روز به روز طولانی تر شد، و اگر نه در آغاز واقعه با توجه به شدت محبت امکان نداشت پدر با شنیدن سخن پسران خاموش شده در خانه بنشیند بلکه به حادثه رسیده در تفتیش و تلاش قرار می گرفت، و سراغی به دست می آورد، ولی از طرف خداوند صورتی اتفاق افتاد که در آن حین به این فکر خیالی نیامد، سپس حضرت یوسف علیه السلام به وسیله وحی جلوگیری شد که از وضعیت خویش پدرش را در جریان بگذارد، حتی بعد از این که بر اقتدار و حکومت مصر دست یافت باز هم چنین قدمی برداشت علاوه بر این وقایع صبر آزماتر، این که برادران گاه گاه به مصر رفت و آمد کردند، در آن زمان هم نه برادران را از خود اطلاعی داد و



نه به پدر خبری فرستاد، بلکه برادر دیگر خود را هم با تدبیری پیش خود نگهداشته صدمه پدر را دو برابر قرار داد، همه این اموا از پیغمبر برگزیده‌ای مانند حضرت یوسف علیه السلام امکان نداشت به وقوع پیوندند مگر این که از جانب خدا به وسیله وحی به او مأموریت نرسیده باشد.

بنابر این قرطبی و مفسرین دیگر همه این امور را تلقین وحی از جانب خداوند برای حضرت یوسف علیه السلام قرار داده‌اند، و در ارشاد قرآنی «كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ» نیز به این سوی اشاره‌ای وجود دارد. والله سبحانه و تعالی اعلم. «قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُونُسَ» یعنی پسران با مشاهده این غم و اندوه شدید پدر و صبر جمیل او گفتند که به خدا سوگند که تو همیشه یوسف را یاد می‌کنی تا این که مبتلا به مرضی شده از بین بروی (سرانجام هر صدمه و غم انتهایی دارد، و به مرور زمان مردم آن را فراموش می‌کند، ولی شما با این مدّت طولانی هنوز در همان روز اول هستید، و غم شما هنوز تازه است.

حضرت یعقوب علیه السلام با شنیدن این گفتار پسران، فرمود: «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ» یعنی، من فریاد و رنج و اندوهم را با شما با کسی دیگر در میان نمی‌گذارم، بلکه آن را به بارگاه خداوند ذوالجلال در میان می‌گذارم، بنابر این مرا به حال خودم رها کنید، و نیز فرمود که این فریاد من به هدر نخواهد رفت، و من از طرف خدا چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید، یعنی خداوند به من وعده فرموده است که مرا به همه ایشان ملاقات خواهند داد. «يُنَبِّئُ أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ» یعنی ای پسران من بروید یوسف و برادرش را تلاش کنید، و از رحمت خداوندی مأیوس نباشید، زیرا بجز کفار کسی دیگر از رحمت خداوند مأیوس نخواهد شد.

حضرت یعقوب علیه السلام پس از این مدّت طولانی به پسرانش فرمود که بروید یوسف و برادرش را تلاش کنید، و از رسیدن به آنها مأیوس نباشید قبل از این گاهی چنین دستور نداده بود، همه این امور تابع تقدیر الهی بودند،

پیش از این، ملاقات با او مقدر نبود، بنابر این چنین کاری انجام داده نشد، اکنون وقت ملاقات رسیده بود، لذا خداوند تدابیر مناسب به آن در دل القا فرمود. و تلاش هر دو را به مصر نشان داد که در حق بنیامین معلوم و مشخص بود ولی به ظاهر تلاش یوسف در مصر هیچ ارتباطی نداشت، اما خداوند وقتی به انجام کاری اراده بفرماید مناسب با آن اسباب و وسایل را فراهم می نماید، بنابر این در این مرحله جهت تلاش و جستجو، پسرانش را به رفتن به مصر هدایت فرمود.

بعضی فرموده اند که حضرت یعقوب علیه السلام از نخستین برخوردار عزیز مصر که سرمایه آنها را در اسباب آنها برگردانید به فکر افتاد که این عزیز انسان بسیار شرافتمندی است، شاید همین یوسف باشد،

احکام و مسایل

امام قرطبی فرموده است: از واقعه حضرت یعقوب علیه السلام ثابت گردید که بر هر مسلمان واجب است که هرگاه بر او مصیبت و مشقتی در جان، مال و یا اولاد وارد گردد، آن را صبر جمیل و رضا به قضای خداوند معالجه و مداوا نماید، و به حضرت یعقوب علیه السلام و انبیای دیگر تأسی بجوید.

حضرت حسن بصری رضی الله عنه فرموده است: «از هر جرعه ای که انسان بنوشد دو جرعه به پیش خداوند محبوب تر است، یکی جرعه صبر بر مصیبت دوم فرو بردن خشم».

در حدیثی به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه آمده است که آن حضرت رضی الله عنه فرمود: «مَنْ بَثَّ لَمْ يَصْبِرْ» هر کسی مصیبت خویش را پیش همه کس بیان نمود او صبر نکرده است.

حضرت ابن عباس فرموده است که خداوند در برابر با این صبر به حضرت یعقوب علیه السلام ثواب شهدا را عنایت فرموده است، و در این امت هم



اگر کسی بر مصیبتی صبر کند به او چنین اجری خواهد رسید.

امام قرطبی یکی از جوهرات این ابتلا و امتحان شدید حضرت یعقوب علیه السلام را این بیان فرموده است که در بعضی از روایات آمده است که یک بار حضرت یعقوب علیه السلام داشت نماز تهجد می خواند، حضرت یوسف علیه السلام در جلوی او خوابیده بود، ناگهان از حضرت یوسف علیه السلام در عالم خواب صدای خُر خُری به گوشش رسید، توجه او به سوی یوسف علیه السلام برگشت، باز بار دوم و سوم نیز چنین اتفاق افتاد، خداوند به فرشتگان فرمود: که بنگرید این بنده مقبول و محبوب من در میان خطاب و عرض و معروض با من به سوی غیر من متوجه می شود، قسم به عزّت و جلالم هر دو چشم او را برمی آورم که به سوی غیر من به آنها توجه نموده است و او را که به سوی او توجه نموده تا مدتی طولانی از او جدا خواهم کرد.

بنابر این در صحیح بخاری حدیثی به روایت حضرت عایشه رضی الله عنها آمده است که او از آن حضرت رضی الله عنه سؤال کرد که التفات در نماز چطور است؟ فرمود: «شیطان به وسیله آن نماز بنده را می رباید». العیاذ بالله سبحانه و تعالی.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا

پس وقتی وارد شدند بر او گفتند ای عزیز بر ما و ما و خاندان ما سختی واقع شده است و آورده ایم

بِبِضْعَةٍ مُزَجَّجَةٍ فَأَوْفٍ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ

سرمایه ای ناقص، پس کامل بده به ما جیره و صدقه بده به ما، بدون شک خداند

يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ ﴿۸۸﴾ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَّا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ

پاداش می دهد به صدقه دهندگان. گفت خبر دارید که چه کار کردید با یوسف و برادرش

إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ ﴿٨٩﴾ قَالُوا أءِئْنَا لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا
وقتی که فهم نداشتید. گفتند آیا به راستی تویی یوسف گفت منم و این

أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
برادر من است خداوند احسان کرد بر ما، البته هر کس بترسد و صبر کند، پس الله ضایع نمی کند حق

الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٠﴾ قَالُوا أَتَاللَّهُ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَطِئِينَ ﴿٩١﴾
نیکوکاران را. گفتند قسم به خدا البته پسند کرد تو را خداوند از ما، و ما بودیم خطا کار.

قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّحِمِينَ ﴿٩٢﴾
گفت ملامتی نیست بر شما امروز، بیامرزد خداوند شما را و او از همه مهربان تر است

خلاصه تفسیر

پس وقتی که (موافق دستور حضرت یعقوب علیه السلام که به آنها گفته بود که «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» عازم مصر شدند، زیرا بنیامین را در مصر گذاشته بودند، شاید در این فکر بوده باشند که آن کسی که نشانی اش مشخص است. نخست برای آوردن (و باید تدبیری بکار گرفت، که او را از پادشاه خواهش کنیم، سپس به سراغ یوسف برویم، خلاصه به مصر رسیدند و وقتی که) به بارگاه یوسف (که او را عزیز مصر پنداشتند) رسیدند (و به گندم هم نیاز داشتند، پس به تدبیر بهانه گندم خواستند پیش عزیز بروند، و در ضمن خرید گندم، به او خوش آمد بگویند، هرگاه دیدند که طبیعت او ملایم شد، تقاضای آزادی بنیامین را تقدیم دارند، لذا نخست جهت خرید گندم صحبت کردند و) گفتند، ای عزیز، بر ما و خاندان ما (در اثر قحط زدگی) مشقت سنگینی وارد شده است و (چون تنگدستی ما را تحت فشار قرار داده است، بنابراین جهت خرید گندم سرمایه ای هم میسر



نشده است) ما سرمایه بسیار ناقصی آورده ایم، پس شما (از نقص آن چشم پوشی نموده) جیره کامل عنایت فرما (و به سبب نقص سرمایه در مقدار گندم کم نفرما) و (ما هیچ گونه استحقاقی نداریم) به ما صدقه (قرار داده) بده، بدون شک خداوند به صدقه دهندگان (چه فی الواقع صدقه دهند و یا سهولت مراعات نمایند که آن نوعی از صدقه می باشد) جزا (ی خیر) می دهد (اگر مؤمن باشد هم در آخرت و هم در دنیا). یوسف (علیه السلام) وقتی این کلمات آرامش بخش آنها را شنید تاب تحمل نیاورد و بی اختیار خواست خود را آشکار نماید، و هیچ جای تعجب نیست که با نور قلب دریابد که اکنون می خواهند، تجسس نمایند، و این منکشف گردد که اکنون زمان مفارقت به پایان رسیده است، پس به صورت تمهید معرفی) فرمود (بگویند) آن را یاد دارید که با یوسف و برادر او چه (برخوردی) کردید وقتی که زمان جهالت شما بود (و به فکر خوب و بد نبودید، با شنیدن این، نخست حیران شدند که عزیز با داستان یوسف چه ارتباطی دارد و از طرف دیگر در آغاز زمان خواب احتمال غالب این بود که شاید یوسف به چنان مقامی برسد که همه پیش او سرخم کنیم، بنابر این از کلام او در شبهه قرار گرفتند و به اندیشه فرو رفتند و تا حدی او را شناختند و جهت تحقیق بیشتر) گفتند آیا فی الواقع یوسف تو هستی! او فرمود (آری) من یوسف هستم و این (بنیامین) برادر (حقیقی) من است (و این را بدین خاطر اضافه نمود که برای یوسف بودن او تأکید بیشتری باشد، و یا برای پیروزی آنها در تجسس بشارتی باشد که آن کسی که شما برای به دست آوردن سراغش به راه افتاده اید، ما هر دو یک جا هستیم) خداوند بر ما احسان فرموده است (که نخست برای ما هر دو نفر توفیق صبر و تقوا عنایت فرمود، سپس به برکت آن مشقت ما را به راحتی و افتراق ما را به اجتماع و قلت مال و جاه را به کثرت مال و جاه مبدل ساخت) هر آینه هر کسی از گناهان تقوا گزیند و

بر مصایب) صبر نمایید، خداوند اجر چنین نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد، آنها (تمام داستانها را به یاد آورده پشیمان شدند، و به صورت معذرت خواهی) گفتند که بخدا، بدون شک تو را خداوند بر ما برتری عنایت فرموده است (و تو شایسته آن هم بودی) و (آنچه ما کردیم) بدون شک ما (در آن) خطا کار بودیم (اللّٰه ما را ببخش) یوسف (علیه السلام) فرمود، نیست بر شما (از طرف من) امروز هیچ ملامتی (اندوهگین نباشید، قلب من پاک و صاف شد) خداوند کوتاهی شما را پیامرزد، و او از همه مهربانها مهربانتر است (کوتاهی توبه کنندگان را می بخشد، از این دعا نیز مفهوم گردید که من شما را بخشیدم).

معارف و مسایل

باقی داستان حضرت یوسف و برادران؛ در آیات فوق‌الذکر آمده است، که پدر بزرگوارشان حضرت یعقوب علیه السلام به آنها دستور داد که بروید از یوسف و برادرش سراغی بگیرید، پس آنها بار سوم عازم مصر شدند، زیرا بودن بنیامین در آنجا مشخص بود، نخستین کوشش آنها جهت آزادی او بود، و وجود حضرت یوسف علیه السلام اگر چه در مصر مشخص نبود، ولی هرگاه کاری فرا برسد، ناآگاهانه تدابیر انسان برای آن درست از آب در می آید، چنانکه در حدیثی آمده است که وقتی خداوند کار را اراده بفرماید اسباب آن را خود بخود فراهم می کند، بنابراین جهت سراغ‌گیری یوسف هم عزیمت به سوی مصر مناسب بود، و نیاز به گندم هم داشتند، و نیز برای ملاقات عزیز، خرید گندم بهانه‌ای بود تا بتوانند جهت آزادی برادر خویش با او صحبت کنند.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا» الآية، یعنی وقتی که برادران یوسف علیه السلام طبق دستور پدر وارد مصر شدند و با عزیز مصر ملاقات کردند، صحبت خوش



آمد شروع شد، نیازمندی و بی‌کسی خود را ابراز نمودند که ای عزیز در اثر قحط، بر ما و افراد خانواده ما مشقتهای شدیدی وارد شده است تا جایی که برای خرید گندم پیش ما قیمت مناسبی وجود ندارد، به ناچار مبلغ ناچیزی برای خرید گندم آورده‌ایم، شما با اخلاق کریمانه خویش این مبلغ ناچیز را بپذیرید، و در قبال آن گندم کامل آن قدر بدهید که در برابر قیمت خوب داده می‌شود، و این روشن است که ما استحقاق آن را نداریم، شما آن را به صورت صدقه قرار داده عنایت بفرمایید، بدون شک خداوند صدقه دهندگان را جزای خیر عطا می‌فرماید. این مبلغ ناچیز چه بود، در قرآن و حدیث نسبت به آن تصریحی نیست، اقوال مفسرین در این باره با هم مختلف است، بعضی فرموده‌اند که دراهم مغشوش بودند که در بازار رایج نبود، بعضی دیگر فرموده‌اند که وسایل و اثاث منزل بود این ترجمه «مُزَجَنَّة» است، و معنی اصلی آن چنان چیزی است که خود رواجی نداشته باشد بلکه به زور آن را رایج کنند. وقتی که حضرت یوسف علیه السلام این کلمات مسکنت آمیز برادران را شنید و شکسته‌حالی آنها را مشاهده نمود، طبعاً بر اظهار حقیقت حال مجبور شد، و مسیر وقایع چنین است که پایبندی که برای اظهار حال بر حضرت یوسف علیه السلام از جانب خداوند گذاشته شده بود اکنون وقت آن به پایان رسیده بود.

در تفسیر قرطبی و مظهري به روایت ابن عباس منقول است که در این بار حضرت یعقوب علیه السلام به نام عزیز مصر نامه‌ای نوشته بود که مضمون آن به قرار زیر است:

«از جانب یعقوب صفی الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله

در خدمت عزیز مصر اما بعد،

خاندان ما در بلاها و آزمایش‌ها معروف است، پدر بزرگم حضرت

ابراهیم خلیل الله به وسیله آتش نمرود آزموده شد، پس پدرم اسحق علیه السلام به

امتحان شدیدی مبتلا گردید، باز من به وسیله یک پسر آزموده شدم که از همه فرزندانم پیش من محبوب تر بود تا این که در داغ فراق او بینایی ام از دست رفت، پس از او برادر کوچک او تسلای خاطر غمزده ام قرار گرفت که شما او را به تهمت سرقت باز داشت کرده اید، من به شما می گویم که ما فرزندان انبیاء علیهم السلام هستیم، نه میان ما دزدی کرده ایم، و نه در فرزندان ما کسی دزد بوده است. والسلام»

وقتی که حضرت یوسف علیه السلام نامه را خواند لرزه بر اندام اش افتاد، و بی اختیار به گریه افتاد، و راز خود را افشا نمود، و به طور تمهید معرفی از برادران پرسید که آیا یاد دارید که شما با یوسف و برادر او چه برخوردی کردید هنگامی که وقت جهالت شما بود که بد و نیک را تشخیص نمی دادید و از دور اندیشی غافل بودید؟!

برادران یوسف علیه السلام وقتی که این سؤال را شنیدید حیران ماندند که عزیز مصر با داستان یوسف چه ارتباطی دارد، سپس به این فکر فرو رفتند که یوسف در کودکی خوابی دیده بود، و تعبیر آن این است که او روزی به مقام والایی می رسد که همه ما در جلوی او سر خم خواهیم کرد، نکند که خود این عزیز، یوسف باشد! باز وقتی با تأمل و اندیشه به او نگریستند با برخی از علایم او را شناختند و جهت تحقیق بیشتر به او گفتند، «أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ» آیا به راستی یوسف تویی؟ یوسف علیه السلام فرمود: که آری، من یوسف هستم و این بنیامین برادر حقیقی من است، ذکر برادر را به این خاطر اضافه نمود که آنها به طور قطع بدانند، و نیز به این خاطر هم که آنان بدانند که به پیروزی خویش نایل آمده اند که آن دو نفر که آنها به تلاش آنها بیرون آمده اند هر دو یک جا به هم رسیده اند سپس فرمود: «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» یعنی خداوند بر ما احسان و کرم نوازی فرمود که نخست به ما دو نفر دو صفت صبر و تقوا عنایت فرمود که



کلید پیروزی و امان از هر مصیبت می باشد، سپس مشقت ما را به راحت، افتراق ما را به اجتماع و قلت مال و جاه را به کثرت مبدل ساخت. بدون شک هر کس از گناهان اجتناب ورزیده بر مصایب صبر کند خداوند اجر چنین نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

اکنون برای برادران بجز اعتراف به جرم و خطای خویش و فضل و کمال یوسف، چاره ای نمانده بود، لذا همه با یک زبان گفتند «تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ إِن كُنَّا لَخَطِئِينَ» بخدا، الله تعالی تو را بر همه ما فضیلت و برتری عنایت فرموده است و تو سزاوار آن هم بودی، و آنچه ما کردیم بدون شک در آنها بر خطا بودیم، به خاطر خدا ما را حلال کن، و آنچه ما کردیم در جواب، موافق شأن پیامبرانه خویش فرمود:

«لَا تَثْرِبَ عَلَيْنُكُمْ» یعنی من نسبت به مظالم کجا از شما انتقام می گیرم، امروز بر شما ملامت کردن را هم گوارا نمی کنم، از طرف خود نسبت به عفو و گذشت مژده داد، باز به بارگاه خداوند دعا نمود که «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّحِيمِينَ» یعنی خداوند خطایای شما را بیامرزد او از همه مهربانها مهربان تر است.

باز فرمود: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْتَوُّهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بِصِيرًا وَ أُتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» یعنی این پیراهن مرا ببرید و آن را بر صورت پدرم بیندازید در اثر آن چشمهای او چنان روشن خواهند شد، که می تواند تا اینجا بیاید و بقیه خاندان خود را هم پیش من بیاورید تا همه با همدیگر ملاقات داشته و خوشحال باشیم، و از نعمتهای خدادادی استفاده نموده شکر او را بجا بیاوریم.

احکام و هدايات

از آیات مذکور، احکام و مسایل زیادی و نسبت به زندگی انسان

رهنمودهای مهمی به دست آمد.

نخست از لفظ «تَصَدَّقْ عَلَيْنَا» این سؤال پیش آمد که برادران یوسف فرزندان پیامبران هستند، پس چگونه برای آنها صدقه و خیرات حلال بود، ثانیاً اگر صدقه حلال هم باشد پس سؤال کردن چگونه جایز بود، برادران یوسف اگر انبیا هم نباشند اما حضرت یوسف عليه السلام پیامبر بود او چرا آنها را بر این اشتباه‌شان تنبیه نکرد.

یکی از جواب‌های واضح آنها این است که مراد از صدقه در اینجا صدقه حقیقی نیست بلکه ملاحظه و مراعات در معامله را به صدقه و خیرات تعبیر نمود، زیرا آنها گندم مجانی نخواستند، بلکه مبلغ ناچیزی داده بودند، و حاصل تقاضا این بود که این چیزهای بی ارزش را مراعات نموده پذیر، علاوه بر این، این نیز می‌تواند باشد که حرمت صدقه و خیرات بر فرزندان انبیا عليهم السلام از ویژگی امت محمدی است چنان‌که از ائمه تفسیر مجاهد چنین فرموده است. ^(۱)

از «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ» معلوم شد که خداوند به صدقه دهندگان جزای خیر می‌دهد، ولی تفصیلش از این قرار است که صدقه و خیرات یک جزای عمومی دارد که به هر مؤمن و کافر در این جهان می‌رسد، و آن عبارت است از ردّ بلا و دفع مصایب؛ و یک جزا مختصّ به آخرت است یعنی جنت، و آن فقط به اهل ایمان می‌رسد، چون در اینجا مخاطب عزیز مصر است، برادران یوسف عليهم السلام هنوز نمی‌دانستند که او مؤمن است یا خیر، بنابراین چنین جمله عمومی اختیار نمودند که شامل جزای دنیا و آخرت هر دو قرار گیرد. ^(۲)

علاوه بر این در اینجا موقعیت چنین ایجاب می‌کرد که چون خطاب



به عزیز مصر بود، می گفتند که خداوند به تو جزای خیر خواهد داد اما چون مؤمن بودنش برای آنها مشخص نبود عنوان عمومی اختیار نمودند، و بطور خصوصی او را مخاطب قرار ندادند. (۱)

از «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا» ثابت گردید که هرگاه انسانی در مشقت و مصیبتی گرفتار آید و سپس خداوند او را از آن نجات داده به نعمت خویش او را نایل گرداند، پس او بجای یاد از مصایب گذشته از آن انعام و احسان خداوندی یاد نمود که اکنون به آن نایل آمده است. پس از نجات از مصایب و نیل به نعمتها باز هم بر مصایب گذشته گریستن ناسپاسی است، به چنین ناسپاس گزاری در قرآن «كُنُودٌ» گفته شده است. چنانکه در آیه ۶ از سوره عادیات فرموده است: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» کنود به آن کسی گفته می شود که یادی از احسانها ننماید، فقط به یاد مصایب قرار گیرد.

بنابر این حضرت یوسف علیه السلام از مصایبی که در زمان گذشته از دست برادران دیده بود یادی نکرد بلکه از انعامهای خداوندی یاد نمود:

صبر و تقوا چاره هر مصیبت است

«إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ» از این آیه معلوم شد که پرهیز از گناهان و صبر و ثبات قدم بر مصایب، این دو صفت چنان صفاتی هستند که انسان را از هر بلا و مصیبتی نجات می دهند، قرآن کریم در مواضع متعددی همین دو صفت را برای انسان، مدار فلاح و پیروزی قرار داده است، چنانکه در آیه ۱۲۰ از سوره آل عمران می فرماید: «وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا» یعنی اگر شما صبر و تقوا را رعایت نمایید از تدابیر مخالفانه دشمن مصون مانده نمی توانید هیچ گونه گزندى به شما برسانند.

در اینجا به ظاهر معلوم می شود که یوسف علیه السلام نسبت به متقی و صابر بودن خویش ادعا دارد که در اثر صبر و تقوا، ما از مشکلات نجات یافته و به درجات عالی نایل آمده ایم، در صورتی که ادعا به تقوای خویش به نص قرآن ممنوع است چنان که در آیه ۳۲ سوره نجم می فرماید: «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى» یعنی پاکیزگی خود را بیان نکنید خدا بهتر می داند که متقی چه کسی است، ولی در اینجا فی الواقع ادعایی نیست بلکه تحدیث بالنعمة (یاد آوری از احسانهای) خداوندی است که او نخست به ما توفیق صبر و تقوا عنایت فرمود سپس به وسیله آن تمام این نعمت ها را عطا نمود «لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ» یعنی امروز بر شما هیچ ملامتی نیست این عالی ترین مقام اخلاق کریمانه است که تنها از ظالم گذشت نمود بلکه روشن ساخت که اکنون بر شما ملامتی هم نیست.

اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَ أَتُونِي

برید این پیراهن مرا و بیندازید آن را بر صورت پدرم که می آید بینا، و بیاورید پیش من

بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۹۳﴾ وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ

همه خاندان خود را. و وقتی جدا شد کاروان، گفت پدرشان می یابم بوی یوسف را،

لَوْلَا أَن تَفَنَّدُونَ ﴿۹۴﴾ قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ ﴿۹۵﴾

اگر نگویید که پیرمرده یان می گوید. گفتند قسم بخدا تو در اشتباه گذشته خود هستی.

فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ

پس وقتی رسید مژده دهنده انداخت پیراهن را بر صورت او پس برگشت بینا، گفت



أَمْ أَقَلَّ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٩٦﴾

آیا نگفته بودم به شما، هر آینه من می‌دانم از جانب خدا آنچه شما نمی‌دانید.

قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ﴿٩٧﴾ قَالَ

گفتند ای پدر آمرزش بخواه برای ما از گناهان ما بدون شک ما بودیم خطا کار. گفت

سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٩٨﴾ فَلَمَّا

سبرکنید آمرزش می‌خواهم برای شما از پروردگارم اوست آمرزنده مهربان. پس وقتی که

دَخَلُوا عَلَىٰ يُونُسَ فَإِنَّهُ أَوَىٰ إِلَىٰ أَبِيهِ وَوَالِدِهِ خُذِلُوا فِي الْمِصْرَ فِئَافِئًا

وارد شدند بر یوسف جای داد کنار خود والدین خود را و گفت وارد شوید در مصر اگر

شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ ﴿٩٩﴾ وَرَفَعَ أَبُوهُ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ

خدا بخواید خاطر جمع، و بالا نشانند والدین خود را بر تخت و همه افتادند در جلوی او

سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءُوسِ فِئَةٍ مِّن قَبْلُ قَدْ جَعَلْنَا لِرَبِّي حَقًّا

به‌سجده، و گفت ای پدر این است تعبیر خواب قبلی‌من، که پروردگارم آن را راست‌درآورد

وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَنْ

و به من احسان کرد هنگامی که بیرون آورد مرا از زندان و آورد شما را از روستا پس از آنکه

نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ

درگیری پدید آورد شیطان بین من و برادرانم پروردگارم به تدبیر انجام می‌دهد آنچه بخواید

إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿١٠٠﴾

بدون شک او خبردار با حکمت است.

خلاصه تفسیر

اکنون شما (رفته به پدرم مژده دهید و همراه با مژده) این پیراهن مرا (هم) بپرید، و آن را بر صورت پدرم بیندازید (که در اثر آن) چشمهای او روشن می شوند (و در اینجا تشریف می آورد) و (سایر) خانواده خود را (نیز) تماماً پیش من بیاورید که همه ما و شما با هم ملاقات نموده شاد گردیم، زیرا با وضع فعلی رفتن خود من مشکل است، بنابراین این خانواده (اینجا بیایند) و وقتی که (با یوسف صحبت شد، و حسب دستور او پیراهن را برداشته آماده حرکت شدند و) قافله (از شهر مصر) حرکت کرد (که در آن، اینها هم همراه بودند) پدر آنها (به دور و اطرافی ها) گفت که اگر شما مرا در اثر پیری به بیهوده گویی نسبت ندهید من یک سخنی می گویم که بوی یوسف به مشام می رسد (معجزه امر اختیاری نیست، بنابراین از قبل به آن پی نبرد) آن (اطرافی) ها گفتند که بخدا تو در اشتباه قبلی خود مبتلا هستی (که یوسف زنده است و به او ملاقات می شوی، در اثر غلبه این خیال اکنون به وهم خوشبو قرار گرفتی، و در حقیقت نه خوشبویی وجود دارد نه چیز دیگری، حضرت یعقوب علیه السلام خاموش شد) پس وقتی مژده دهنده (صحت و سلامتی یوسف علیه السلام با پیراهن در اینجا) رسید پس (آمده) او پیراهن را بر صورت او انداخت، پس (به محض این که به چشمها رسید و بوی به مشامش رسید) فوراً چشمهای او باز شدند (و کل ماجرا را بیان کردند) او (به پسرانش) گفت، من به شما نگفتم که سخنان خدا را آن طوری که من می دانم شما نمی دانید (و از اینجا بود که من شما را جهت تجسس یوسف فرستادم، دیدید خداوند امید مرا راست در آورد، این قول او در رکوع پیش گذشت، آنگاه) همه پسران گفتند ای پدر ما برای آمرزش گنامان ما (به بارگاه خدا) دعا کن (آنچه ما تو را در باره یوسف ناراحت کردیم) بدون تردید ما خطا کار بودیم (منظور این که شما هم عفو فرمایید،



زیرا کسی برای دیگری استغفار می‌کند که خود وی، او را مؤاخذه نکند) یعقوب (علیه السلام) فرمود عن قریب برای شما به بارگاه پروردگارم دعای مغفرت خواهم کرد، بدون شک او غفور و رحیم است (و از این عفو نمودن خود او نیز معلوم گردید، و منظور از «عن قریب» این است که بگذارید وقت تهجد برسد که ساعت پذیرش دعاست کذا فی الدر المنثور مرفوعاً، خلاصه این‌که همه آماده رفتن به مصر شدند حضرت یوسف (علیه السلام) اطلاع یافتند جهت استقبال از مصر بیرون آمد و جهت ملاقات برنامه‌ریزی نمود) باز وقتی که همه با هم به پیش یوسف (علیه السلام) رسیدند او (با همه ملاقات نموده) والدین خود را (جهت تعظیم) کنار خود جای داد، و (از خوش آمد کردن فارغ شده) گفت همه در مصر وارد شوید (و) ان شاء الله (در آنجا) با امن و آرامش قرار گیرید (غم جدایی و درد قحط زدگی همه از بین رفت، خلاصه همه وارد مصر شدند) و (به آنجا رسیده جهت تعظیم) والدین خود را بر تخت (شاهی) بالا نشانند و (در آن وقت بر قلوب همه آنها عظمت حضرت یوسف (علیه السلام) چنان غالب آمد که) همه با هم در جلوی او به سجده افتادند، و او (با دیدن این وضع) گفت ای پدر این است تعبیر خوابم که در زمان گذشته دیده بودم (که خورشید، ماه و یازده ستاره مرا سجده می‌کنند) پروردگارم آن (خواب) را راست درآورد (یعنی صدق آن را اظهار نمود) و (علاوه بر این شرف، پروردگارم انعامات دیگری نیز بر من ارزانی داشته است، چنان‌که) با من (یکی) آنگاه احسان نمود که مرا از زندانیان بیرون آورد (و به این مقام سلطنت و بادشاهی رسانید) و (ثانیاً این انعام فرمود که) پس از آنکه شیطان بین من و برادرانم فساد آورد (و مقتضایش این بود که تمام عمر با هم یکجا جمع و متفق باشیم، اما خداوند عنایت فرمود که او) همه شما را (که در میان آن برادرانم هم هست) از بیرون (در اینجا) آورد (و همه را به هم رساند) بدون شک آنچه پروردگارم بخواهد آن را با تدبیر

لطیف انجام می دهد، بلا شک او بسیار دانا و حکیم است (با علم و حکمت خویش تدبیر همه امور را درست انجام می دهد).

معارف و مسایل

در آیات گذشته نسبت به داستان حضرت یوسف علیه السلام معلوم گردید که وقتی به اجازه خداوندی زمان آن آمد و فرارسید که یوسف علیه السلام راز خود را با برادران در میان بگذارد، او حقیقت را آشکار نمود و برادران معذرت خواهی کردند، او نه تنها از حق خود گذشت نمود بلکه به خاطر وقایع گذشته ملامت کردن آنها را هم نپسندید، برای آنها به بارگاه خداوندی دعا کرد، و اکنون به فکر ملاقات والدین قرار گرفت، مناسب اوضاع و احوال در نظر گرفت که والد صاحب با تمام خانواده خویش به اینجا تشریف بیاورد، ولی دریافته بود که از داغ مفارقت بینایی را از دست داده است، بنابراین نخست به این فکر افتاد و به برادران گفت: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا» یعنی شما این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیندازید، بینایی او بر می گردد این روشن است که برای برگشت بینایی کسی انداختن پیراهن شخصی بر صورتش سبب مادی نمی تواند اثری داشته باشد، بلکه این معجزه ای بود از حضرت یوسف علیه السلام که با اذن خداوندی دریافته بود که اگر پیراهن او بر صورت پدرش انداخته شود خداوند بینایی را به او برمی گرداند.

ضحاک، مجاهد و عدّه دیگری از ائمه تفسیر فرموده اند که این از ویژگیهای همان پیراهن بود، زیرا مانند لباسهای عمومی نبود بلکه برای حضرت ابراهیم علیه السلام زمانی از جنت آورده شده بود که نمرود او را برهنه نموده در آتش انداخت، سپس این لباس بهشتی برای همیشه در نزد حضرت ابراهیم علیه السلام محفوظ ماند و پس از وفات او پیش حضرت



اسحق علیه السلام و سپس به حضرت یعقوب رسید او آن را به عنوان یک چیز بسیار مستبرک در نی ای جای داده به طور تعویذ در گلوی حضرت یوسف علیه السلام آویزان کرد تا از نظر، در امان قرار گیرد، وقتی که برادران یوسف پیراهن او را به خاطر فریب دادن پدرشان از تن کشیده او را برهنه در چاه انداختند جبرئیل امین تشریف آورده نی گلوی او را باز کرد و این پیراهن را از آن، در آورده و به او پوشاند، و این هم چنان پیش او محفوظ ماند، در این زمان جبرئیل امین به یوسف مشورت داد که این لباس بهشتی است، خاصیت آن، این است که اگر بر صورت شخص ناینبایی انداخته شود بینا می گردد، و فرمود آن را پیش پدرت بفرست او بینا می شود.

تحقیق حضرت مجدد الف ثانی این است که حسن و جمال حضرت یوسف علیه السلام و وجود او خود یک چیزی بهشتی بود، لذا هر پیراهن متصل به جسم او این خاصیت را می توانست داشته باشد. ^(۱)

«وَأُتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» یعنی همه و شما برادران با اهل و عیال در مصر پیش من بیایید، منظور اصلی خواستن والد محترم بود، ولی بالتصریح بجای او آوردن اهل و عیال را ذکر نمود، زیرا این گفتار را که والد را بیاورید خلاف ادب دانست، و یقین داشت که بینایی به پدر برمی گردد و از آمدنش در اینجا مانع پیش نمی آید، او شخصاً تشریف می آورد، قرطبی روایتی نقل کرده است که از برادران یوسف علیه السلام یهودا گفت این پیراهن را من می برم زیرا پیراهن خون آلود دروغین را من برده بودم، که در اثر آن صدماتی به پدر رسید، اکنون جبران آن نیز به وسیله من انجام می گیرد.

«وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» یعنی وقتی که قافله از شهر بیرون رفت حضرت یعقوب علیه السلام به اطرافیان خود گفت که اگر شما مرا نادان نگوئید من به شما

می‌گویم که بوی یوسف به مشامم می‌رسد.

از شهر کنعان تا مصر موافق با روایت ابن عباس رضی الله عنه مسافت هشت روز راه بود، حضرت حسن بصری فرموده است که هشتاد فرسخ یعنی حدود یکصد و پنجاه میل (نزدیک به سیصد کیلومتر) فاصله داشت، خداوند از این مسافت دور بوی پیراهن را به مشام حضرت یعقوب رسانید، و این از شگفتی‌ها است که وقتی یوسف علیه السلام در چاهی از وطن خویش کنعان تا سه روز قرار گرفته بود، آنگاه این بو به مشام حضرت یعقوب علیه السلام نرسید، از اینجا معلوم می‌شود که هیچ معجزه‌ای در اختیار پیغمبر نمی‌باشد، بلکه در حقیقت معجزه فعل و عمل خود پیامبر هم نمی‌باشد، بلکه مستقیماً فعل خداوند می‌باشد هرگاه خدا بخواهد معجزه ظاهری می‌فرماید، و اگر اذن خداوند نباشد، نزدیک‌ترین چیز، بعید قرار می‌گیرد. ^(۱)

«قَالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلٰلِكَ الْقَدِيْمِ» یعنی حاضرین جلسه با شنیدن سخن حضرت یعقوب علیه السلام گفتند، بخدا که تو در همان اشتباه قدیمی خود مبتلا هستی که یوسف زنده است و او با تو ملاقات خواهد کرد.

«فَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِيْرُ» یعنی وقتی که مژده دهنده به کنعان رسید و پیراهن یوسف علیه السلام را بر صورت حضرت یعقوب علیه السلام انداخت، فوراً بینایی او برگشت، مژده دهنده همان برادر یوسف علیه السلام یهودا بود که پیراهن او را از

۱- در این باره سعدی چه خوش گفته است:

که ای روشن گهر پیر خردمند
چرا در چاه کنعانش ندیدی
دمی پیدا کرد و دیگر دم نهان است
سردست از دو عالم بر نشاندی

کسی پرسید از آن گم کرده فرزند
زمصرش بسوی پیراهن شنیدی
بگفت احوال ما برق جهان است
اگر درویش بر حالی بماندی



مصر آورده بود.

«قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یعنی آیا من به شما نگفته بودم که از طرف خدا به علمی رسیده‌ام که شما از آن خبر ندارید، که حضرت یوسف علیه السلام زنده است و باز ملاقات خواهد کرد.

«قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَعْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ» اکنون که حقیقت امر واضح شده به جلو آمد، برادران حضرت یوسف علیه السلام از پدر خود بخشودگی گناهان خود را چنین خواستند که به پدر گفتند برای آمرزش ما به دربار خداوند دعا کن، و این روشن است که هر کسی که برای آمرزش گناهان دیگری دعا کند او خود هم کوتاهی او را می‌بخشد.

«قَالَ سَوْفَ أَسْتَعْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» یعنی یعقوب علیه السلام فرمود که عنقریب من برای آمرزش شما به پیشگاه خداوند دعا خواهم کرد.

در اینجا حضرت یعقوب علیه السلام بجای این که فوراً دعا بکند وعده داد که عنقریب دعا خواهم کرد، علت آن را عموم مفسرین چنین بیان کرده‌اند که هدف از آن این بود که با اتمام در آخر شب دعا می‌کنم.

زیرا دعای آنوقت بطور ویژه پذیرفته می‌شوند، چنان‌که در بخاری و مسلم حدیثی آمده است که خداوند در ثلث آخر هر شب بر آسمان نزدیکتر به زمین نزول اجلال می‌فرماید و اعلام می‌دارد که آیا هست کسی که به پیشگاه من دعا کند تا من آن را بپذیرم، آیا هست کسی که از من آمرزش بخواهد تا من او را بیامرزم.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ» در بعضی روایات آمده است که حضرت یوسف علیه السلام این بار همراه با برادران دویست بار شتر از لباس و ضروریات دیگر نیز فرستاد تا که تمام خاندان برای آمدن به مصر کاملاً بتوانند آماده شوند، مطابق با این، حضرت یعقوب علیه السلام و فرزندان با تمام متعلقین برای آمدن به مصر آماده شدند و عزیمت نمودند، در روایتی آمار

آنها ۷۲ و در روایتی دیگر ۹۳ مرد و زن آمده است.

از طرف دیگر وقتی که زمان رسیدن به مصر نزدیک شد، حضرت یوسف علیه السلام با اهالی مصر جهت استقبال از شهر بیرون تشریف آوردند، و چهار هزار سپاهی همراه با او برای عرض سلام بیرون آمدند، وقتی که آنها در مصر به منزل حضرت یوسف وارد شدند او والدین بزرگوار خویش را کنار خود نشانند، در اینجا یادی از والدین است در صورتی که مادر حضرت یوسف علیه السلام در ایام کودکی او فوت کرده بود اما چون حضرت یعقوب علیه السلام با خواهر مرحومه به نام لیا ازدواج کرده بود که به حیث خاله بجای مادر محسوب می شد، و از جهت این که زوجه پدر بود نیز سزاوار بود که به او مادر گفته شود، مادر محسوب شد.

«وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شَاءَ اللهُ ءَامِنِينَ» یوسف علیه السلام به تمام خاندان فرمود که همه شما به اذن خداوند بدون خوف و خطر و بدون پایبندی وارد مصر بشوید، هدف این بود که پایبندی که عادتاً برای کسانی که تازه در کشوری وارد می شوند شما از آنها مستثنی می باشید.

«وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» یعنی یوسف علیه السلام والدین خود را بر تخت پادشاهی بالا نشانند.

«وَحَرَّوْا لَهُ سُجْدًا» یعنی والدین و تمام برادران در جلوی یوسف علیه السلام سجده بجا آوردند، حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فرموده است که این سجده شکری بود که برای خدا بجا آورده شد، برای یوسف علیه السلام نبود، و بعضی حضرات فرموده اند که سجده عبادت برای غیر الله در شریعت هر پیامبری حرام بود، اما سجده تعظیم در شرایع انبیای سابق جایز بود که در شریعت اسلام بنابر وسیله شرک قرار گرفتنش حرام قرار گرفت، چنان که در حدیثی از صحیحین آمده است که سجده برای هیچ کس غیر از خدا حلال نیست.



«وَقَالَ يَأْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ» وقتی که در جلوی یوسف علیه السلام هر دو مادر و پدر و یازده برادر همزمان سجده کردند، او به یاد خواب کودکی خود افتاد، و فرمود: پدرجان این، تعبیر همان خواب من است که در کودکی دیده بودم که خورشید، ماه و یازده ستاره مرا سجده می کنند، خدا را شکر که صدق و درستی این خواب را در چشمهای من نشان داد.

احکام و مسایل

۱- آنچه حضرت یعقوب علیه السلام برابر با تقاضای عفو و دعای مغفرت فرزندان فرموده بود که «(» عنقریب دعا می کنم» و خود را دعا نکرد.

یکی از وجوهای تأخیر آن را بعضی حضرات چنین بیان فرموده اند که با یوسف علیه السلام ملاقاتی صورت گیرد و از او نخست تحقیقی به عمل آید که آیا او آنها را نسبت به حق خود عفو کرده است یا خیر، زیرا تا وقتی که مظلوم از حق خود عفو و گذشت نکند، خداوند ظالم را نمی آمرزد، پس در چنین وضعی دعای مغفرت بیجاست.

این امر بجای خود کاملاً درست و منطقی است که توبه از حقوق العباد بدون این نمی تواند باشد که صاحب حق، حق خود را دریابد و یا عفو نماید، فقط توبه و استغفار زبانی کافی نیست.

۲- از حضرت سفیان ثوری رضی الله عنه روایت شده که وقتی یهودا پیراهن یوسف را برداشت و وارد کنعان شد، و آن را بر صورت یعقوب علیه السلام انداخت، حضرت یعقوب از او پرسید که یوسف چگونه بود؟

او گفت که او پادشاه مصر است، حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: که این را من سؤال نکردم که وی پادشاه است یا گدا، هدف از سؤال این است که از روی ایمان و عمل وضع او چگونه است، او تقوا و طهارت او را بیان نمود، این است محبت و تعلق انبیاء علیهم السلام که بجای فکر راحت جسمانی فرزندان در

فکر وضع روحانی او قرار می‌گیرد، و هر مسلمان باید از این روش اتباع و پیروی کند.

۳- از حضرت حسن بصری رضی الله عنه مروی است که وقتی مژده دهنده پیراهن یوسف علیه السلام را آورد، حضرت یعقوب علیه السلام می‌خواست به او انعام و جایزه‌ای بدهد، ولی اوضاع سازگار نبود، بنابراین معذرت خواهی نمود که هفت روز است که در خانه ما نان پخت نشده است، لذا من نمی‌توانم به تو جایزه مادی بدهم، اما دعا می‌کنم که خداوند سکرات موت را بر تو آسان گرداند، قرطبی فرموده است: این دعا برای او از همه بهترین جایزه‌ای بود.

۴- از این واقعه معلوم گردید که اعطای جایزه برای مژده دهنده سنت انبیاء علیهم السلام است.

واقعه کعب بن مالک در میان اصحاب مشهور است که وقتی بر او در اثر تخلف از غزوه تبوک عتابی آمد و سپس توبه او پذیرفته شد، کسی که مژده پذیرش توبه را پیش او آورد یک دست لباس به او جایزه داد. و نیز از این ثابت گردید که به هنگام شادمانی جهت اظهار مسرت دعوت کردن دوستان و احباب سنت است، وقتی که حضرت فاروق اعظم سوره بقره را به پایان رسانید جهت اظهار مسرت شتری قربانی کرد و به خوردن مردم داد.

۵- فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام پس از واضح شدن حقیقت امر از پدر و برادر خود تقاضای عفو و گذشت نمودند، از این معلوم شد که اگر از دست یا زبان کسی به دیگری اذیت و آزاری رسیده است یا حق کسی بر عهده او قرار گرفته است بر او لازم است که جهت ادای آن حق و یا طلب عفو از آن فوراً اقدام کند.

در صحیح بخاری به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: اگر بر عهده کسی از دیگری حق مالی واجب باشد، و یا به او اذیت و آزاری به دست و یا زبان رسانیده است، او باید آن را



امروز ادا نماید یا تقاضای عفو نموده از آن خود را سبکدوش نماید، پیش از این که روز قیامت فرا برسد که در آنجا پیش کسی مالی نخواهد بود که حقی ادا کند، بنابراین اعمال نیک به مظلوم داده می شوند و او دست خالی می ماند، و اگر اعمال صالحی نداشته باشد گناهان حقدار بر گردن او گذاشته می شوند، العیاذ بالله.

مقام صبر و شکر حضرت یوسف علیه السلام

سپس حضرت یوسف برخی از سرگذشت خود را در جلوی والدین بیان نمود، در اینجا دقایقی چند توقف نموده بیندیشید، که اگر امروز بر کسی آنقدر مصایب پیش بیاید که بر حضرت یوسف علیه السلام اتفاق افتاده بود، و از والدین آنقدر مدّت طولانی مفارقت و مایوسی پیش بیاید که برای او پیش آمده بود و باز بخواهد آنها را با والدین در میان بگذارد، چقدر گریه می کند و چقدر آنها را به گریه می اندازد و چند شبانه روز برای بیان سرگذشت صرف می کند، اما در اینجا دو طرف پیامبر و رسول خداوند هستند، طرز عمل آنها را ملاحظه فرمایید.

وقتی پسر محبوب و گم شده حضرت یعقوب علیه السلام پس از پشت سرگزاردن هزاران مصیبت با والدین ملاقات می کند، چه می فرماید.

«وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي» یعنی، خداوند متعال بر من احسان نمود وقتی که مرا از زندان بیرون آورد، و شما را از بیابان آورد پس از این که شیطان بین من و برادرانم فساد انداخته بود.

مصایب حضرت یوسف به ترتیب در سه باب تقسیم می گردد، نخست ظلم و ستم برادران، دوم فراق طولانی والدین، سوم مشقت زندان، این پیامبر برگزیده خدای تعالی در میان خوشی نخست ترتیب وقایع را

تبدیل نمود، سخن را از زندان شروع کرد، و در آن بحث، از ورود به زندان و مشقتهای آنجا را نام نبرد، بلکه خروج از زندان را ضمن شکرگزاری از خداوند چنین بیان فرمود که من مدتی در زندان قرار گرفته‌ام.

در اینجا این امر قابل توجه است که یوسف علیه السلام بیرون آمدن از زندان را بیان نمود، برادران او را به چاه انداخته بودند، آن را به این عنوان هم ذکر نکرد که خداوند مرا از چاه بیرون آورد، زیرا اشتباه کاری برادران را قبلاً عفو نموده بود و فرموده بود که: «لَا تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» بنا بر این مناسب ندانست که اکنون از چاه ذکری به میان بیاورد، تا برادران شرم‌منده نگردند.^(۱)

سپس یادی از فراق طولانی و صبر آزمای والدین و تأثرات آن بود، همه را فرو گذاشت نموده، سرانجام ملاقات با والدین را همراه با سپاس و تشکر از خدا بیان نمود، که شما را از «بدو» یعنی روستا به شهر مصر آورد، در اینجا اشاره‌ای به آن نعمت هم هست که وطن حضرت یعقوب علیه السلام در روستا بود که سهولت معیشت در آنجا کم می‌باشد، خداوند در اعزاز شاهی او را به شهر رسانید.

اکنون امر اول باقی است یعنی ظلم و ستم برادران، آن را هم به شیطان حواله نموده چنین بیان داشت که برادرانم چنین نبودند که چنین کاری انجام دهند، بلکه شیطان آنها را فریب داد و این فساد را ایجاد نمود.

این است شأن نبوت در برابر مصایب و مشقتهای که تنها صبر نیست بلکه در هر جا جنبه شکر را به میان می‌آورند، لذا هیچ وصفی از آنها چنان نیست که در آن شکر خدا را بجا نیاورده باشند، بر خلاف عموم مردم که وضع آنها از این قرار می‌باشد که هزاران نعمت از طرف خدا مثل باران بیاورد و یکی از آنها را یاد نمایند، و اگر گاهی مصیبت پیش بیاید تمام عمر آن را



یاد می‌کنند، در آیه ۶ از سوره عادیات از این، شکایت شده است که می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» یعنی انسان نیست به پروردگارش بسیار ناسپاسگزار است.

حضرت یوسف علیه السلام پس از مختصر کردن داستان در سه جمله فرمود: «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» یعنی آنچه پروردگام بخواهد آن را با تدبیر لطیفش انجام می‌دهد او بدون شک بسیار دانا و با حکمت است.

رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ۚ
ای رب من تو دادی به من حکومت و تعلیم دادی مرا قدرت بر گردانیدن سخنان

فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ
ای آفریننده آسمانها و زمین، تویی کارساز من در دنیا و آخرت بمیران مرا بر اسلام و

الْحَقِّقِي بِالصَّالِحِينَ ﴿١٠١﴾

و برسان مرا با نیکان.

خلاصه تفسیر

(سپس همه با شادی و خوشی ماندند تا این‌که عمر حضرت یعقوب علیه السلام به پایان رسید، و پس از وفات طبق وصیت او جنازه‌اش به کشور شام برده شد و کنار بزرگان خود دفن گردید، و باز حضرت یوسف علیه السلام نیز به آخرت اشتیاق پیدا کرد، و دعا کرد که) پروردگارا تو به من (هر نوع نعمت عنایت فرمودی، هم ظاهری و هم باطنی، ظاهری این‌که) سهمی بزرگ از سلطنت را به من دادی و (باطن این‌که) به من علم

تعبیر خوابها را آموختی (که علم عظیمی است، بویژه وقتی که آن یقینی باشد که موقوف بر وحی است، پس وجود آن مستلزم اعطای نبوت است) ای خالق آسمانها و زمین تویی کارساز من در دنیا هم و در آخرت هم (پس هم چنان که در دنیا تمام کارهای مرا رو به راه کردی که سلطنت دادی، علم دادی، هم چنین کارهای آخرتم را نیز روبراه گردان که) مرا در حال فرمانبرداری از این جهان بردار، و در جمع نیکان خالص شامل بفرما (یعنی مرا در جمع بزرگانم که انبیاء علیهم السلام بوده اند شامل بگردان).

معارف و مسایل

در آیات گذشته روی خطاب با پدر بزرگوار بود، سپس که با والدین و برادران ملاقات فرمود و به هدف مهم خود نایل آمد و به سکون و آرامش دست یافت، مستقیماً به حمد و ثنای خدا و دعا مشغول شد و فرمود.

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيَّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ»

یعنی پروردگارا تو سهم از سلطنت به من عنایت کردی، و به من تعبیر خوابها را تعلیم دادی، ای خالق آسمانها و زمین تویی کارساز من در دنیا و آخرت، مرا در حال فرمانبرداری کامل از دنیا بردار و مرا در جمع نیکان شامل بگردان، نیکان کامل انبیاء علیهم السلام می توانند باشند که از هر گناه معصوم هستند.^(۱)

در این دعا، دعای حسن خاتمه به صورت خاصی قابل توجه می باشد، رنگ بندگان مقبول خدا این می باشد که هر چند به درجات عالی دنیا و آخرت نایل گردند، و هر چند جاه و مقام قدم بوس آنها قرار گیرند،



گاهی بر آنها مغرور نمی شوند، بلکه همیشه احساس خطر می کنند که مبادا این وضع از ما سلب یا کم نگردد، و دعا می کنند که نعمتهای خدادادی ظاهری و باطنی مادام العمر باقی بمانند، بلکه افزایش یابند.

تا اینجا داستان عجیب و غریب حضرت یوسف علیه السلام و در ضمن سلسله هدایاتی که در قرآن آمده بود به پایان رسید، قصه بعدی آن در قرآن و حدیث بیان نشده است، اکثر علمای تفسیر به حواله روایات تاریخ و اسرائیلیات نقل کرده اند.

در تفسیر ابن کثیر به روایت حضرت حسن علیه السلام منقول است که عمر حضرت یوسف علیه السلام زمانی که برادران او را در چاه انداختند هفت ساله بود، باز هشتاد سال از پدر غایب ماند، و پس از ملاقات با والدین ۳۳ سال زنده ماند، و در سن یکصد و بیست سال وفات نمود.

محمد بن اسحاق فرموده است که در روایات اهل کتاب آمده است که زمان فراق حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیه السلام چهل سال بوده است، و پس از این که به مصر آمد و با حضرت یوسف علیه السلام ملاقات کرد تا هفده سال دیگر زنده ماند و پس از آن وفات یافت.

در تفسیر قرطبی به حواله اهل تاریخ آمده است که حضرت یعقوب علیه السلام پس از رسیدن به مصر بیست و چهار سال زنده ماند و سپس وفات نمود، و قبل از وفات، به حضرت یوسف علیه السلام وصیت کرد که جنازه مرا به وطن بفرست تا کنار پدرم حضرت اسحاق دفن گردم.

سعید بن جبیر فرموده است: جنازه حضرت یعقوب علیه السلام در تابوتی از درخت «سال» قرار داده شده به بیت المقدس انتقال داده شد، از این جهت در عموم بنی اسرائیل رسم قرار گرفت که مردگان خود را از مسافتهای دور و دراز در بیت المقدس آورده دفن می کنند، عمر حضرت یعقوب به هنگام وفات یکصد و چهل سال بود.

حضرت ابن مسعود فرموده است: وقتی که حضرت یعقوب علیه السلام با اهل و عیال خود وارد مصر شد آمار آنها نود و سه نفر مرد و زن بودند، و هنگامی که فرزندان یعقوب علیه السلام یعنی بنی اسرائیل از مصر خارج شدند ششصد و هفتاد هزار نفر بودند. (۱)

این قبلاً گذشت که وقتی عزیز سابق مصر درگذشت پادشاه مصر زلیخا را به عقد حضرت یوسف در آورد.

در تورات و تواریخ اهل کتاب آمده است که از زلیخا دو پسر متولد شد یکی به نام افرائیم و دیگری به نام منشا و یک دختری به نام رحمت نیز متولد گردید که او را حضرت ایوب ازدواج نمود، و در اولاد افرائیم یوشع بن نون پدید آمد که رفیق حضرت موسی علیه السلام بود. (۲)

حضرت یوسف علیه السلام در سن یکصد و بیست سالگی وفات یافت و در کنار رود نیل دفن گردید.

ابن اسحاق به روایت عروة بن زبیر بیان فرموده است که وقتی که به حضرت موسی علیه السلام دستور رسید که بنی اسرائیل را برداشته از مصر بیرون برود، به وسیله وحی به او نیز دستور داده شد که جنازه حضرت یوسف را در مصر رها نکند، آن را همراه با خود به کشور شام ببرد، و در کنار آبا و اجدادش دفن نماید، بنابه این دستور حضرت موسی علیه السلام جستجو نموده قبر او را پیدا کرد، که جدا و در تابوتی از سنگ مرمر قرار داشت، آن را همراه با خود در سرزمین کنعان فلسطین برد و برابر با حضرت اسحاق و حضرت یعقوب علیه السلام او را دفن کرد. (۳)

پس از حضرت یوسف علیه السلام فراعنه قوم عمالیق بر مصر تسلط یافتند



قوم بنی اسرائیل تحت حکومت آنها در مصر بر دین حضرت یوسف علیه السلام ماندند ولی آنها را بیگانه تصوّر کرده به انواع و اقسام اذیت و آزار شکنجه دادند تا این که به وسیله حضرت موسی علیه السلام خداوند آنها را از این عذاب نجات داد. (۱)

هدایات و احکام

از آیات مذکور یکی این مسئله معلوم گردید که تعظیم و تکریم والدین واجب است هم چنان که از واقعه حضرت یوسف علیه السلام ثابت گردید. مسئله دوّم این معلوم شد که در شریعت حضرت یوسف علیه السلام سجده تعظیمی جایز بود، اما در شریعت محمدی چون علامت خاصّ عبادت قرار گرفته است برای غیرالله حرام قرار داده شد، در آیه ۳۷ سوره فصلت آمده است «لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ» و در حدیثی آمده است که وقتی حضرت معاذ به کشور شام رفت، و در آنجا دید که نصارای بزرگان خود را سجده می کنند، پس از برگشت خواست آن حضرت صلی الله علیه و آله را سجده کند، آن حضرت صلی الله علیه و آله منع نمود، و فرمود که اگر سجده برای کسی جایز می بود من به زنان می گفتم تا شوهران خود را سجده کنند.

هم چنین حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه خواست تا آن حضرت صلی الله علیه و آله را سجده کند آن جناب صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا تَسْجُدُنِي يَا سَلْمَانُ وَأَسْجُدْ لِحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» یعنی ای سلمان مرا سجده نکن بلکه فقط کسی را سجده کن که حی و قیوم است هرگز فنا نمی شود. (۲)

از این معلوم گردید که وقتی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله سجده تعظیمی جایز نیست، چگونه می تواند برای بزرگ و پیری جایز باشد.

از «هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ» معلوم شد که تعبیر خواب گاهی پس از زمان طولانی ظاهر می‌گردد، چنان‌که در این واقعه پس از چهل یا هشتاد سال ظاهر گردید. (۱)

از «قَدْ أَحْسَنَ بِي» ثابت شد که اگر کسی به مرض و یا مصیبتی مبتلا گشته نجات یابد، پس سنت پیامبری این است که بر نجات، شکر بجا بیاورد، و یادی از مرض و مصیبت نکند.

از «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ» معلوم گردید که هرگاه خداوند به کاری اراده فرماید برای آن چنان تدابیر لطیف و وسایلی فراهم می‌کند که در وهم و گمان کسی نتوانند خطور کنند.

در جمله «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا» حضرت یوسف عليه السلام برای مرگ بر ایمان و اسلام دعا کرد، از این معلوم شد که دعای موت با توجه به احوال خاصی جایز است و آنچه در احادیث صحیح آمده است که مرگ را تمنا و آرزو نکنید منظورش این است که در برابر مشقتها دنیا بی‌صبری نکنید، در چنین زمانی تقاضا نمودن به مرگ صحیح نیست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هیچ کس بنا بر مصیبتی موت را آرزو نکند و اگر مجبور به گفتن است پس چنین بگوید:
یا الله تا هر زمان که زنده ماندن برای من بهتر است مرا زنده نگهدار و هرگاه مرگ برای من بهتر بود پس مرا به میران.

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ

این اخبار غیب‌اند که می‌فرستیم به سوی شما، و تو نبودى به‌نزد آنان وقتی که



أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ ﴿۱۰۲﴾ وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ

تصمیم گرفتند به کار خود و آنان فریب می‌کنند. و نیستند بیشتر مردم و اگر چه شما خیلی

بمؤمنین ﴿۱۰۳﴾ وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ

بخواهید یقین کننده. و تو نمی‌خواهی از آنها بر این مزدی و نیست این، جز پندی

لِّلْعَالَمِينَ ﴿۱۰۴﴾ وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ

برای جهانیان. و بسیار نشانیهاست در آسمانها و زمین که می‌گذرند از آنها و

هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿۱۰۵﴾ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ

و به آنها توجه نمی‌کنند. و ایمان نمی‌آورند بسیاری مردم به خدا مگر در ضمن

مُشْرِكُونَ ﴿۱۰۶﴾ أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمْ

شک می‌کنند. آیا نترس شده‌اند از این‌که فرا گیرد آنها را آفتی از عذاب خدا یا برسد به

السَّاعَةَ بَعْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۰۷﴾ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ

آنها قیامت ناگهان و آنان خبر نداشته باشند. بگو این است راه من می‌خواهم به سوی خدا

عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحٰنَ اللَّهِ وَ مَا أَنَا مِنَ

دیده و دانسته من و کسی که همراه من است و خدا پاک است و نیستم من از

الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۰۸﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي

شریک‌مقررکنندگان. و همه کسانی‌که فرستادیم پیش از تو مرد بودند که وحی می‌فرستادیم

إِلَيْهِمْ مِّنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ

به سوی آنها از روستایان پس آیا نگاه نکردند آنها در ملک که ببینند چگونه شد

عَقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا انْجَم

کسانی که پیش از ایشان بودند و خانه آخرت بهتر است برای پرهیزگاران آیا الان هم

تَعْقِلُونَ ﴿۱۰۹﴾

نمی فهمید

خلاصه تفسیر

این داستان (که در بالا بیان گردید به اعتبار شما) از اخبار غیب است (زیرا نزد شما وسیله ظاهری بر سر دانستن آن وجود نداشت فقط) ما به وسیله وحی شما را نسبت به این داستان آگاهی می دهیم (بدیهی است که) شما در نزد آنها (برادران یوسف علیه السلام) نبودید وقتی که آنان تصمیم گرفتند (که یوسف علیه السلام را در چاه بیندازند) و آنان (در این باره) تدبیر می کردند به آن جناب چنین می گوئیم که او را چنین می بریم و غیر ذلك و هم چنین این امر هم یقینی است که شما این داستان را از کسی نشنیده اید، پس این دلیل روشن بر نبوت و صاحب وحی بودن حضرت شماسست و (با وجود اقامه دلایل بر نبوت) بیشتر مردم ایمان نمی آورند اگر چه شما خیلی تقاضا داشته باشید و (از عدم ایمان آنها ضرری به شما نمی رسد زیرا که) شما از آنها در مقام معاوضه با این (قرآن) چیزی نمی خواهید (که در آن این احتمال وجود داشته باشد که اگر ایشان قرآن را قبول نکنند پس معاوضه شما از دست می رود) این (قرآن) تنها پندی است برای همه جهانیان (هر کسی قبول نکند خدا متوجه او خواهد شد) و (همانگونه که ایشان منکر نبوت هستند هم چنین با وجود دلایل منکر توحید هم هستند چنان که) نشانه های بسیاری در آسمانها (مانند کواکب و غیره) و در زمین (مانند عناصر دال بر توحید) وجود دارد که گذرشان بر آنها می افتد (یعنی آنها را



مشاهد می کنند) ولی آنان به آنها کوچکترین توجهی هم نمی کنند (بدین معنی که آخر به آنها استدلال نمی کنند) و بیشتر مردم که خدا را قبول دارند، بدین شکل است که شرک هم می ورزند (پس قبول کردن خدا بدون توحید مانند قبول نکردن اوست پس ایشان هم به خدا و هم به نبوت کفر می کنند) پس آیا (با وجود منکر شدن خدا و رسول) باز هم بدین امر اطمینان یافته نشسته اند از این که آفتی از عذاب خدا بر آنها برسد که آنها را احاطه کند یا ناگهان قیامت بر آنها واقع شود و آنان (جلوتر) خبر نداشته باشند (مطلب آن که مقتضای کفر عقوبت است چه در دنیا نازل گردد یا در قیامت واقع شود لذا باید آنان بترسند و کفر را ترک کنند شما بگویید که من چنان به سوی خدا می خوانم که بر دلیل (توحید و داعی بودن خویش) استوارم من و همراهانم (بدین معنی که به نزد من و نیز همراهانم دلیل وجود دارد که آنان با استدلال به من ایمان آورده اند و من کسی را بر این امر بدون دلیل فرا نمی خوانم لذا دلیل را بشنوید و بفهمید، پس حاصل طریق این است که خدا یکی است و من دعوتگر هستم) و خدا از شرک پاک است و من این طریق را قبول دارم) و از مشرکان نیستم و (ایشان که بر نبوت شبهه وارد می کنند که نبی باید فرشته ای باشد کاملاً سخنی بی جاست زیرا) ما پیش از شما از شهرهای مختلف چندین (رسول) مبعوث کردیم همه، انسان بودند که ما به سوی آنان وحی می فرستادیم (یکی هم فرشته نبود، کسانی که آنان را قبول نکردند و اینگونه شبهات بیجا وارد کردند به آنها سزا داده شد هم چنین به ایشان هم چه در دنیا و چه در آخرت سزا داده خواهد شد و ایشان که بی فکرند) پس آیا ایشان (جای) در ملک نگاه نکرده اند که به چشم خود ببینند که سرانجام (بد) آنان که پیش از ایشان (کافر) گذشته اند چه شد و به یاد داشته باشید دنیایی که شما در محبت آن مدهوش شده کفر اختیار کرده اید فانی و هیچ است) البته عالم آخرت برای کسانی که (از شرک و

غیره) پرهیز می‌کنند (و توحید و اطاعت اختیار می‌کنند) بسیار نیکوست پس آیا شما اینقدر هم نمی‌فهمید (که آیا چیز فانی و بی‌حقیقت خوب است یا باقی و پایدار).

معارف و مسایل

بعد از به پایان رسانیدن داستان یوسف علیه السلام در این آیات آن حضرت صلی الله علیه و آله مورد خطاب قرار گرفته است که «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ» یعنی این داستان از آن اخبار غیب است که ما به وسیله وحی به حضرتت نشان داده‌ایم شما در کنار برادران یوسف علیه السلام نبودید وقتی که تصمیم گرفتند یوسف علیه السلام را در چاه بیفکنند و نسبت به این تدبیر می‌کردند هدف از این اظهار این است که بیان کردن تفصیل کامل این داستان بطور صحیح و درست دلیل روشن بر نبوت و وحی شماست، زیرا این داستان چندین هزار سال پیش از شما به وقوع پیوسته که نه در آنجا بوده‌اید تا که ببینید و بیان کنید و نه شما از کسی درس خوانده‌اید که با مطالعه کتب تاریخ یا با استماع از کسی آن را بیان نماید، لذا غیر از این که وحی الهی باشد راه دیگر برای دانستن آن وجود ندارد. قرآن کریم در اینجا تنها بر این اکتفا نمود که شما در آنجا نبودید و ذکر این را که شما از کسی یا کتاب آن را دریافت نکرده‌اید لازم نداشت زیرا کلاً اعراب می‌دانستند که رسول کریم صلی الله علیه و آله امی هستند و از کسی سواد خواندن و نوشتن نیاموخته‌اند و این را هم همه می‌دانستند که تمام عمر مبارک ایشان در مکه معظمه گذشته است. در سفری در رفاقت عمویش ابوطالب به شام رفته بود که در اثنای سفر به مکه بازگشت. در سفر دیگری برای تجارت تشریف بردند که بعد از چند روزی برگشتند در این سفر هم با عالمی ملاقات یا با داده علمی ارتباط برقرار نکردند لذا در اینجا نیاز به ذکر این موضوع نماند و در جای دیگر از



قرآن این را هم ذکر نموده که «مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا» یعنی پیش از نزول قرآن نه شما از این وقایع اطلاعی در دست داشتند و نه قوم تو. امام بغوی فرموده است که یهود و قریش دست به دست هم داده جهت آزمایش از رسول خدا ﷺ این سؤال را کرده بودند که اگر شما در ادّعی پیامبری خویش راستگو هستید. پس داستان یوسف علیّه را بیان کن که چیست و چگونه واقع شد؟ وقتی که آن جناب آن را به وسیله وحی الهی کاملاً بیان نمود و باز هم آنان بر کفر و انکار خویش اصرار ورزیدند آن حضرت ﷺ اندوهگین شده برای تسلی دادن آن جناب در آیه آینده فرموده باوجود وضوح دلایل نبوت و رسالت شما باز هم هر چند شما بکوشید، بسیاری از مردم ایمان نمی آورند و وظیفه شما کوشش در جهت اصلاح و تبلیغ است و پیروز گردانیدن آن نه در اختیار شماست و نه شما نسبت به آن مسئول هستید و شما نباید نسبت به آن رنج ببرید، سپس فرمود:

«وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ» یعنی آنچه شما می کوشید که آن را تبلیغ و هدایت داده بر جاده مستقیم بیاورید، نسبت به این از آنها معاوضه که نمی خواهید که به سبب آن از شنیدن و پذیرفتن آن ملول باشند، بلکه صحبت شما تنها از روی خیرخواهی و نصیحت برای تمام جهانیان است در اینجا اشاره به این دیده می شود که وقتی هدف شما از همه این کوشش منفعت دنیوی نیست، بلکه ثواب اخرت و خیرخواهی نسبت به قوم است پس شما به این هدف خود که رسیده اید لذا شما چرا غمگین می شوید!

«وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ يَمُوتُونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» یعنی ایشان نه این که تنها از ضدیت و عناد چیزی نمی شنوند بلکه حال ایشان این است که باوجود مشاهده آیات واضح و روشن قدرت کامل

خداوندی که در آسمان و زمین وجود دارد هم به غفلت و اعراض می گذرند و اصلاً توجه نمی کنند، که این علایم عظمت و قدرت چه ذاتی هستند؟ علایم حکمت و قدرت خدایی حق تعالی در آسمان و زمین بی شمار است، یکی از آنها این است که با وجود مشاهده عذاب الهی که بر ملل گذشته واقع شده و شهرهای شان خراب و برباد رفته باز هم عبرت نمی گیرند.

این سرگذشت کسانی بود که قایل به وجود خدا و قدرت و حکمت او نبودند، سپس سرگذشت کسانی بیان می گردد که به وجود خدای متعال قایلند، اما در خدایی او چیزهای دیگر را شریک می گردانند لذا خداوند می فرماید: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ» یعنی کسانی که از ایشان به خدا ایمان می آورند آن هم توأم با شرک است یعنی در علم و قدرت و اوصاف دیگر خداوند متعال دیگران را شریک می گردانند که این کاملاً ظلم و نادانی است.

ابن کثیر فرموده است که مفهوم این آیه شامل آن مسلمانانی هم می شود که با وجود ایمان، به انواع و اقسام شرک مبتلا هستند، در مسند امام احمد آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود از آنچه من نسبت به شما احساس خطر می کنم از همه بیشتر خطرناک تر شرک اصغر است صحابه پرسید، آن چیست؟ فرمود: ریا شرک اصغر است، هم چنین در حدیث دیگر به غیرالله هم شرک دانسته (ابن کثیر از ترمذی) هم چنین مقرر کرده نذر و نیاز به نام غیرالله را هم شامل می شود.

سپس بر غفلت و جهالت ایشان تأسف خورده که ایشان با وجود انکار و سرکشی خویش چگونه نسبت به این امر بی توجه شده اند که حادثه عذاب بر آنها واقع بشود، یا ناگهان بر آنان قیامت واقع گردد و برای آن آمادگی نداشته باشند. «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» یعنی شما به آنان بگویید که (بپذیرید و یا نپذیرید)



طریقه و مسلک ما این است که مردم را با بصیرت و یقین به سوی خدا دعوت می‌کنیم من با کسانی که همراه من هستند، منظور این است که دین دعوت من سطحی نیست، بلکه ثمرهٔ حکمت و عقل و بصیرت کامل است در این دعوت و بصیرت رسول خدا ﷺ پیروان و خود را هم شامل فرمود، حضرت ابن عباس فرموده است که مراد از آن صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین هستند که مخزن علوم رسالت و سپاهیان خداوند متعال هستند. حضرت عبدالله بن عباس فرموده است، اصحاب رسول خدا ﷺ بهترین افراد تمام این امت هستند که دل‌هایشان پاک و علمشان عمیق و بی‌تکلف و خداوند آنها را برای صحبت و خدمت رسول خود انتخاب فرموده است شما اخلاق و عادات و طریقه از آنها یاد بگیرید زیرا آنان بر طریق مستقیم استوارند و معنای آن این هم می‌تواند باشد که «مَنْ اتَّبَعَنِي» عام است برای هر کسی که تا قیام قیامت در خدمت رسانیدن دعوت رسول به امت مشغول باشد. کلبی و ابن زید فرموده‌اند از این آیه این هم معلوم شد که بر مدعی پیروی از رسول ﷺ لازم است که دعوت او را در میان مردم پخش کند و تعالیم قرآن را عام گرداند.^(۱)

«سُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا آتَانَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» یعنی خدا از شرک پاک است و من از مشرکان نیستم. چون در بالا آمده بود که بیشتر مردم که به خدا ایمان می‌آوردند به شرک جلی یا خفی گرفتار می‌شوند لذا از شرک برائت کلی خود را اعلام داشت. خلاصه این که مراد از دعوت من این نیست که من مردم را برده خود قرار دهم، بلکه خود من هم بندهٔ خدا هستم و مردم را هم به سوی بندگی او دعوت می‌دهم البته به حیث این که من رسولم ایمان آوردن به من فرض است.

ایرادی که مشرکین مگه می گرفتند که رسول و قاصد خدا نباید انسان باشد بلکه لازم است فرشته‌ای بیاید، در آیه بعدی پیرامون آن پاسخ داده شده است.

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِيْ اِلَيْهِمْ مِّنْ اَهْلِ الْقُرَى» یعنی این تصور آنان لغو و بی اساس است که رسول و پیغمبر خدا باید فرشته باشد و نمی تواند انسان باشد. بلکه معامله بر عکس است که رسول خدا برای مردم همیشه انسان بوده البته از عموم مردم دارای این امتیاز بوده که مستقیماً از جانب خدا بر او وحی و پیام فرستاده شده و آن نتیجه هیچ سعی و عملی نمی باشد، و هر کسی را که خود خداوند مناسب بداند برای این کار انتخاب می نماید و این انتخاب مبتنی بر صفات کمال و ویژه است که در عموم مردم وجود ندارد در آینده به کسانی هشدار داده است که از رهنمودهای رسول و دعوتگر به سوی الله مخالفت کرده عذاب خدا را به سوی خود فرا می خوانند و می فرماید:

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ» یعنی آیا اینها در زمین سیر و سیاحت نمی کنند تا که احوال گذشتگان را مشاهده نمایند که انکار رسل، آنها را در چه انجام بد مبتلا کرد شاید ایشان در آرامش و راحت ظاهری دنیا مست شده آخرت را فراموش کرده اند در صورتی که دار آخرت بر سر پرهیزگاران نسبت به دنیا چندین بار بهتر است. آیا ایشان به این میزان هم نمی فهمند که راحت چند روزه دنیا را بر راحتها و نعمتهای کامل و دائم در آخرت ترجیح می دهند.



احکام و هدایتها

فرق میان اخبار غیب و علم غیب

«ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ» این هم از اخبار غیب است که به وسیله وحی به شما نشان می‌دهیم. همین مضمون تقریباً با همین الفاظ در سوره آل عمران آیه ۴۳ در قصه حضرت مریم آمده است «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ» در سوره هود آیه ۴۸ در خصوص واقعه نوح عليه السلام آمده است «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ» از این آیات معلوم می‌شود که حق تعالی انبیای خود را بر بسیاری از اخبار غیب اطلاع داده‌اند که از همه انبیای سابقین بیشتر است. بنابر این آن حضرت صلی الله علیه و آله امت را از وقایع آینده تا قیامت به تفصیل و اجمال اطلاع دادند.

و همه احادیث کتاب «الفتن» از این نوع اخبار پر می‌باشند عوام الناس چون تنها آن را علم غیب می‌دانند که شخصی به شکلی از اخبار غیب اطلاع پیدا کند و این وصف به درجه کامل تر در رسول کریم صلی الله علیه و آله موجود است لذا خیال می‌کنند که رسول کریم صلی الله علیه و آله عالم الغیب بودند ولی قرآن کریم در الفاظ روشن اعلام نمودند. «لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ» از این معلوم می‌گردد که غیر از خدای تعالی کسی نمی‌تواند عالم الغیب باشد. علم غیب صفت خاصه خداست، تصور شرکت رسول یا فرشته‌ای در آن مرادف با برابر قرار دادن آن با خدا و عمل مسیحیان است که رسول را پسر خدا و شریک خدا قرار می‌دهند، از آیات مذکور قرآن حقیقت کامل معامله روشن گردید که علم غیب صفت ویژه الله تعالی است و عالم غیب تنها خداوند متعال است البته بسیاری از اخبار غیب را به وسیله وحی به انبیای خویش نشان می‌دهند که در اصطلاح قرآن به آن علم غیب گفته نمی‌شود و چون عوام این تفاوت ظریف را درک نمی‌کنند به اخبار غیب علم الغیب می‌گویند و هرگاه طبق اصطلاح قرآن ذکر نفی علم غیب از غیر الله بیان

می شود به آن اختلاف می کنند که حقیقت آن بیش از این نیست که:

اختلاف خلق از نام افتاد** چون بمعنی رفت آرام افتاد
 «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ مِّنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ»

در این آیه از لفظ رجلاً در خصوص رسولان خدا معلوم شد که رسول همیشه مرد است و زن نمی تواند رسول یا نبی باشد.

امام ابن کثیر قول جمهور علما را چنین نقل کرده است که: خداوند متعال هیچ زنی را رسول و نبی نکرده است بعضی از عالمان نسبت به رسول بودن چند زن اقرار کرده اند مانند: بی بی سارا همسر حضرت ابراهیم علیه السلام و والده حضرت موسی علیه السلام و حضرت مریم مادر حضرت عیسی علیه السلام زیرا که در قرآن نسبت به این سه زن چنین الفاظی وجود دارد که از آن مفهوم می گردد که فرشتگان بنابر دستور خدا با آنان صحبت کرده اند و مژده داده اند یا خود آنها به وسیله وحی الهی اطلاعاتی پیدا کرده اند، ولی به نزد جمهور علما از این آیات فضیلت این هر سه زن و درجه بزرگواریشان در نزد خدا ثابت می گردد ولی آنها می فرمایند که تنها این الفاظ برای ثبوت نبوت و رسالت آنها کافی نیستند، و از لفظ اهل القرئ در این آیه معلوم می شود که خداوند متعال بطور عموم انبیای خود را از اهالی شهرها و بلادها مبعوث می فرماید و اهالی روستاها و بیابانها رسول نمی شوند زیرا اهالی روستاها و بیابانها عموماً سخت مزاج و در عقل و فهم کامل نمی باشد. (۱)

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ

تا این که وقتی رسولان ناامید شدند و خیال کردند که به آنان دروغ گفته شده بود رسید به



نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَ لَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿۱۱۰﴾

آنها کمک ما پس نجات دادیم کسی را که خواستیم و بر نمی‌گردد عذاب ما از قوم گناهگار.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ

البته به احوال آنها باید مقایسه کنند احوال خود را صاحبان عقل سخنی خود ساخته نیست

وَ لَكِن تَصَدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً

ولی موافق است با کلام که پیش از اوست و تفصیل برای هر چیز و هدایت و رحمت است

لَقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۱۱۱﴾

برای کسانی که ایمان می‌آورند.

خلاصه تفسیر

(اگر شما به علت تأخیر عذاب کفار گمان عدم وقوع داشته باشید این از اشتباه شماس است زیرا به کافران رسم گذشته هم مهلت‌های طولانی داده شده بود) تا این‌که (به وجه طولانی شدن مهلت) پیامبران (از این امر) وقتی که ما به فکر و اندازه‌گیری خود نسبت به آن عذاب از جانب خدا مقرر کرده بودیم که در این وقت بر کفار عذاب آمده، پیروزی و حقانیت ما آشکار خواهد شد) مأیوس شدند و آنها (پیامبران) گمان غالب داشتند که (در مقرر نمودن وقت و وعده الهی فهم ما اشتباه کرده است) (که بدون تنصیص تنها به قراین یا به تمنای نصرت الهی وقت نزدیک تعیین گردید در صورتی که وعده مطلق بود، در چنین حالت مأیوسی) مدد ما به آنها رسید (و آن کمک این‌که عذاب بر کفار واقع شد) پس ما (از آن عذاب) هر کس را که بخواهیم نجات می‌دهیم (مراد از آنها مؤمنانند) و (کفار در این عذاب هلاک گردیدند زیرا که) عذاب ما از مردمان مجرم بر نمی‌گردد (بلکه حتماً بر آنها

واقع خواهد شد اگر چه دیر هم وقوع یابد، پس کفار مکه هم در این اشتباه قرار نگیرند) در داستان آنها (انبیا و رسم گذشته) برای مردمان فهمیده عبرت (بزرگی) وجود دارد (که از آن عبرت می آموزند که سرانجام اطاعت و معصیت چه خواهد شد) این قرآن (که در آن این قصه ها وجود دارند) سخنهای خود ساخته ای نیست (که از آن عبرت حاصل نگردد) بلکه نسبت به کتابهایی که پیش از آن (نازل شده) بودند تصدیق کننده است و نسبت به هر امر (لازم) تفصیل کننده و برای اهل ایمان وسیله هدایت و رحمت است (پس از مضامین عبرت آموزی که در چنین کتابی باشند باید عبرت برگرفت).

معارف و مسایل

در آیات گذشته ذکر بعثت انبیاء و دعوت نمودن آنها به سوی حق و پاسخ به شبهات در خصوص آنان علیهم السلام آمده بود، در نخستین آیه از آیات فوق الذکر هشدار بر این است که ایشان بر انجام بد مخالفت با انبیاء نمی نگرند اگر ایشان اندکی فکر کنند و به تاریخ شهرها و اماکن پیش خود از نظر بیندازند خواهند دانست که سرانجام بد مخالفین انبیاء علیهم السلام در این جهان هم تا حدی سخت بوده است شهر قوم لوط زیر و روی گردید قوم ثمود و عاد به انواع عذاب نابود شدند و عذاب آخرت از این هم سخت تر است.

و در دوّمین آیه هدایت گردید که رنج و ناراحتی دنیا در هر صورت چند روزه است در اصل باید به آخرت فکر کرد که قیام در آن دایمی و رنج راحت آن نیز دایمی است و فرمود که درستی آخرت به تقوا است که آن عبارت از پایبندی به تمام اسلام شرعیه است. در این آیه هدف آگاه ساختن مردمان عصر حاضر از احوال انبیاء و رسم گذشته است لذا در آیه بعدی



یک شبهه آنها تردید گردید و آن این که بیشتر مردم از دیر زمان تخویف آن حضرت ﷺ را از عذاب آخرت می شنیدند و وقوع عذاب به نظرشان نمی رسید از این بیشتر جرأت پیدا کردند که اگر عذاب می آمد، حتماً باید تا این زمان می آمد لذا فرمود: بسا اوقات الله (ج) با توجه به رحمت و حکمت بالغه خویش گناهکار را مهلت می دهد و گاهی این مهلت خیلی طولانی هم می شود که به سبب آن جرأت سرکشان اضافه می گردد نوعی پریشانی به انبیاء ﷺ لاحق می گردد، می فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ» یعنی به نافرمان گذشته مهلت طولانی داده شد تا این که به سبب نیامدن عذاب تا مدت درازی بر آنها انبیاء ﷺ چنین تصور کرده، مأیوس شدند که آنچه وعده اجمالی برای عذاب خدا ما به اندیشه خود در اذهان خود مقرر کرده بودیم، در آنوقت بر کفار عذاب نمی آید و غلبه حق ظاهر نمی گردد و آن پیامبران گمان غالب بردند که در مقرر نمودن وقت وعده الهی در فکر خویش ما به اشتباه رفته ایم زیرا خداوند متعال وقت معین نشان نداده بود ما با توجه به قراین ویژه وقتی مقرر کرده بودیم در چنین حالت ناامیدی، کمک ما به آنها رسید و آن این که طبق وعده عذاب بر کفار واقع شد پس از آن عذاب کسانی را که خواستیم نجات دادیم، مراد از آن این است که مؤمنان را که انبیاء ﷺ را قبول کردند عادت دادیم و کفار را هلاک گردانیدیم زیرا عذاب ما از اقوام گناهکار برطرف نخواهد شد، بلکه حتماً به وقوع خواهد پیوست لذا کفار مکه باید که از دیر رسیدن عذاب فریب نخورند.

در این آیه لفظ «كُذِّبُوا» مطابق قرائت مشهور خوانده شد و آنچه ما در تفسیر آن اختیار کردیم مسلم تر و بی غبارتر از همه است که حاصل از لفظ «كُذِّبُوا» اشتباه در تخمین خیالات خویش است که نوعی اشتباه اجتهادی است و از انبیاء ﷺ این نوع اشتباه اجتهادی پیش می آید البته فرق در میان

انبیاء و مجتهدین دیگر این است که هرگاه اشتباه اجتهادی از انبیاء علیهم السلام پیش آید خدای تعالی نمی گذارد آنها بر آن اشتباه استوار بمانند بلکه آنها را آگاه ساخته، حقیقت را آشکار می کنند و مجتهدین دیگر دارای این مقام نیستند و واقعه رسول خدا صلی الله علیه و آله در صلح حدیبیه شاهد کافی است برای این مطلب، زیرا در قرآن مذکور است که اسامی این واقعه آن خواب رسول خداست صلی الله علیه و آله که آن جناب دیده بودند که دارند همراه اصحاب بیت الله را طواف می کنند و خواب انبیاء علیهم السلام در حکم وحی می باشد لذا وقوع این رویداد یقینی بود اما در خواب، برای آن، وقت ویژه ای متعین نشده بود آن حضرت صلی الله علیه و آله به فکر خویش چنین تصوّر کرده بود که در این سال وقوع خواهد یافت لذا در میان صحابه کرام اعلام فرموده و با جمعی به قصد عمره عازم مکه شد اما قریش مکه مانع شدند و در آن زمان نوبت به طواف عمره نرسید، بلکه ظهور کامل آن بعد از دو سال در سال هشتم هجری هنگام فتح مکه صورت گرفت از این واقعه معلوم شد، خوابی که آن حضرت صلی الله علیه و آله دیده بودند برحق و یقینی بود اما وقتی که آن جناب به قراین و اندازه گیری خویش مقرر فرموده بود در آن اشتباه واقع شد. اما این اشتباه به موقع خویش از بین رفت هم چنین در آیه مذکور مفهوم «قَدْ كُذِّبُوا» هم همین است که در وقوع عذاب بر کفار تأخیر شد و وقتی انبیاء علیهم السلام به فکر خویش در ذهن خود مقرر فرموده بودند، و در آن عذاب نیامد پس آنها گمان بردند که ما در تعیین وقت اشتباه کردیم این تفسیر از حضرت عبدالله بن عباس منقول است و در بعضی از قرائتها این لفظ به تشدید ذال «قَدْ كُذِّبُوا» هم آمده است که از مصدر تکذیب مشتق است در این صورت، معنای آن این است که آنها احساس خطر کردند که اکنون آنهایی که مسلمانند نیز ما را تکذیب نکنند، که آنچه ما گفته بودیم تکمیل نشد در چنین حالتی خداوند متعال وعده خویش را به پایه تکمیل رسانید بر منکران عذاب واقع شد و مؤمنان از آن نجات یافتند بدین شکل غلبه آنها



ظاهر گشت.

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» یعنی در داستان ایشان عبرت

بزرگی برای اهل فهم وجود دارد.

می تواند مراد از این همه داستانهای انبیاء علیهم السلام که در قرآن مذکورند باشد و خاصّ قصّه حضرت یوسف علیه السلام که در این سوره ذکر شده است هم باشد، زیرا در این واقعه این امر کاملاً روشن شده عرضه گردید که بندگان خدا چگونه منصور و مؤید می شوند که از قعر چاه بیرون آورده به سلطنت و از بدنامی بیرون آورده به انتهای نیک نامی رسانیده شدند و سرانجام مکاران و فریب کاران، ذلت و رسوایی خواهد شد. «مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَ لٰكِن تَصَدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» یعنی این داستان سخنان خود ساخته نیست، بلکه تصدیق آن کتابهایی است که پیش از این نازل شده اند.

زیرا که داستان حضرت یوسف علیه السلام در تورات و انجیل هم مذکور بود، حضرت وهب بن منبه می فرماید که هیچ یکی از صحف و کتابهایی که از آسمان نازل شده از داستان حضرت یوسف علیه السلام خالی نیست. ^(۱)

«وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» یعنی این قرآن تفصیل است. برای هر چیز مراد این است که در قرآن تفصیل هر آن چیز موجود است که در دین انسان به آن نیاز داشته باشد همه احکام و هدایت های مربوط به احوال زندگی اجتماعی و انفرادی انسان از قبیل عبادات، معاملات، اخلاق، معاشرت، حکومت، سیاست و غیره در آن موجودند و فرموده این قرآن هدایت و رحمت است. برای اهل ایمان در اینجا اهل ایمان از این جهت تخصیص شدند که نفع آن بیشتر می تواند به آنان برسد و اگر چه قرآن برای کفار هم رحمت و هدایت است اما به سبب بد کاری و نافرمانی آنها این



رحمت و هدایت وبال جان‌شان شده‌است. شیخ ابو منصور فرموده‌است: هدف از کلّ سوره یوسف و داستان مندرج در آن تسلیت و آرامشی برای رسول کریم ﷺ می‌باشد، که مشقّت و ایذایی که به آن جناب ﷺ از طرف قومش رسید به انبیای گذشته هم رسیده بود اما سرانجام، خداوند متعال پیامبران خویش را پیروز گردانید و معامله شما هم چنین خواهد شد.

پایان سوره یوسف



سُورَةُ الرَّعْدِ

سورة الرعد مکیه و هی ثلاث و اربعون آیه و ست رکوعات
سوره رعد در مکه نازل شده و در آن چهل و سه آیه و شش رکوع هست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع به نام خدا که بی حد مهربان و بی نهایت رحیم است

الْمَرَّةَ تِلْكَ آيَةُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ
اینها آیه‌های کتاب‌اند و هر آنچه نازل شده بر تو از طرف پروردگارت برحق است ولی

أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱﴾ اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ
ولی بیشتر مردم قبول نمی‌کنند. الله آن ذاتی است که بلند ساخت آسمانها را بدون ستون

تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَحَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلًّا
که می‌بینید آنها را باز قائم شد بر عرش و رام ساخته خورشید و ماه را هر یکی

يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى ۚ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ
حرکت می‌کند بر وقت مقرر تدبیر می‌کند کارها را و ظاهر می‌کند نشانیها را تا که شما

بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴿۲﴾ وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَواسِيَ
به ملاقات پروردگار خود یقین کنید. و اوست که گسترد زمین را و گذاشت در آن سنگینی

وَأَنْهَرَاوَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُعْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ

و جویها و از هر نوع میوه گذاشت در آن جفت دوتایی می‌پوشاند شب را بر روز

فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۳۳﴾ وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَّجِرَاتٌ

در این علامات هست برای کسانی که فکر می‌کنند. و در زمین هست مزرعه متصل به یکدیگر

وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَتٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَ عَيْرٌ صِنَوَانٌ

و باغها از انگور و مزرعه‌ها و درخت خرما که ریشه آن بهم متصل است و بدون اتصال که

يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُنْزَلُ بِعُضْمَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ

آبیاری می‌شوند به یک آب و بر تری می‌دهیم بعضی را بر بعضی در میوه‌ها در اینها

لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿۳۴﴾

نشانیهاست برای کسانی که می‌اندیشند.

خلاصه تفسیر

«المّر» (معنای آن را فقط خدا می‌داند) اینها که شما می‌شنوید آیات کتابی بزرگ (یعنی قرآن) هستند و هر آنچه که بر تو از جانب پروردگارت نازل می‌گردد کاملاً برحق است (و مقتضای آن این بود که همه ایمان می‌آوردند اما بسیاری از مردم ایمان نمی‌آورند) قبلاً مضمون حقانیت قرآن آمده بود. سپس مضمون توحید که از اعظم مقاصد قرآن است بیان می‌گردد خداوند ما آن ذات قادری است که آسمانها را بدون ستون در بالا قرار داده است چنانکه شما آن (آسمانها) را (چنان) می‌بینید باز بر عرش (که مشابه به تحت سلطنت است چنان) قائم (و جلوه فرما) شد (که مناسب شأن اوست) و خورشید و ماه را رام ساخت که هر یکی (از این دو بر مدار خویش) در وقت معین می‌چرخد (چنانکه خورشید مدار خود را در ظرف



یکسال طی می‌کند و ماه ظرف یکماه) و خداوند متعال هر کاری را (که در عالم واقع می‌شود) انتظام می‌کند (و) دلایل تکوینی و تشریحی را بطور روشن بیان می‌کند تا که شما رفتن به پیش پروردگار خود (یعنی قیامت) را یقین کنید (و امکان آن را بدین‌گونه که وقتی خداوند متعال بر آفرینش این چنین اجرام بزرگی تواناست پس بر زنده گردانیدن مردگان چگونه قادر نمی‌باشد و یقین به وقوع آن بدین شکل که صادق بوقوع یک امر ممکن خبر داد بی تردید آن صادق و راستین است و او آن چنان است که زمین را گسترانید و در آن (زمین) کوهها و نهرها آفرید و در آن از هر نوع میوه‌ای دو نوع پدید آورده (مثلاً ترش و شیرین یا بزرگ و کوچک و رنگارنگ) به (تاریکی) شب (روشنی) روز را پوشاند (یعنی به تاریکی شب روشنی روز پوشیده شده زایل می‌گردد در امور مذکور برای (فهم) فهمندگان دلایل (بر توحید موجود) است (که تقریر آن در آغاز رکوع چهارم از بخش دوم گذشت) و (هم چنین دلایل دیگری نیز برای توحید وجود دارد که) در زمین کنار هم قطعات مختلف وجود دارد (که با وجود متصل شدن آنها باهم مختلف الاثر بودن آنها امری شگفت است) و باغهای انگور (انواع و اقسام) مزرعه و درخت خرما وجود دارد که بیخه بعضی از آنها باهم متصل است و بعضی دیگر باهم متصل نیستند (بلکه از بیخ تا سر یک تنه هستند) و همه به یک شکل آبیاری می‌شوند و (با وجود این باز هم) یکی بر دیگری در میوه برتری می‌دهیم. در امور (مذکور) هم برای (فهم) مردمان فهمیده دلایلی (برای یگانگی خداوند) وجود دارد.

معارف و مسایل

این سوره مکی است و مجموع آیه‌های آن چهل و سه تاست در این سوره نیز حقانیت قرآن، توحید، رسالت و پاسخ به شبهات مذکور بیان شده

است. «المّر» اینها حروف مقطعات هستند، معنی آنها را فقط خدا می داند و معانی آن به اُمَّت نشان داده نشده است و مناسب نیست که عموم اُمَّت در پی تحقیق آن باشند.

حدیث رسول هم مانند قرآن وحی الهی است

در آیه نخست کلام الهی بودن قرآن و حَقّانیت آن بیان شده است مراد از کتاب قرآن است و از «وَالَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ» نیز می تواند مراد قرآن باشد... اما او حرف عطف به ظاهر می خواهد که کتاب و «الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ» دو چیز جداگانه باشد، در این صورت مراد از کتاب قرآن و از «الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ» آن وحی است که علاوه بر قرآن بر رسول کریم ﷺ آمده است؛ زیرا در این، هیچ بحثی نیست که وحی نازل شده بر رسول خدا ﷺ تنها بر قرآن منحصر نیست، در خود قرآن آمده است که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^(۱) یعنی آنچه رسول خدا ﷺ صحبت می کنند او به قصد خود نمی گویند، بلکه آن وحی است که از جانب خداوند بر او نازل می گردد، از این ثابت می شود که آنچه رسول خدا ﷺ علاوه بر قرآن احکام دیگر که بیان می فرمایند آنها هم منزل من الله هستند فقط تفاوت همین قدر است که قرآن تلاوت می گردد و آنها تلاوت نمی گردند، علّت فرق، این که الفاظ و معانی قرآن هر دو از جانب خدا نازل شده است و علاوه بر قرآن احکامی که آن جناب ﷺ در احادیث صادر می نمایند اگر چه معانی آنها هم از طرف خدا نازل شده است ولی الفاظ آنها منزل من الله نمی باشد، آنها در نماز تلاوت نمی گردند معنای آیه این است که این قرآن و آن احکام که بر شما نازل می گردد همه برحق هستند در آنها مجال کوچکترین شک و شبهه ای وجود ندارد ولی بیشتر مردم بخاطر عدم فکر و تدبیر به آنها ایمان



نمی آورند.

در دومین آیه دلایل وجود خدا و توحید مذکور است که قدری به سوی مخلوقات و مصنوعات او توجه کنید و بنگرید که به یقین خواهید رسید که آفریدگار آنها چنان ذاتی است که قادر مطلق است و همه مخلوقات و کاینات در قبضه قدرت اوست می فرماید: «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» یعنی خدایند متعال آن ذاتی است که این گنبد بلند و وسیع آسمانها را بدون ستون بالا قرار داده است، چنان که شما آن آسمانها را در این حال می بینید.

آیا جرم آسمانها به نظر می رسد

عموماً گفته می شود که این رنگ کبودی که در بالا به نظر می رسد آسمان است ولی فلاسفه می گویند که این رنگ از آمیزش روشنی و تاریکی محسوس می شوند زیرا در پایین روشنی ستارگان و در بالا تاریکی است که از پایین رنگ آن کبودی به نظر می رسد چنان که وقتی در آب عمیق روشنی واقع شود آن هم کبودی به نظر می رسد در قرآن چند مورد همچون این آیه آمده است که در آنها دیده شدن آسمان مذکور است، چنان که در آیه مذکور الفاظ «تَرَوْنَهَا» آمده است و در آیه ۱۸ سوره غاشیه «وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ» آمده است این تحقیق فلاسفه منافی با این است که زیرا امکان دارد که رنگ آسمان هم آبی باشد یا رنگ دیگری باشد ولی از آمیزش روشنی و تاریکی در وسط آبی به نظر برسد دلیل بر انکار نیست که در این رنگ فضا رنگ آسمان هم شامل باشد و نیز این هم ممکن است که مراد از دیده شده آسمان که در قرآن ذکر شده مجازی و حکمی باشد که وجود آسمان چنان با

دلایلی یقینی ثابت است که گویا دیده شده است.^(۱)

سپس فرمود: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» یعنی باز بر عرش که شبیه سلطنت است قائم و چنان جلوه فرما شد که مناسب شأن اوست و کیفیت این جلوه نمودن را کسی نمی تواند درک کند همین میزان اعتقاد کافی است که مراد از آن همان استوار است که مناسب و لایق شأن اوست.

«وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى» یعنی خداوند متعال خورشید و ماه را مسخّر و تابع فرمان قرار داده است که هر یکی از آنها به یک حرکت متعیّن می چرخند مراد از مسخّر گردانیدن این است که بوجه وظیفه آن دو تا را مقرر گردانیده مرتب در انجام آن قرار گرفته اند میلیادرها سال گذشته نه در رفتار آنها سستی واقع شده است و نه خسته و درمانده می گردند و نه برخلاف وظیفه مقرر خویش به کار دیگری می پردازند و می توان معنی حرکت به سوی مدّت معیّن این باشد که آنچه برای کلّ جهان آخرین مدّت قیامت مقرر شد، اسب هم به سوی آن حرکت می کنند بر آن مقصد رسیده تمام این نظام آنها پایان می یابد و این معنی هم می تواند باشد که حق تعالی سبحانه برای هر یک سیّاره رفتار و مدار خاصی مقرر فرموده است که آن همیشه بر مدار و رفتار مقرر خویش می چرخد ماه مدار خود را ظرف یک ماه تکمیل می کند و خورشید ظرف یک سال آن را به پایه تکمیل می رساند وجود این سیّارگان عظیم الشان باز رفتار خاص هر یکی بر مدار خاص خویش یک نواخت چندین هزار که هیچ گاه موتور آن ساییده نمی شود و نمی شکند و نه نیاز به گریس کاری دارد، در مصنوعات انسانی بعد از ترقّی نهایی دانش و علوم یافتن نظیر آن به جای خود یکی در هزار یافتن نظیر آن امکان ندارد. این نظام قدرت به صدایی بلند ندا می زند که



آفریدگار و محرک آن، چنان ذاتی است که از ادراک و شعور انسان بالاتر است.

تدبیر هر چیز در حقیقت کار خداست تدبیر انسان برای نام است

«يُدَبِّرُ الْأُمْرَ» یعنی خداوند متعال انتظام هر کار را می‌کند انسان که بر تدابیر خویش مغرور است، قدری چشم خود را بگشاید و ببیند خواهد دانست که تدبیر او نمی‌تواند چیزی را بیافریند و نمی‌تواند بسازد، حاصل همه تدابیر او بیش از این نیست که استعمال صحیح مخلوقات خداوندی را درک کند نظام استعمال همه اشیای عالم هم از قدرت او خارج است زیرا انسان در هر کار خویش به هزاران انسان، حیوانات و مخلوقات دیگر محتاج است که نمی‌تواند آنها را طبق تدبیر خویش به کار گیرد قدرت خداوندی حلقه زنجیر هر چیز را به دیگری چنان وصل کرده است که هر چیز کشیده می‌آید. اگر شما نیاز داشته باشید که منزل بسازید صدها نفر مهندسین نقشه ساز تا نقاش با جان و هنر خویش آماده به خدمت به چشم می‌خورند و وسایل ساختمانی که در مغازه‌ها پراکنده اند هم یک آن، آماده به شما می‌رسند آیا شما می‌توانستید که به نیروی مال یا تدابیر خویش همه این اشیا را آماده و همه این مردم را برای خدمت خویش آماده کنید، شما که می‌باشید بزرگترین دولت هم نمی‌تواند به زور قانون چنین نظامی برپا کند بدون شک و تردید این تدبیر و قیام نظام عالم تنها کار حق القیوم است که اگر انسان آن را تدبیر خویش قرار دهد جز جهالت و نادانی چیز دیگری نخواهد بود «يُفَصِّلُ الْآيَاتِ» یعنی او آیات خویش را با تفصیل بیان می‌کند می‌تواند مراد از آن آیات قرآنی باشد که حق تعالی آنها را با تفصیل نازل فرموده و سپس به وسیله نبی کریم ﷺ اضافه بر آن توضیح و تفسیر بیان فرموده است.

می تواند مراد از آنها آیات قدرت کامل خداوندی باشد که در آسمانها و زمین و خود وجود انسان موجوداند و با تفصیل کامل هر وقت و هر جایی قابل مشاهده اند. «لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ» یعنی همه این کاینات و تدبیر و نظام عجیب و غریب را خداوند متعال بدین خاطر برپا نموده است تا که شما در آنها فکر کنید و نسبت به قیامت و آخرت یقین پیدا کنید؛ زیرا بعد از نظر در این نظام عجیب و خلقت عالم، این مسئله باقی نخواهد ماند که پدید آوردن دوباره انسان را از قدرت خدا بعید بدانند وقتی معلوم شد که آن در حیطة قدرت و امکان است و چنان شخصی آن را خبر داد که در تمام طول عمر هیچ گاه دروغ بر زبان نرانده است، پس در وقوع و ثبوت آن چه شکی می تواند وجود داشته باشد. «وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رُوسِي وَ أَنْهَارًا» و او آن ذاتی است که زمین را گسترده کرد و در آن کوههای سنگین و جویها را گذاشت پهن کردن زمین منافی با کره و گرد بودن آن نیست زیرا چیز گرد هرگاه بزرگ باشد هر بخش آن جداگانه یک سطح پهن شده به چشم می خورد و خطاب قرآن به عموم مردم مطابق با دید آنها می باشد نگاه کنند، در ظاهر آن را یک سطح پهن شده می بینند لذا از آن به پهن کردن تعبیر فرموده شد باز هم برای برقرار کردن توازن آن و نیز فواید بسیاری دیگر بر آن کوههای بلند و سنگین استوار ساخت که از یک طرف توازن زمین را برقرار می کند و از طرف دیگر انتظام آب رسانی را برای مخلوقات انجام می دهند. ذخیره بسیار بزرگ از آب به صورت دریایی منجمد (برف) قلّه های آنها گذاشته می شود که برای آن حوض وجود دارد و نه نیاز به ساختن منبع پیش می آید و نه احتمال ناپاک بودن دارد و نه احتمال فاسد شدن، باز آن را به وسیله نوعی لوله کشی زیر زمینی به تمام جهان بخش می گرداند که از آن در بعضی جا سیلابها و نهرها به طور آشکار جریان پیدا می کنند و در بعضی جا زیر زمین پهن شده به وسیله حفر چاه از آن آب



به دست آورده می شود.

«وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» یعنی باز در آن زمین انواع و اقسام میوه را قرار داده و از هر یکی دو قسم میوه آفریده است بزرگ و کوچک، سرخ و سفید، ترش و شیرین و این هم امکان دارد که مراد از زوجین تنها دو نباشند بلکه انواع و اقسام متعدّد مراد باشد که حداقل تعداد دو تا باشند لذا از آن به زوجین اثنین تعبیر کرده شد و بعید نیست که مراد از زوجین نر و ماده باشد، چنانکه در خصوص بسیاری از درختان به تجربه ثابت شده است که نر و ماده دارند. مانند: درخت خرما و خربزه درختی در درختهای دیگر هم امکان دارد اگر چه تاکنون تحقیقات تا به آنجا نرسیده است.

«يُغْشَى اللَّيْلَ النَّهَارَ» یعنی خداوند متعال شب را بر روز می پوشاند مراد این است که بعد از روشنی روز، شب را می آورد چنانکه چیزی روشن در پرده چیزی پوشانیده شود. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» بدون شک آفرینش همه این کاینات و تدبیر و انتظام آنها، برای اندیشمندان نشانی قدرت کامل خداوندی وجود دارد.

«وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُّتَجَوِّرَةٌ وَجَنَّتُ مِنْ أَعْنَتِ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَغَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَحِدٍ وَنُفِصِلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ» یعنی باز بسیاری قطعات در زمین با وجود این که به هم متصل اند در مزاج و خاصیت با هم متضاداند زمین خوب است و زمینی دیگر شوره زار یکی نرم است و یکی سفت یکی قابل کشت است یکی سزاوار باغ و در آن قطعات باغهای انگور است و مزرعه است و درخت خرماست که بعضی در پایین یک و در بالا چند شاخه شده اند مانند عموم درختها و بعضی یک تنه مانده اند مانند درخت خرما و غیره.

و این همه میوه ها اگر چه از یک زه بن به وجود می آیند و از یک آب

آبیاری می شوند و شعاع خورشید و ماه و انواع هواها یکسان به آنها می رسد، اما باز هم رنگ و مزه آنها مختلف و فرق نمایان کوچک و بزرگ در آنها وجود دارد.

و با وجود اتصال این اختلافات گوناگون دلیل قوی و روشن است بر این که همه این کارها بر اساس فرمان یک حکیم و مدبّر جریان دارد، تنها تصوّرات مادّی نیستند، چنان که بعضی افراد نادان تصوّر می کنند زیرا که اگر در اثر تصوّرات ماده می شدند پس با وجود اشتراک همه مواد، اختلاف چگونه تحقّق می یافت، از یک زمین میوه های گوناگون پدید می آید.

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» بلا شک در این نشانه های بسیاری دال بر وحدانیت و قدرت و عظمت باری تعالی برای خردمندان وجود دارد، در این اشاره بدین امر است کسانی که در این امور اندیشه نمی کنند، عاقل نیستند اگر چه در دنیا به آنان عاقل گفته و تصوّر کرده شود.

وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَابًا

و اگر تو امر عجیبی می خواهی پس عجب است این گفته آنها که آیا وقتی ما خاک شدیم

أَءَأْتَانِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أَوْ لَسْتَكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَأَوْ لَسْتَكَ الْأَعْلَىٰ فِي

دوباره آفریده می شویم ایشان اند منکر پروردگار خود و ایشان اند که طوق در

أَعْنَاقِهِمْ وَأَوْ لَسْتَكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿۵۱﴾ وَيَسْتَعْجِلُونَكَ

گردن دارند و ایشان اند دوزخیان که در آن برای همیشه می مانند. و بهشتاب می خواهند از تو

بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَتُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ

بدی را قبل از خوبی و گذشته است پیش از آنها بسیاری عذاب و پروردگار تو می آمرزد



لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٦٦﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا
مردم را با وجود ظلمشان و عذاب پروردگارت هم سخت است. و می‌گویند کافران

لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةً مِّن رَّبِّهِ إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ
چرا نازل نشد بر او نشانی از طرف پروردگار او وظیفه تو ترسانیدن است و برای هر قوم

هَادٍ ﴿٧٧﴾ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ وَ مَا تَغِيصُ
راهنمایی است. الله می‌داند آنچه در شکم برمی‌دارد هر ماده‌ی و آنچه می‌خشکند

الْأَرْحَامِ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ ﴿٨٨﴾

شکم‌ها و اضافه می‌شوند و هر چیز نزد او به اندازه هست.

خلاصه تفسیر

(ای محمد) اگر شما (از انکار قیامت ایشان) در شگفت هستید پس (فی الواقع) این قول ایشان قابل تعجب است وقتی که بمیریم به خاک تبدیل شویم آیا (خاک شده) ما باز (در قیامت) از سر نو پیدا می‌شویم (قابل تعجب از اینجاست ذاتی که بر خلق اشیای مذکور در ابتدا قادر است دوباره آفریدن آنها چه مشکلی دارد و این پاسخ است به دور بودن بعث و انکار نبوت هم که مبتنی بر آن استبعاد بود (از پاسخ به یکی پاسخ دیگر هم داده شد در آینده برای آنها وعید است که) ایشان کسانی هستند که به پروردگار خود کفر ورزیدند (زیرا انکار رستاخیز، انکار قدرت است و از انکار قیامت، نبوت لازم می‌آید و در گردن چنین اشخاص، (در دوزخ) طوق انداخته می‌شود و این‌گونه مردم دوزخی اند (و) آنها در آن برای همیشه می‌مانند و ایشان پیش از (اختتام میعاد) عافیت، از شما (نزول) عذاب را تقاضا می‌کنند (که اگر شما پیامبر هستید پس باید عذاب تقاضا کنید از این معلوم

می شود که ایشان وقوع عذاب را خیلی دور می پندارند) در صورتی که پیش از آنان (بر کفار دیگر) وقایع عقوبت گذشته است (پس آمدن عذاب بر آنها چه استبعادی دارد) و (با شنیدن صفت غفور و رحیم بودن خدا ایشان نباید فریب بخورند که اکنون بر ما عذاب نمی آید زیرا او تنها غفور و رحیم نیست و نیز برای همه غفور و رحیم نیست بلکه هر دو امر به موقع خود ظاهر می گردد) این امر هم یقینی است که پروردگار تو خطاهای مردم را با وجود این که حرکات آنها (در یک درجه خاص) بیجا هستند، می آمرزد، و این امر هم یقینی است که پروردگار تو سزای سخت هم می دهد (یعنی در او هر دو صفت یافته می شود و برای ظهور هر یکی اسباب و شرایطی وجود دارد. پس آنها بدون سبب چگونه خود را مستحق رحمت و مغفرت تصور کردند بلکه به سبب کفر ورزیدن نسبت به خداوند متعال برای آنها عذابی شدید است و این کفار (به قصد انکار نبوت) این چنین (هم) می گویند که چرا بر او معجزه خاصی (که ما می خواهیم) نازل نشده است (و این اعتراض حماقت محض است؛ زیرا شما مالک معجزات نیستید بلکه) شما تنها (کفار را از عذاب خدا) ترساننده (یعنی پیامبر) هستید (و برای نبی، مطلق معجزه لازم است که آن ظاهر شده نه معجزه ویژه) و (شما نبی جدید نیستید بلکه) برای هر قوم (در امم گذشته) هادی و رهنما بوده آمده اید (و در آنها هم این قانون جاری بوده است که برای ادّعای نبوت مطلق دلیل کافی قرار داده شده است، التزام به دلیل خاص نشده) خداوند متعال کاملاً حمله را که در شکم قرار می گیرد می داند و بر آنچه در رحم کمی و بیشی حاصل می شود آگاهی دارد و هر چیز نزد خدا از اندازه ی ویژه برخوردار است.



معارف و مسایل

سه آیه نخست از آیات فوق الذکر پاسخ به شبهات کفار است که در خصوص نبوت بود و در ضمن برای منکرین وعید عذاب مذکور است، شبهات آنها سه تا بود:

یکی این که ایشان زندگی بعد از مرگ و حساب و کتاب محشر را محال و خلاف عقل تصور می کردند بنابر این پیامبری را که از قیامت خبر می داند تکذیب نموده نبوت وی را انکار می کردند چنانچه قرآن کریم این شبهه آنها را در این آیه بیان فرموده است که «هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» در این برای تمسخر به انبیاء می گویند که بیایید ما به شما چنین مردی را نشان می دهیم که به شما خبر می دهد که وقتی شما بعد از مرگ ریزریز شوید ذرات خاک شما هم در تمام جهان پراکنده گردد، شما آنگاه دوباره زنده می شوید.

ثبوت زندگی دوباره بعد از مرگ

در نخستین آیه از آیات مذکور بدین شبهه پاسخ داده شده است «وَإِن تَعْجَبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَابًا أَلَمْ نَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ» در این جا خطاب به رسول کریم ﷺ آمده است که اگر شما بر این تعجب دارید که این کفار با وجود مشاهده نمودن معجزات واضح و علایم روشن دال بر نبوت شما؛ باز آن را انکار می کنند و به این چنین بت ها (سنگها) تسلیم می شوند که نه حس دارند و نه شعور و بر نفع و ضرر خود قادر نیستند چگونه می توانند به دیگران نفع برسانند اما امر تعجب آورتر از آن این است که می گویند که آیا امکان دارد که وقتی ما بمیریم و خاک شویم دوباره آفریده شویم؟ قرآن کریم وجه تعجب را صراحتاً بیان فرمود زیرا در آیات گذشته مظاهر عجیب و غریب قدرت کامل خداوند تبارک و تعالی بیان گردید و ثابت شد که او تعالی چنان

قادر مطلقى است که همه مخلوقات را از عدم بوجود آورد و باز در وجود هر چیزی چنان انواع و اقسام حکمتها به ودیعت نداشت که انسان نمی تواند آنها را ادراک و احاطه نماید و این روشن است ذاتی که می تواند چیزی را از عدم کامل بوجود آورد، پس ایجاد دوباره آن چه جای اشکال است. انسان هم وقتی که بخواهد چیز جدیدی بسازد پس در مرحله اول برای او مشکلات پیش می آید ولی وقتی دوباره بخواهد آن را بسازد، آسان تر می گردد پس امر تعجب در این است که ایشان قایل اند که او تعالی تمام کاینات را با همه حکمتهای بی شمار در مرحله اول آفرید پس چگونه خلقت بار دوم را محال و خلاف عقل تصور می کنند.

شاید بزرگترین اشکال در نزد این منکران این است که بعد از مردن و خاک شدن اجزای و ذرات انسان در تمام جهان پراکنده می شود و بادهای آنها را از جایی به جایی دیگر می برند و به وسایل و اسباب دیگر هم این ذرات در تمام دنیا انتشار می یابند پس در روز قیامت همه این ذرات چگونه جمع کرده می شوند و باز آنها را جمع نموده چگونه زنده می گردند؟ ولی آنها نمی بینند اکنون وجودی که آنها دارند در آن همه ذرات جهان جمع شده اند، همه چیز شرق و غرب آب و هوا و ذرات آورده شده در غذای انسان موجود و جزء بدن او قرار می گیرد آن بیچاره بسا اوقات اطلاع هم ندارد که یک لقمه ای که آن را تا دهان برمی دارد در آن چقدر ذرات از افریقا و چقدر ذرات از امریکا و چقدر از ممالک شرق است. پس ذاتی که با حکمت بالغه و تدبیر امور خویش اکنون در وجود هر انسانی و حیوانی ذرات پراکنده همه جهان را جمع کرده و آن را برپا نموده است، فردا برای او چگونه مشکل خواهد بود که همه این ذرات را جمع کند، بویژه وقتی که همه نیروهای دنیا آب و باد و نیروهای دیگر مسخر و تابع فرمان او هستند به اشاره او آب، را و باد و فضا ذرات داخل خود را جمع می کنند پس در این



چه اشکالی وجود دارد؟

حق آن است که آنان قدرت و قدر خداوند متعال را نشناخته‌اند و قدرت او را با قدرت خویش مقایسه می‌کنند در حالی که هر یک از اشیای آسمان و زمین و فضا به حیث خود ادراک و شعور دارند و طبق حکم خداوند در حرکت‌اند.

خاک و باد و آب و آتش زنده‌اند با من و تو مرده با حق زنده‌اند خلاصه این‌که با وجود مشاهده نشانه‌های واضح همانگونه انکار نبوت از ایشان قابل تعجب است از این بیشتر انکار روز حشر و زندگی دوباره در قیامت شگفت‌آورتر است

پس سزای آن منکرین معاند ذکر گردید که ایشان تنها از تو سر باز نمی‌زنند بلکه در حقیقت پروردگار خویش را انکار می‌کنند، سزای آنها این خواهد بود که در گردن‌هایشان طوق انداخته می‌شود و برای همیشه در دوزخ می‌مانند.

شبهه دیگر منکرین این بود که اگر فی الواقع شما رسول و نبی هستید پس عذابی که نسبت به مخالفت نبی به آنها تهدید می‌کنید چرا نمی‌آید در آیه بعدی نسبت به آن چنین پاسخ داده شد. «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَتُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ» یعنی ایشان همیشه قبل از اختتام میعاد عافیت، نزول مصیبت را تقاضا می‌کنند (که اگر شما پیامبر هستید فوراً عذاب را طلب کنید که از آن معلوم می‌گردد که ایشان وقوع عذاب را خیلی بعید می‌پنداشتند) در صورتی که پیش از آنان بر کفار دیگر وقایع بسیاری از عذاب گذشته است که آنها را همه مردم مشاهده نموده‌اند؛ پس آمدن عذاب بر آنان چگونه بعید است؟! در اینجا لفظ «مَثَلَتُ» جمع مثله است و آن عبارت است از، آن عذابی که انسان را در جلوی همه کس رسوا کند و برای دیگران موجب

عبرت قرار گیرد.

باز فرمود: پروردگار تو با وجود گناهان و نافرمانیهای مردم بسیار بخشنده و مهربان هم است و کسانی که از این مغفرت و رحمت استفاده نکنند و بر سرکشی و نافرمانی خویش مصر باشند برای آنان عذاب سختی خواهد بود لذا از غفور و رحیم بودن خداوند متعال در اشتباه قرار نگیرند که نمی تواند بر ما عذاب آید.

شبهه سوم کافران این بود که اگر چه بسیاری از معجزات رسول کریم ﷺ را مشاهده کرده ایم اما معجزات ویژه ای که ما مطالبه کرده ایم آنها را چرا ظاهر نمی نماید؟ نسبت به آن در آیه سوم پاسخ داده شد.

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»
یعنی این کافران برای ایراد گرفتن بر نبوت می گویند بر او معجزه خاص که ما مطالبه می کنیم چرا نازل نمی گردد؟ پس جواب آن روشن است که اظهار معجزه در اختیار پیغمبر و نبی نمی باشد بلکه مستقیماً کار خداست او با حکمت خویش هر وقت و به هر نحوی که بخواهد آن را آشکار می نماید او مقید به مطالبه و خواهش کسی نیست، لذا فرمود:

«إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ» یعنی شما تنها ترساننده کفار از عذاب خدا هستی اظهار معجزه کار شما نیست. «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» یعنی برای هر قومی در رسم گذشته هادی ای بوده است. شما که نبی تازه ای نیستی وظیفه همه انبیاء این بوده که آنها قوم خود را رهنمایی کنند و به عذاب خدا بترسانند اظهار معجزات در اختیار کسی گذاشته نشده است، هرگاه و به هر نحوی که خدا بخواهد معجزه ظاهر می کند.



آیا در هر قوم و هر شهری آمدن پیامبر ضروری است

آنچه در این آیه فرمود که برای هر قومی هدایتگری است از این ثابت شد که هیچ نقطه‌ای از ملک زمین و هیچ قومی نمی‌تواند از هدایتگران و دعوتگران به سوی خداوند خالی باشد، چه آن خود نبی باشد یا نایب آن که دعوت او را گسترش دهنده باشد چنان‌که در سوره یس فرستادن شخصی به سوی قومی برای هدایت و دعوت ذکر شده است، لذا از این آیه لازم نمی‌آید که در هندوستان هم رسول و نبی فرستاده شده باشد. البته برای رسانیدن دعوت رسول و گسترش آن به کثرت علما در اینجا هم ثابت است و باز پدید آمدن بی‌شمار این‌گونه هدایتگران برای هر کس معلوم است. تا اینجا در سه آیه پاسخ به انکار منکرین نبوت داده شده است و در آیه چهارم باز همان اصل مضمون توحید مذکور است که از آغاز سوره جریان داشت می‌فرماید: «اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَحْمِلُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ» یعنی خداوند متعال کاملاً می‌داند آنچه را که زن بدان باردار می‌شود که پسر است یا دختر، نیکو صورت است یا بد صورت، نیک است یا بد و هر آنچه در شکم زنان کمی و بیشی دیده می‌شود که گاهی یک فرزند متولد می‌شود و گاهی بیشتر و گاهی زود متولد می‌شود و گاهی دیر.

در این آیه یک صفت ویژه حق تعالی بیان گردید که او عالم‌الغیب است و از تمام ذرات کاینات و مخلوقات اطلاع کامل دارد و از تغییر احوال ذرات مطلع می‌باشد و در ضمن از ادوار آفرینش انسانی و هر تغییر و صفات آن کاملاً آگاه است و تنها علم صحیح و تحقق استقرار حمل را بطور قطع و یقین او می‌داند که پسر است یا دختر یا هر دو تا یا هیچ یکی هم نیست. تنها آب یا هواست و آنچه به قراین و تخمین حکیم یا دکتر در این باره رأی می‌دهد حیثیت آن از گمان و تخمین بیش نخواهد شد. بسا اوقات واقعه بر عکس آن تحقق می‌یابد آلات جدید عکس برداری هم از کشف

این حقیقت قاصراند علم حقیقی آن فقط نزد خداوند است و این در آیه دیگر چنین بیان گردید که:

«وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ» یعنی الله تعالی می داند آنچه در رحم هاست.

لفظ «تَغِيضُ» در لغت عرب به معنای کم شدن و خشکیدن می آید و در آیه مذکور «تَزْدَادُ» در مقابل آن آمده است که در اینجا معنای آن کم شدن است مطلب این است که آنچه در رحم مادر کمی یا بیشی حاصل می شود علم صحیح آن تنها پیش خداست و می تواند از آن کمی و بیشی این باشد که در آمار اولاد متولد کمی و بیشی باشد که در حمل تنها یک جنین است یا بیشتر و این هم می تواند منظور باشد که کمی و بیشی زمان پیدایش مراد باشد، که این حمل چند ماه و چند روز و چند ساعت متولد شده به یک انسان وجود ظاهری ببخشد و جز خدا کسی نمی تواند علم صحیح آن را داشته باشد.

امام تفسیر مجاهد فرموده است که آنچه در ایام حمل از زن خون می آید آن در جنه و صحت جنین موجب کاهش می گردد و مراد از «تَغِيضُ الْأَرْحَامِ» این کمی است و حق این است که همه انواع کمی در ذیل آیه شامل و آیه بر آنها هادی است لذا هیچ اختلافی نیست. «كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ» یعنی برای هر چیزی نزد خدا یک اندازه خاص و پیمانانه مقرر است که نمی تواند از آن کم باشد و نه اضافه و تمام احوال جنین را شامل می شود که هر چیز او نزد خداوند متعین است که تا چند روز در حمل می ماند و باز تا چند وقت در جهان زنده می ماند و به چه میزان از روزی به او نایل می گردد، و این علم بی مثال حق تعالی جل جلاله دلیل واضح بر توحید اوست.

عَلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ ﴿۹۹﴾ سَوَاءٌ مِّنْكُمْ مَّنْ أَسْرَ الْقَوْلِ

دانای نهان و آشکار از همه خیلی برتر. برابر است از شما آنکه آهسته صحبت کند



وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ ﴿۱۰﴾
و آنکه با صدا صحبت کند و آنکه پنهان شود در شب و آنکه بگردد به روز.

لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مَنْ خَلْفَهُ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ
نگهبانان دارند که از جلو و عقب، بندها و رانگهبانی می‌کند به دستور خدا، خدا تغییر نمی‌دهد

مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ
حالت قومی را تا وقتی که تغییر ندهد آنان آنچه در دل آنهاست و هرگاه خدا بخواهد بر قومی

سُوَاءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ ﴿۱۱﴾ هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ
افتی پس آن برگشت نمی‌شود، و نیست برای آنها بجز او حامی. اوست که نشان می‌دهد

الْبُرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ ﴿۱۲﴾ وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ
به شما برق را برای تخویف و تطمیع و بلند می‌کند ابرهای سنگین. و می‌خواند رعد

بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَ يُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا
ستایش او را و همه فرشتگان از ترس او، و می‌فرستد صاعقه‌ها را پس می‌رساند به هر که

مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْحِمَالِ ﴿۱۳﴾ لَهُ دَعْوَةٌ
بخواهد و آنها مجادله می‌کنند در امر خدا و سخت است گرفت او. خواندن او

الْحَقِّ وَ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا
به حق است و کسانی را که بجز از او می‌خوانند به درد آنها نمی‌خورند اصلاً مگر مانند

كَبَسِطٍ كَفَيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَ مَا هُوَ بِبَلِغِهِ
کسی که دراز کند دو دست خود را به سوی آب که برسد به دهان او و آن هرگز نمی‌رسد به او

وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ ﴿۱۴﴾ ۱۴ وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ

و هر چه خواندن کفار باشد در گمراهی است. و به خدا سجده می‌کند هر که در آسمانها

وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظَلَّلُ لَهُم بِالْعُدُوِّ وَالْاَصَالِ ﴿۱۵﴾

و زمین است به خوشی و با کراه و سایه‌های آنان به صبح و شام.

خلاصه تفسیر

خداوند دانای هر نهان و آشکار است بزرگتر از همه و دارای شأن عالی است هر که از شما آهسته و یا به صدای بلند صحبت کند و هر که به شب در جایی پنهان شود و آن‌که به هنگام روز بگردد همه (در علم خدا) برابرند (همه را یکنواخت می‌داند و چنان‌که) بر همه کس شما علم دارد، (همانگونه هر یک را هم حفظ می‌کند چنان‌که) برای (حفظ) هر شخصی چند تا فرشته (مقرر) هستند که نگهبانی می‌دهند، بعضی در جلو و بعضی در عقب، که به دستور خدا او را از بلاهای بسیاری حفظ می‌کنند (و از این کسی چنین تصور نکند که وقتی فرشتگان محافظ ما هستند پس هر چه می‌خواهد مرتکب معصیت شود اگر چه کفر باشد در هیچ صورتی عذاب نازل نخواهد شد چنین تصویری کاملاً اشتباه است زیرا که) فی الواقع خداوند متعال به کسی در ابتدا عذاب نمی‌دهد چنان‌که عادت اوست که در حالت (خوب) قوم تغییر نمی‌دهد تا وقتی که خود آنان حالت (صلاحیت) خویش را تغییر ندهند، (اما در ضمن، این هم وجود دارد هرگاه آنان در صلاحیت و استعداد خویش خلل وارد کنند پس از سوی خدا برای آنان مصیبت و عقوبت تصویب می‌شود) و هرگاه خداوند برای کسی مصیبت تصویب کند، پس به هیچ مشکلی راهی برای بازگشت آن وجود ندارد (آن واقع خواهد شد) و (در چنین وقت) غیر از خدا (که آنان به حفاظت او گمان



دارند) حامی آنها نخواهد بود (تا جایی که فرشتگان هم او را حفظ نمی کنند و اگر حفظ هم می کردند سودی به او نمی بخشد).

او چنان (عظیم الشان) است که به هنگام باران، برق (درخشان) را به شما نشان می دهد که از آن ترسی (واقع شدنش) هم هست و (از آن) امید (باران) هم می آید و او ابرها را (هم) بلند می کند که از آب پر می باشند و (فرشته) رعد با ستایش او، او را به پاکی یاد می کند و فرشتگان (دیگر) هم از ترس او به (ستایش و تسبیح او می پردازند) و او (به سوی زمین) صاعقه ها می فرستد پس بر هر کسی که بخواهد می اندازد و آنان در باره خدا (یعنی درباره توحید او با وجود این که اینچنین عظیم الشان است) مجادله می کنند، در حالی که او بسیار قدرتمند است (که می بایست از او ترسید، ولی ایشان نمی ترسند و به او شریک می ورزند و او آنچنان دعاها را اجابت می کند) که خواندن بر حق مختص به اوست (زیرا در پذیرفتن آن تواناست) و کسانی که جز خداوند خویش، اموری را (در حواجی و مصایب خویش) می خوانند آنها به وجه عدم قدرت) آنها بیش از این نمی توانند تقاضای آنها را بپذیرند که آب تقاضای آن کسی را بپذیرد که دو دست خود را به طرف آن دراز کرده باشد آن را با اشاره به سوی خود خوانده باشد) تا که آن (آب) به دهان او (بلند) شده بیاید و آن خود سرانه به هیچ نحوی به دهان او نمی رسد، (پس همانگونه که آب از پذیرفتن تقاضای او عاجز است هم چنین معبودان آنها هم عاجزاند. بنابراین) تقاضا نمودن کفّار (از آنها) کاملاً بی فایده است و خداوند فقط (چنان قادر مطلق است که) در جلوی او همه آنچه که در آسمانها و آنچه در زمین است (بعضی) به خوشی خود و (بعضی) دیگر به اکراه سر خم کرده اند (با رضایت خود این که با اختیار خویش عبادت بجا می آورند و معنی اکراه این است که آنچه خداوند متعال در مخلوق بخواهد تصرف نماید، آنها نمی توانند با آن مخالفت ورزند) و

سایه‌های (اهل زمین) هم در وقت صبح و شام (سر خم کرده‌اند، یعنی به هر مقداری که بخواهند سایه‌ها را اضافه کند و به هر مقداری که بخواهند کم کند و چون در وقت صبح و شام بیشتر اضافه شده و کم شدن سایه ظاهر می‌گردد از این جهت به آن تخصیص کرده‌است و اگر نه سایه بدین معنی به هر نحو مطیع است.)

معارف و مسایل

قبل از آیات مذکور سلسله صفات کمال ویژه خداوندی بیان شد که در حقیقت دلایل توحید هستند، در این آیه فرمود:

«عَلِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ» مراد از غیب آنچه از حواس انسانی غایب باشد، یعنی نمی‌تواند آن را به چشم دید و با گوش شنید و به بینی استشمام و به زبان چشید و با دست لمس کرده و آن را معلوم نمود.

و مراد از «الشَّهَادَةِ» در مقابل آن، چیزهایی هستند که بتوان آنها را به وسیله حواس مذکور انسانی دانست، بدین معنی که صفات کمال ویژه خداوند این است که او هر غیب را چنان می‌داند که حاضر و موجود را می‌داند.

معنای «الْكَبِيرِ» بزرگ و معنای «الْمُتَعَالِ» بلند و بالاست، مراد از این دو لفظ، این است که او از صفات مخلوقات بلند و بالا و اکبر است، کفار و مشرکین بصورت اجمال بزرگی و کبریایی خدا را اقرار می‌کردند ولی از تصوّر فهم خویش خداوند متعال را هم بر عموم مردم قیاس کرده برای او چنان صفاتی قایل بودند که در شأن مقدّس او بعید بود چنان‌که یهود و نصارا برای خدا، پسر و بعضی برای خداوند مانند انسان جسم و اعضا قایل شده‌اند و بعضی جهت و سمت قایل شده در صورتی که او تعالی از همه این احوال و صفات بلند و بالا و منزّه می‌باشد.



قرآن کریم برای اعلان و برائت از این صفات بیان کرده آنها که گاه گاه فرمودند: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» یعنی خداوند متعال از صفاتی که مردم بیان می کنند، پاک و منزّه است.

در نخستین آیه قبل از جمله «عَلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» «اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَى» کمال علمی خداوند متعال بیان شده بود در این جمله دیگر «الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ» کمال قدرت و عظمت او ذکر گردیده است که نیرو و قدرت او از تصوّرات انسانی بالاتر است و در آیه بعد هم آن کمال علمی و کمال قدرت را به یک اندازه و ویژه بیان فرموده اند.

«سَوَاءٌ مِّنْكُمْ مَّنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ وَ مَن جَهَرَ بِهِ وَ مَن هُوَ مُسْتَخْفٍ بِأُتَيْلٍ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ»

«أَسْرَأَ الْقَوْلَ» از اسرار مشتق است و به معنای کلام خفیه می باشد و «جَهَرَ» به معنای کلام آشکار است، کلامی که انسان برای شنوانیدن دیگران می آورد به آن جهر می گویند و آنچه برای شنوانیدن خویش می کند به آن سر گفته می شود، معنای «مُسْتَخْفٍ» پنهان شونده و معنی «سَارِبٌ» راه رونده بدون تفکر و به آزادی است.

معنی این آیه این است که بوجه علم محیط خداوندی صحبت کنند با صدای بلند یا آهسته، پیش او یکی است، او کلام هر دو را یکسان می شنود و می داند و هم چنین کسی که در تاریکی شب پنهان است و آنکه در روشنی روز بر خیال روشن راه می رود این هر دو به اعتبار علم و قدرت او یکسانند که او همه احوال ظاهر و باطن آن دو تا را یکسان می داند و بر قدرت آن حضرت به یک میزان هر دوی آنها را حاوی است هیچ یکی از دست قدرت او خارج نیست توضیح بیشتر آن در آیه بعد چنین آمده است:

«لَهُ مَعْقَبَتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مَن خَلْفَهُ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»

«مَعْقَبَتٌ» جمع معقبة است، به گروهی که پشت سر گروه دیگر متصلاً

و بدون فاصله بیاید به آن معقبه یا معقبه گفته می شود و معنای لفظ «مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ» در جلوی هر دو دست است. مراد از آن در جهت و سمت جلوی انسان و «مِنْ خَلْفِهِ» طرف عقب و در «مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» من به معنای بآء سببی است در معنی «بِأَمْرِ اللَّهِ» آمده است و در بعضی قرائتها «بِأَمْرِ اللَّهِ» هم منقول است. (۱)

معنای آیه این است که هر کس چه صحبت خود را پنهان کند یا بخواهد آن را ظاهر کند و هم چنین رفت و آمد خود را اگر بخواهد در تاریکی های شب مخفی نگهدارد یا بر راه و خیابانها آشکار راه برود، برای همه مردم از طرف خدا گروه هایی از فرشتگان مقررند که از جلو و عقب، آنها را احاطه می کنند که وظیفه و پست آنها نوبتی است و آنها یکی بعد از دیگری می آیند و وظیفه آنها این است که به دستور خدا از مردم نگهداری کنند.

در حدیث صحیح بخاری آمده است که دو گروه از فرشتگان برای نگهداری مقررند یکی برای شب و دیگری برای روز و این هر دو گروه در نماز صبح و عصر باهم جمع می شوند و پس از نماز صبح گروه محافظ شب مرخص می شوند و محافظین روز کار را به عهده می گیرند و پس از نماز عصر، ایشان مرخص می گردند و فرشتگان شب، روی کار می آیند.

و در حدیث از ابوداود به روایت حضرت علی مرتضی (رضی الله عنه) منقول است که به همراه هر انسان چند تا فرشته برای نگهداری او مقرر است که از او نگهداری می کنند که بر سر او دیوار یا چیزی ساقط شود، یا او در گودالی و غاری نیفتد یا انسان و حیوان به او مشقتی نرساند، البته هرگاه حکم الهی برای مبتلا کردن انسان در بلا و مصیبت نافذ



گردد، پس فرشتگان نگهبان از آنجا کناره می گیرند.^(۱) و از حدیث ابن جریر به روایت حضرت عثمان غنی رضی الله عنه معلوم می شود که وظیفه آن فرشتگان نگهبان تنها حفظ از مشقتی و مصایب دنیوی نیست، بلکه آنها سعی می کنند تا او را از گناه هم نجات داده حفظ بکنند و در دل انسان انگیزه نیکی و خوف خدا را بیدار می کنند که به وسیله آن او از گناه نجات یابد و اگر باز هم او از الهام فرشتگان غفلت وزیده به گناه مبتلا بشود باز آنها سعی و برای او دعا می کنند تا زودتر توبه نموده از گناه پاک گردد باز هم اگر او به هیچ نحو تنبیه نشد آنگاه آنان در نامه اعمال او آن عمل گناه را ثبت می نمایند.

خلاصه این که این گروه محافظین فرشته انسان را از مصایب و آفات دین و دنیا در حال بیداری و خواب حفظ می کنند حضرت کعب احبار می فرماید: اگر این نگهبانی خداوندی از انسان گرفته شود جن ها زندگی را بر او وبال جان می کنند ولی این گروه نگهبان مادام کار می کنند که تقدیر الهی به حفظ او اجازه می دهد و هرگاه خدا بخواهد که بنده ای را مبتلا کند این گروه نگهبان از او کناره می گیرند.

توضیح آن در آیه بعدی چنین آمده است:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَاَلٍ» یعنی خداوند متعال حال امن و عافیت قوم را به آفت و مصیبت تا زمانی دگرگون نمی سازد که خود آن قوم اعمال و احوال خود را به بدی و فساد تبدیل نکنند، و هرگاه او احوال خود را به سرکشی و نافرمانی تبدیل نماید، پس خداوند متعال هم روش خود را تغییر می دهد و این ظاهر است که هرگاه الله تعالی نسبت به کسی بد بخواهد و بخواهد او را

عذاب بدهد پس نه کسی می تواند آن را برطرف کند و نه کسی می تواند برخلاف حکم ربّانی از او حمایت کند.

حاصل این که برای حفظ انسان گروه نگهبان فرشتگان مقررند اما هرگاه قوم از نعمتهای الهی سپاس بجا نیاورده اطاعت او را ترک کنند، و بد کاری و بد کرداری و سرکشی اختیار کند پس خداوند متعال هم گروه نگهبان خود را برمی دارد، آنگاه قهر و عذاب الهی بر آن واقع می شوند که از آنها راه نجاتی باقی نخواهد ماند.

از این تشریح معلوم شد که مراد از تغییر احوال در آیه مذکور این است که هرگاه قوم اطاعت و شکرگزاری را گذاشته در احوال خود تبدیل بدی آورد. پس خداوند متعال هم رویه رحمت و نگهبانی خویش را تغییر می دهد.

در این آیه این مفهوم بیان شده که در قومی دگرگونی خوب پدید نمی آید، مگر وقتی که خود آن قوم برای انقلاب خوب احوال خود را درست و اصلاح نکند و در این مفهوم این شعر مشهور است.

خدا ن آج تک اُس قوم کی حالت نهین بدلی

نه هو جسکو خیال آپ اپنی حال ک بدلنکا
یعنی خدا حالت قوم را تا آن زمان دگرگون ننمود که خود او به فکر تبدیل حالت خود نباشد این امر اگر چه تا حدّی صحیح است ولی مفهوم آیه مذکور این نیست و صحیح بودن آن هم به اعتبار یک قانون عمومی است که هر کس که خود به فکر اصلاح احوال خودش نمی باشد از طرف خدا هم برای امداد و کمک او وعده نیست، بلکه این وعده زمانی تحقّق می یابد که خود هم به فکر اصلاح خودش باشد، چنان که از آیه کریمه «الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» معلوم می گردد که راههای هدایت هم از طرف خدا هنگامی باز می شوند که طلب خود هدایت وجود داشته باشد ولی انعامات



خداوندی مقید به این قانون نیست بلکه بسا اوقات بدون این هم عطا می کند.
داد حق را قابلیت شرط نیست

بلکه شرط قابلیت داد هست
خود وجود ما و نعمتهای بی شمار در آن نه در اثر کوشش ما هستند و
نه ما هرگز برای آنها دعا کرده بودیم که به ما اینچنین وجودی عنایت گردد
که چشم و گوش و بینی و همه اعضای آن صحیح و سالم باشند همه این
نعمتها بدون تقاضا رسیده اند.
ما نبودیم و تقاضا ما نبود

لَطْفٍ تَوْنَاگفته ما می شنود
البته استحقاق انعامات و وعده بدون سعی و کوشش بدست نمی آید
و انتظار کشیدن قوم به انعامهای الهی بدون سعی و عمل مرادف با خود
فریبی است.

«هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ» یعنی ذات
پاک خداوندی است که برق را به شما نشان می دهد که می تواند برای انسان
وسیله خوف هم قرار بگیرد که هر کجا واقع بشود همه را با خاک یکسان
می کند و امید هم است که بعد از درخشیدن برق باران آید که پشتیبان
زندگی انسان و حیوانات است و ذات پاک اوست که ابرهای خیلی سنگین و
پر آب را از دریا بلند می کند و باز ابرهای پر آب را در فضا با سرعت تمام از
جایی به جایی می برد و طبق حکم قضا و قدر خویش بر هر زمینی که
بخواهد می باراند.

«وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَأُكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ» یعنی رعد به حمد و شکر
خدا تسبیح می خواند و تسبیح می خوانند فرشتگان از خوف او رعد در
عرف و محاوره به صدای ابر گفته می شود که از تصادف ابرها پدید می آید و
مراد از تسبیح خواندن آن همان تسبیح است که در خصوص آن در آیه

دیگر قرآن آمده است که هیچ چیزی در زمین و آسمان نیست که تسبیح خدا را نکرده باشد اما عموم مردم نمی‌توانند این تسبیح را بشنوند و در بعضی از روایات حدیث آمده است که رعد نام آن فرشته‌ای است که بر باریدن باران مسلط و مأمور است و با در نظر گرفتن این معنای تسبیح خواندن ظاهر است.

«وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَاءُ» صواعق جمع صاعقه است برقی که بر زمین بیفتد به آن صاعقه گفته می‌شود مطلب آیه این است که خداوند متعال این صاعقه‌ها را بر زمین می‌فرستد که به وسیله آنها هر کس را بخواهد می‌سوزاند.

«وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْحِجَالِ» لفظ محال به کسر میم به معنای تدبیر و حيله است و به معنای عذاب و عقاب هم آمده است به معنای قدرت هم است و معنی آیه این است که اینها در باره توحید خداوند متعال با هم در مجادله و نزاع مبتلا هستند در حالی که خداوند متعال خیلی تدبیر کننده قوی هستند که در جلوی او تدبیر کسی کارگر نخواهد شد.

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِّنْ دُونِهِ

پیرس که کیست پروردگار آسمانها و زمین، بگو خدا بگو پس آیا شما گرفته‌اید بجز از او

أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ نَفْعًا وَ لَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى

حامیان که مالک نفع و ضرر خویش نیستند بگو آیا برابرند کور

وَالْبَصِيرَ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا

و بینا آیا برابرند تاریکی‌ها و روشنی، آیا قرار داده‌اند برای خدا شریک که آفریده‌اند چیزی



كَخَلْقِهِ فَتَشَبَّهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ ۚ قُلِ اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَّاحِدُ

مانند آفریده او پس مشتبه شده پیدایش بر آنها بگواالله است آفریدگار هر چیزی و اوست یگانه

الْقَهْرُ ﴿١٦﴾ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا

و زبر دست. نازل کرده از آسمان آب پس روان شده اند رودخانه ها موافق به مقدار خویش

فَاخْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا ۚ وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حَلِيَّةٍ

پس برداشت سیل کف هوا گرفته را واز آنچه می تابند آنها را بر آتش برای به دست آوردن زیور

أَوْ مَتَّعَ زَبَدٌ مِثْلَهُ ۚ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبُطْلَ ۚ

یا اسباب در آن هم کف هست مانند آن، و چنین توضیح می دهد الله حق و باطل را

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً ۚ وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ۚ

پس آن کف می رود خشک شده، و آنچه نفع می رساند به مردم باقی می ماند در زمین

كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ﴿١٧﴾

این چنین بیان می کند الله مثالها را.

خلاصه تفسیر

شما (به آنها) بگویید که پروردگار آسمانها و زمین (یعنی موجد مبقی خالق و حافظ) کیست؟ (و چون جواب آن مشخص است لذا پاسخ هم) شما بگویید که خداوند است (باز) شما بگویید که آیا (با وجود شنیدن این دلایل توحید) باز هم شما غیر از خداوند حامیان دیگر (معبود) مقرر کرده اید که (بوجه نهایت عاجزی) شخصاً برای خود اختیار نفع و ضرر ندارند (و پس از ابطال شرک و احقاق توحید برای اظهار فرق میان اهل توحید و اهل شرک و خود توحید و شرک) شما این را (هم) بگویید که آیا

کور و بینا می توانند برابر باشند؟ (این مثال شرک و توحید است) یا که آیا می توانند تاریکی و روشنی برابر باشند؟ (این مثال شرک و توحید است) یا آنها کسانی را که شریک خدا قرار دادند که آنان هم (چیزی را) آفریده‌اند چنان‌که خداوند (موافق با اعتراف آنها) می‌آفریند پس (از وجه) آفریدن (هر دو) برای آنها یکی معلوم شده است! (و از این استدلال کرده‌اند که وقتی هر دو تا یکسان خالق هستند پس هر دو می‌توانند یکسان معبود هم باشند در خصوص این هم) شما بگویید که فقط خدا خالق هر چیز است و او (در ذرات و صفات کمال خویش) یگانه است (و بر همه مخلوقات) غالب است خداوند متعال از آسمانها آب نازل نموده است پس (از آن آب) رودخانه‌ها (پر شده) موافق به مقدار خویش سرازیر شدند (یعنی در رودخانه کوچک مقدار آب کم و در رودخانه بزرگ آب بیشتر) پس (آب) آن سیلاب خس و خاشاک با خود آورد که بر (سطح) آن (آب آمده) است (نوعی خس و خاشاک اینها هستند) و آنچه در آتش (گذاشته) به فرض ساختن زیور یا اسباب (و ظروف دیگر) گرم می‌کنند در آنها هم اینگونه چرکی (بالا آمده) است (پس در این دو مثال دو چیز وجود دارد یکی چیزی که به درد بخورد که اصل آب و اصل مال است و یکی چیز بی‌فایده که خس و خاشاک و چرک است (الغرض) خداوند متعال حق (یعنی توحید و ایمان و غیره) و باطل (یعنی کفر و شرک و غیره) را چنین بیان می‌فرماید (که تکمیل آن در مضمون بعدی می‌آید) پس (در این دو مثال مذکور) چرک موجود انداخته می‌شود و آنچه برای مردم کار آمد بود، آن در دنیا (نافع باقی می‌ماند) و همانگونه که مثال حق و باطل بیان گردید) خداوند متعال هم چنین (در هر مضمون لازم) مثالها بیان می‌فرماید.



معارف و مسایل

حاصل هر دو مثال این است همانگونه که در این مثالها موقتاً بر بالای چیزهای اصلی به چشم می خورد اما سرانجام او انداخته می شود و چیزی اصلی باقی می ماند هم چنین باطل اگر چه چند روزی بر حق غالب به نظر بیاید اما در آخر کار باطل محو و مغلوب می گردد و حق باقی و ثابت می ماند. (۱)

لِّلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا

برای کسانی که تسلیم کردند، حکم پروردگار خود را خوبی است و کسانی که نپذیرفتند حکم

لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ

اورا اگر به نزدشان باشد آنچه در زمین هست هم و مانند آن با آن و همه را فدیة بدهند برای خود

أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَهُمُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿١٨﴾

برای ایشان است حساب بد، و جای شان دوزخ است و بد جای آرام است.

أَفَن يَّعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ

آیا کسی که بداند که آنچه نازل شده بر تو از طرف پروردگارتو برحق است می تواند برابر باشد با

أَعْمَىٰ ۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١٩﴾ الَّذِينَ يُؤْفُونَ

کسی که کور است کسانی می فهمند که صاحب عقل باشند. آنان کسانی هستند که وفا کنند

بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ ﴿٢٠﴾ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ

به عهد خدا و نمی شکنند عهد را. و کسانی که وصل می کنند آنچه را خدا امر کرده به آن که

يُوصَلْ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ﴿٢١﴾ وَالَّذِينَ صَبَرُوا

وصل بشود و می ترسند از پروردگار خویش و احساس خطر می کنند از حساب بد. و کسانی که صبر کردند

ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا زَكَاةً مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً

برای ارضای رب خود و اقامه نمودند نماز را و انفاق کردند از عطیات ما پنهان و آشکار

وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أَوْلِيَتْكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٢﴾ جَنَّتْ عَدْنٌ

و انجام می دهند به خوبی در برابر بدی برای ایشان است خانه آخرت. باغهای همیشگی

يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ

که داخل می شوند در آنها خود و کسانی که نیک بوده اند از پدران و همسران و اولادشان

وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ﴿٢٣﴾ سَلَّمْ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ

و فرشتگان می آیند به نزدشان از هر در. می گویند سلام باد بر شما در عوض آنچه صبر کردید

فِنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٤﴾

پس خوب رسید خانه آخرت.

خلاصه تفسیر

کسانی که دستور پروردگار خویش را تسلیم کردند و (توحید و اطاعت را اختیار نمودند) برای ایشان عوضی خوب (یعنی جنّت مقرر) است و کسانی که دستور او را قبول نکردند (و بر کفر و معصیت اصرار ورزیدند) اگر (روز قیامت) به نزدشان همه چیزهای دنیا (موجود) باشند و (بلکه) با آنها برابر آنها (مال و ثروت) دیگر هم باشد همه را فدیة برای رهایی خود بدهند برای آنها حساب سخت خواهد شد که آن در آیه دیگر حساب عسیر فرموده است) و جایشان (برای همیشه) دوزخ است. و آن



قرارگاه بدی است و کسی که یقین دارد که آنچه بر تو از طرف پروردگارت نازل شده بر حق است، آیا این شخص می تواند با کسی برابر باشد، که (تنها از این علم) کور است؟ (یعنی مؤمن و کافر برابر نیستند) پس مردمان فهمیده نصیحت می پذیرند (و) آنان کسانی هستند که آنچه عهد کرده اند بر آن وفا می کنند و آن (عهد) را نمی شکنند و ایشان کسانی هستند که خداوند برای برقراری چه روابط دستور داده است آنها را برقرار می دارند و از پروردگار خویش می ترسند از عذاب سخت (که مختص به کفار خواهد شد لذا از کفر پرهیز می کنند) و ایشان کسانی هستند که طالب رضای خدا شده (بر دین حق) مستحکم می مانند و به نماز پایبند می شوند و از آنچه ما به آنان رزق داده ایم از آنها در نهان هم و آشکار هم (چنان که موقع به دست بیاید) انفاق می کنند و بد سلوکی (مردم) را (که به آنان شده باشد) با حسن سلوک دفع می کنند (یعنی اگر کسی با آنان بد سلوکی کند به آنان متوجه نمی شوند بلکه با او حسن سلوک پیش می آیند) در آن جهان (یعنی در آخرت) سرانجام خوب برای آنان است یعنی در جنت همیشگی آنان هم داخل می شوند و از پدران و همسران و اولادشان کسی که لایق (جنت) یعنی مؤمن باشد (گرچه به پایه موصوفها نباشد آن هم) در جنت به برکت آنها در درجات آنان) داخل خواهند شد و فرشتگان به نزدشان از درهای (هر طرف) می آید (و چنین می گویند) که شما (از هر آفت و خطری) صحیح و سالم خواهید شد، به برکت آنکه شما (بر دین حق) مستحکم بودید، پس در این جهان سرانجام شما خیلی خوب است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته حق و باطل به وسیله مثالهایی توضیح داده شده بودند و در آیات فوق الذکر علایم و صفات اهل حق و اهل باطل و

اعمال خوب و بد و پاداش و سزای آنها بیان می‌گردد.
در نخستین آیه ذکر پاداش خوب برای مطیعین و عاملین بر احکام
پروردگار عالمیان و عذاب شدید برای نافرمانان آمده است.

و در آیه دوم مثال بینا و نابینا ارایه داده شد و در پایان فرمود:
«إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» یعنی اگر چه سخن روشن است جز کسانی عقل
داشته باشند و نمی‌توانند آن را درک کنند کسانی که عقل شان را غفلت و
معصیت از بین برده است آنها این فرق بزرگ را هم نمی‌توانند دریابند.

در آیه سوم بیان علایم و اعمال خاص هر یکی از این دو فریق شروع
شده است اولاً صفات کسانی را بیان نموده که احکام الهی را پذیرفته‌اند
«الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ» یعنی ایشان کسانی هستند که به معاهده‌ای که با خدا
کرده‌اند وفا می‌کنند هدف از آن، همه عهد و پیمانهایی هستند که خداوند
از بندگان خود گرفته که از جمله آنها و قبل از عهد ربوبیت است که در ازل
همه ارواح احضار شده از آنها گرفته شده بود «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» «آیا من
پروردگار شما نیستم»؟ که در جواب آن، همه یک زبان شده بودند: بلی،
یعنی آری چرا نیستی حتماً شما پروردگار ما هستید. هم چنین اطاعت به
تمام احکام الهی و ادا کردن تمام فرایض و اجتناب از چیزهای ناجایز که به
همه از جانب خدا وصیت شد و از طرف بندگان بر آن اقرار گرفته شده است
که در آیات متعدد از قرآن مذکور است.

صفت دوم: «وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ» یعنی آنان بر خلاف هیچ عهد و میثاقی
قدم بر نمی‌دارند در آن عهد و پیمانهایی هم داخل‌اند که در بیان خدا و
بندگان برقرار شده است که ذکر آنها در جمله ما قبل به عبارت «بِعَهْدِ اللَّهِ»
آمده بود و آن عهد هم هست که افراد امت با رسول و نبی می‌بندند و آن
معاهدات را هم در بر می‌گیرد که مردم با یکدیگر برقرار می‌کنند.

ابوداود و به روایت عون بن مالک نقل کرده است که نبی کریم ﷺ از



صحابه کرام عهد و بیعت گرفت که با خدا کسی را شریک قرار ندهند و نماز را در پنج وقت با پایبندی ادا نمایند و از امیران خویش اطاعت کنند و از هیچ کس چیزی نخواهند. کسانی که در این بیعت شرکت داشتند چنان به این عهد مقید بودند که اگر از سر اسب در حالت سواری تازیانه آنان از دست شان می افتاد به کسی نمی گفتند که آن را بلند کرده به آنان بدهد، بلکه خود شخصاً از سواری پایین آمده آن را بر می داشتند.

و این جذبه محبت و عظمت و اطاعت از آن حضرت ﷺ بود که در قلوب صحابه کرام اثر گذاشته بود. و اگر نه این روشن بود که هدف منع از چنین سؤالی نبود چنان که حضرت عبدالله بن مسعود روزی داشت وارد مسجد می شد دید که آن حضرت ﷺ خطبه می خواند و حسب اتفاق هنگام ورود او در مسجد از زبان آن حضرت ﷺ بر آمد که بنشینید عبدالله بن مسعود می دانست که هدف از آن این نیست که بر خیابان یا در هر جای نامناسب که باشید در آنجا بنشینید ولی جز به اطاعت او را نگذاشت که جلوتر قدم بگذارد بیرون از در، جایی که این صدا به گوشش رسید در آنجا نشست.

صفت سوم: بندگان فرمانبردار خدا این طور بیان شده که: «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» یعنی، ایشان کسانی هستند که خداوند متعال نسبت به برقراری روابط دستور داده است آنها را برقرار می کنند، تفسیر مشهور آن این است که تعلقات خویشاوندی را که خدا به برقراری آن و عمل بر مقتضای آن دستور داده است ایشان آنها را برقرار می دادند بعضی از مفسرین فرموده اند: که هدف از آن این است که ایشان با ایمان عمل صالح را یا همراه با ایمان به آن حضرت ﷺ و قرآن ایمان به انبیای گذشته و کتابهای آنها را با هم وصل می کنند.

صفت چهارم را این بیان نمود که: «وَيُخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» یعنی، ایشان از

پروردگار خویش می ترسند. در اینجا در استعمال لفظ خشیه به جای خوف اشاره به این است که ترس آنان از خدا مانند ترس کسی از حیوانات درنده یا انسان موذی ای نیست که طبعاً خوف پیش می آید بلکه چنان ترسی است که فرزندان از مادر و پدر می ترسند. یا شاگرد از استاد می ترسد که منشأ آن خوف ایذارسانی نمی باشد بلکه به وجه عظمت و محبت ترس از این می باشد که شاید قول و فعل ما نزد خدا مکروه و ناپسند نباشد. لذا در مقام مدح هر کجا ذکری از خوف خدا به میان آمده همین لفظ «خشیت» استعمال شده است؛ زیرا «خشیت» عبارت از آن خوفی است که به وجه عظمت و محبت پدید آید لذا در جمله ما بعد که خوف سختی عذاب بیان شده در آنجا لفظ «خشیت» نیست بلکه فقط لفظ خوف استعمال شده است می فرماید:

«وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» یعنی، ایشان از حساب بد می ترسند. منظور از حساب بد سختی و مناقشه در حساب است، حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها می فرماید: نجات انسان از برکت رحمت الهی زمانی می تواند صورت گیرد که هنگام حساب اعمال از مسامحه و عفو استفاده شود و اگر نه از هر کسی که کاملاً با دقت محاسبه شود، پس نجات او از عذاب کمکی نیست؛ زیرا این چنین چه کسی است که گاهی از او گناه و خطا اتفاق نیفتاده باشد این ترس از سختی عذاب پنجمین صفت مردمان نیک و فرمانبرداران است.

ششمین صفت به این صورت بیان گردید: «وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» یعنی، کسانی که تنها برای خشنودی خدا صبر می کنند.

یعنی: صبر در محاوره عرب عام تر از آن مفهومی است که در محاوره اردو فهمیده می شود که بر مصیبت یا مشقتی صبر کنند؛ زیرا معنای اصلی آن این است که از چیزهای خلاف طبع پریشان نگردیده است با ثابت قدمی



برکار خود ادامه دهد، لذا برای او دو قسم بیان شده است: یکی صبر علی الطاعه یعنی ثابت قدم ماندن بر انجام احکام الهی. دوم صبر عن المعصیه یعنی، بر اجتناب از گناه ثابت قدم ماندن است.

و با قید «اِئْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» با صبر این را نشان می دهد که صبر مطلق چیزی نیست که موجب فضیلت باشد، زیرا گاه گاهی سر انجام انسان نابردبار هم به صبر تمام می شود پس صبری که بدون اختیار باشد، فضیلت خاصی ندارد و نه به چنین صبر غیر اختیاری خدا کسی را دستور می دهد. لذا در حدیث رسول خدا ﷺ فرموده است: «الصبر عند الصدمه الاولى» یعنی، صبر اصلی و معتبر، آن است که به وقت ابتدای صدمه اختیار کرده شود و اگر نه بعداً گاهی پیش می آید که انسان خواسته و ناخواسته صبر می کند، صبر قابل مدح و ثنا آن است که انسان یک امر خلاف طبع خود را تحمل کند چه آن ادا کردن فرایض و واجبات باشد و چه اجتناب از محرمات و مکروهات. لذا اگر کسی به قصد دزدی وارد خانه ای شود و در آنجا شرایط دزدی کردن فراهم نشود صبر کرده، برگشت پس از این صبر غیر اختیاری باعث مدح و ثواب نیست. و موجب ثواب هنگامی می شود که به سبب خوف خدا و رضاجویی او باشد.

هفتمین صفت: «أَقَامُوا الصَّلَاةَ» است و بر پاداشتن نماز عبارت از این است که نماز با تمام آداب و شرایط و خشوع و خضوع ادا گردد تنها نماز خواندن نیست لذا قرآن کریم عموماً دستور نماز را با الفاظ «اقامة صلوة» داده است.

هشتمین صفت: «وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» است یعنی، آنان کسانی هستند که از رزق اعطایی خداوندی مقداری را به نام خدا انفاق می کنند، در این اشاره شده است که آنچه خدا از شما زکات و غیره مطالبه می کند آن را از شما نمی خواهد بلکه مقداری از رزق اعطایی خودش و آن

هم ۲/۵ درصد مقدار قلیل و حقیر را از شما می خواهد که نباید در پرداخت آن تعلل شود.

و از قید «سِرًّا وَ عَلَانِيَةً» در انفاق مال فی سبیل الله معلوم می شود که در صدقه و خیرات همه جا تنها اخفا مسنون نیست، بلکه در بعضی اوقات اظهار آن هم درست و صحیح می باشد. بنابراین علما فرموده اند که: اعلان و اظهار زکات و صدقات واجب افضل و بهتر است و اخفای آن مناسب نیست، تا که دیگران به آن تلقین و ترغیب گردند، البته دادن صدقات نفلی به طور مخفی افضل و بهتر است. در احادیثی که به صدقه خفیه فضیلت داده شده است آن متعلق به صدقات نفلی است.

نهمین صفت: «وَاِذْ رَأَوْنَا بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» یعنی، ایشان بدی را به نیکی، دشمنی را به دوستی و ظلم را به عفو و گذشت دفع کنند. در پاسخ به بدی با بدی پیش نمی آیند و بعضی معنای آن را این گونه بیان فرموده اند: که گناه را به انجام کار نیک دفع می کنند یعنی اگر گاهی گناه و خطا اتفاق افتد پس از او طاعت و عبادت را به کثرت و اهتمام به کار می برند که از آن گناه گذشته محو و نابود گردد. در حدیث آمده است که رسول خدا ﷺ به حضرت معاذ بن جبل وصیت نمود که: «پس از بدی نیکی بجا آور که او بدی را نابود می کند». مقصود این است که وقتی بر آن بدی نادم و پشیمان شده توبه کند و پس از آن کار نیک انجام دهد، پس این عمل نیک آن گناه گذشته را نیست و نابود می کند، بدون ندامت و توبه انجام کار نیک به تنهایی برای نابودی گناه کافی نیست.

بعد از بیان صفات نه گانه بندگان فرمانبردار خدا پاداش آنان را چنین بیان نمود که: «أُولَئِكَ لَهُمْ عِزِّي الدَّارِ» منظور از دار، دار آخرت است. یعنی فلاح و پیروزی دار آخرت از آن ایشان است و بعضی فرموده اند: که هدف از دار، در اینجا دار دنیاست با این مطلب اگر مردمان نیک در این جهان هم با



مصایب و مشقَّتْها مواجه می‌شوند ولی سرانجام در این جهان هم فلاح و پیروزی از آن آنهاست.

و بعد از این بیان «عُقَبِي الدَّارِ» یعنی فلاح دار آخرت می‌آید که آن با «جَنَّتِ عَدْن» می‌باشد که در آن داخل خواهند شد «عدن» به معنای قیام و اقرار است هدف این است که از این جَنَّتْها هیچ‌گاه بیرون رانده نمی‌شوند بلکه قیام و قرار آنان در آنها برای همیشه می‌باشد و بعضی فرموده‌اند: که «عدن» عبارت از وسط بهشت است که از مقامات بهشت اعلیٰ ترین مقام هم هست.

پس از این برای ایشان انعام و جایزه دیگری ذکر گردید که این جایزه ربّانی تنها مختصّ به ذات ایشان نیست بلکه به آبا و اجداد و همسران و فرزندان هم مقداری از این جایزه داده می‌شود ولی به شرط این‌که آنان صالح باشند که ادنی‌ترین درجه در آن این است که مسلمان باشند و هدف این است که اگر عمل آبا و اجداد و همسران و فرزندان سزاوار آن نباشد که به این مقام و پایه برسند اما به رعایت و برکات بندگان نیک خدا آنها هم بر این پایه بلند رسانیده خواهند شد.

بعد از این توضیح بیشتر فلاح و پیروزی آنان در دار آخرت این است که فرشتگان از هر در، بر آنان سلام‌گویان وارد می‌شوند و می‌گویند در مقابل صبر شما از هر نوع مشقَّتْها سلامتی است و این به سرانجام خوب دار آخرت است.

وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ

و کسانی که می‌شکنند عهد خدا را بعد از پخته کردن و قطع می‌کنند چیزی را که خدا به

يُوصَلْ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ ۗ أُولَٰئِكَ هُمُ اللَّعَنَةُ وَ

وصل آن امر فرموده و فساد ایجاد می‌کنند در ملک، ایشانند که برای‌شان لعنت است و

هَمْ سَوْءِ الدَّارِ ﴿۲۵﴾ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ وَ

برای شان خانه بد است. الله می‌گشاید رزق را برای کسی که بخواهد و تنگ می‌کند و

فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ ﴿۲۶﴾

فریفته شده‌اند به زندگی دنیا و نیست زندگی دنیا در مقابل آخرت مگر متاع حقیر.

وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ

ومی‌گویند کافران که چرا نازل نشده بر او نشانی از طرف پروردگارش، بگو الله گمراه می‌کند

مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ﴿۲۷﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا

هر که را بخواهد و هدایت می‌کند به سوی خود کسی که انابت داشته باشد. کسانی ایمان آورده‌اند

وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿۲۸﴾

و اطمینان حاصل می‌کنند دلهای شان به یاد خدا آگاه باشی به یاد خدا اطمینان می‌یابند دلهای.

الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَّآبٍ ﴿۲۹﴾

کسانی که ایمان آورده‌اند و انجام دادند کارهای نیک خوشحالی است برای شان و جای خوب.

كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهَا أُمَمٌ لِّتَتْلُوا

هم چنین فرستادیم تو را در قومی که گذشته پیش از آن بسیار امتهای تا که تو تلاوت کنی

عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي

برای شان آنچه دستور دادیم به تو و آنها منکر می‌شوند به رحمن بگو او پروردگار من است

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ مَتَابٍ ﴿۳۰﴾

که نیست سزاوار عبادت بجز او بر او توکل کردم و بسوی او ست بازگشت من.



خلاصه تفسیر

و کسانی که معاهدات خداوندی را بعد از استحکامش می شکنند و روابطی را که خداوند به برقراری آنها دستور داده است، قطع می کنند و در دنیا فساد برپا می کنند بر چنین اشخاص لعنت می شود و برای آنها در این جهان خرابی حاصل خواهد شد (یعنی با مشاهده نمودن دولت و ثروت ظاهری نباید فریب بخورند که آنها مستوجب رحمت قرار گرفته اند، زیرا کیفیت رزق این است که) خداوند به کسی که بخواهد بیشتر رزق می دهد و (برای کسی که بخواهد) تنگ می کند (و این معیار رحمت و غضب نیست) و اینها (کفار) بر زندگی دنیوی (و عیش و عشرت آن) می نازند و (این نازیدن آنها کاملاً بیجا و اشتباه است زیرا که) این زندگی دنیوی (و عیش و عشرت آن) در مقابل آخرت جز یک متاع حقیر بیش نیست و این کافران (برای طعنه زدن و ایراد گرفتن بر نبوت شما چنین) می گویند که چرا بر این (پیامبر) معجزه ای (از معجزات خواسته ما) از طرف پروردگارش نازل نشده است، شما به آنها بگویید که فی الواقع (از این خواسته های بیجای شما معلوم می گردد که) خداوند متعال هر کسی را که بخواهد گمراه می کند (وجه معلوم شدنش روشن است که با وجود معجزات کافی که بزرگترینش قرآن است، باز هم صحبت های بیجایی می کنند از این معلوم می شود که در بختشان) گمراهی نوشته شده است و (چنان که برای هدایت قرآن کریم که بزرگترین معجزات است کافی نبود و در بختشان گمراهی حاصل آمد هم چنین) کسی که به سوی او متوجه شود (و طالب طریق حق گردد که مصداق آن بعداً می آید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ الْخُ»)) او را به سوی خود (برای رسانی) هدایت می کنند (و از گمراهی نجات می دهند).

هدف از آن کسانی هستند که ایمان آورده اند و به یاد خدا (که فرد اعظم آن قرآن است) دل های شان اطمینان می یابند (که فرد اعظم آن ایمان

است، یعنی آنها اعجاز قرآن را برای دلالت بر نبوت کافی می دانند و خواسته های بی جایی تقدیم نمی کنند، باز در یاد و اطاعت خدا چنان سرگرم می باشند که به متاع حیات دنیا همانند کفار رغبت و فرصت ندارند (و کاملاً آگاه باشید که از یاد خدا (که چنین خاصیتی دارد که از آن دلها اطمینان می یابند، (ذکر تا چه حدی باشد در همان حد اطمینان حاصل می شود چنان که از قرآن در ایمان و از اعمال صالح در طاعت شدت تعلق و توبه الی الله میسر می گردد، منظور) کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام دادند (که ذکرش قبلاً گذشت) برای شان (در دنیا) خوشحالی و (در آخرت) سرانجام نیک است (که آن را در آیه دیگر چنین تعبیر نموده است: «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَّ لَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمُ الْخَيْر» هم چنین) ما شما را در چنان امتی رسول گردانیده برانگیخته ایم که پیش از آن (امت) امتهای بسیاری گذشته اند (و شما را به سوی آنان بدین خاطر فرستادیم) تا که شما بر آنان آن کتابی را تلاوت بفرمایید که ما به سوی شما به وسیله وحی فرستاده ایم (و برای آنها مناسب بود که از این نعمت عظمی قدر می کردند و بر این کتاب هم که معجزه بود ایمان می آوردند اما) آنها به گونه ای هستند که نسبت به این چنین مهربانی بزرگ، کفران نعمت می کنند (و به قرآن ایمان نمی آورند)، شما بگویید که (از عدم ایمان آوردن شما به من ضرر نمی رسد) زیرا شما (حد اکثر) با من مخالفت می کنید پس من از این (باک ندارم؛ زیرا که) او مرئی (و نگهبان من است) و بجز او کسی سزاوار عبادت نیست (پس لا محاله او کامل الصفات می باشد و برای نگهبانی کافی خواهد شد، بنابر این) من بر او اعتماد کردم و بازگشت من به سوی او است (خلاصه این که خداوند متعال برای نگهبانی من کافی است. شما به مخالفت خویش نمی توانید به من ضرر وارد کنید، البته آن ضرر خود شما خواهد شد).



معارف و مسایل

در ابتدای رکوع همه مردم را دو قسم کرده، نشان داده شد که بعضی فرمانبردار خدا هستند و بعضی دیگر نافرمان، پس چندی از علایم و صفات فرمانبرداران بیان گردید و در آخرت بر آنها بهترین پاداش ذکر شد. اکنون علایم و صفات گروه دیگر و سزای آنها در این آیات بیان می‌گردد؛ از آن جمله یکی از خصلتهای آن بندگان سرکش و نافرمان این بیان گردید که:

«وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ» یعنی ایشان عهد خدا را بعد از مستحکم نمودن می‌شکنند. که شامل آن عهدی هم می‌شود که در ازل در خصوص وحدانیت و ربوبیت او تعالی از همه ارواح مخلوقات گرفته شده بود که آن را کفار و مشرکین بعد از آمدن در این جهان شکستند، و با خدا صدها و هزارها رب و معبود برای خود درست کردند.

و شامل همه آن عهدهایی هم می‌شود که مقید شدن با آنها در ضمن «لا اله الا الله» بر انسان لازم می‌گردد؛ زیرا کلمه طیبیه «لا اله الا الله محمد رسول الله» در اصل عنوان معاهده‌ای بزرگ است که در ضمن آن تعهد به انجام تمام احکامی که از طرف خدا و رسول او نشان داده شد و اجتناب از همه آنچه منع شده می‌آید بنابر این هرگاه انسان از حکم خدا و رسول او انحراف می‌کند پس او از آن عهد ایمان عهدشکنی می‌کند.

خصلت دوم آن بندگان نافرمان این نشان داده شده که:

«وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» یعنی ایشان روابطی را قطع می‌کنند که نسبت به برقراری آنها خدا امر نموده بود در این آن تعلق انسان هم داخل است که او با خدا و رسول او دارد و قطع نمودن آن تعلق این است که خلاف احکام او باشد و آن روابط خویشاوندی هم در این داخل است که نسبت به برقراری و ادای حقوق آنها قرآن در مواضع متعدد هدایت نموده است.

نافرمانان خدا این حقوق و تعلقات را هم می‌شکنند، مثلاً: حقوق والدین، خواهر، برادر، همسایگان و متعلقان دیگر را که الله و رسول بر مردم واجب دانسته‌اند بجا نمی‌آورند.

خصلت سوم این نشان داده شده است که:

«وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» یعنی ایشان بر روی زمین ایجاد فساد می‌کنند، و این خصلت سوم در حقیقت نتیجه آن دو خصلت قبلی است. کسانی که نسبت معاهدات خدا و بندگان اعتنا نمی‌کنند و نسبت به حقوق و تعلقات کسی مراعات نمی‌کنند، روشن است که اعمال و افعال آنها موجب ضرر و ایذا دیگری قرار می‌گیرد بازار جنگ و جدال، قتل و قتال گرم می‌شود و این بزرگترین فساد روی زمین است.

پس از بیان این سه خصلت بندگان سرکش و نافرمان سزای آنها بیان گردید: «أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» یعنی برای آنها لعنت و جای بدی است. و معنای لعنت دوری و محرومی از رحمت خداست و ظاهر است که دوری از رحمت او از همه عذابها، بزرگترین عذاب و از همه مصایب بزرگترین مصیبت است.

احکام و ارشادات

در آیات فوق الذکر نسبت به ابعاد مختلف زندگی انسان احکام و ارشادات ویژه‌ای، بعضی صراحتاً و بعضی اشارتاً وارد شده است، مثلاً:

۱- «الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ» از این آیه ثابت شده

معاهده‌ای که با کسی انجام گیرد، متعهد شدن به آن فرض و شکستن آن حرام است چه آن معاهده با خدا و رسول او باشد مانند: عهد ایمان که با یکی از مردم چه مسلمان و چه کافر، عهد شکنی در هر صورت حرام است.

۲- «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» از این آیه معلوم شد که تعلیم



اسلام به روش رهبانیت ترکی تعلقات نیست، بلکه برقراری تعلقات لازم و ادای حقوق آنها لازم قرار داده شده است، حقوق مادر و پدر و حقوق همسر و اولاد و خواهر و برادر و حقوق خویشاوندان دیگر و همسایگان را خداوند متعال بر هر انسان لازم نموده است، آنها را نظر انداز کرده به عبادت نفلی مشغول شدن و اشتغال به خدمت دینی دیگر جایز نیست؛ پس مشغول شدن به کارهای دیگر و فراموش کردن آنها چگونه جایز می شود. قرآن کریم نسبت به برقراری روابط خویشاوندی و صله رحمی و ادای حقوق و مراعات آنها در آیات بی شماری تأکید نموده است.

و در بخاری و مسلم به روایت حضرت انس مذکور است که رسول کریم ﷺ فرمود: هر کسی که می خواهد خدا در رزق او وسعت و در کارهای او برکت عنایت نماید باید صله رحم را به جا آورد و معنی صله رحمی این است که با کسی که تعلقات خصوصی خویشاوندی دارد از او خبرگیری و به قدر توان به او کمک و امداد کند.

و حضرت ابوایوب انصاری می فرماید: اعرابی ای از روستا پیش آن حضرت ﷺ آمد و پرسید که به من نشان بده که آن چه عملی است که مرا به جنت نزدیک و از جهنم دور می سازد، آن جناب ﷺ فرمود: عبادت خدا را بجای آور و کسی را با او شریک مگردان و نماز را اقامه کن و زکات را بپرداز و صله رحمی انجام ده. (۱)

و در صحیح بخاری به روایت حضرت عبدالله بن عمر روایت شده است که رسول الله ﷺ فرمود: صله رحمی تنها عبارت از این نیست که شما به احسان عزیز مکافات کنید، و اگر او به شما احسان کرده شما هم به او احسان کنید، بلکه اصل صله رحمی این است که یکی از خویشاوندان شما

نسبت به حقوق شما تقصیری بردارد و با شما ارتباط برقرار نکند باز هم شما فقط به خاطر خدا با او ارتباط برقرار کنید و بر او احسان کنید.

به خاطر ادای حقوق خویشاوندان و مراعات روابط آنها رسول کریم ﷺ فرموده است که: نسب نامه خود را حفظ کنید تا بتوانید به وسیله آن رشته خویشاوندی خود را نگهدارید و بتوانید حقوق آنها را ادا کنید، سپس فرمود: فواید صله رحمی از این قرار است که از آن بین فامیل محبت پدیدار می‌گردد و در حال برکت و افزونی پدید می‌آید و در عمر برکت حاصل می‌شود.^(۱)

و در حدیث صحیح مسلم آمده است که رسول خدا ﷺ فرمود: بزرگترین صله رحمی این است که مردم بعد از فوت پدرش با دوستان او تعلقات را برقرار کند که در زمان خود پدر، داشتند.

۳- «وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» از این معلوم می‌شود که آنچه در باره فضایل صبر در قرآن و حدیث آمده است که همراهی و نصرت و کمک خدا قرین حال صابرین است و آنان با اجر و ثواب بی‌شمار نایل می‌گردند وقتی است که آنان صبر را بخاطر رضای خدا اختیار کنند.

در اصل معنای صبر این است که انسان نفس خود را کنترل نموده و ثابت قدم بماند و آن چندین صورت دارد، یکی صبر بر مصیبت و مشقت که سراسیمه نشود و مأیوس نگردد و بر خدا اعتماد نموده امیدوار باشد، دوم صبر بر طاعت که برا حکام الهی مفید باشد اگر چه آن بر نفس دشوار باشد، سوم صبر از معصیت و گناهان که اگر چه نفس متقاضی حرکت به سوی آنها باشد اما از ترس خدا به سوی آنها نرود.

۴- «وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» از این معلوم می‌شود که انفاق در

۱- این حدیث را امام ترمذی روایت فرموده است.



راه خدا به هر دو صورت، پنهانی و آشکار صحیح و درست است، البتّه افضل این است که صدقات واجب، زکات، صدقه الفطر و غیره را آشکارا ادا کند تا که مسلمانان دیگر به آن ترغیب شوند و صدقات نفلی که واجب نیستند آنها را خفیه ادا کند تا از شائبه ریاکاری و آوازه و شهرت نجات یابد.

۵- «وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» از این معلوم می شود که دفاع از هر بدی که مقتضای عقل و طبع است، طریقه اش در اسلام این نیست که بدی را به بدی پاسخ داده آن را دفع کند، بلکه تعلیم اسلامی این است که بدی را با نیکی دفع کنید؛ اگر کسی بر شما ظلم کرد، شما با او به انصاف پیش آید کسی که حق تعلقات شما را ادا نکرد شما حقّ او را ادا کنید و کسی که بر شما خشم گرفت شما با حلم و بردباری به او پاسخ بگویید که نتیجه لازمی آن این خواهد شد که دشمن هم دوست می گردد و بدکار هم در پیش شما نیک قرار می گیرد.

و یکی دیگر از معانی این جمله آن است که در عوض گناه اطاعت کنید که اگر گاهی گناهی از شما صادر گردد پس فوراً توبه نمایید و پس از آن به عبادت خدا پردازید که از آن گناه گذشته شما عفو خواهد شد.

حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه می فرماید: رسول کریم صلی الله علیه و آله فرموده است: هرگاه از شما گناه یا اشتباهی صادر گردد، پس از آن شما عمل نیک انجام دهید که در اثر آن گناه نابود می گردد^(۱) شرط این عمل نیک، این است که قبلاً از آن گناه توبه کرده عمل نیک را انجام دهد.

«جَنَّتْ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ» منظور این است که بندگان مقبول و نیک خداوند خود هم در جنت جای می یابند و

به خاطر آنان مادر، پدر، اولاد و همسر هم جای می یابند به شرطی که ایشان هم صالح باشند، یعنی مؤمن و مسلمان باشند، کافر نباشند اگر چه در اعمال صالح و شایسته به پایه آن بزرگوار خود نرسیده باشند ولی خداوند متعال به برکت آن بزرگوار ایشان را هم در آن مقام جنت جای می دهد که مقام آن بزرگوار است چنان که در آیه دیگر مذکور است: «الْحَقْنَاهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» یعنی اولاد و ذریت بندگان نیک خود را هم با آنان ملحق می گردانیم.

از آنچه گفته شد معلوم می گردد که تعلق با بزرگان چه نسبی و قرابتی باشد چه با دوستی به شرط ایمان در آخرت نافع واقع خواهد شد.

۶- «سَلِّمْ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَبِعَنَمِ عُنُقِي الدَّارِ» از این معلوم می شود که نجات در آخرت و درجات عالیّه همه نتیجه آن هستند که انسان در دنیا صبر کند و در ادای حقوق خدا و بندگان، و اجتناب از نافرمانیها نفس خود را کنترل کند.

«أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» چنان که در آیات گذشته پاداش بندگان فرمانبردار چنین بیان گردید که مقامشان در جنت خواهد بود و فرشتگان به آنان سلام می گویند و نشان می دهند که این نعمتهای دایمی جنت، نتیجه صبر و ثبات و فرمانبرداری شما هستند، هم چنین در این آیه سرانجام بد مردمان سرکش و نافرمان چنین نشان داده شد که لعنت خدا بر آنهاست، یعنی آنها از رحمت دورند و برایشان مقام جهنم مقرر است از این معلوم می شود که عهدشکنی و قطع صلّه رحمی عزیزان و خویشاوندان سبب لعنت و دخول جهنم است، نعوذ بالله منه.

وَ لَوْ أَنَّ قُرْءَانًا سِيرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَةٌ

یا صحبت می کردند

یا تکه تکه می شده به آن زمین

و اگر می بود قرآنی که راه می رفتند به آن کوهها



بِهِ الْمَوْتَىٰ بَلِ لِلَّهِ الْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَأْتِسَّ الَّذِينَ
 بِهِ أَنْ مَرْدَكَانِ پَسِ چِه مِشْد بَلَكِه هَمِه كَارِهَا بَهْدَسْت خِدَاسْت پَس أَيَا خَاظِر جَمَع نِيسْتَد
 ءِ اَمْنُوْا اَنْ لُوْ يَسْآءُ اَللهُ هَدَى النَّاسَ جَمِيعًا وَ لَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا
 اِيْمَانْدَارَانِ بَرِ اِيْن كِه اِگَر بَخَوَاهِد خِدا بَهْرَاه مِي اُورِد هَمِه مَرْدَم رَا وَ هَمِيشِه مِي رَسِد بَه مَنكَرَانِ
 بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةً اَوْ تَحُلُّ قَرِيْبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللهِ اِنَّ اَللهَ
 از اَثَرِ تَوَطُّنِه اَنَانِ صَدْمِه، يَا وَاقِع مِي شُوْد نَزْدِيكِ خَانِه شَانِ تا كِه بَرَسِد وَعْدِه خِدا، يَقِيْنًا خِدا
 لَا يُخْلِفُ الْمِيْعَادَ ﴿۳۱﴾ وَ لَقَدْ اسْتَهْزَيْءَ بِرُسُلٍ مِّنْ قَبْلِكَ فَاَمَلَيْتُ
 خِلَافِ نَمِي كُنْدِ از وَعْدِه خُوِيْشِ. وَ مَسْخَرِه كَرْدَنْدِ بَه چَنْدِيْنِ رَسُوْلِ پِيْشِ ازِ تُو پَسِ مِهَلْتِ دَادَمِ
 لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ اخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ ﴿۳۲﴾ اَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلٰى
 بَه مَنكَرِيْنِ بَازِ مَرْتَمِ اَنُهَا رَا پَسِ چِگونِه شُدِ اِنْتِقَامِ مِگِري مِّنْ. پَسِ أَيَا اَنَانِكِه اسْتَوَارِ اسْتِ بَرِ
 كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوْهُمْ اَمًّا
 هَرِ نَفْسِ بَه اَنچِه كَرْدِه اسْتِ وَ مَقْرُر مِي كُنْدِ بَرَايِ خِدا شَرِيكِ بَگُو اسْمِ بِيْرِيْدِ اَنُهَا رَا يَا
 تُنَبِّئُوْنَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْاَرْضِ اَمْ بِنظَرٍ مِّنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنَ
 نِشَانِ مِي دِهِيْدِ بَه اَنچِه او نَمِي دَانْدِ دَرِ زَمِيْنِ يَا صَحْبَتِهَايِ سَطْحِي بَلَكِه اَرَا سْتِه شُدِه بَرَايِ
 لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرَهُمْ وَ صُدُّوا عَنِ السَّبِيْلِ وَ مَنْ يُّضِلِلِ اللهُ
 مَنكَرَانِ وَ فَرِيْبِ كَارِي هَايْشَانِ وَ بَازِ دَا سْتِه شُدِه ازِ رَاهِ وَ هَرِ كَسِي رَا كِه خِدا مِگَمْرَاهِ كُنْدِ

فَاَلِهٖ مِنْ هَادٍ ﴿۳۳﴾

پس نیست برای او راهنمایی.

خلاصه تفسیر

و (ای پیامبر و ای مسلمانان عناد این کفار این چنین است که حالت فعلی قرآن این است که معجزه بودن آن موقوف بر فکر و اندیشه است، به جای این) اگر چنین قرآنی می بود که به وسیله آن کوهها (از جای خود) حرکت داده می شدند یا به وسیله آن (مسافت) زمین زود طی می شد، یا به وسیله آن مردگان به سخن در می آمدند (مردگان زنده می شدند و کسی به آن صحبت می کرد و اینها آن معجزاتی هستند که بیشتر کفار خواستار آنها هستند بعضی مطلق و بعضی این چنین که ما قرآن را به حالت فعلی معجزه را نمی پذیریم؛ البتّه اگر به وسیله قرآن این خوارق ظاهر گردند ما معجزه بودن آن را می پذیریم، با این مطلب که اگر از قرآن این گونه معجزات ظاهر می گشتند که از آن خواسته هر دو گروه برآورده می شد یعنی کسانی که مستدعی نفس خوارق بودند و کسانی که به وسیله قرآن ظهور آنها را می خواستند) باز هم ایشان ایمان نمی آوردند (زیرا این اسباب مؤثر حقیقی نیستند).

بلکه همه اختیار به دست خداست و هر کسی را که توفیق دهد، ایمان می آورد و عادت اوست که طالب را موفق می گرداند و معاند را محروم نگه می دارد و چون بعضی از مسلمانان می خواستند که این معجزات ظاهر گردند شاید آنها ایمان بیاورند، لذا در آینده به آن پاسخ داده شده که) آیا (با وجود شنیدن این، معاندین ایمان نمی آورند، و این که همه اختیارات بدست خداست و این که اسباب مؤثر حقیقی نیستند، آیا با شنیدن) باز هم اهل ایمان بدین خاطر جمع نمی باشند که اگر خداوند متعال می خواست پس همه مردمان (جهان) را هدایت می کرد (اما مبنی بر بعضی حکمت ها مشیّت الهی متعلّق نمی گردد لذا همه ایمان نمی آورند که بزرگترین علت آن عناد است، پس چرا به فکر ایمان آوردن این معاندین قرار گرفته اند) و (وقتی که



محقق شد که ایشان ایمان نمی آورند پس این گمان پدید می آید که چرا به آنها سزا داده نمی شود در خصوص آن می فرماید که (این کفار (مکه) همیشه (هر روز) در این حالت قرار دارند که به سبب کردارهای بدشان بر آنها نوعی حادثه اتفاق می افتد (جای قتل، جای قید، جای هزیمت و شکست) یا (اگر بعضی از حادثه بر آنان اتفاق نیفتد ولی) به نزدیک خانه هایشان نازل می باشد (مثلاً بر قوم آفتی آمد و آنان هراسان شدند که نشاید بر ما هم بلا واقع شود) تا این که (در این حالت) وعده خدا می آید (یعنی عذاب آخرت پیش می آید که بعد از مرگ آغاز می گردد و) یقیناً خداوند متعال وعده خلافی نمی نماید (پس وقوع عذاب بر آنها یقینی است، اگر چه بسا اوقات دیر هم باشد) و (این معامله تکذیب و استهزای آنان تنها مختص به شما نیست و هم چنین درنگ کردن در عذاب آنها هم مختص به آنان نیست، بلکه با رسولان گذشته و امتهای شان اینچنین شده اند، چنان که) با بسیاری از پیامبران که پیش از شما گذشته اند (از طرف کفار) استهزا شده اند، باز من به آن کفار مهلت دادم و در آخر آنها را گرفتم پس (امر قابل فهم است که) سزای من چگونه بود (یعنی با نهایت سخت بود وقتی شأن خداوندی معلوم شده است که او مختار کل است، پس بعد از معلوم و ثابت شدن) باز (هم) آیا آن (خدا) که بر اعمال هر شخصی مطلع است و شرکای آنان می توانند برابر باشند و (با وجود این) آنان برای خدا شریک مقرر کردند، شما بگویید: (چندی از) آنها (شریکان) را نام ببرید (من هم بشنوم که چه کسانی هستند و چگونه هستند آیا (شما آنها را حقیقتاً شرکا فهمیده ادعا می کنید پس لازم می آید که) شما به خداوند چنین اطلاعی می دهید که در (تمام) دنیا از (وجود) آن خدا اطلاع نداشته باشند (زیرا که خداوند متعال آن را موجود می دانند که در واقع موجود باشد و معدوم را موجود نمی دانند؛ زیرا که از آن اشتباه شدن علم لازم

می آید اگر چه در انکشاف هر دو یکی هستند، خلاصه آن که از شریک حقیقی گفتن آنها این امر محال لازم می آید پس شریک شدن آنها هم محال است) یا (این که آنها را در حقیقت شریک نمی دانید بلکه) تنها به اعتبار الفاظ ظاهر آنها را شریک می دانند (و برای آنها مصداق واقعی نیست، اگر این نوع دوم است پس عدم شریک بودن آن را خود پذیرفته اید پس مطلوب که بطلان اشراک باشد، از هر دو شق ثابت شد که در شق اول با دلیل و در شق دوم به پذیرش شما و این تقریر با وجودی که در پایه بالا کافی است، ولی ایشان نمی پذیرند)، بلکه در نظر کفار صحبت‌های مغالطه آمیزشان (که به آن تمسک بسته مبتلا به شرک شده اند) مرغوب معلوم می گردند و (بدین خاطر) ایشان از راه (حق) محروم مانده اند و (اصل همان امر است که در بالا) از «بَلِّ لِلَّهِ الْأَمْرُ» مفهوم شده است، یعنی کسی را که خدا در گمراهی نگه دارد، کسی او را هدایت نمی کند (البته او کسی را گمراه نگه می دارد که با وجود وضوح حق عناد ورزد).

معارف و مسایل

در نزد مشرکان مکه دلایل واضح حقانیت اسلام و علایم روشن صدق رسول کریم ﷺ از همه ابعاد زندگی او باز به وسیله معجزات حیرت انگیز کاملاً روشن شده بود و سردار آنها ابوجهل گفته بود؛ ما با بنی هاشم تقابل عشیره ای داریم، پس چگونه ما برتری آنها را بپذیریم، که رسول خدا از آنان بیاید، لذا او هر چه بگوید و هر نوع نشانی نشان دهد ما در هیچ صورت به او ایمان نمی آوریم، لذا او در هر موقع این ضد و عناد خود را به وسیله انواع و اقسام سؤالات و خواسته های بی مورد اظهار می کرد، آیات مذکور هم در پاسخ به یکی از سؤالات ابوجهل و رفتار او نازل شده اند.

در تفسیر بغوی آمده است که روزی مشرکان مکه که بویژه ابوجهل بن



هشام و عبدالله بن امیه قابل ذکراند، روزی پشت بیت الله نشستند و عبدالله بن امیه را پیش رسول کریم ﷺ فرستادند، او گفت: اگر شما می خواهید قوم شما و همه ما شما را به عنوان رسول بپذیریم و از شما پیروی کنیم ما چند خواسته داریم که شما به وسیله قرآن آنها را انجام دهید، پس ما همه اسلام را قبول خواهیم کرد.

یکی از خواسته های آنها این بود که سرزمین شهر مکه بسیار تنگ است، از هر طرف در محاصره کوهها قرار گرفته زمین طولانی است که در آن نه گنجایش کشت و زرع است، نه باغها و لوازم دیگر، شما با معجزه، این کوهها را دور کنید، تا که زمین مکه توسعه پیدا کند؛ زیرا طبق گفته شما برای داوود علیہ السلام کوهها مسخر گردانیده شده بودند که هرگاه او تسبیح می خواند کوهها هم با او تسبیح می خواندند و شما طبق گفته خود شما در قرب با خدا از داوود علیہ السلام کمتر نیستید.

خواسته دیگر این بود که همان گونه که خداوند متعال طبق گفته شما باد را برای سلیمان علیہ السلام مسخر گردانیده بود که مسافتهای طولانی زمین را کوتاه می کرد شما هم برای ما اینچنین کنید که مسافرتهاى شام و یمن برای ما آسان گردند.

خواسته سوم این بود که همانگونه حضرت عیسی علیہ السلام مردگان را زنده می کرد شما که از او کمتر نیستید، شما هم جد ما «قُصَى» را زنده کنید تا که از او بپرسیم که دین شما بر حق است یا خیر.^(۱)

و در آیات فوق الذکر به این خواسته های عناد آمیز چنین پاسخ داده شد: «وَلَوْ أَنَّ قُرْءَانًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلِمَ بِهِ الْمَوْتَى بَل لَّيْلَهُ الْأَمْرُ جَمِيعًا» در اینجا مراد از (سیرت به الجبال) تکان خوردن کوهها از جای خود

است و از (قطعته به الارض) منظور طی کردن مسافت بعید در مدت کوتاه است و مقصود از «كُلَّمْ به الموتی» زنده کردن مردگان و صحبت کردن با آنهاست و جواب «لو» حرف شرط به قرینه مقام مخدوف است یعنی «لما ءامنوا» چنانکه در موضوع دیگر اینچنین مضمون و اینگونه جواب مذکور است: «وَلَوْ اٰتٰنَا نَزْلًا اِیْنِهِمُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتٰی وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ كُلَّ شَیْءٍ قُبُلًا مَّا كَانُوْا لَیُّوْمٍ مُّوْمِنُوْا»

معنی این است که اگر به وسیله قرآن به صورت معجزه به این خواسته‌هایشان پاسخ مثبت داده شود، باز هم آنان ایمان نخواهند آورد؛ زیرا آنان قبل از این خواسته‌ها، چنین معجزاتی مشاهده کرده‌اند که از این معجزات خواسته شده، خیلی بزرگتر بودند به اشاره رسول خدا ﷺ دو تکه شدن ماه، تکان خوردن کوهها از جای خود و مسخر شدن باد، حیرت‌انگیزتر بود، هم چنین صحبت کردن سنگریزه‌های بی روح در دست مبارک او و تسبیح خواندن آنها، از زنده شدن مرده و صحبت کردن معجزه بزرگتری است، سفر شب معراج تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمانها در مدتی کوتاه و سپس برگشتن، از تسخیر باد و اعجاز تخت سلیمانی، چقدر معجزه بزرگتری است این ظالمان وقتی پس از مشاهده کردن همه اینها که ایمان نیاوردند، پس اکنون هم هدفشان از این خواسته‌ها روشن است که تنها دفع زمانی است، نه خواستن و انجام دادن چیزی، چون هدف مشرکین از این خواسته‌ها این بود که چون خواسته‌های ما بر آورده نمی‌شوند، پس ما می‌گوییم که معاذالله، خدا بر انجام این کارها قادر نیست، یا سخن پیغمبر ﷺ پیش او قابل قبول نیست لذا مفهوم می‌گردد که او رسول خدا نیست، لذا پس از آن فرمود: «بَلْ لِّلّٰهِ الْاَمْرُ جَمِیْعًا» یعنی اختیار کل از آن خداست، منظور این که بر آورده نکردن خواسته‌ها از این سبب نبود که از قدرت خدا خارج بودند، بلکه حقیقت این است که مصالح عالم را او می‌داند او با توجه به



حکمت خویش مناسب ندانست که این خواسته‌ها را بر آورد سازد؛ زیرا از ضدیت و عناد خواستاران، او اطلاع داشت، و می‌داند که اگر همه این خواسته‌ها بر آورده شود، باز هم ایمان نخواهند آورد.

﴿أَفَلَمْ يَأْتِسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا﴾ امام بغوی رحمته

نقل نموده است که وقتی صحابه کرام این خواسته‌های مشرکین مکه را شنیدند آرزو کردند، که بصورت معجزه این خواسته‌ها بر آورده شوند بهتر است، همه اهل مکه ایمان خواهند آورد، و اسلام خیلی قوی خواهد شد اینجا بود که این آیه نازل گردد، که معنی آن این است که: آیا اهل ایمان باوجود مشاهده نمودن و دانستن حيله جویی و مباحثه معاندانه این مشرکین تاکنون از ایمان آوردن آنها مأیوس نشده‌اند که چنین آرزو دارند، در صورتی که آنان این را هم می‌دانند که اگر الله تعالی می‌خواست به همه مردم این چنین هدایت می‌داد که بدون مسلمان شدن چاره نداشته باشند، ولی مقتضای حکمت این نبود که همه بر ایمان و اسلام مجبور شوند بلکه حکمت در این بود که هر کسی اختیار داشته باشد و به اختیار خود اسلام یا کفر را قبول کند.

﴿وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ﴾

حضرت ابن عباس فرموده است که قارعه به معنای مصیبت و آفت است، معنی آیه این است که خواسته مشرکان بدین خاطر پذیرفته نشد که ضدیت و عنادشان معلوم بود که در صورت بر آورده شدن هم ایمان نخواهند آورد، و ایشان در نظر خدا سزاوار این هستند که بر آنان در دنیا هم آفت و مصیبت بیاید چنانچه بر اهل مکه گاهی مصیبت قحطی واقع می‌شد و گاهی در غزوات اسلامی بدر، اُحد و غیره آفت قتل و دستگیری نازل می‌گردید، بر بعضی برق می‌افتاد و بعضی در بلاهای دیگری مبتلا می‌شدند، «أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ» یعنی گاهی چنین هم می‌شود که بطور مستقیم مصیبت بر آنان

واقع نمی‌شود بلکه بر شهرهای قرب و جوار آنان می‌آید که از آن عبرت بگیرند و آنان هم از سرانجام بد خود آگاهی یابند.

«حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» یعنی سلسله این مصایب و آفات جریان دارد تا این‌که وعده خدا به پایه تکمیل برسد؛ زیرا وعده خدا هیچ‌گاه نمی‌تواند خلاف باشد مراد از این وعده، وعده فتح مکه است، با این توضیح که برایشان انواع و اقسام آفات می‌آید تا این‌که در آخر مکه مکرّمه فتح می‌شود و همه ایشان مغلوب می‌گردند.

در آیه ذکر شده «أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ» معلوم شد که قوم و شهری که در قرب و جوار آن عذاب یا آفت و مصیبت بیاید، در آن این حکمت خداوندی مستور است که شهرهای اطراف متنبّه گردند و آنها از دیگران عبرت آموخته به فکر اصلاح اعمال خود قرار باشند پس این عذاب دیگران برای آنها رحمت قرار گیرد و گرنه روزی سرانجام آنها هم اینچنین خواهد شد که به مشاهده دیگران در آید.

امروز در کشور ما، در قرب و جوار ما هر روز بر گروهی یا شهری انواع و اقسام آفات آمده و می‌آید در جایی تباه‌کاری سیلاب و در جایی طوفان باد و در جایی عذاب زلزله و در جایی آفتی دیگر مشاهده می‌گردد؛ طبق این فرمان قرآنی اینها تنها سزای اهل آن شهرها و قومها نیستند، بلکه برای آگهی مردمان قرب و جوار هم هست در زمان گذشته اگر چه علم و فن این قدر شهرت نداشت ولی در قلوب مردم ترس خدا وجود داشت اگر در جایی چنین حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد خود آن مردم و اهل قرب و جوار هم متنبّه می‌شدند و به سوی خدا رجوع می‌نمودند و از گناهان خویش توبه کرده استغفار و صدقه و خیرات را وسیله نجات خود می‌دانستند و با چشم مشاهده می‌شد که مصایب آنها به آسانی برطرف می‌گردید، امروز غفلت ما تا جایی رسیده است که هنگام مصیبت هم، خدا را یاد نمی‌کنیم و بقیه



چیزها به یاد می آیند، همانند غیرمسلمانان جهان، چشم ما هم تنها بر اسباب مادی دوخته می شود و در این وقت هم خیلی کم کسانی توفیق می یابند که به سوی مسبب الاسباب متوجه گردند در نتیجه آن این گونه حوادث پیاپی پیش می آید که همیشه دنیا با آنها مواجه است.

«حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» یعنی بر این کفار و مشرکان در این جهان هم سلسله آفات و عذابهای گوناگون جریان پیدا می کند تا این که وعده خدا برسد؛ زیرا که الله تعالی هرگز وعده خود را خلاف نخواهد کرد. منظور از این وعده در اینجا فتح مکه است که حق تعالی آن را به نبی کریم ﷺ داده بود و هدف آیه این است اینک که مکه فتح شده همه این مشرکان زیر و روی و مغلوب و مقهور خواهد شد و پیش از این هم قدری به سزای جرایم خود رسیده بودند، و این هم می تواند باشد که هدف از «وَعْدُ اللَّهِ» در اینجا روز قیامت باشد. که وعده آن به همه انبیاء علیهم السلام داده شده است و همیشه بوده در آن روز هر کافر مجرم به سزای کامل اعمال خود خواهد رسید.

در واقعه ای فوق الذکر احساس خطر بود که رسول کریم ﷺ از این سؤالهای عنادی مشرکین و عناد آنها در رنج و مشقت قرار گیرند. لذا در آیه بعد جهت تسلیت ایشان فرمود: «وَلَقَدْ أَشْهَبْنَا بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَمَلْتَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا تُمْمًا أَحَدْتَهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ» حوادثی که برای شما اتفاق افتاده است تنها مختص به شما نیست، انبیای گذشته هم با اینها مواجه شده اند، که مجرمین و منکرین فوراً در کیفر اعمال شان مؤاخذه نشده اند و آنان به انبیا به مسخره و استهزا پیش آمده اند وقتی که آنان به نهایت رسیده اند عذاب الهی به آنها حواله شده و چنان گرفتار شده اند که به کسی تاب مقاومت نمانده است.

«أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ» در این آیه جهالت و بی عقلی مشرکین چنین بیان گردید که ایشان چنان مردمان احمقی هستند که بتهای بی جان و

بی شعور را با ذاتی برابر کنند که نگهبان هر نفس و محاسب اعمال و افعال آنهاست سپس فرمود: سبب اصلی آن این است که شیطان این نادانی آنها را در چشم و نظرشان آراسته و مزین کرده است و آنان آن را بزرگترین کمال و پیروزی می پندارند.

لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَ مَا لَهُمْ
برایشان عذاب هست در زندگی دنیا و عذاب آخرت خیلی سخت است نیست برایشان

مِنْ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ ﴿۳۴﴾ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي
نجات دهنده از خدا. حال جنت که به آن پرهیزگاران وعده داده شده است جاری می شود

مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْثَرُ دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا
در زیر آنها جویها میوه آن همیشه هست و سایه هم این پاداش کسانی است که می ترسند

وَ عُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ ﴿۳۵﴾ وَ الَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ
و سزای منکران آتش است. و کسانی که ما به آنها کتاب داده ایم خوشحال می شوند

بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا
به آنچه بر تو نازل شده و بعضی گروه قبول نمی کنند بعضی سخنهاى آن را بگو که به من

أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ
دستور رسیده که بپرستم خدا را و شریک نکنم با او و به سوی او می خوانم و به سوی او ست

مَابِ ﴿۳۶﴾ وَ كَذَلِكَ أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَ لَنْ أَتَّبِعَ
جای من. و اینچنین نازل کردیم ما این کلام را حکم به زبان عرب و اگر تو پیروی به

أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا وَاقٍ ﴿۳۷﴾

خواهش آنها کنی بعد از این که آمده به تو علم نیست برای تو از خدا حامی و نه نجات دهنده.



خلاصه تفسیر

برای این کافران در زندگی دنیا (هم) عذاب خواهد بود (آن قتل، اسارت، ذلت یا امراض و مصایب است) و عذاب آخرت به درجات از این بیشتر سخت است (زیرا هم شدید است و نیز دایمی است) و برای او از (عذاب) خدا نجات دهنده نخواهد بود (و) جنتی که به متقیان (پرهیزگاران از شرک و کفر) وعده داده شده کیفیت آن این است که به زیر (ساختمانها و درختها) آن جویها جاری می شوند و میوه و سایه آن پایدار می ماند، این است سرانجام پرهیزگاران، و سرانجام کفار دوزخ خواهد بود و کسانی که به آنها کتاب (آسمانی یعنی تورات و انجیل) داده ایم (و آنان آنها را کاملاً قبول دارند) از کتابی که بر شما نازل شده است، خوشحال شده اند زیرا خبر آن را در کتابهای خود می یابند و خشنود شده قبول می کنند و ایمان می آورند، چنان که از یهودیان عبدالله بن سلام و همراهان او و از نصاری نجاشی و قاصدان او که ذکر آنها در آیات دیگر هم هست ایمان آوردند و گروهی از آنها هم هستند که قسمتی از این (کتاب) را (که شامل احکامی بر خلاف کتاب آنهاست) انکار می کنند (و کفر می ورزند) شما به آنها بگویید که احکام بر دو قسم اند: اصول و فروع، اگر شما در اصول مخالف هستید پس آن در همه شرایع مشترک است، چنان که (در خصوص توحید) تنها چنین به من امر شده است که خدا را بپرستم و کسی را با او شریک قرار ندهم (و در خصوص نبوت این که) من (مردم را) به سوی خدا فرا می خوانم (حاصل نبوت این است که من دعوتگر به سوی خداوند هستم) و (در خصوص معاد عقیده من بر این است که) من (از دنیا برگشته) به سوی او باز می گردم (یعنی اصول این سه مورد است که هیچ یکی از آنها قابل انکار نیست، چنان که توحید در نزد همه مسلم است و چنان که این مضمون در آیات دیگری هم هست که: «تَعَالُوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا» و در نبوت برای خودم

مال و پُست نمی خواهم که بتوان آن را انکار کرده فقط به سوی خدا فرا می خوانم، پس چنین اشخاصی قبلاً هم بوده اند که شما هم آنها را قبول دارید؛ چنان که این منظور در جای دیگری هم آمده است: «مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ الْخَبْرَ» هم چنین عقیده معاد هم مشترک و مسلم و غیر قابل انکار است.

اگر در فروع مخالف باشد، پس الله تعالی آن را چنین پاسخ می دهد که ما چنان که به سایر پیامبران زبان و احکامی خاص داده ایم) هم چنین ما این (قرآن) را چنان نازل کردیم که آن حکم خاص است، به زبان عربی تصریح شده است. به زبانهای دیگر انبیاء و از اختلاف زبانها اشاره به اختلاف رسم است؛ زیرا مصالح رسم در هر زمان فرق می کند. پس این اختلاف شرایع مقتضی مخالفت نیست: چنان که در شرایع مسلمه خود شما هم اینگونه اختلاف در فروع وجود دارد، پس چه جای مخالفت و انکار است و (ای محمد) اگر شما (به فرض محال) از تخیلات نفسانی آنان (احکام منسوخ و احکام تحریف شده) پیروی کنید پس از این که به شما علم (صحیح نسبت به احکام مقصود) رسیده است، پس در مقابل خدا نه کسی مددگار شما و نه نجات دهنده خواهد بود. (وقتی که به پیامبر چنین خطاب شده است، پس حکایت دیگر انکار کنندگان چگونه خواهد بود، پس در این، تعریض به اهل کتاب است، لذا در هر دو صورت به منکران و مخالفان پاسخ داده شده است.)

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُم أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً ۚ وَ مَا كَانَ

و فرستاده ایم بسیار پیامبر پیش از تو و داده بودیم به آنان همسر و اولاد و نشد که



لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴿۳۸﴾ مِمَّحُوا اللَّهُ
 بیاورد رسول نشانی بدون اذن خدا و هر وعده نوشته شده است. و محو می‌کند خدا

مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ﴿۳۹﴾ وَ إِنْ مَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي
 آنچه را بخواهد و باقی نگه می‌دارد و نزد اوست اصل کتاب. و اگر نشان بدهیم ما به شما

نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَقَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ وَ عَلَيْنَا الْحِسَابُ ﴿۴۰﴾
 وعده که ما کرده‌ایم یا تو را برداریم پس وظیفه شما تبلیغ است و برماست محاسبه گرفتن.

أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَ اللَّهُ يَحْكُمُ
 آیا آنان نمی‌بینند که ما می‌آییم در زمین که کاسته کنیم از گوشه و کنار آن و خدا حکم

لَا مُعْتَبَرٍ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۴۱﴾ وَ قَدْ مَكَرَ
 می‌کند این است کسی که عقب بزند حکم او را و او زود به حساب می‌رسد. و فریب کردند

الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ
 کسانی که پیش از آنها بودند پس به دست خداست همه فریب، می‌داند آنچه کسب می‌کند

كُلُّ نَفْسٍ وَ سَيَعْلَمُ الْكُفْرَ لِمَنْ عُقِيَ الدَّارِ ﴿۴۲﴾ وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا
 هر نفس و عنقریب می‌دانند کفار که از آن کیست خانه آخرت. و می‌گویند کافران

لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ
 تو نیستی فرستاده شده، بگو خدا کافی است گواه در میان من و شما و کسی که اطلاع دارد

عِلْمُ الْكِتَابِ ﴿۴۳﴾

از علم کتاب.

خلاصه تفسیر

و بعضی از اهل کتاب که بر نبوت چنین طعنه می زنند که در خانه او چند همسر هست پاسخ آن این است که یقیناً ما پیش از شما رسولان بسیاری مبعوث کرده ایم و به آنان همسران و اولاد داده ایم (این چه منافاتی با رسالت دارد این چنین مطلبی در آیه دیگری نیز آمده است: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ الْخَيْرُ» و) چون شبهه اختلاف شرایع از شبهات دیگر بیشتر دارد و در بالا به صورت اجمال مذکور بود، لذا آن را در آینده مکرر و مفصل بیان می نماید، هر کسی که بر پیامبر شبهه اختلاف شرایع را ایراد می گیرد او در پرده، پیامبر را مالک احکام می پندارد در حالی که در اختیار هیچ پیغمبری نیست که آیه ای (حکمی) را بدون دستور خداوند بتواند (از طرف خود) بیاورد، بلکه مقرر شدن احکام، موقوف به اذن و اختیار خداوندی است و به اعتبار حکمت و مصلحت خدا این معمول مقرر است که احکام و ویژه ای مناسب با هر زمان احکامی باشد (باز در زمان دیگر در بعضی امور احکام دیگر می آید و احکام گذشته متوقف می گردند و بعضی به حال سابق باقی می مانند) پس خدا متوقف می گرداند حکمی را که بخواهد و برقرار می دارد حکمی را که بخواهد و برقرار می دارد حکمی را که بخواهد و اصل کتاب (لوح محفوظ) پیش اوست (و همه این احکام ناسخ و منسوخ و مستمر در آن درج هستند و آن حاوی همه و گویا میزان احکام است، یعنی جایی که از آغاز احکام می آید آن در قبضه خداوند است پس کسی آن قدرت را ندارد و در دسترس او نیست که بتواند احکامی موافق یا مغایر با احکام پیشین بیاورد.)

و (آنها که بنا بر این، نبوت را انکار می کنند؛ می گویند: اگر شما پیامبر هستید پس عذابی که بر انکار نبوت وعده شده است چرا نازل نمی شود؟ در خصوص آن بشنوید امری را که (عذابی را که) ما (بنا بر انکار نبوت) به آنان



و عده می‌کنیم اگر از آن جمله بعضی حوادث را به شما نشان بدهیم (یعنی در حیات شما عذابی بر آنها نازل گردد) چه (پیش از نزول این عذاب) ما شما را فوت بگردانیم. و آنگاه آن عذاب نازل گردد چه در دنیا و چه در آخرت، در هر دو صورت شما به فکر و اهتمام نباشید زیرا) تنها وظیفه شما تبلیغ (احکام) است و محاسبه نمودن وظیفه ماست (چرا در این فکر فرو رفته‌اید که اگر واقع بشود بهتر است، شاید ایمان بیاورند و نسبت به آنان هم تعجب دارید که چگونه اصرار بر وقوع عذاب بر کفر را انکار می‌کنند) آیا (در مقدمات عذاب) این امر را مشاهده نمی‌کنند که ما (با فتوحات اسلامی) سرزمین (آنها) را از هر جهت داریم کم می‌کنیم، یعنی قلمرو آنان به وسیله فتوحات اسلامی روزانه دارد کم می‌گردد پس این هم نوعی عذاب است که مقدمه‌ای برای عذاب اصلی است، چنان‌که در آیه دیگری آمده است: ﴿وَلَنذِيقَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذَىٰ ذُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ﴾ و خدا آنچه را که بخواهد حکم می‌کند، برگرداننده‌ای برای حکم او نیست پس عذاب، چه کوچک باشد و چه بزرگ، کسی از شریکان آنها یا غیر شریکان نمی‌تواند آن را برطرف کند) و (اگر به آنها قدری مهلت داده بشود پس آن چیست) او زود محاسبه خواهد کرد (فقط با تأخیر وقت است که فوراً سزای موعود شروع خواهد شد) و (ایشان که در آزار دادن رسول یا در تنقیص اسلام انواع و اقسام تدابیر به کار می‌برند پس از دست آنها چیزی بر نمی‌آید چنان‌که پیش از آنها کافرانی که) گذشته‌اند (هم برای این اهداف) تدابیر (بزرگی) بکار بردند، پس (هیچ چیزی حاصل نشد زیرا) اصل تدبیر از آن خداست (و در جلوتر بر کسی کارگر نخواهد شد پس خدا نگذاشت که تدابیر آنها کارگر افتد) و او از همه چیز آگاه است که هر کس چه کاری می‌کند او را و برآمد وقت عذاب می‌دهد) و نیز بر همه اعمال (این کفار) هم اطلاع دارد پس آنها هم) عنقریب خواهند دانست که سرانجام نیک این

جهان نصیب چه کسی خواهد شد! آیا برای آنهاست یا برای مسلمانان؟ یعنی عنقریب خواهند دانست که سرانجام بدو مجازات اعمال نصیب آنهاست) و این مردمان کافر (فراموش کرده این مجازاتها) چنین می گویند که (نعوذ بالله) شما پیغمبر نیستید! شما بگویید که (از انکار بی معنی شما را چه می شود) در میان من و شما (بر نبوت من) خداوند متعال کسی که به نزد او علم کتاب آسمانی است (که در آن تصدیق نبوت من وجود دارد) گواه کافی هستند (هدف از آن عالمان اهل کتاب می باشند که منصف بودند و پیشگویی نبوت را دیده ایمان آورده بودند با این مقصود که بر نبوت من دو دلیل وجود دارد: یکی عقلی و دیگری نقلی. عقلی این که حق تعالی به من معجزات عنایت فرموده است که دلیل بر نبوت من هستند و معنای شاهد بودن خداوند متعال این است. و نقلی آن که در کتابهای گذشته آسمانی تصدیق نبوت من موجود است، و اگر یقین ندارید از عالمان با انصاف پرسید آنان آن را اظهار خواهند کرد، پس با وجود دلایل عقلیه و نقلیه انکار نبوت چیزی غیر از شقاوت دیگر چه خواهد بود نباید شخص فهمیده ای در آن اشتباه قرار گیرد).

معارف و مسایل

کفار و مشرکین نسبت به رسول الله ﷺ چنین می پنداشتند که او علاوه بر جنس بشر و انسان باید مخلوق دیگری مانند فرشتگان باشد تا که به سبب آن برتری از عموم، او نمایان گردد، قرآن کریم این تصور نادرست آنها را در چندین آیه جواب داده است که شما حقیقت و حکمت رسالت و نبوت را نشناخته اید لذا در پی این گونه تخیلات قرار گرفته اید؛ زیرا خداوند، رسول را یک الگو قرار داده مبعوث می گرداند، که همه افراد امت از او پیروی کنند و همانند او اخلاق و اعمال یاد می گیرند، و ظاهر است که



انسان می تواند از هم جنس خود پیروی کند و کسی که هم جنس او نباشد پیروی از او ناممکن است؛ مثلاً فرشته‌ای که نه گرسنه می شود و نه تشنه و نه به خواهشات جنسی ارتباط دارد و نه خوابش می آید و نه خستگی، پس به مردم دستور داده شود که از او پیروی کنند این تکلیف مالا یطاق است، در اینجا هم مشرکین این اعتراض را به رخ کشیدند، به ویژه از مسئله تعدد زوجات آن حضرت ﷺ این شبهه آنان بیستر شد در جملات نخستین آیه گذشته نسبت به آن چنین پاسخ داده شد که به یک یا بیش از آن ازدواج نمودن و دارای همسر و فرزند شدن را شما به چه دلیل بر خلاف نبوت و رسالت تصور کردید. از ابتدای آفرینش این سنت الهی جاری شده است که او پیامبران خود را دارای زن و فرزند قرار می دهد هر پیغمبری که قبلاً گذشته است (نسبت به نبوت بعضی از آنها شما هم قایل هستید) هم چندین همسر داشتند و صاحب اولاد بودند پس آن را مخالف با نبوت در رسالت یا ولایت و بزرگواری دانستن نادانی است.

در صحیح بخاری و مسلم آمده است که رسول الله ﷺ فرموده است: که من روزه هم می گیرم و افطار هم می کنم (یعنی اینچنین نیست که همیشه روزه بگیرم) و فرمود: من در شب می خوابم و برای نماز هم بلند می شوم (یعنی اینچنین نیست که تمام شب عبادت کنم) و گوشت هم می خورم و با زنان ازدواج هم می کنم پس هر کسی که از این سنت من روی بگرداند، مسلمان نیست. «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِبَيِّنَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» یعنی هیچ پیامبری اختیار ندارد که بتواند یک آیه هم بدون اجازه خدا بیاورد.

سؤالات معاندانه که همیشه کفار و مشرکین در محضر انبیاء ﷺ مطرح می کردند مشرکان این زمان هم به محضر آن حضرت ﷺ مطرح کردند از آن جمله دو سؤال خیلی عمومی هستند: یکی این که باید در کتاب خدا احکامی موافق با خواهش ما نازل گردد چنان که این خواسته آنها در سوره

یونسی آیه ۱۵

یاسین مذکور است: «إِنَّتِ بَقْرَانٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَلُهُ» یعنی یا این که شما به جای این قرآن، قرآن دیگری بیاورید، که در آن از عبادت بت‌های ما منع نشده باشد یا این که خود شما احکام مذکور در آن را تبدیل کنید که به جای عذاب رحمت و به جای حرام حلال انجام دهید.

سؤال دوم این است که با وجود مشاهده معجزات واضح انبیاء علیهم‌السلام مطالبه معجزات جدید بود که اگر فلان نوع معجزه را نشان دهید ما مسلمان می‌شویم پس مقصود از آیه در این جمله قرآن کریم می‌تواند هر دو معنی باشند؛ زیرا در اصطلاح قرآن به آیات قرآنی هم آیات گفته می‌شود به معجزه هم آیه گفته می‌شود لذا در تفسیر این آیه بعضی از مفسرین آیه قرآنی را مراد گرفته‌اند و هدف از آن را چنین بیان کرده‌اند که هیچ پیامبری این اختیار را ندارد که از طرف خویش در کتاب خود آیه‌ای بنهد و بعضی مراد از آیه را معجزه دانسته‌اند و معنای آن را چنین بیان کرده‌اند که به هیچ پیامبر و رسول خدا ﷺ چنین اختیاری نداده‌اند که هر وقت و به هر نحوی که بخواهند معجزه ظاهر کنند. در تفسیر روح المعانی فرموده است: که موافق قانون عمومی مجاز می‌تواند هر دو معنی در اینجا مراد باشد و هر دو تفسیر صحیح است.

بنابر این، خلاصه مضمون این آیه این است که تقاضای تبدیلی آیات قرآن از پیامبر ﷺ بی‌مورد و اشتباه است، ما به هیچ پیامبری چنین اختیاری نداده‌ایم و هم چنین این مطالبه که فلان نوع معجزه را به ما نشان بده این هم دلیل عدم آگهی از حقیقت نبوت است؛ زیرا در اختیار هیچ رسول و پیامبری نیست که موافق با تقاضای مردم بتوانند معجزه ظاهر نمایند.

«لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ» معنای اجل مدت معین و میعاد است و کتاب در اینجا به معنای مصدر است یعنی تحریر معنای این که میعاد و تعداد هر چقدر به نزد خداوند نوشته است او در ازل نوشته که فلان شخص در فلان



وقت متولد می شود او آن مقدار روز، زنده می ماند کجا و کجا می رود و چه کاری انجام می دهد و در کجا می میرد.

هم چنین این هم نوشته شده است که در فلان زمان بر فلان پیغمبر چه وحی و چه احکامی نازل می گردد، زیرا نزول احکام مناسب با حال هر قوم و هر زمان مقتضای عقل و انصاف است، و این هم نوشته شده است که از فلان پیامبر در فلان وقت چه نوع معجزه ای ظاهر خواهد شد.

لذا این مطالبه از رسول اکرم ﷺ که فلان نوع احکام را در قرآن تبدیل نماید یا این تقاضا که فلان معجزه ویژه را نشان دهند تقاضای معاندانه و اشتباهی است که مبنی بر عدم آگاهی از حقیقت نبوت و رسالت می باشد.

«يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» معنای لفظی «أُمُّ الْكِتَابِ» اصل کتاب است و مقصود از آن لوح محفوظ می باشد که نمی تواند در آن تغییر و تبدیل حاصل شود.

معنای آیه این است که آنچه را حق تعالی با قدرت کامل و حکمت بالغه خویش بخواهد محو می گرداند، و چیزی را که بخواهد ثابت و باقی نگه می دارد و پس از این محو و اثبات آنچه واقع بشود آن هم نزد او تعالی محفوظ است که نه کسی بر آن دسترسی دارد نه کسی می تواند آن را کم کند یا افزون سازد.

حضرت سعید بن جبیر و قتاده و دیگران از ائمه تفسیر، این آیه را هم در خصوص احکام محو و اثبات یعنی مسئله نسخ قرار داده اند، و مطلب آیه را چنین توضیح داده اند که خداوند متعال در هر زمان و هر قوم به وسیله رسولان مختلف کتابهای خود را نازل می نماید که در آن احکام شریعت و فرایض بیان می گردند لازم نیست که همه این احکام پایدار باشند و برای همیشه باقی بمانند بلکه مناسب تغییر احوال و زمان اقوام و ملل با حکمت خویش هر کدام حکم را بخواهد محو می گرداند و هر کدام را بخواهد ثابت

و باقی نگه می دارد و اصل کتاب در هر صورت به نزد او محفوظ است که در آن قبلاً این نوشته شده است که فلان حکم که برای فلان قوم نازل گردید، بر یک میعاد مخصوص یا مبنی بر احوال بخصوصی است، هرگاه آن میعاد به پایان رسد یا آن احوال تغییر یابد این حکم هم تغییر خواهد کرد و در آن «أُمَّ الْكِتَابِ» میعاد و وقت مقرر آن هم با تعیین کامل منسوخ است و این هم که اگر آن حکم تبدیل گردد کدام حکم به جای آن آورده می شود در آن قید است از آنچه تقدیر نشد.

این شبهه هم بر طرف می شود که احکام الهی نباید منسوخ گردد؛ زیرا منسوخ گردانیدن حکم بعد از اجرای آن دلیل بر این است که مجری حکم از احوال آگهی نداشت لذا بعد از مشاهده احوال مجبور شد آن را منسوخ گرداند و روشن است که شأن خداوند بلند و بالاتر از این است که چیزی از علم و آگهی او خارج گردد، زیرا از تقدیر مذکور معلوم شد حکمی که تبدیل و منسوخ می گردد قبلاً در علم خداوند هست که این حکم برای این مدّت اجرا شده و پس از آن تبدیل خواهد شد مثالش مانند آن است که: حکیم یا دکتر، حالت مریض را معاینه کرده نسخه ای مناسب به حال او بنویسد و می داند که اثر این دارو، آن است سپس آن دو را تبدیل نموده داروی دیگر بدهد، خلاصه این که مراد از محو و اثبات در این آیه مطابق با این تفسیر منسوخ شدن احکام و باقی ماندن آنهاست.

و گروه دیگری از ائمه تفسیر مانند سفیان ثوری، وکیع و غیره از حضرت عبدالله بن عباس تفسیر دیگری برای این آیه نقل کرده اند که مضمون آیه را در خصوص نوشته تقدیر قرار داده اند معنای آیه را چنین توضیح داده اند که طبق تصریحات قرآن و حدیث تقدیر مخلوقات و عمر هر شخص و رزق زندگی او و راحت و مصیبت پیش آمده است و اندازه گیری همه اینها را خداوند در ازل پیش از آفرینش مخلوقات نوشته



است، باز به هنگام تولد نوزاد به وسیله فرشتگان هم می نویسد و در هر شب قدر هر سال لیست معاملات کل سال به فرشتگان سپرده می شود.

خلاصه این که عمر، رزق، حرکات و سکنت هر فرد از مخلوقات متعین هستند و نوشته اند، اما خداوند متعال از این نوشته تقدیر آنچه را که بخواهند می گرداند و آنچه را که بخواهد برقرار نگه می دارد «وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» یعنی اصل کتاب که بعد از محو و اثبات عمل مطابق به آن انجام می پذیرد به نزد خداوند است و نمی توان آن را تغییر و تبدیل داد.

تشریح آن این است که از بسیاری احادیث صحیح معلوم می شود که به خاطر بعضی از اعمال در عمر و رزق انسانی افزونی حاصل می شود و به وسیله بعضی کم می گردد در صحیح بخاری آمده است که صله رحم، سبب ازدیاد عمر است و در روایت مسند امام احمد آمده است که انسان بسا اوقات چنان مرتکب گناهی می شود که به سبب آن از رزق محروم می گردد و به خاطر خدمت والدین عمر اضافه می شود و تقدیر الهی را جز دعا چیز دیگری نمی تواند برطرف کند.

از همه این روایات معلوم می شود که آنچه خداوند متعال در باره عمر یا رزق و غیره برای کسی نوشته، آنها به وسیله بعضی از اعمال اضافه و کم می شود و به وسیله دعا هم تغییر و تبدیل می یابد.

و این مضمون در این آیه چنین توضیح داده شده است که تغییر و تبدیلی که در کتاب تقدیر عمر یا رزق یا مصیبت و راحت کسی، به وسیله بعضی از عملکردها یا دعا اتفاق می افتد، منظور از آن تقدیر همان تقدیری است که در دست یا علم فرشتگان قرار گرفته است، که در آن بسا اوقات یک حکم وابسته به شرط خاصی می شود، پس وقتی که شرط یافته نشود، پس حکم هم باقی نخواهد ماند؛ باز این شرط گاهی در کتاب تقدیر نوشته و در علم فرشتگان می باشد و بسا اوقات نوشته نمی شود فقط در علم خدا

می باشد وقتی که آن حکم تغییر می یابد همه در حیرت قرار می گیرند به چنین تقدیری، تقدیر معلق گفته می شود که در آن طبق تصریح این آیه محو و اثبات حاصل می شود اما جمله آخر آیه «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» نشان می دهد که بالاتر از این تقدیر معلق یک تقدیر مُبَرِّم وجود دارد، که در «أُمُّ الْكِتَابِ» نوشته شده است و نزد خداوند می باشد و آن مختص به علم الهی است در آن احکامی نوشته می شود که بعد از شرایط اعمال یا دعا به صورت نتیجه می باشند لذا آنها از محو و اثبات و اضافه و کم کاملاً بری هستند.^(۱)

«وَإِنْ مَا نُرِيكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَقَّئُكَ» در این آیه برای تسلی و اطمینان دادن به رسول کریم ﷺ فرمود: آنچه خداوند متعال به شما وعده داده است که اسلام کاملاً پیروز می گردد و کفر و کافر ذلیل و خوار می شوند، جامه عمل خواهد پوشید؛ اما شما در این فکر نباشید که این پیروزی کی به دست می آید امکان دارد که در حالت حیات شما عملی شود و این هم ممکن است که بعد از وفات شما باشد و برای اطمینان شما این هم کافی است که شما مرتباً می بینید که ما سرزمین کفار را از گوشه و کنار داریم می گاهیم و کم می کنیم، یعنی این اطراف در قلمرو حکومت مسلمانان در می آید و به این شکل سرزمین، در قلمرو آنها کاسته می شود و برای مسلمانان فتح پیش می آید و بدین شکل روزی این فتح به پایه تکمیل خواهد رسید، حکم به دست خداست و کسی نمی تواند حکم او را کنار بزند، را و به سرعت همه را محاسبه خواهد نمود.

ترجمه سوره رعد تمام شد در مسجد شیخ فیض مشهد

بتاریخ ۲۲ شوال ۱۴۰۴ هـ ق مطابق ۳۱ تیر ۱۳۶۳.



سورة ابراهيم

سورة ابراهيم مكية وهى اثنتان و خمسون آية و سبع ركوعات
سوره ابراهيم در مکه نازل شده داراى پنجاه دو آيه و هفت ركوع مى باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
شروع به نام خدا که بی حد مهربان و بی نهایت رحم کننده است

الرَّحْمَنِ الَّذِي أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ

این کتابی است که ما نازل کرده ایم به سوی تو تا در آری مردم را از تاریکیها به سوی روشنی

بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿١﴾ اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ

به دستور پروردگار به راه خدای غالب و ستوده. که از آن اوست آنچه موجود است در آسمانها

وَمَا فِي الْأَرْضِ وَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ

و آنچه در زمین است و مصیبت است برای کفار از عذاب سخت. کسانی که می پسندند

الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَ يُصَدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ يَنْعَمُونَ بِهَا عِوَجًا

زندگی دنیا را در مقابل آخرت و باز می دارند از راه خدا و طلب می کنند در آن کجی

أُولَئِكَ فِي ظُلُلٍ أُبْعِيدُ ﴿٣﴾

آنها را فراموش کرده دور افتادند.

خلاصه تفسیر

«آل» (معنای آن را خداوند می‌داند) این (قرآن) کتابی است که ما بر شما نازل نمودیم تا که شما (به وسیله آن) همه مردم را بنا بر دستور پروردگارشان (در حدّ تبلیغ) از تاریکی‌های (کفر) بیرون آورده به سوی روشنی (ایمان و هدایت) یعنی به راه ذات غالب و دارای صفات پسندیده، بیاورید (مقصود از آوردن در روشنی این است که راهی به ایشان نشان دهید) که خدا آن ذاتی است که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است در ملک اوست و (چون این کتاب راه خدا را نشان می‌دهد پس) مصیبتی بزرگ یعنی عذاب سخت برای کافرانی که (این راه رانه خود قبول دارند بلکه) زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند (بنا بر این در پی جستجوی آن نیستند) و (نه دیگران را می‌گذارند که این راه را اختیار نمایند بلکه) از راه (مذکور) خدا باز می‌دارند و در آن، کجی (در ایجاد شبهات) تلاش می‌کنند (تا بتوانند به وسیله آن دیگران را گمراه کنند) خواهد بود، چنین مردمی در گمراهی خیلی بعید قرار گرفته‌اند. (آن گمراهی از حق بسیار دور است).

معارف و مسایل

سوره و مضامین آن:

سوره ابراهیم چهاردهمین سوره قرآن کریم است، این سوره مکی است که قبل از هجرت نازل شده است مگر چند آیه از آن که در باره آنها اختلاف است، که آیا مدنی هستند یا خیر؟ در ابتدای این سوره رسالت و نبوت و بعضی از ویژگیهای آنان بیان می‌گردد، سپس توحید و شواهد آن ذکر می‌گردند، و با این مناسبت قصه حضرت ابراهیم علیه السلام ذکر گردیده است بدین وجه نام آن سوره ابراهیم گذاشته شد.



«الرَّحْمَةُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» الرَّ، از آن حروف مقطعات است که در خصوص آنها بارها ذکر شده است که طریقه اسلم و بی غبار طریقه سلف صالحین است که بر این ایمان و یقین داشته باشند که آنچه مقصود حق تعالی باشد آن حق است، ولی در پی تحقیق و تفتیش معانی آنها نباشد.

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ» در اینجا با توجه به ترکیب نحوی نظر بی پیرایه این است که خبر لفظ محذوف «هذا» است و معنای جمله این است که، آن کتابی است که ما به سوی تو نازل کردیم در اینجا به نسبت انزال به سوی خدا و خطاب به رسول کریم ﷺ اشاره به دو چیز ملاحظه می شود: یکی این که این کتاب بی نهایت از مرتبه ای بزرگ برخوردار است که خود ذات حق تعالی آن را نازل فرموده اند. دوم اشاره به رتبه بلند آن حضرت ﷺ است که آن جناب اولین مخاطب آن قرار داده شدند.

«لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» لفظ ناس برای عموم مردم گفته می شود و مقصود از آن همه انسانهای دور حاضر و آینده هستند ظلمت جمع «ظلمه» به معنای تاریکی، معروف و مشهور است و مراد از ظلمت در اینجا تاریکیهای کفر و شرک و بد کاری است و منظور از نور، روشنی ایمان است از این جهت لفظ «ظلمت» به صیغه جمع آورده شد؛ زیرا کفر، شرک، انواع و اقسام دارد؛ و همچنین اعمال بد هم بی شمارند و لفظ «نور» به صیغه مفرد است، زیرا ایمان و حق، یکی است و معنای آیه این است که این کتاب را ما به سوی شما بدین خاطر نازل کردیم که شما به وسیله آن مردمان همه جهان را از تاریکیهای کفر و شرک و اعمال بد نجات داده به سوی روشنی ایمان و حق روان سازید، و با دستور پروردگارشان در اینجا با آوردن لفظ «رب» اشاره به این است که این انعام عمومی خداوندی که او به وسیله کتاب و پیامبر خویش همه مردم را از تاریکیها نجات دهند،

دلیل و منشاء آن غیر از آن لطف و مهربانی خدا که خالق و مالک آنها شأن ربوبیت خویش بر آنها مبذول داشته‌اند، چیز دیگری نیست در غیر این صورت نه کسی بر ذمه خدا حقی دارد و نه زور کسی بر او راه می‌یابد.

هدایت تنها کار خداست:

در اینجنا نجات دادن از تاریکی و آوردن به روشنی، فعل آن حضرت ﷺ قرار داده شده است حال آن‌که هدایت کردن در حقیقت فعل خداست و بس. چنان‌که در آیه دیگر فرموده است: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» یعنی شما به اختیار خود نمی‌توانید کسی را هدایت نمایید. بلکه خداوند متعال است هر که را بخواهد هدایت می‌نماید، لذا در این آیه با اضافه نمودن لفظ «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» این شبهه برطرف گردید؛ زیرا معنای آیه این شد که این نجات دادن از تاریکیهای کفر و شرک و آوردن به روشنی ایمان و عمل صالح اگر چه از روی اصل حقیقت در اختیار شما نیست ولی بنابر دستور می‌توانند این را انجام دهید.

احکام و هدایت‌ها

از این معلوم شد که یگانه وسیله بیرون آوردن همه بنی نوع انسانی از تاریکیها و بدی‌ها و آوردنشان به روشنی و نجات دادن انسان و انسانیت از هلاکت و برباد دادن دنیا و آخرت، قرآن کریم است. تا هر مقداری که مردم به نزد او بیایند به همان اندازه او در دنیا با امن و امان و عافیت و اطمینان نایل می‌گردد و در آخرت هم از فلاح و پیروزی برخوردار می‌شود و چه اندازه از آن دور باشند، به همان مقدار در مصایب و پریشانیها و پرتگاه مفسد هر دو جهان سقوط می‌کنند.

در الفاظ آیه توضیح داده نشده است که چگونه آن حضرت ﷺ به



وسيلة قرآن مردم را از تاریکیها نجات داده به روشنی می آورند اما به همین میزان واضح است که راه اصلاح نمودن ملّتی به وسیله کتابی آن است که تعالیم و رهنمودهای آن کتاب در میان آن ملّت گسترش داده شوند و آنها را به آن مقید و پایبند بسازند.

تلاوت قرآن کریم هم مقصد جداگانه‌ای است:

ولی قرآن مزیت فوق العاده هم دارد که تلاوت و خواندن الفاظ آن بدون فهم معنی هم بر نفس انسان اثر ویژه‌ای دارد و او را بر پرهیز از بدیها کمک می کند حداقل تالی قرآن اگر چه فهم معنی نکند، در دام کفر و شرک هر چند خوش نما باشد، در نمی آید. در دوران تحریک شده‌ی سنگ‌هن هندوها با مشاهده این امر که تنها کسانی در دام آنها قرار گرفتند که از تلاوت قرآن بیگانه بودند، امروز که سازمانهای مسیحی در هر خطه از کشورهای مسلمانان با انواع و اقسام باغهای سبز و دامهای طلایی کار می کنند ولی اگر آن در جای مؤثر واقع می شود، پس در خانواده‌هایی است که از تلاوت قرآن غافلند، چه از روی جهالت یا در اثر اشتباه تعلیم جدید. شاید برای اشاره به این اثر معنوی جایی که در قرآن کریم مقاصد بعثت رسول کریم ﷺ نشان داده شد در آنجا قبل از تعلیم معانی تلاوت آن جداگانه ذکر شده است: «يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» یعنی رسول کریم ﷺ برای سه کار مبعوث شده است نخستین کار تلاوت قرآن است و روشن است که تعلق تلاوت به الفاظ است، معانی مفهوم می شود تلاوت نمی گردند، دومین کار پاک کردن مردم از بدیهاست سومین کار تعلیم قرآن کریم و حکمت یعنی، سنت رسول الله ﷺ است.

خلاصه این که قرآن کریم چنان هدایت‌نامه‌ای است که فهم معانی آن بر عمل بر آنها هدف اصلی است و تأثیر آن هم در اصلاح زندگی انسان

واضح است، اما با این تلاوت الفاظ آن نادانسته در اصلاح نفس انسان اثر نمایان دارد.

در این آیه نسبت بیرون آوردن از تاریکی به روشنی را به دستور خدا به سوی پیامبر کرده است این هم نشان داده شد که اگر چه ایجاد هدایت در حقیقت کار حق تعالی است اما نمی توان بدون واسطه رسول خدا ﷺ آن را به دست آورد و همان مفهوم و تعبیر قرآن معتبر است که رسول کریم ﷺ به عمل یا قوم خویش آن را نشان داده است، و هیچ تعبیری بر خلاف آن معتبر نیست.

«إِلَىٰ صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ۝ اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» آنچه در ابتدای این آیه در خصوص ذکر ظلمت و نور آمده ظاهر است که مراد از آن، آن تاریکی و روشنی که به عموم چشمها به نظر رسد لذا برای توضیح آن در این جمله فرمود: آن نور راه خداوند است که رهرو آن مانند کسی نیست که در تاریکی سرگردان و حیران باشد و نه او لغزش پیدا می کند و نه در رسیدن به هدف ناکامیاب می باشد و مقصود از راه خدا راهی است که به راه رفتن بر آن انسان بتواند به خدا برسد و به درجه رضای او نایل گردد. در اینجا لفظ الله در آخر آورده شد، قبل از آن دو صفت عزیز و حمید از او ذکر گردید؛ عزیز به اعتبار معنای لغت عرب به معنای قوی و غالب است و حمید کسی که سزاوار حمد باشد در آوردن این دو صفت قبل از نام ذات حق تعالی اشاره به است آن ذاتی که این راه مردم را به او می رساند قوی و غالب هم هست و سزاوار حمد نیز می باشد، لذا رهرو آن نه به تصادفات برخورد می کند و نه به تلاش و جهد او ضایع می گردد، بلکه رسیدن او به هدف و مقصد یقینی است، به شرطی که آن راه را رها نکند.

بعد از بیان کردن این دو صفت فرمود: «اللَّهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» یعنی آن ذاتی است که آنچه در آسمانها و زمین است، همه



آفریده و ملک خاص او هستند که کسی در آن شریک نیست. «وَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ» لفظ «ویل» به معنای عذاب شدید و هلاکت می آید معنای آیه این است که آنها از نعمت قرآن انکار ورزیده، و می خواهند در تاریکی های کفر و شرک بمانند، برای آنها برباد رفتنی بزرگ و هلاکت است، از آن عذابی که دارد می آید.

خلاصه مفهوم:

خلاصه آیه این است که قرآن کریم بدین خاطر نازل گردیده است که همه نوع انسان را از تاریکی درآورد، به روشنی راه خدا بیاورد، اما بد شانسان که از قرآن روی می گردانند آنها را به دست خود دارند خود به عذاب می اندازند و مراد از این وعید کسانی هستند که منکر کلام الهی بودن قرآن می باشند، البته کسانی که از روی عقیده منکر نیستند، ولی عملاً آن را ترک کرده اند نه با تلاوت آن سروکاری دارند و نه توجه به فهم و عمل بر آن دارند، پس آن بد قسمتان هم با وجود مسلمان بودنشان هم از این وعید کاملاً بری نمی باشند.

«الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» در این آیه از کفار منکرین قرآن سه حال بیان شده است که اولاً آنها زندگی دنیا را در مقابل آخرت بیشتر می پسندند بنابراین، به خاطر نفع و آرامش دنیا ضرر و زیان اخروی را متحمل می شوند، در این اشاره به تشخیص مرض آنهاست که ایشان با وجود مشاهده نمودن معجزات واضح قرآن چگونه از آن سر باز زدند علتش این است محبت فعلی دنیا آنها را از آخرت کور کرد، لذا آنها بر تاریکی خود خشنودند و نمی خواهند به سوی روشنی بیایند.

ثانیاً این که با وجود خشنود شدنشان به تاریکیها به خاطر پرده انداختن

بر اشتباهات خود، نمی‌گذارند که دیگران بر روشنی شاهراه یعنی راه خدا بیایند.

نشانه بعضی از اشتباهات در فهم قرآن:

خصلت سوم در «يَبْغُونَهَا عِوَجًا» بیان گردید و این می‌تواند دو معنی داشته باشد: یکی این‌که ایشان در اثر اعمال زشت و خبث باطن خود در این فکر قرار گرفته‌اند که در راه راست و روشن خدا کجی و مفاسد، به چشم بخورد تا به سبب آن فرصت به دست آورند و طعن و اعتراض نمایند، این کثیر معنای آن را این چنین بیان فرموده است.

و نیز می‌توان معنای این جمله چنین باشد که ایشان در این فکر قرار گرفته‌اند که در راه خدا یعنی قرآن و سنت چیزی موافق با خیالات و خواهش آنها گیر بیاید تا آن را در استدلال به حقانیت خود ارائه دهند. قرطبی مقصود آیه را اینچنین بیان فرموده است و امروز عدّه زیادی از اهل علم در این مبتلا می‌باشد که چیزی را در ذهن خود بنا بر اشتباه خویش یا به سبب متأثر شدن از دیگران اختراع می‌کنند، پس در پی تلاش و تأیید و تقویت آن از قرآن و حدیث قرار می‌گیرید، و اگر جای یک لفظ موافق با این خیال آنها به چشم بخورد آن را در حق خود دلیل قرآن می‌پندارند. در صورتی که این طریق کار اصولاً اشتباه است؛ زیرا وظیفه مؤمن آن است که از خواهش و تخیلات خویش خالی‌الذهن شد به کتاب و سنت نگاه کند، آنچه از آنها بطور واضح ثابت گردد آن را مسلک خویش قرار دهد.

«أَوْلَيْتِكَ فِي ظُلْمٍ لِّبَعِيدٍ» در این جمله سرانجام بد آن کفار بیان شده است

که اوصاف سه‌گانه آنها قبلاً بیان گردید و حاصل آن این است ایشان در گمراهی خویش خیلی دور افتاده‌اند که الآن آمدن آنها بر راه خیلی مشکل است.



احکام و مسایل

در تفسیر قرطبی آمده است که اگر چه صراحتاً این سه خصلت کافران بیان شده و سرانجام به آنها این ذکر گردید که در گمراهی خیلی دور قرار گرفته‌اند، اما با توجه به اصول هر مسلمان که در او این سه خصلت پدید بیاید او هم مستحق این وعید می‌باشد. و خلاصه آن سه خصلت از این قرار است:

- ۱- محبت دنیا را در مقابل به آخرت ترجیح دهند تا جایی که در روشنی دین نیایند.
- ۲- بخاطر شریک گردانیدن دیگران با خود آنها را از راه خدا باز دارند.
- ۳- سعی داشته باشند که قرآن و سنت را تغییر داده موافق با خیالات خود در آورند، نعوذ بالله منه.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ

و هیچ رسولی را ما نفرستادیم مگر به زبان قوم او تا که تفهیم کند به آنها پس گمراه می‌کند

اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ۚ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۲۱﴾

خدا کسی را که بخواهد و راهنمایی می‌کند کسی را که بخواهد و او غالب و حکیم است.

خلاصه تفسیر

(شبهه‌ای را که بعضی کفار در باره «منزل من الله» بودن این کتاب وارد کرده‌اند که چرا عربی است زیرا احتمال می‌رود که خود پیامبر ﷺ آن را تصنیف کرده باشد و چرا به زبان عجمی نیست، تا این احتمال باقی نمی‌ماند و قرآن با دیگر کتابهای آسمانی در عجمی بودن موافق هم می‌شد پس این

شبهه لغو محض است؛ زیرا که) ما همه پیامبران (گذشته) را (هم) به زبان قوم خود آنها به عنوان پیامبر فرستاده ایم تا که (احکام الهی را) با زبان خود آنها برای آنها بیان کنند (که مقصد اصلی بیان واضح آن است پس آمدن همه کتابها در یک زبان هدف نیست) باز (پس از بیان کردن) کسی را که خدا بخواهد گمراه می کند (که این احکام را قبول نمی کند) و کسی را که بخواهد هدایت می کند (که این احکام را قبول می کند) و او (بر همه امور) غالب و حکیم است. (پس به سبب غالب شدن می تواند همه را هدایت کند ولی بسیاری از حکمتها مقتضی آن نیستند.

معارف و مسایل

در نخستین آیه، این تسهیل و نعمت الهی بیان گردید که هرگاه خداوند متعال خواسته است پیامبری را به سوی قوم مبعوث گرداند، پس هم زبان آن قوم را مبعوث نموده تا که او احکام الهی را به زبان و محاوره خود آنها نشان دهد. و فهم آنها برایشان آسان گردد و اگر زبان پیامبر با زبان قوم مختلف باشد، پس ظاهر است که امت باید در فهم آن احکام مشقت و ساطت مترجم را تحمل کنند و باز هم فهم درست آن احکام مشکوک خواهد ماند لذا اگر برای عبرانیها پیامبری مبعوث کرد، پس زبان آن رسول هم عبرانی بود و زبان رسول فارسیان فارسی و بربریان، بربری مقرر گردید چه در این صورت آن رسول فرد از آن قوم و زبان مادری اش زبان آن قوم باشد یا این که زبان مادری و پیدایشی آن دیگری باشد، اما خداوند چنین اسبابی پدید می آورد که او زبان آن قوم را یاد بگیرد، مانند حضرت لوط علیه السلام که اگر چه در اصل اهل عراق بود که زبان آنجا فارسی بود اما بعد از هجرت به کشور شام از آنها زن گرفت و زبان اهل شام زبان او قرار گرفت آنگاه خداوند او را برای منطقه ای از شام پیامبر مقرر نمود.



رسول کریم ﷺ که بعثت او از نظر مقام و مکان برای همه جهان و از نظر زمان تا قیامت عام است، هیچ قوم و اهل هیچ گوشه‌ای از جهان از دایره نبوت و رسالت ایشان خارج نیست و تا قیامت هر قوم و هر زبان که پدید آید همه در دست دعوت آن حضرت ﷺ داخل خواهند شد، چنان‌که در قرآن آمده است که: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا» یعنی ای مردم! من به سوی همه شما از جانب خدا رسول هستم، و در صحیح بخاری و مسلم به روایت حضرت جابر رضی الله عنه مذکور است که رسول خدا ﷺ امتیازات ویژه پنجگانه خود را نسبت به انبیاء ذکر نموده فرمود: قبل از من هر رسول و نبی در قوم و خاندان خود مبعوث می‌شد؛ و خداوند مرا به سوی همه ملل جهان مبعوث گردانیده است.

حق تعالی عمران و آبادی این عالم را از عهد حضرت آدم علیه السلام آغاز کرده و او را نخستین نبی و پیامبر مردم قرار داد، سپس آبادی مردم همانگونه که از حیث عمران و اقتصاد خویش انتشار یافت و ترقی کرد به همان مناسبت انتظامات رشد و هدایت به وسیله رسل و انبیاء مختلف از جانب خدا برگزار گردید و برای هر قبیله مناسب احوال او احکام و شرایع نازل گردید، تا این‌که نشو و نماى عالم انسان به حد کمال خود رسید، آنگاه خداوند سیدالاولین و الآخین، امام الانبیاء، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را برای همه این جهان رسول مبعوث گردانید و کتاب و شریعتی که برای او اعطا شد آن برای همه جهان و تا قیامت برای هر دور کامل و مکمل کرده شد، و فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» یعنی من امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمتم را برای شما به اتمام رساندم.

شرایع انبیای گذشته هم به اعتبار وقت و مسیر خود کامل و مکمل بودند و نمی‌توان آنها را ناقص دانست اما کمال شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و السلام به هنگام و منطقه ویژه متعلق نیست، بلکه این

علی الاطلاق کامل است ما از این جهت تکمیل دین به این شریعت مختص است و از این وجه سلسله نبوت بر رسول کریم ﷺ ختم گردید.

قرآن کریم چرا به زبان عربی نازل شده است؟

در اینجا سؤالی پدید می آید همانگونه که انبیای گذشته هم زبان، در قوم آنها مبعوث شده اند و نیازمند به تحمّل سخت ترجمه نشده اند چرا نبی کریم ﷺ تنها در میان عرب به زبان عربی مبعوث گردید و کتاب او قرآن هم چرا به عربی نازل شد، اما اگر قدری اندیشه و تأمل روا داریم جواب آن روشن است و هر کسی می تواند درک کند که وقتی بعثت و دعوت آن حضرت ﷺ برای همه ملل جهان عام است و در آن صدها زبان رایج است پس برای ارشاد و هدایت همه آنها دو صورت می توانست باشد: یکی این که قرآن به زبان هر قوم جداگانه نازل می شد و تعالیم و هدایت‌های رسول خدا ﷺ هم برای هر قوم جداگانه قرار می گرفت اگر انتظام این در جنب قدرت الهی چندان دشوار نبود اما هدف بزرگ ایجاد وحدت و هم آهنگی اخلاقی و معاشرتی در میان هم ملل جهان، با وجود هزاران اختلاف در این صورت به دست نمی آمد.

علاوه بر این اگر قرآن و حدیث هر قوم جداگانه در یک زبان قرار می گرفت پس در آن راههای بی شماری برای تحریف قرآن باز می شد، و حفظ کلام قرآن کریم که چنان ویژه اوست که اغیار و منکریم هم ناگزیر به پذیرش آن هستند، این خصومت معجزانه نمی توانست برقرار بماند و با وجود یک دین و یک کتاب اینقدر راه برای اختلاف باز می شد که هیچ نقطه‌ای برای وحدت برقرار نمی ماند و آن را از این می تواند اندازه گیری کرد، با وجود این که قرآن به یک زبان عربی نازل شده است اما در تفسیر و تعبیر آن در حدود جواز چقدر اختلاف اتفاق افتاده و اختلافات طرق باطل



و ناجایز که حدی ندارند اما با وجود همه اینها وحدت ملی مسلمانان و شخص ممتاز آنها در همه مردم موجود است که بر قرآن کریم تا حدی عامل هستند.

خلاصه این که در صورت عمومیت بعثت و رسالت آن حضرت ﷺ برای همه ملل جهان این صورت هدایت و تعلیم او که قرآن به زبان هر ملت جداگانه باشد هیچ مردم کم فهم هم آن را درست نمی دانند. لذا لازم بود که قرآن تنها به یک زبان بیاید و زبان رسول هم همان زبان قرآن باشد و سپس به کشورها و مناطق دیگر ترجمه آن ابلاغ و انتشار گردد و عالمانی که جانشینان آن حضرت ﷺ هستند در هر ملک و ملتی طبق رهنمودهای آن حضرت ﷺ به زبان ملت و منطقه خویش آن را بفهماند شایع کنند. بنابر این، حق تعالی جل شانه از همه لغات جهان لغت عربی را از چند جهت انتخاب نمود.

ویژگیهای لغت عربی:

نخست این که زبان رسمی آسمانها عربی است، دوم این که زبان فرشتگان عربی است، سوم این که زبان لوح محفوظ عربی است، چنان که از آیه ی: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ» مفهوم می گردد. چهارم این که زبان بهشت که وطن اصلی انسان (مسلمان) است و به آنجا برمی گردد، عربی است. در طبرانی و مستدرک و حاکم و شعب الایمان بیهقی به روایت حضرت عبدالله بن عباس منقول است که آن حضرت ﷺ فرموده است: «أَجْبُو الْعَرَبَ لثَلَاثٍ لِأَنِّي عَرَبِيٌّ وَالْقُرْآنُ عَرَبِيٌّ وَكَلَامُ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ» و این روایت را حاکم در مستدرک صحیح دانسته، در جامع الصغیر هم علامت صحیح نشان داده است، و بعضی از محدثین آن را ضعیف دانسته اند حافظ الحدیث علامه ابن تیمیه فرموده است که مضمون این حدیث ثابت و از درجه احسن

پایین تر نیست. (۱)

معنی حدیث این است که شما از سه جهت به عربها محبت کنید: یکی این که من عرب هستم، دوم این که قرآن عربی است، سوم این که زبان اهل جنت عربی است.

در تفسیر قرطبی و غیره این روایت هم منقول است که زبان حضرت اکرم صلی الله علیه و آله در بهشت عربی بود، و پس از نزول او به زمین و قبول شدن توبه او به زبان عربی تغییراتی پدید آمده زبان سریانی به وجود آمد.

از آنچه گفته شد روایات هم تأیید می گردد که از حضرت عبدالله بن عباس و غیره منقول است که آن حضرت رضی الله عنه فرمود: هر کتابی که خداوند متعال بر انبیاء علیهم السلام نازل نموده است در اصل به زبان عربی بود.

جبرئیل امین آنها را به زبان قومی ترجمه کرده است که به پیغمبران تعلیم داد و آنان، آنها را به زبان قومی به امته ابلاغ نمودند و این روایات را علامه سیوطی در تفسیر الاتقان و بیشتر مفسرین در ذیل آیه مذکور نقل نموده اند؛ خلاصه این که زبان اصلی همه کتابهای آسمانی عربی است اما غیر از قرآن کتابهای دیگر به زبانهای کشوری و ملی ترجمه شده نازل شده اند لذا معانی همه از جانب خدا می باشد ولی الفاظ آنها تبدیل گشته اند و این تنها از ویژگی قرآن است که الفاظ آن هم مانند معانی از طرف حق تعالی آمده است و شاید از این جهت است که قرآن ادعا نموده که هم جن و انس جهان جمع شده نمی توانند همانند کوچکترین سوره بلکه آیه ای درست کرده پیش کنند؛ زیرا آن از حیث لفظ و معنی کلام الهی صفت الهی است، که کسی نمی تواند از آن نقالی کند، کتابهای دیگر آسمانی اگر چه از حیث معنی هم کلام الهی هستند، ولی در آنها به جای اصل لفظ عربی چون



ترجمه شده است لذا در حق کتاب دیگر آسمانی چنین ادعا نفرموده و گرنه مانند قرآن از حیث کلام الهی بودن یگانگی و بی مثال بودن هر کتاب یقینی است.

و برای انتخاب زبان عربی وجه دیگری را شایستگی ذاتی خود زبان عربی است که برای ادای یک مفهوم در آن صورتهای بی شمار و طرق زیادی وجود دارد.

و وجه دیگر این که خداوند متعال مسلمانان را با زبان عربی یک مناسب فطری عطا فرموده است که به سبب آن هر شخص می تواند به سهولت به قدر نیاز خویش، زبان عربی یاد گیرد از اینجاست که در منطقه ای که صحابه کرام به آن می رسیدند در مدّت کوتاهی بدون اکراه زبان آن منطقه عربی می شد، در مصر و شام و عراق زبان کسی عربی نبود در صورتی که امروز ممالک عربی گفته می شوند.

وجه دیگر این که اهل عرب اگر چه قبل از اسلام شکار بدکرداریها بودند اما شایستگی و ملکات و جذبه های آنها در همان حالات هم بی نظیر بود و از این جهت خداوند از بزرگترین و آخرین پیامبر خود را در میان آنها مبعوث گردانید و زبان آنها را برای قرآن انتخاب نمود، و از همه جلوتر نسبت به هدایت و تعلیم آنها به پیامبر دستور داد که: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» و از همه جلوتر از این قوم افرادی را دوروبر پیامبر جمع نمود که جان و مال و همه زندگی خود را برای آن حضرت ﷺ فدا کردند و تعلیم آن حضرت را از جانهای خود عزیزتر تصوّر کردند، و بدین شکل صحبت و تعلیم آن حضرت ﷺ بر آنها چنان اثر عمیق گذاشت که در تمام جهان چنان نمونه ای از معاشرت پدید آمد که پیش از آن آسمان و زمین نظیر آن را ندیده بودند و رسول کریم ﷺ این گروه بی نظیر را برای اشاعه و گسترش تعلیمات قرآن نصب کرده فرمود:

«بَلِّغُوا عَنِّيْ وَ لَوْ آيَةً» یعنی آیاتی را که از من شنیده‌اید به مردم برسانید. اصحاب جان‌نثار این رهنمودها را به دوش گرفته به تمام گوشه‌های جهان رسانیدند و تعالیم قرآن را در جهان گسترش دادند، چنان از وفات رسول اکرم ﷺ هنوز بیست و پنج سال نگذشته بود که صدای قرآن در شرق و غرب طنین انداخت.

و از طرف دیگر حق تعالی در امت دعوت آن حضرت ﷺ که در آن مشرک و یهود و نصارا هم داخل می‌باشند نوعی ملکه و جذبه، برای تعلیم و تعلم، تصنیف و تألیف، تبلیغ و اشاعه تولید نموده است که نظیر آن در تاریخ گذشته دنیا دیده نمی‌شود و در نتیجه آن ملل عجم نه تنها جذبۀ فرا گرفتن علوم قرآن و سنت را دارند؛ بلکه در تحصیل زبان عربی و ترویج و اشاعه آن قدم آنها از عربها عقب‌تر نیست، این یک حقیقت حیرت‌انگیزی است که بر لغت عربی و محاورات و قواعد صرف و نحو (دستور زبان) آن در حال حاضر در هر مقداری کتاب موجود است بیشتر آنها در نگارش عجمهاست.

در جمع و تدوین قرآن و سنت، تفسیر و تشریح آنها سهمیه آنها از اعراب کمتر نیست؛ لذا بدین شکل زبان آن حضرت ﷺ و کتاب او با وجود این‌که عربی است تمام عالم را احاطه کرده است و در حدّ دعوت و تبلیغ فرق عرب و عجم محو شده است، در هر منطقه و قوم و ملل عجم چنان علما پدید آمده است که تعالیم قرآن و سنت را در زبانهای ملی خود به نهایت سادگی رسانیده‌اند و آن حکمت که رسول در زبان قومش مبعوث گردد، به دست آمده است.

در پایان آیه فرموده است: ما برای تسهیل مردم پیامبران خود را به زبان آنها بدین خاطر مبعوث کردیم تا که آنان احکام ما را به بهترین طریقه به آنان بفهمانند؛ ولی باز هم هدایت و گمراهی در دسترس انسانها نیست،



بلکه در قدرت خداست هر کسی را که او بخواهد در گمراهی قرار می دهد و هر کسی را که او بخواهد هدایت می کند و اوست توانا و حکیم.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَىٰ

و فرستاده بودیم موسی را با نشانی‌های خویش که بیرون آر قوم خویش را از تاریکیها به سوی

النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴿۵﴾

روشنی و به یاد انداز آنها را روزهای خدا البته در این نشانیهاست برای کسی که صابر و شاکر باشد

وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجَاكُمْ

و وقتی که گفت موسی به قوم خود بیاد آرید احسان خدا را بر خود وقتی که نجات داد شما را

مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيُدَّبِحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ

از کسان فرعون که می‌رسانند به شما بدترین عذاب و ذبح می‌کردند پسران شما را و زنده

نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِّنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿۶﴾ وَ إِذْ

نگه می‌داشتند زنهای شما را و در این کمک بزرگ شد از جانب پروردگارتان. وقتی که

تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِن كَفَرْتُمْ

اعلام فرمود پروردگارتان که اگر شکر بجا آرید بیشتر می‌دهم به شما و اگر ناشکر باشید

إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ ﴿۷﴾ وَ قَالَ مُوسَىٰ إِنَّ تَكْفُرُوا أَنتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ

یقیناً عذاب من سخت است. و گفت موسی که اگر کفر کنید شما و همه کسانی که در زمین هستند

جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴿۸﴾

جمعاً پس خدا بی نیاز است ستوده.

خلاصه تفسیر

و ما به موسی علیه السلام نشانه‌های خود را داده، مبعوث کردیم که قوم خود را از تاریکیهای کفر و معاصی بیرون آورده به سوی روشنی (ایمان و اطاعت) رهنمون شود و آنها را به معاملات خداوندی (از نعمت و عذاب) گوش زد کن و بدون شک در این معاملات عبرتها برای هر صابر و شاکر است (زیرا بعد از تذکر به نعمت، شکر می‌کند و نعمت یعنی عتاب را و سپس زوال آن را بیاد آورده در آینده در حوادث صبر می‌کند) و آن زمان را به یاد آورید که (طبق دستور فوق ما) موسی علیه السلام به قوم خود فرمود: شما انعامات خدا را بر خویش به یاد آورید، که شما را از کسان چون فرعون نجات داد که به شما مشقتهای شدید می‌رسانیدند و پسران شما را ذبح می‌کردند و زنهای شما را (دختران را که بزرگ شده زن قرار می‌گرفتند) زنده می‌گذاشتند (تا که از آنها خدمت و کار بگیرند که این هم همانند ذبح نوعی عقوبت بود) و در این (مصیبت و نجات) امتحانی بزرگ است از طرف پروردگارتان (در مصیبت بلا و در نجات نعمت بود و بلا و نعمت هر دو در حق بنده آزمایشی و امتحان‌اند، پس در این حضرت موسی علیه السلام به ایام الهی، یعنی نعمت و بلا هر دو تا تذکر فرمود؛ موسی علیه السلام چنین گفت که آن قوم آن زمان را هم به یاد آورید، که پروردگارتان (به وسیله من) به شما اطلاع داد که اگر شما (با شنیدن نعمتهای من) شکر بجای آورید به شما (چه در دنیا و چه در آخرت حتماً) نعمت بیشتر خواهم داد، و اگر شما (با شنیدن این نعمت‌ها) ناسپاس گزاری کنید پس (بفهمید که) عذاب من بسیار سخت است (و در ناشکری محتمل است) و موسی علیه السلام (چنین هم) فرمود: که اگر شما و تمام مردم جهان همراه هم گردید و ناشکری کنید پس خداوند متعال کاملاً بی‌نیاز است (که هیچ ضرری متوجه او نمی‌شود و در ذات خویش ستوده صفات است؛ که در آنجا استکمال بالغیر احتمال ندارد، لذا



احتمال ندارد به او ضرر متوجه بشود و شما ضررهای خود را شنیدید که «إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» لذا سپاس بجا آورید و ناشکری نکنید.

معارف و مسایل

در نخستین آیه مذکور بود که ما آیات خود را به موسی عليه السلام داده او را مبعوث کردیم که قوم خود را از تاریکیهای کفر و معصیت به روشنی ایمان و اطاعت بیاورید و از لفظ آیات می تواند آیات تورات مراد باشد که هدف از نازل کردن آنها انتشار برتر حق بود و معنای دوم آیات معجزات هم می آید و آن را هم می تواند در اینجا مراد باشد که حق تعالی به موسی عليه السلام معجزه ویژه عطا کرده بود که از آنها اژدها شدن عصا و درخشیدن دست در مواضع متعدّد از قرآن ذکر گردیده است، و اگر منظور از آیات، معجزات قرار داده شود مقصود این می باشد که به موسی عليه السلام چنان معجزاتی روشن عنایت کرده مبعوث گردید که بعد از مشاهده آنها انسان شرافتمند و فهمیده نمی تواند بر انکار و نافرمانی خویش استوار بماند.

یک نکته

در این آیه لفظ قوم آمده است که قوم خود را از تاریکی بیرون کشید به روشنی بیاورید، اما همین منظور در نخستین آیه همین سوره، وقتی که بر رسول کریم صلی الله علیه و آله خطاب شده بود بیان گردید در آنجا به جای قوم، لفظ ناس استعمال گردید، «لَتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» در این اشاره به این است که نبوت و بعثت حضرت موسی عليه السلام به قوم بنی اسرائیل و اقوام مصر بود و بعثت آن حضرت صلی الله علیه و آله به سوی تمام مردم جهان است.

پس فرمود: «وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ» یعنی حق تعالی به موسی عليه السلام دستور داد که قوم خود را به آیات الله یاد آور شوند.

ایام الله

ایام جمع یوم، به معنای روز است و لفظ ایام الله به دو معنی مستعمل می شود و هر دو معنی می تواند در اینجا مراد باشد: نخست آن ایام ویژه ای که در آنها جنگ یا انقلابی آمده باشد، مانند: غزوه بدر، احد، احزاب، حنین و غیره یا حوادث و وقوع عذاب بر ملل گذشته که در آنها ملتهای بزرگ زیر و رو یا نیست و نابود گردید، در این صورت مراد از تذکر به ایام الله این است که ایشان را از انجام بد کفر ترسانیده بیدارشان سازید.

و معنی دوم ایام الله نعمت ها و احسانهای خداوندی است که هدف از تذکر به آنها این است که هرگاه یک انسان شریف به احسان کسی متوجه گردانیده شود، از مخالفت و نافرمانی او خجالت کشیده باز می ماند.

عموماً اسلوب و طریق اصلاح قرآن این است که هرگاه دستور صادر می گردد در ضمن برای تسهیل عمل بر آن تدابیر هم نشان داده می شود در اینجا در نخستین جمله به موسی علیه السلام دستور داده شد که آیات خداوندی را شنوانیده یا معجزات نشان داده قوم خود را از تاریکی کفر بیرون آورده به روشنی ایمان بیاورید، و در این جمله تدبیر آن، چنین بیان نمود که برای اصلاح نافرمانان دوراه وجود دارد: یکی ترسانیدن از مجازات. دوم تذکر به نعم و احسانها و دعوت به اطاعت و در جمله: «ذَكِّرْهُمْ بِأَيِّمِ اللَّهِ» هر دو معنی می تواند مراد باشد، که سرانجام بد ملت های نافرمان گذشته و وقوع عذاب بر آنها و مقتول شدن آنان در جهاد یا ذلیل و خوار شدن شان را به آنها تذکر دهید، تا که درس عبرت بگیرند و از آن اجتناب نمایند و هم چنین نعمتهای خداوندی که در شبانه روز بر آنها اضافه می شوند و نعمتهای ویژه که برای آنان مبذول شده، مانند سایه افکندن ابر، بر آنها در وادی تپه و نزول منّ و سلوی برای غذا و جاری شدن دوازده چشمه آب از سنگ و غیره را به آنها تذکر داده به سوی توحید و اطاعت خدا فرا خوانید.



«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» در اینجا مراد از آیات دلایل و نشانه‌هاست و صَبَّارٌ صِيغَةُ مَبَالِغَةٍ و مشتق از صبر به معنای بسیار صبر کننده است و شَكُورٌ صِيغَةُ مَبَالِغَةٍ، به معنای بسیار شکرگزار است، و معنای جمله این است که در ایامِ الله یعنی وقایع گذشته متعلق به سزا و عذاب منکران باشد، یا مرتبط به احسان و انعام خداوندی، به هر حال در واقع گذشته دلایل و علایم بزرگی از قدرت کامل و حکمت بالغه خداوندی برای کسی که بسیار صابر و بسیار شاکر باشد، وجود دارد.

با این مقصود که اگر چه این دلایل و علایم روشن برای هر اندیشمند و سیله هدایت می‌باشد اما کَفَّارٌ بَدِ نَصِيبٍ در آنها فکر و تأمل نمی‌کنند و از آنها استفاده نمی‌برند بلکه تنها کسی از آنها استفاده می‌کند که جامع در صبر و شکر باشد، مراد از آن مؤمن است؛ زیرا بیهقی به روایت حضرت انس نقل نموده است که رسول‌گرامی ﷺ فرموده: که ایمان دو سهم دارد: یکی صبر و دیگری شکر^(۱).

حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: که صبر نصف ایمان است و در صحیح مسلم و مسند احمد به روایت حضرت صهیب مروی است که رسول کریم ﷺ فرمود: همه حالات مؤمن منحصر در خیر و فلاح است و جز مؤمن این دو قسمت برای کسی دیگر نیست؛ زیرا که اگر برای مؤمن راحتی و عزت و نعمتی میسر گردد خدا را بر آن شکر می‌گوید که وسیله خیر او در دین و دنیا است در دنیا حسب و عده الهی در نعمت افزونی و دوام ایجاد می‌شود و در آخرت مزد شکر به او می‌رسد، و اگر به مؤمن رنج و مشقتی برسد، بر آن صبر می‌کند و به سبب صبر او آن رنج هم وسیله نعمت و راحت قرار می‌گیرد، در دنیا بدین شکل که صبر کنندگان به معیت خدا

نایل می‌گردند قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» و کسی که خداوند متعال با او باشد، سرانجام، مصیبت او به راحتی تبدیل می‌گردد و در آخرت بدین شکل که اجر عظیم صبر به درگاه الهی بی حساب است، چنان که قرآن می‌فرماید:

«إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»

خلاصه این که هیچ حالتی از مؤمن بد نیست، همه نیک است او در پست شدن هم ترقی می‌کند و در ویرانگی ساخته می‌شود.

نه شوخی چل سکی باد صبا کی بگرژمین بهی زلف اسکی بنا کی ایمان چنان ثروتی است که رنج و مشقت را هم به راحتی و نعمت تبدیل می‌کند، حضرت ابوالدرداء رضی الله عنه فرمود: که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خداوند متعال به حضرت عیسی علیه السلام فرمود: من پس از شما امتی آفریده‌ام که اگر مراد آنها برآورده شود و کار حسب منشأ آنها انجام گیرد شکر بجای می‌آورند و اگر برخلاف خواهش آنها حالت ناپسندیده پدید آید آن را وسیله ثواب تصور نموده صبر خواهند کرد و این دانشمندی و بردباری نتیجه حلم و عقل ذاتی آنها نیست، بلکه ما بهره‌ای از علم و حلم خویش را به آنها عنایت خواهیم کرد^(۱).

خلاصه حقیقت شکر این است: که نعمتهای خدادادی را در حرام و نافرمانی و کارهای نامشروع صرف نکند و بازبان هم شکر خدا را بجای آرد و اعمال و افعال خود را طبق رضای او انجام دهد.

و خلاصه صبر این است: که بر امور خلاف طبع پریشان نگردد و در قول و عمل خویش از کفران نعمت اجتناب کند و در دنیا به رحمت خداوندی امیدوار شده و در آخرت به اجر عظیم صبر یقین داشته باشد.



و در آیه‌ی بعدی مضمون سابق با تفصیل بیشتری آمده است که به حضرت موسی علیه السلام دستور داده شد که قوم خود بنی اسرائیل را به نعمت الهی تذکر دهد که قبل از حضرت موسی علیه السلام فرعون آنها را به صورت نامشروع برده قرار داده بود و باز با آنها رفتار انسانی نداشت که پسران نوزاد آنها را به قتل می‌رساند، و تنها دختران را برای خدمتگزاری خویش زنده نگاه می‌داشت و پس از بعثت حضرت موسی علیه السلام خداوند به برکت او، آنها را از این عذاب فرعون نجات داد.

نتایج شکر و ناسپاسی

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» لفظ تاذن به معنای اذن و اطلاع دادن و اعلان کردن است، مقصود آیه این‌که این امر هم قابل یاد آوری است که خداوند متعال اعلام عام فرمود: که اگر شما شکر نعمتهای مرا به جای آورید، آنها را در نافرمانی من و کارهای نامشروع صرف نکنید، و اعمال و افعال خویش را طبق رضای من درست کنید پس من این نعمتها را بیشتر می‌کنم، می‌تواند این افزونی در مقدار نعمتها و در بقاء و دوام آنها هم باشد رسول کریم صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کسی که به سپاسگزاری موفق گردد هرگز از افزایش و برکات در نعمتها محروم نخواهد شد^(۱). و فرمود: اگر شما به نعمتهای من ناسپاسی کردی، پس عذاب من هم بسیار سخت است؛ خلاصه ناشکری این است که نعمتهای خدا را در نافرمانی خدا و کارهای نامشروع صرف کند یا در ادای فرایض و واجبات سستی نشان دهد و عذاب شدید کفران نعمت در دنیا می‌تواند این باشد که این نعمت از او سلب گردد، یا در چنان مصیبت مبتلا شود که نتواند

از نعمت استفاده نماید و در آخرت به عذاب مبتلا گردد.

در اینجا این امر قابل توجه است که حق تعالی برای شکرگزاران اجر و ثواب و افزودنی با لفظ تأکید وعده فرموده که: «لَا زِيْدَتْكُمْ» اما در مقابل آن برای سپاسگزاران نفرمود که «لَا عَذْبَنْكُمْ» که من حتماً به شما عذاب خواهد داد بلکه تنها همین قدر فرمود، تهدید نمود که عذاب به هر کس که برسد سخت است، در این تعبیر ویژه اشاره به این است که گرفتاری ناسپاسگزاری لازم نیست و امکان دارد عفو گردد.

«وَقَالَ مُوسَىٰ إِن تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ» یعنی حضرت موسی علیه السلام به قوم خود فرمود: اگر همه شما و تمام مردمان که در زمین هستید همه نعمتهای خدا را ناسپاسی کنند پس متوجه باشید که در آن ضرری به خداوند نمی رسد، او از حمد و ثنا و شکرگزاری و ناسپاسگزاری همه شما بی نیاز است و در ذات خویش حمید و غنی، یعنی مستحق حمد است. اگر شما از او تحمید نکنید فرشتگان و ذرات کاینات از او تحمید خواهند کرد.

فایده شکر هر چه باشد به نفع شماست، لذا تأکید بر شکرگزاری از طرف خداوند متعال برای استفاده او نیست، بلکه به سبب مهربانی او برای بهره مند شدن شماست.

الْمُ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَ ثَمُودَ وَالَّذِينَ

آیا نرسیده به شما خبر کسانی که پیش از شما بودند قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که

مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ

بعد از آنها بودند که نمی داند آنها را کسی بجز از خدا آوردند پیش آنها رسولهای شان



بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوْا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ وَ قَالُوا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا

نشانیها پس برگردانیدند دستهایشان را در دهان خویش و گفتند ما قبول نداریم آنچه به

أَرْسَلْتُمْ بِهِ وَ إِنَّا لَنِي شَكِّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ

شما داد و فرستاده شده‌اید و ما در شک هستیم از این راه که شما ما را به سوی آن می‌خوانید

مُرِيْبٍ ﴿۹۹﴾ قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

در شک اندازنده. گفتند پیغمبران‌شان آیا در خدا شک دارید که آفریننده آسمانها و زمین است

يَدْعُوَكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ

می‌خواند شما را تا که بیاورد برای شما بعضی از گناهان شما را و مهلت دهد شما را تا مدتی

مُسَمًّى ۚ قَالُوا إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ

مقرر، گفتند نیستید شما مگر انسان‌مانند ما می‌خواهید باز دارید ما را از آنچه می‌پرستند

ءِ آبَاؤُنَا فَآتُونَا بِسُلْطٰنٍ مُّبِينٍ ﴿۱۰۰﴾ قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ

پدران ما پس بیاورید مدرک واضح. گفتند به ایشان پیامبران‌شان نیستیم ما مگر انسان

مِثْلِكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ

مانند شما ولی خدا احسان می‌کند بر کسی که بخواهد از بندگانش وظیفه ما نیست که

تَأْتِيَكُمْ بِسُلْطٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ ۚ وَ عَلَىٰ اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ ﴿۱۰۱﴾ وَ

بیاوریم به پیش شما مدرک مگر به دستور خدا، و بر خدا باید اعتماد کنند ایمان داران. و

مَا لَنَا إِلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَىٰ اللَّهِ وَ قَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ

چیست ما را که اعتماد نکنیم بر خدا و او نشان داده به ما راههای ما را و ما صبر خواهیم کرد

مَا أَذِيْمُونَآ وَ عَلَىٰ اَللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿١٢﴾ وَقَالَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا

بر اذیتهایی که شما به ما می‌دهید و بر خدا باید اعتماد کنند اعتماد کنندگان. و گفتند کافران

لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ اَرْضِنَاۤ اَوْ لَنَعُوْدَنَّ فِيْ مِلَّتِنَا

به پیامبران خود ما بیرون می‌رانیم شما را از سرزمین خود یا این‌که برگردید در دین ما

فَاَوْحٰى اِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِيْنَ ﴿١٣﴾ وَ

پس وحی فرستاد به سوی ایشان پروردگارشان ما هلاک خواهیم کرد ظالمان را. و

لَنَسْكِنَنَّكُمْ الْاَرْضَ مِنْۢ بَعْدِهِمْ ذٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِيْ

اسکان می‌دهیم به شما در زمین پس از آنها، این برای کسی‌که می‌ترسد از ایستادن در جلوی من

وَ خَافَ وَعَبَدِ ﴿١٤﴾ وَ اَسْتَفْتَحُوْا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿١٥﴾

ومی‌ترسد از عذاب من. و داوری خواستید و خائب شد هر سرکش و عنادی.

خلاصه تفسیر

(ای کفار مکه) آیا خبر (و سرگذشت اگر چه اجمالی باشد) کسانی به شما نرسیده است که پیش از شما گذشته‌اند یعنی قوم نوح و عاد، ثمود، هود، قوم صالح و کسانی که بعد از آنها بوده‌اند که (احوال مفصل) آنها را کسی بجز خداوند نمی‌داند؛ (زیرا احوال مفصل آنها منضبط و منقول نیست، و آن وقایع به قرار زیر است) پیامبران‌شان همراه با دلایل پیش آنها آمدند پس آنها (که کافر بودند) دستهای خود را در دهان پیامبران گذاشتند، (به جای قبول کردن، کوشیدند تا نگذارند صحبت کنند) و گفتند: حکمی را که (به زعم شما) به شما داده و فرستاده شده‌اید (توحید و ایمان) منکر هستیم و امری که شما را به سوی آن فرامی‌خوانید (همان توحید و ایمان) ما نسبت به آن در شک بزرگی قرار گرفته‌ایم. که (ما را) به تردید انداخته



است (منظور از آن انکار توحید و رسالت هر دو است، انکار توحید که واضح است و انکار رسالت در «تَدْعُونَا» است که حاصل آن این که شما به نظر خود به سوی توحید دعوت می‌کنید از طرف الله مامور و مرسل نیستید) پیامبرانشان (در پاسخ این امر) گفتند آیا در باره خدا (یعنی توحید او شما را) شک (و انکاری) هست آن که آفریدگار آسمانها و زمین است، (آفریدن او تعالی به این امور خود دلیل بر هستی و وحدانیت اوست.

پس با وجود این دلیل شک کردن امر تعجب آور است و شما که دعوت به سوی توحید را مستقلاً به سوی ما منسوب می‌کنید این هم اشتباه محض است، اگر چه توحید به وجه حقانیتش سزاوار است که اگر کسی برای خود هم به سوی آن دعوت دهد باز هم خوب است اما کل متنازع فیه دعوت ما بنابه دستور خداست پس) اوست که شما را به طرف توحید فرا می‌خواند تا که به برکت قبول کردن آن گناهان (گذشته) شما را بیامرزد و شما را تا مدت مقرر (از عمر شما با حسن وجه) زنده نگه دارد (با این مطلب که علاوه از این که توحید فی نفسه بر حق است در هر دو جهان برای شما مفید است، و در این جواب متعلق به هر دو امر پاسخ داده شد در باره توحید هم در: «أَفِي اللَّهِ شَكُّ الْخ» و در باره رسالت هم در «يَدْعُوكُمْ» همانگونه از تقریر ترجمه ظاهر است) سپس آنان (باز در خصوص هر دو امر بحث کردند و) گفتند که شما (پیامبر نیستید، بلکه) فقط انسانی مانند ما هستید. (و بشریت منافی با رسالت است و آنچه شما می‌گویید آن هم از جانب خدا نیست بلکه) شما به نظر خود می‌خواهید که ما را از آنچه آبا و اجداد (ما عبادت می‌کردند (بتها) باز دارید پس (اگر شما مدعی رسالت هستید پس علاوه این دلایل و بینات مذکور) معجزه روشن (دیگری) که از همه اینها روشن تر باشد) نشان دهید (در اینجا بر نبوت ظاهر است و در «يَعْبُدُءَابَاؤُنَا» بر بحث توحید اشاره شده است که حاصل آن، این که دلیل حقانیت شرک این است

که نیاکان ما آن را انجام می دادند) و رسولانشان (در پاسخ آن گفتند: تقریر شما چند جزء دارد، انکار توحید به دلیل فعل آبا انکار نبوت مطالبه سلطان مبین علاوه بر دلایل گذشته پس نسبت به امر اول در «فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» پاسخ داده شد؛ زیرا در مقابل دلیل عقل رسم و عرف هیچ چیزی نیست، و نسبت به امر دوم ما بشریت خود را تسلیم داریم که فی الواقع) ما همانند شما بشر هستیم، (اما بشریت منافی نبوت نیست، زیرا نبوت اعلی ترین احسان خداوندی است و) خداوند (اختیار دارد که) بر هر کس که بخواهد از بندگان خود احسان نماید (و این که احسان او مختص غیر بشر باشد، دلیل ندارد) و نسبت به امر سوم این که، برای ادعایی که شامل ادعای نبوت هم هست، نفس دلیل و بینه مطلقه که در صورت ادعای نبوت معجزه خواهد بود، ضروری است که ارائه داده شد، اما دلیل و معجزه خاص که به سلطان مبین، یعنی دلیل روشن تعبیر می کنند، پس اولاً آن طبق قواعد مناظره ضروری نیست؛ ثانیاً این امر در اختیار ما نیست که ما بتوانیم بدون اذن خدا معجزه بیاوریم، (پس با اغلب شبهات شما پاسخ داده شد، باز هم اگر بر این هم شما نپذیرید و برای مخالفت آماده باشید، پس بسیار خوب ما که از مخالفت شما ترسی نداریم، بلکه به خداوند متکی می شویم) و باید ایمان داران بر خدا هم، اعتماد کنند، (و چون ما هم ایمان دار هستیم و ایمان مقتضی توکل است لذا ما هم آن را اختیار خواهیم کرد) و چه چیزی می تواند باعث گردد که ما بر خداوند اعتماد نکنیم، در حالی که او (بر حالت ما بسیار فضل نمود) که راه (منافع دو جهان را به ما نشان داد کسی که به این میزان از فضل و بزرگی برخوردار باشد حتماً بر او باید اعتماد کرد) و (از ضرر خارجی بدین شکل غفلت ورزیدند؛ ضرر داخلی مانند که حزن و اندوه مخالفت شما باشد) عناد و مخالفتها که شما می کنید و به ما آزار رسانیده اید، ما بر آن صبر خواهیم کرد (پس بر این هم به ما ضرر نرسید و



حاصل این خبر هم همان توکل است) و بر خدا باید اعتماد کنند، اعتماد کنندگان و (پس از اتمام حجّت کامل هم کفّار نرم شدند بلکه) آن کفّار به پیامبران‌شان گفتند: که ما شما را از سرزمین خود بیرون می‌رانیم یا این‌که شما باز به سوی مذهب ما برگردید، برگشتن راه از این جهت گفتند که سکوت قبل از بعثت آنها فهمیده بودند که اعتقاد آنان مانند اعتقاد ما می‌باشد پس خداوند بر آن رسولان (به خاطر تسلی) وحی نازل نمود که (این بیچارگان کجا می‌توانند، شما را بیرون رانند) ما آن ظالمان را حتماً هلاک خواهیم کرد و پس از هلاک کردن) آنان شما را در آن سرزمین اسکان می‌دهیم (و) این (و عدهٔ اسکان مختص به شما نیست بلکه) برای هر آن کسی (عام) است که از ایستادن در جلوی من بترسد و از وعید من پروا داشته باشد (مراد این‌که کسی که مسلمان باشد، علامت آن خوف قیامت و خوف وعید است و وعدهٔ نجات از عذاب برای همه عالم است) و (آنچه پیامبران به استماع کفّار رسانیدند که شما فیصله دلایل را نپذیرفتید، اینک به وسیلهٔ عذاب فیصله خواهد شد، یعنی عذاب خواهد آمد پس) کفّار (چون که در جهل مرگب و عناد مستغرق بودند، از این نترسیدند بلکه با کمال بی‌باکی) خواهان آن فیصله شدند (چنان‌که از این آیه: «فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا وَ أَمْثَالَهَا» معلوم می‌گردد) و (چون آن فیصله آمد پس) همه کسانی که سرکش (و) ضدی بودند (در این فیصله) ناکام شدند، (هلاک گردیدند و آنچه مطلب آنان بود که خود را اهل حق فهمیده فتح و ظفر می‌خواستند، آن حاصل شد).

مَنْ وَرَأَيْهِ جَهَنَّمَ وَ يُسْقَى مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ ﴿١٦﴾ يَتَجَرَّعُهُ وَ

پشت سر او دوزخ است و نوشانیده می‌شود آب زرداب. جرعه جرعه می‌نوشد آن را و

لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ
نمی‌تواند از گلو فرو برد و می‌آید بر او موت از هر طرف و او نمی‌میرد و پس از او

عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿۱۷﴾

عذاب سخت است.

خلاصه تفسیر

(جبار عنیدی که ذکرش در بالا گذشت علاوه بر عذاب دنیوی) پس از آن (عذاب) دوزخ (آمدنی) است، و به او در دوزخ چنان آبی برای نوشیدن داده می‌شود که چرک و خون (همانند آن) است که آن را (به علت بی‌نهایت تشنگی) جرعه جرعه می‌نوشد و (به علت بی‌نهایت حرارت و کراهت) نمی‌تواند آن را به آسانی از گلو فرو برد و از هر (چهار) طرف اسباب مرگ به سوی او می‌آید و او به هیچ وجه نمی‌میرد (بلکه هم‌چنین بر حالت احتضار می‌باشد) و (باز این هم نیست که همین عذاب مذکور بر یک حالت باقی بماند، بلکه) او (بیشتر) به عذاب سخت دیگر مواجه می‌شود. (که نمی‌تواند حالت اعتیاد پیدا کند. مانند قول خداوند: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَا جُلُودًا غَيْرَهَا».

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَلُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ

حال آنان که منکر شدند از پروردگار خویش اعمالشان مانند خاکستری است که بوزد به شدت

بِهَ الرِّيحِ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَىٰ شَيْءٍ ذَٰلِكَ هُوَ

بر آن باد در روز باد تند، نمی‌باشد در دست آنان از آنچه کسب کرده‌اند چیزی این است



الضَّلَّلُ الْبَعِيدُ ﴿۱۸﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ ۚ إِنَّ

گمراهی دور. آیا ندیدی که الله آفرید آسمانها و زمین را همانگونه که مناسب بود اگر

يَشَاءُ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿۱۹﴾ وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ ﴿۲۰﴾

بخواهد می برد شما را و می آورد مخلوق تازه. و نیست این بر خدا دشوار.

وَ بَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا

و روبرو قرار گرفتند با خدا همه پس گفتند ضعیفان به مستکبران ما پیروی شما بودیم

فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ۚ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ

پس آیا نجات می دهید ما را قدری از عذاب خدا، می گویند اگر هدایت می کرد ما را خدا البته

لَهَدَيْنَكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ ﴿۲۱﴾

ما شما را هدایت می کردیم برابر است بر ما که بی قرار باشیم یا صبر کنیم نیست برای ما مخلص.

وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَ

و گفت شیطان وقتی که کار فیصله شد که خدا وعده داده به شما وعده درست و من وعده-

وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَنِ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ

- دادم به شما پس خلاف وعده کردم و من بر شما تسلط ندارم مگر این که شما را خواندم

فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَ لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ

پس اجابت کردید پس ملامت نکنید مرا و ملامت کنید خویش را نه من به کمک شما برسم

وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي ۚ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ

و نه شما می توانید به کمک من برسید من منکرم از آنچه مرا شریک گردانیدید پیش از این

إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۲۲﴾

البته کسانی که ظالم اند برای شان هست عذاب دردناک.

خلاصه تفسیر

(اگر چه این کفار در خصوص خویش گمان داشته باشند که اعمالشان مفید خواهد شد، پس قاعده کلیه آن را بشنوید) کسانی که با پروردگار خویش کفر ورزیدند حال آنها به اعتبار عمل این است (مثال اعمال آنان این است) مانند خاکستری که (در پریدن بسیار خفیف باشد) آن را باد در روزی که باد تند بوزد، باد با شدت آن را ببرد (که در این صورت از آن خاکستر نام و نشانی باقی نماند، هم چنین) آنچه آنان عمل کرده بودند هیچ قسمتی از آن (از قبیل نفع و اثر) به دست آنها نمی آید (و مانند این خاکستر ضایع و برباد خواهد شد) این هم گمراهی خیلی بعید است. (گمان می رود که اعمال ما نیک و نافع است و باز بد و مضر ظاهر گردد مانند عبادت بتها، یا غیر نافع مانند آزاد کردن بردگان و صله رحمی و چون آن از حق خیلی بعید است؛ لذا از آن به بعید تعبیر شد، پس بدین شکل احتمالی برای نجات باقی نماند و اگر آنان گمان داشته باشند که وجود قیامت محال است و در این صورت احتمال برای عذاب نیست پس جواب آن این است که) آیا (ای مخاطب) تو از این امر اطلاع نداری که خداوند متعال آسمانها و زمین را درست (مشمول بر منافع و مصالح) آفریده است (و از این موضوع قادر بودن او ظاهر است پس وقتی که او توانای مطلق است لذا) اگر او بخواهد همه را فنا کند و مخلوق جدیدی می آفریند و این بر خدا دشوار نیست، (پس وقتی که آفریدن مخلوق جدید بر او آسان است پس آفریدن دوباره شما چه مشکلی دارد) و (اگر این درست باشد که نیاکان ما، ما را نجات می دهند، پس حقیقت آن را هم بشنوید که روز قیامت) همه در محضر خدا حاضر می شوند پس



مردمان طبقه پایین (عوام و تابعین) با مردمان طبقه بالا (خواص و پیروی شدگان در مقام ملامت و عتاب) می‌گویند که ما در دنیا پیرو شما بودیم (حتی راهی که در دین، شما به ما نشان دادید ما آن را اختیار کردیم و امروز بر ما مصیبت واقع شده است) پس آیا شما مقداری از عذاب خدا را می‌توانید دور کنید (اگر نمی‌توانید کاملاً نجات دهید، آیا حداقل می‌توانید مقداری از آن را بردارید؟)

آنها (در پاسخ) می‌گویند (ما کجا می‌توانیم شما را نجات دهیم، خود ما هم نمی‌توانیم نجات یابیم البته) اگر الله راهی را به ما برای نجات نشان می‌داد پس ما به شما هم (آن) راه را نشان می‌دادیم (و اینک) در باره همه ما هر دو صورت برابری که چه ما پریشان باشیم، (هم چنان که پریشانی شما از «فَهَلْ أَنْتُمْ مُّغْنُونَ» ظاهر است و پریشانی ما از «لَوْ هَدَانَا اللَّهُ» ظاهر است) چه صبر کنیم (در هر دو حالت) برای نجات ما هیچ صورتی وجود ندارد (پس از این سؤال و جواب این معلوم شد که اکابر طریق کفر هم در خصوص پیروان خویش دردی دوا نمی‌کنند این طریق هم محتمل نجات نماند) و اگر آنها اعتماد دارند که این معبود پس غیر از خدا به درد نمی‌خورد حال آنها از این داستان معلوم خواهد شد وقتی که (در قیامت) نسبت به همه پرونده‌ها قضاوت می‌شود (اهل ایمان در بهشت و کفار به دوزخ فرستاده می‌شوند) پس (همه اهل دوزخ نزد شیطان که در آنجا می‌باشد رفته او را مورد ملامت قرار می‌دهند که بدبخت! تو که غرق شده بودی ما را هم با خود غرق کردی، آنگاه شیطان (در پاسخ به آنان می‌گوید) ملامت کردن شما نسبت به من بی‌مورد است؛ زیرا که خداوند متعال به شما (هر آن وعده را که کرده بود همه را) راستین وعده کرده بود (که قیامت برپا می‌گردد و از کفر هلاکت پیش می‌آید و از ایمان نجات حاصل می‌گردد) و من هم به شما وعده کرده بودم (که قیامت نمی‌آید و طریقه‌ی کفر شما هم طریقه‌ی نجات

است) پس من به شما وعده خلاف کرده بودم (و بر حقانیت وعده‌های خدا و بطلان وعده‌های من دلایل قطعی وجود داشتند پس با وجود این، شما وعده‌های مرا صحیح و وعده‌های خدا را اشتباه دانستید پس شما به دست خود غرق شدید) و (اگر شما چنین بگویید که سبب و تکذیب وعده‌های حق و تصدیق وعده‌های دروغ هم من بوده‌ام، پس اصل این است که حقیقتاً در حدّ اغوا من سبب بوده‌ام، اما این را در نظر داشته باشید که شما پس از اغوای من مختار بودید یا مضطر پس روشن است که) من بر شما تسلط نداشتم مگر این‌که من شما را به سوی گمراهی خوانده بودم؛ پس شما به اختیار خویش گفته‌ام مرا پذیرفتید (اگر نمی‌پذیرفتید نمی‌توانستم شما را به زور گمراه کنم وقتی که این امر ثابت است) پس (تنها) مرا ملامت نکنید (که خود را کلاً بری قرار دهید) و (بیشتر) خود را ملامت کنید (زیرا در اصل علت عذاب فعل شماست و فعل من سبب محض است که بعید و غیر مستلزم است پس این جواب ملامت است و اگر مقصود از این قول استعانت و استمداد است، من چگونه می‌توانم به کسی کمکی کنم بلکه خودم مبتلا به مصیبت و محتاج کمک می‌باشم ولی می‌دانم که کسی به من کمک نمی‌کند و اگر من هم از شما کمک می‌خواستم زیرا که از شما مناسبت بیشتر است، لذا (الآن) نه من (می‌توانم) مددکار شما باشم و نه شما (می‌توانید) مددکار من باشید (البته اگر من طریقه شرک شما را حق می‌دانستم باز هم در رابطه با این، گنجایش داشت که به کمک مطالبه کنید؛ اما خود من (شخصاً) از این عمل شما بیزارم (و آن را باطل تصوّر می‌کنم) که شما پیش از این (در دنیا) شریک (خدا) قرار می‌دادید (در باره عبادت اصنام و غیره چنان از من اطاعت می‌کردید که آن اطاعت خاصّه خدا باشد، پس شریک گردانیدن اصنام به این معنی، شریک گردانیدن شیطان است لذا من با شما هیچ ارتباطی ندارم و نه شما حقّ دارید که از من استمداد کنید، پس) یقیناً برای ظالمان



عذاب دردناک (مقرّر) است (لذا در عذاب قرار گیرید نه از ملامت کردن من توقع نفع داشته باشید و نه تو استمداد از من آنچه شما کرده‌اید، شما به سزایش می‌رسید و آنچه که من کرده‌ام من به سزایش می‌رسم لذا صحبت را قطع کنید، این است خلاصه پاسخ ابلیس پس از این اعتماد از معبودین غیر از خداوند قطع امید کنید زیرا آن‌که بانی و محرک اصلی عبادت این معبودان است و در حقیقت از عبادت غیرالله او بیشتر راضی می‌گردد. چنان‌که بنا بر این اهل آتش به او می‌گویند و بجز از او به معبود دیگر غیرالله چیزی نمی‌گویند و قتی که او کاملاً انکار کرد، پس از دیگر چه امید می‌تواند باشد لذا همه راههای نجات کفار مسدود شدند و هدف هم همین مقصود بود.

وَ أُدْخِلَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ

و داخل گردانیده شدند کسانی که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده بودند در باغها

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ

جاری می‌شود در زیر آنها جویها همیشه می‌مانند در آن به حکم پروردگارشان که ملاقات

فِيهَا سَلَامٌ ﴿۲۳﴾

آنهاست در آنجا سلام.

خلاصه تفسیر

کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند در چنان باغهایی وارد کرده می‌شوند که به زیر آنها جویبارها جاری می‌شوند (و) آنان در آنها به حکم پروردگارشان برای همیشه باقی می‌مانند (و) در آنجا

به آنان بدین لفظ سلام گفته می شود که: «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ» (با یکدیگر و از طرف فرشتگان هم لقله تعالی «إِلَّا قِیْلًا سَلَامًا سَلَامًا» و لقله تعالی سَلَامٌ عَلَیْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ» الایه).

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ

آیا تو ندیدی که چگونه بیان کرد خدا مثال یک سخن پاکیزه مانند یک درخت پاکیزه که

أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ﴿۲۴﴾ تُوْتِيْ أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا

اصلش مستحکم و شاخهایش در آسمان است. می دهد ثمره اش را هر وقت به حکم رب خویش

وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۲۵﴾

و بیان می کند خدا مثال برای مردم تا که فکر کنند.

خلاصه تفسیر

آیا تو مطلع نشدی (این که معلوم شد) که خداوند متعال چگونه مثال (به موقع و خوب) بیان نمود برای کلمه طیبه (کلمه توحید و ایمان) که آن مشابه با درختی است پاکیزه (منظور از آن، درخت خرماست) که اصل آن (در زمین) کاملاً متمرکز شده و شاخه هایش به سمت بالاست (و) آن (درخت) بنابر دستور خدا در هر فصل (وقتی موسم آن فرا رسد) ثمره خود را می دهد (کاملاً میوه می دهد که در هیچ فصل آفت زده نمی شود. هم چنین کلمه توحید یعنی «لا اله الا الله» اصل دارد یعنی اعتقادی که در قلب مؤمن با شدت جایگزین است شاخه های دارد، یعنی اعمال شایسته ای که بر ایمان مترتب می گردد که به بارگاه با پذیرش به سوی آسمان برده می شود و باز ثمره رضای دایمی بر آنها مترتب می گردد) و خداوند متعال



چنین مثالهایی را برای (نشان دادن) مردم بدین خاطر بیان می‌کند تا که آنان (معانی مقصود را) کاملاً درک کنند. (زیرا از مثال هدف کاملاً واضح می‌گردد).

وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ

و مثال کلمه ناپاکیزه مانند درخت ناپاکیزه است که برکنده شده از بالای زمین نیست او را

قَرَارٍ ﴿۲۶﴾ يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ

اثباتی. استوار می‌سازد خدا مؤمنان را به قول محکم در زندگی دنیا و

فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ﴿۲۷﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى

در آخرت و گمراه می‌کند خدا ظالمان را و می‌کند خدا آنچه می‌خواهد. آیا تو ندیدی

الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴿۲۸﴾

کسانی را که تبدیل کردند نعمت خدا را به ناشکری و داخل کردند قوم خود را در هلاکت‌گاه.

جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ يَسْسَ الْقَرَارُ ﴿۲۹﴾

که دوزخ است داخل می‌شوند در آن و آن بدجایی است.

خلاصه تفسیر

و مثال کلمه ناپاکیزه (کفر و شرک) مانند درختی است که گندیده باشد (مقصود از آن درخت حنظل است) که از بالای زمین برکنده شود (و) آن (در زمین) ثبات نداشته باشد (گندیده فرمود بدین اعتبار که بو و مزه و رنگ آن یا بو و مزه و رنگ میوه آن این صفت در مقابل طیبه است، و مقصود از برکنده شدن از بالا این است که بیخ آن در زمین بسیار عمیق نیست، بر

روی زمین گذاشته شده است، این در مقابل «أَصْلُهَا ثَابِتٌ» فرمود: «مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» تأکید آن است و عدم ارتفاع شاخه‌های آن و مطلوب نبودن میوه آن از روی تفکک ظاهر است، حالت کلمه کفر همین است که اگر چه ریشه آن در دل کفّار است ولی اضمحلال و مغلوب بودن آن در مقابل حق مانند چیزی است که ریشه‌ای نداشته باشد قال تعالی: «حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ» و شاید هدف از تصریح «مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» نشان دادن مغلوبیت و اضمحلال آن باشد و چون اعمال آن مقبول نمی‌باشد؛ بنابر این، گویا شاخه‌های آن درخت در فضا گسترش نیافتند و چون بر اعمال آنها رضای الهی مترتب نمی‌گردد، لذا نفی میوه روشن است و چون در کافر احتمال قبول و رضا نیست؛ لذا در جانب مشبه به ذکر میوه و شاخها را قطعاً ترک فرمود.

بر خلاف نفس کفر که آن را از این جهت ذکر نمود که وجود آن محسوس هم است و در احکام جهاد و غیره معتبر هم هست، این که تمثیل هر دو بود. در آینده توضیح اثر آن است که خداوند متعال مؤمنان را به برکت کلمه طیبیه ثابت الاصل) و در دین و امتحان ثابت قدم نگه می‌دارد و (به سبب نحوست آن کلمه خبیثه) ظالمان (کفّار) را (در هر دو جا در دین و امتحان) به کفرش می‌اندازد و (در ثابت نگه داشتن و انداختن کسی هزاران حکمت وجود دارد پس) خداوند متعال (به برکت خویش) آنچه می‌خواهد انجام می‌دهد، آیا شما آنها را ندیدید، (حالشان تعجب آور بود) که آنها به جای (شکر) نعمت الهی کفر ورزیدند (مقصود از آن، کفّار مگّه هستند که، کذا فی الدارالمنثور عن ابن عباس) و کسانی که قوم خود را به هلاکت یعنی جهنّم رسانیدند (به آنها هم تعلیم کفر دادند که از آن) آنها در این (جهنّم) داخل می‌شوند و آن بدترین اقامت‌گاهی است. (در این اشاره شده است که ورود آنها به خاطر قرار و دوام خواهد بود).



معارف و مسایل

در آیه قبل از آیات مذکور، خداوند مثال اعمال کفار را چنین بیان نمود که آنها مانند خاکستری هستند که بر آن تند بادی به شدت بوزد، که ذره ذره آن در فضا پراکنده و منتشر و بی نشان باشد، پس اگر کسی بخواهد که آن را جمع آوری نموده مورد استفاده قرار دهد امکان نداشته باشد، مثل: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ» هدف این است که اعمال کفار اگر چه در ظاهر خوب هم باشند آنها هم به بارگاه الهی مقبول نیستند، لذا همه ضایع و بی فایده اند.

سپس در آیات فوق الذکر اولاً تمثیل مؤمن و اعمال او بیان گردید و بعداً اعمال کفار و منافقین؛ در نخستین آیه اعمال مؤمن به چنان درختی تشبیه داده شد که تنه آن مضبوط و بلند باشد و ریشه آن در عمق زمین فرو رفته باشد و از چشمهای زیر زمین سیراب گردد و به سبب ریشه عمیق مستحکم و مضبوط باشد که با تکان دادن باد نیفتد و به علت بلند شدن آن از سطح زمین میوه آن از فساد و کثافت پاکیزه باشد، و صفت دیگر آن درخت این که شاخه های آن در ارتفاع به سوی آسمان باشند، و صفت سوم آن این است که میوه آن در هر وقت و هر حال قابل استفاده باشد.

این که چه درختی و کجاست؟ اقوال مفسرین در خصوص آن با هم فرق دارد ولی نزدیکتر از همه این نظر است که آن، درخت خرماست که تأیید آن از تجربه و مشاهده هم ثابت است. و از روایات حدیث هم ارتفاع و استحکام تنه درخت خرما چیزی است که مشاهده شده است و همه، آن را می دانند و عمق ریشه آن در زمین هم معروف و معلوم است. و میوه آن هم در هر وقت و هر حال قابل استفاده است از هنگامی که میوه آن بر تنه اش پدید می آید از آن وقت تا هنگام پخته شدن در هر حال و هر صورت میوه آن به روشهای گوناگون مورد استفاده قرار می گیرد و بعد از پخته شدن میوه

ذخیره آن تا تمام سال باقی می ماند و گاهی اوقات شب و روز گرما و سرما باقی است؛ الغرض در هر موسم و هر وقت مورد استفاده قرار می گیرد مغز این درخت هم خورده می شود، علاوه بر آن شیره هم گرفته می شود و از برگهای آن چیزهای بسیار مفیدی مانند حصیر و غیره ساخته می شود و هسته آن خوراک (قدیم) حیوانات است بر خلاف میوه درختان دیگر که آن در موسم خاص به دست می آید و تمام می شود و از ذخیره باقی گذاشته نمی شود و نه هر چیز آن مورد استفاده قرار می گیرد.

ترمذی، نسائی، ابن حبان و حاکم به روایت حضرت انس رضی الله عنه نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شجره طیبیه (که در قرآن ذکر شده) درخت خرماس است و شجره خبیثه، درخت حنظل است^(۱).

و در مسند امام احمد به روایت مجاهد مذکور است که حضرت عبدالله بن عمر فرمود: روزی در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بودیم که کسی به خدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله مغز درخت خرما آورد، آنگاه آن حضرت صلی الله علیه و آله در جمع اصحاب سؤالی مطرح نمود که در میان درختها درختی است که مثال مرد مؤمن است، (و در روایت بخاری در اینجا این هم آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: برگ آن درخت در هیچ فصلی ساقط نمی شود) بگویند آن کدام درخت است؟ ابن عمر می گوید که در دلم آمد که بگویم آن درخت خرماس است ولی در جلسه ای که ابوبکر و عمر و اکابر صحابه نشسته بودند با خاموشی آنان جرأت نکردم چیزی بگویم؛ سپس خود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن درخت خرماس است.

یکی از جوهرات تمثیل مؤمن به آن درخت این است که ایمان ریشه کلمه طیبیه است که خیلی مستحکم و مضبوط است که حوادث جهان



نمی‌تواند آن را تکان دهند، امثال قرآن از میان مؤمنین کاملین صحابه و تابعین و مسلمانان پخته هر زمان بسیار زیاد است که در مقابل ایمان نه اعتنا به جان کردند و نه برای مال و چیزی دیگری قایل شدند. وجه دوم طهارت و نظافت آن است که به کثافت آلوده نمی‌شود، چنان‌که کثافت‌ها روی زمین بر درخت مرتفع اثر نمی‌گذارند و این در وصف مثال: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ» می‌باشد. وجه سوم این‌که، چنان‌که شاخه‌های درخت خرما به طرف آسمان بلند می‌باشد ثمرات مؤمن یعنی اعمال هم به سوی آسمان برداشته می‌شوند، در قرآن کریم آمده است: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» یعنی کلمات پاکیزه به سوی خدا برداشته می‌شوند با این مطلب مؤمن که ذکر الله، تسبیح، تهلیل، قرائت قرآن و غیره را به جا می‌آورد، همه آنها در صبح و شام به بارگاه الهی می‌رسند.

وجه چهارم این است، چنان‌که میوه درخت خرما همیشه و در هر حال و هر موسم شبانه روزی خورده می‌شود، اعمال صالح مؤمن هم همیشه هر موسم و هر حال صبح و شام جاری هستند و چنان‌که از درخت خرما کار آمد است هر قول و فصل و حرکت و سکون مرد مؤمن و اثرات که از او پدید می‌آیند برای همه جهان مفید و نافع می‌باشد به شرطی که او مؤمن کامل و پاینده تعلیمات خدا و رسول باشد.

از تقریر فوق معلوم شد که منظور از اکل در جمله «تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ» میوه و چیزهای خوردنی است و مراد از «حین» هر وقت و هر حال است و بیشتر مفسرین همین را ترجیح داده‌اند و بعضی اقوال دیگر هم دارند.

مثال کفار:

در مقابل، کفار به «شَجَرَةَ حَبِيثَةٍ» مانند شدند، همان‌گونه مراد از کلمه طیبه قول «لا اله الا الله» یعنی ایمان است هم چنین مراد از کلمه حبیثه

کلمات کفر و افعال کفرآمیز هستند در حدیث فوق الذکر شجره خبیثه به حنظل تعبیر شده و بعضی سیر و غیره گفته‌اند.

حالت این شجره خبیثه را قرآن چنین بیان نموده است ریشه آن در عمق زمین نیست لذا هرگاه کسی بخواهد می‌تواند تنه این درخت را از بیخ برکند، معنای «أَجُتَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ» زیر زمین است معنای اصلی «أَجُتَّتْ» این است که جثه چیزی کاملاً برداشته شود.

وجه تشبیه اعمال کفار به این درخت ظاهر است که اولاً عقاید آنان ریشه و اساس ندارد در کوتاه‌ترین مدت متزلزل می‌شود، دوم این‌که به کثافت‌های دنیا متأثر می‌گردد، سوم این‌که ثمره و میوه درخت آنها یعنی اعمال و افعال در نزد خداوند کار آمد نخواهد بود.

اثر ویژه ایمان:

سپس اثر ویژه کلمه طیبیه و ایمان را در آیه دیگر بیان نمود: «يُتَّبِتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» یعنی کلمه طیبیه مؤمن مانند درخت مضبوط و مستحکم یک قول ثابت است که خداوند متعال آن را برای همیشه هم در دنیا و هم در آخرت پایدار و برقرار می‌دارد به شرطی که این کلمه با اخلاص گفته شود و مفهوم: «لا اله الا الله» کاملاً فهمیده اختیار گردد.

منظور این‌که کسی که به این کلمه طیبیه ایمان دارد، او از طرف خدا در این جهان مورد تأیید قرار می‌گیرد که تا دم مرگ بر آن استوار می‌ماند، اگر چه به حوادث گوناگون بر خلاف آن مواجه شود و در آخرت هم آن کلمه را برقرار گذاشته بدان تأیید کرده می‌شود. در حدیث صحیح بخاری و مسلم آمده است که مراد از آخرت در این آیه برزخ یعنی، عالم قبر است.



عذاب و ثواب قبر از قرآن و حدیث ثابت است:

حدیث این است که رسول کریم ﷺ فرمود: هرگاه در قبر از مؤمن سؤال گردد او در این مقام سخت و حالت هولناک هم به تأیید ربّانی بر این کلمه پایدار می ماند و به «لا اله الا الله محمد رسول الله» شهادت می دهد سپس فرمود: منظور آیه قرآنی «يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ» همین است (این روایت حدیث را براء بن عازب نقل کرده است) و هم چنین این مقصود تقریباً چهل حدیث از چهل صحابه با سندهای معتبر منقول است که آنها را امام ابن کثیر در این مقام در تفسیر خویش جمع کرده است و شیخ جلال الدین سیوطی در رساله خویش به نام «التبیین عند التبیین» و شرح الصدور سند هفتاد حدیث را نقل کرده است، این روایات را متواتر دانسته است همه این صحابه کرام در این آیه مذکور از آخرت قبر گفته شده و این آیه را وابسته به عذاب و ثواب قبر قرار داده اند.

زندگی دوباره انسان بعد از مرگ و مدفون شدن در قبر و پاسخ دادن به سؤالات فرشتگان سپس ثواب و عذاب بر پیروزی و عدم پیروزی در امتحان از ده آیه قرآنی به طور اشاره النص و از هفتاد حدیث متواتر از آن حضرت ﷺ با صراحت تمام مذکور است که در آن برای هیچ مسلمانی جای شک و شبهه وجود ندارد. اما آن شبهات عامیانه که در دنیا هیچ بیننده این ثواب و عذاب نمی بیند، پس مجال برای تفصیل جواب آنها در اینجا نیست؛ اجمالاً اینقدر درک و فهم کافی است که مشاهده نشده است چیزی دلیل بر عدم وجود آنها نمی تواند باشد جنها و فرشتگان هم در نظر نمی آیند ولی موجود هستند، هوا به نظر نمی رسد، اما موجود است. فضای کاینات که امروزه به وسیله مولکولها مشاهده می شود قبلاً به نظر کسی نمی رسید، اما موجود بود. خواب بیننده، در خواب به مصیبتی گرفتار شده در عذاب شدید خیلی بی قرار می شود و کسانی که دور و بر او نشسته اند از

او اطلاع ندارند، قانون این است که مقایسه کردن یک عالم بر احوال عالم دیگر خود اشتباهی است وقتی که خالق کاینات به وسیله رسول خویش اطلاع داده که در عالم دیگر رسیده به ثواب و عذاب مواجه می شوید پس به این ایمان و اعتقاد داشتن، لازم است.

در آخر آیه فرمود: «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» یعنی خداوند متعال مؤمنان را بر کلمه طیبه و قول ثابت، ثابت قدم نگه می دارد، و در نتیجه آن در قبر و سایل راحت برای او فراهم می گرداند، اما نصرت و کمک خداوند شامل حال ظالمان یعنی کفار و مشرکین نخواهد شد نمی توانند جواب درست به منکر و نکیر بدهند و سرانجام این که به نوعی عذاب قبلاً متبلاً خواهند شد. «وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» یعنی خداوند متعال آنچه را می خواهد انجام می دهد و هیچ نیرویی نیست که بتواند جلو اراده و مشیت او را بگیرد، حضرت ابی بن کعب، عبدالله بن مسعود، حذیفه بن یمان و عدّه دیگری از صحابه فرمودند: که بر مؤمن لازم است به آن معتقد باشد که هر آنچه به او رسیده است از اراده و مشیت الهی رسیده و نرسیدن آن امکان نداشته و نیز فرمود: که اگر شما بر این معتقد نباشید جای شما جهنم است.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ۗ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بئْسَ الْقَرَارُ» یعنی آیا شما آنها را نمی بینید که به جای سپاس نعمتهای الهی کفر اختیار کرده اند و قوم خود را که پیرو آنها بودند به هلاکت نشانند که در جهنم می سوزند و جهنم جای بسیار بدی است.

در اینجا منظور از نعمت خداوندی می توان عموم نعمتهای خداوندی باشد که محسوس و شاهد و متعلق به منافع ظاهر انسان اند مانند: اشیای خوردنی و آشامیدنی و زمین و منزل و غیره و می تواند نعمتهای ویژه معنوی باشد که از جانب خدا برای رشد و هدایت انسان آمده است مانند انبیاء و کتابهای آسمانی و علایم حکمت و قدرت الهی که در هر



مفصل وجود آن یا در زمین یا در مخلوقات بی شمار آن یا در آسمان و کاینات غیر قابل ادراک برای هدایت انسان و وسایل هدایت قرار گرفته‌اند. مقتضای هر دو نوع نعمت این بود که انسان عظمت و قدرت خدا را می‌شناخت و نعمتهای او را سپاسگزاری می‌کرد و در اطاعت و فرمانبرداری او قرار می‌گرفت اما کفار و مشرکین به جای سپاسگزاری از نعمت‌ها، کفران نعمت و سرکشی و نافرمانی کردند که نتیجه آن این برآمد که آنها قوم خود را در پرتگاه هلاکت و بر فنا انداختند و خود هم هلاک شدند.

احکام و هدایت‌ها

در این سه آیه عظمت و فضیلت توحید و کلمه طی به و ثمرات و برکات آن، و نحوست و سرانجام بر انکار آن بیان گردید که توحید چنان نعمت لازوالی است که به برکت آن در این جهان هم تأیید ایزدی شامل حال می‌باشد و در آخرت و قبر هم و انکار از آن مرادف به تبدیل کردن نعمت‌های الهی به عذاب است.

وَ جَعَلُوا لِلَّهِ أَدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ

و مقّرر کردند برای خدا همتایان تا که همراه کنند مردم را از راه او بگو استفاده کنید پس

مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ ﴿۳۰﴾ قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُنْفِقُوا

بازگشت شما به سوی آتش است. بگو بندگانم را که ایمان آورده‌اند قائم کنند نماز را و انفاق کننده

مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا يَبْعُ فِيهِ

از آنچه ما رزق دادیم به ایشان نهان و آشکار پیش از آن که بیاید روزی که نه در آن معامله است

وَلَا خَلَلٌ ﴿٣١﴾ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ
و نه دوستی. الله آن ذاتی است که آفریده آسمانها و زمین را و نازل کرده از آسمان

مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ
آب پس بیرون آورد از آن میوه برای رزق شما و به فرمان شما گردانید کشتی را که جاری

فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ ﴿٣٢﴾ وَ سَخَّرَ لَكُمْ
گردد در دریا به دستور خویش، مورد استفاده قرار داد برای شمارودها را. و مسخر گردانید

الشَّمْسِ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْاَيْلَ وَالنَّهَارَ ﴿٣٣﴾ وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ
آفتاب و ماهتاب را به یک دستور و مسخر گردانید شب و روز را. و داد به شما از هر چیز

مَا سَأَلْتُمْهُ وَ إِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنْ الْاِنْسَانَ
آنچه خواستید و اگر بشمارید نعمت‌های خدا را نمی‌توانید شمرد آنها را یقیناً انسان

لُظْلُومٌ كَفَّارٌ ﴿٣٤﴾

خیلی بی‌انصاف و ناشکر است

خلاصه تفسیر

و (آنچه در بالا گفته شد که آنها به جای سپاسگزاری نعمت، کفر
اختیار کردند و قوم خود را به جهنم رساندند و توضیح آن کفر و جهنم
رسیدن این است که) آنها برای خداوند شریک مقرر کردند تا که (دیگران را
هم) از دین او گمراه کنند (پس شریک مقرر کردن کفر است و گمراه کردن
دیگران جهنم رسانی است) شما (به همه اینها) بگویید که چند روز عیش
کنید، زیرا سرانجام آخر شما رفتن به جهنم است، منظور از عیش بقا در
حالت کفر است، زیرا هر شخص در مذهب خویش لذت می‌برد، یعنی تا



چند روزی به کفر مبتلا باشید این تهدید است؛ هدف این است که چون رفتن شما به جهنم ضروری است، لذا باز آمدن شما از کفر مشکل است. خیلی خوب تا چند روزی باشید باز با آن مصیبت مواجه خواهید شد و کسانی که بندگان خاص من هستند (برای هشدار دادن آنان از وبال این کفران نعمت و حفظ آنان از آن) به ایشان بگویید که (آن چنان شکرگزار باشند که) پایبند به نماز باشند و از آنچه ما به آنها داده‌ایم از آن (طبق قواعد شرعی) در نهان و آشکارا (حسب موقع) انفاق کننده پیش از رسیدن چنین روزی که در آن نه خرید و فروش باشد و نه دوستی (منظور این که عبادات بدنی و مالی ادا نمایند که همین است شکر نعمت) خداوند آن ذاتی است که آسمانها و زمین را آفرید و از آسمان آب بارانید سپس از آن آب، از قبیل میوه‌جات رزق پدید آورد بخاطر نفع شما کشتی را (به قدرت کامله خویش) مسخر گردانید تا که آن به دستور و قدرت) خدا در دریا راه برود (هدف سفر و تجازت شما به دست آید و به خاطر نفع شما نهرها را به قدرت خویش مسخر گردانید) تا که از آنها آب بنوشید و آبیاری کنید و کشتی در آن راه ببرید و به نفع شما خورشید و ماه را (به قدرت خویش) مسخر گردانید که همیشه در حرکت می باشد (تا که شما از روشنی و گرمی استفاده کنید) و به خاطر نفع شما شب و روز را (به قدرت خویش) مسخر کرد (تا که شما به معیشت و آسایش برخوردار گردید) و هر آنچه شما خواستید (و آنها مناسب حال شما بود) همه را به شما داد و (به اشیای مذکور منحصر نیست) اگر خواسته باشید شما نعمتهای خداوند متعال را بشمارید (اینقدر بی شمارند که) نمی توانید آنها را در شمار آورید (ولی) حق این است که انسان خیلی بی انصاف، بسیار ناسپاس است (قدر و سپاس نعمتهای خدا بجا نمی آورد، بلکه برعکس به کفر و معصیت می پردازد، چنان که در بالا گذشت. «الْمُ تَرَىٰ إِلَىٰ الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا»

معارف و مسایل

در آغاز سوره ابراهیم مطالبی در خصوص رسالت و نبوت و معاد و آخرت بود، سپس فضیلت توحید و مذمت کفر و شرک به وسیله مثالها توضیح داده شد آنگاه مشرکان بر این امر مذمت کرده شدند که آنها به جای شکرگزاری از نعمت‌های خداوندی طریقه کفر و ناشکری را اختیار کردند. در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر مذمت کفار و مشرکین و سرانجام بر آنها مذکور است؛ و در دومین آیه فضیلت مؤمنان ذکر شده و برای ادای شکر به چند احکام الهی تأیید شده است و در آیات سوم و چهارم و پنجم نعمت‌های بزرگ الهی ذکر شده و به آن هشدار داده و وادار ساخته که آنها را در نافرمانی خدا مصرف ن سازند.

تفسیر و تشریح

أنداد، جمع نَدّ به معنای مثل و برابر است به بتها از این جهت انداد گفته می‌شود که مشرکین آنها را عملاً مثل یا برابر خدا قرار داده بودند، معنای تمتع می‌آید، مدت چند روزی استفاده عرفانی کردند. در این آیه نظریه اشتباه مشرکین نکوهش شده است، که آنها بتها را مثل و شریک خدا قرار دادند، به رسول کریم ﷺ دستور داده شد که به آنها نشان بدهد که سرانجام چه خواهد بود، فرمود: که تا چند روزی از نعمتهای دنیا استفاده کنید، ولی جای شما در آتش جهنم است.

در دومین آیه به آن حضرت ﷺ فرمود: (کفار مکه نعمت‌های خدا را به کفر تبدیل کردند، اکنون) شما به بندگان مؤمن من بگویید که نماز را اقامه کنند و از رزقی که من به آنها داده‌ام در راه خدا در نهان و آشکار انفاق کنند، در این آیه به بندگان مؤمن من بشارت و اعزاز بزرگی است. اولاً خداوند آنها را به عبادت بنده خود ندا داده و سپس به صفت ایمان آنها را موصوف



گردانید، سپس طریقهٔ اعزاز و راحت دایمی را به آنها نشان داد که به نماز پایبند باشند که نه در اوقات آن سستی کنند و نه در آداب کوتاهی نمایند و از رزق اعطایی خدا مقداری در راه او انفاق کنند و هر دو صورت انفاق را جایز قرار داد که در نهان صدقه بدهند یا در آشکار، بعضی از عالمان فرموده‌اند که مناسب است، فرض زکات و صدقه الفطر و غیره آشکار باشد تا که دیگران است ترغیب و تشویق شوند و صدقات نفلی در نهان بهتر است تا خطر نام و نمود در میان نباشد و مدار اصلی بر نیّت و احوال است که اگر در اعلان و اظهار شایبهٔ نام و نمود بیاید، پس فضیلت صدقات از بین می‌رود چه صدقه فرضی باشد و چه نفلی، و اگر هدف این باشد که دیگران هم رغبت پیدا کنند، پس در فرض و نفل هر دو تا اعلان و اظهار جایز است.

«مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خِلَالُ» لفظ خلال جمع خله هم می‌تواند باشد که معنای آن دوستی بدون غرض است، می‌توان آن را مصدر باب مفاعله هم گفت مانند قتال، دفاع و غیره در این صورت معنای آن این است که دو نفر با هم دوستی مخلصانه برقرار کنند، و این جمله متعلق به هر دو حکم فوق، یعنی نماز و صدقه می‌باشد.

با این منظور که امروز خداوند به شما طاقت و فرصت عنایت فرموده است که نماز را ادا کنید و اگر در عمر گذشته به غفلت نمازی مانده، قضای آن را به جای آورید، هم چنین امروز اموال در ملک و قبضه شماست، می‌توانید آن را در هر راه خدا انفاق نموده از آن زندگی دایمی بسازید ولی آن روز عنقریب خواهد رسید که این هر دو نیرو و قدرت از شما سلب می‌گردد که نه بدن شما توان نماز خواندن پیدا می‌کند و نه مال در قبضه و ملک شما می‌ماند که بتوانید حقوق ضایع شده را ادا کنید و در آن روز هیچ نوع معامله خرید و فروش هم نمی‌باشد که شما بتوانید چنین چیزی بخرید تا که از آن بتوانید کفارهٔ گناهان و تقصیر خود را جبران کنید و در آن روز

روابط دوستی و تعلقات هم به درد نمی خورد؛ هیچ دولت و عزیزی نمی تواند بار گناه کسی را متحمل شود و نمی تواند عذاب او را به نحوی بردارد.

در ظاهر مقصود از آن روز، روز حشر و قیامت است، و می توان گفت که روز مرگ است؛ زیرا همه این آثار به هنگام مرگ ظاهر می گردد که نه در بدن، صلاحیت عمل باقی می ماند و نه مال در ملکیت او می ماند.

احکام و هدایتها

آنچه در این آیه بیان گردید که در روز قیامت دوستی کسی به درد کسی دیگر نمی خورد، هدف از آن این است که تنها دوستی های دنیوی به درد نمی خورد، اما کسانی که دوستی و تعلقاتی به خاطر خدا و دین او برقرار کرده اند، پس دوستی آنها در آن روز هم به درد می خورد که بندگان نیک و مقبول خدا در باره دیگران شفاعت می کنند چنان که در احادیث بی شماری منقول است، و در قرآن فرموده است: «الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ» یعنی، کسانی که در دنیا با هم دوست بودند در این روز با هم دشمن می شوند که هر یکی می خواهد بار خود را بر دوش دوست خود انداخته، خود تبرئه شود، مگر کسانی که تقوت شعار آنهاست، زیرا اهل تقوا در آن روز هم می توانند به وسیله شفاعت به یکدیگر کمک کنند.

در آیات سوم و چهارم و پنجم به نعمتهای بزرگ خداوندی تذکر داده انسان به سوی عبادت و اطاعت او دعوت داده شده است، می فرماید: که الله آن ذاتی است که آسمان و زمین را آفرید که ابتدا و بقای وجود انسان بر آن موقوف است سپس از آسمان آب نازل کرد که به وسیله آن انواع و اقسام میوه جات پدید آورد که رزق شما قرار گیرند، لفظ ثمرات، جمع ثمره است نتیجه هر چیز ثمره آن گفته می شود، لذا ثمرات شامل همه آن



چیزهایی هستند که غذای انسان قرار می‌گیرند و هم‌چنین آنچه برای او لباس قرار می‌گیرد، و آنچه جای سکونت او قرار می‌گیرد؛ زیرا لفظ رزق که در این آیه مذکور است حاوی و شامل همه ضروریات انسانی می‌باشد^(۱). سپس فرمود: خداست که کشتی‌ها را برای شما مسخر گردانید که به دستور خدا در دریاها راه می‌روند، منظور از لفظ مسخر، که در این آیه آمده است، این است که خداوند متعال استعمال آنها را برای شما آسان گردانیده است، چوب و آهن، ابزار و آلات، ساخت کشتی، عقل و دانش که امری درست از آن کار گرفته شود همه این چیزها بخشش خداوندی هستند، لذا مخترعین آنها، بر این ننازند، که ما اینها را ایجاد یا ساخته‌ایم، زیرا آنچه از آنها در این به کار گرفته شده است، هیچ یک از شما نیافریده‌اید، نمی‌توانید بیافرینید؛ بلکه در چوب و آهن و فلزات آفریده خالق کاینات تصرف کرده‌اید، صفت ابتکار را به اسم خود تمام کرده‌اند و اگر در حقیقت بنگرید وجود خود شما دست و پا و عقل و دماغ هم، ساخت شما نیستند.

سپس فرمود: که ما به خاطر نفع شما خورشید و ماه را مسخر کردیم که این دو همیشه بر یک حالت در حرکتند. «دَائِبِينَ» از داب به معنای عادت مشتق بوده و منظور این است که حرکت در هر وقت و هر حال عادت این سیاره قرار داده شده است که هیچ‌گاه خلاف آن واقع نخواهد شد معنای تسخیر این نیست که به دستور و اشاره شما حرکت کنند، زیرا اگر خورشید و ماه چنان در تسخیر انسان قرار گیرند، که تابع دستور انسان حرکت کنند، پس نتیجه اختلافات انسانی این برمی‌آید که یکی می‌گوید: امروز خورشید دو ساعت دیرتر طلوع کند که کار شب بیشتر است و دیگری می‌خواهد که دو ساعت جلوتر طلوع نماید که کار روز بیشتر است، لذا رب العزّه جلّ شأنه

آسمان و ستارگان را در تسخیر انسان قرار داده، اما به این سعی آنها همیشه و در هر حال طبق حکمت خداوندی به نفع انسان در کارند، نه بدین معنی که طلوع و غروب و حرکت آنها تابع رضای انسان باشد.

و هم چنین منظور این که ما شب و روز را برای شما مسخر کردیم این است که هر دو را در خدمت انسان و آسایش او گماردیم.

«وَأَتَّكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ» یعنی خداوند متعال به شما از هر آنچه که خواستید، داد. اگر چه عطا و بخشش خدا موقوف بر خواستن نیست، و ما وجود خود را هم نخواستیم بلکه او به مهربانی خویش و بدون خواستن، آن را به ما عنایت نمود.

ما نبودیم و تقاضای ما نبود لطف تو ناگفته ما می شنود

هم چنین چه کسی برای آفریدن آسمان و زمین و خورشید و ماه تقاضا کرده بود؟ همه اینها را مالک بدون تقاضا داده است، بنابر این قاضی بیضاوی معنای این لفظ را چنین بیان کرد، که خداوند متعال به شما هر آن چیز را عنایت کرده است که قابل خواستن است. اگر چه شما نخواستید اما اگر معنای ظاهری الفاظ مقصود باشد، در این هم اشکال نیست که عموماً آنچه انسان بخواهد و تقاضا بکند، اغلب به او داده می شود و جایی که در صورت ظاهر سؤال او برآورده می شود آن به مصلحت او یا به مصلحت کل عالم است ولی «علیم و خبیر» می داند که اگر این سؤال او برآورده شود، این برای خود او یا برای خاندان او یا برای کل جهان وبال جان قرار می گیرد، پس در چنین صورتی عدم پذیرش سؤال نعمت بزرگی خواهد شد، اما انسان به خاطر کمی دانش خویش، آن را نمی داند، لذا غمگین می شود.

«وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا» یعنی نعمتهای خداوند بر انسان به قدری زیاد هستند که اگر همه مردم جمع شده بخواهند که آنها را بشمارند، باز هم نمی توانند آنها را شمارش کنند، وجود خود انسان یک عالم کوچک



است که در چشم و گوش و دست و پا و مفصل، بلکه در هر رگ و ریشه آن نعمتهای غیر متناهی رب العزه مستوراند، که از آن این کارخانه عجیب و غریب صدها موتور نازک و متحرک هر وقت در کار است، باز آسمان و زمین و مخلوقات آنها و مخلوقات دریاها که تحقیقات جدید امروز و هزاران محقق که عمر خود را در آن صرف کرده اند نتوانستند آنها را احاطه کنند، باز نعمتها، تنها آنها نیستند که به صورت مثبت عموماً نعمت فهمیده می شوند بلکه محفوظ ماندن از هر مرض و تکلیف و مصیبت و رنج و غم نعمتی است، مستقل و علیحده هر فرد بشر به میزانی از امراض و انواع و اقسام رنج و غم بدنی و فکری که مواجه می شود یک انسان نمی تواند آنها را برشمارد، از این می توان اندازه گرفته که آیا می توان همه بخشش ها و نعمتهای خدا را شمرد.

مقتضای انصاف این بود که در مقابل این نعمتهای بی شمار عبادت و شکر بی شمار باشد، مگر خداوند متعال به این انسان ضعیف البنیان مراعات فرموده است، وقتی که او بر حقیقت نگاه کرده اعتراف نماید که سبکدوش شدن از شکر واجب در حدّ توان او نیست، پس او تعالی این اعتراف را هم قایم مقام شکر قرار داده است، چنان که حق تعالی در مقابل چنین اعتراف حضرت داود علیه السلام فرمود: «الآن قد شکرت یا داؤد» یعنی این اعتراف نمود به جای ادای شکر کافی است.

در پایان آیه فرمود: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» یعنی انسان بسیار بی انصاف و ناسپاس است. یعنی مقتضای انصاف این بود که اگر مشقت و مصیبتی پیش می آمد صبر و آرامش را پیش می گرفت، زبان و دل را از شکوه و شکایت پاک نگه می داشت و می فهمید که آنچه برای من اتفاق افتاد از طرف حاکم حکیم آمده و آن هم مبنی بر مقتضای حکمت یک نعمتی است، هرگاه راحت و نعمتی میسر می شد پس به دل و زبان و هر نوع عمل به

آن شکرگزار می شد ولی عادت عموم مردم در این باره مختلف است که اگر کوچکترین مصیبت و تکلیف اتفاق بیفتد، پس به بی صبری مبتلا می شوند به هر کس می گویند و اگر مقداری نعمت و ثروت به دست آید در آن مست شده از خدا غافل می شوند بنابر این، صفت مؤمنین مخلص در آیه گذشته صَبَّار و شکور نشان داده شد.

وَ إِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ اٰمِنًا وَاَجْنُبْنِي وَاَبْنِيَّ اَنْ
وقتی که گفت ابراهیم ای رب بگردان این شهر را با امن و دور بدار مرا و اولادم را از این که

نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ ﴿۳۵﴾ رَبِّ اِنَّهُمْ اَضَلُّنَا كَثِيْرًا مِّنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِ
بپرستیم بتها را. ای رب اینها گمراه کردند بسیاری از مردم را پس هرکس که پیروی کرد از من

فَاِنَّهُ مِنِّيْ وَاَمِّنْ عَصٰنِيْ فَاِنَّكَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ﴿۳۶﴾ رَبَّنَا اِنِّيْ
او از من است و هر کس که نافرمانی کرد از من پس تو بخشنده و مهربان هستی. ای رب من

اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِيْ بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيْمُوا
اسکان دادم به یک ولدم در وادی ای لم یزرع نزد خانه محترم تو پروردگار ما تا که قایم کنند

الصَّلٰوةَ فَاَجْعَلْ اَفِيْدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِيْ اِلَيْهِمْ وَاَرْزُقْهُمْ
نماز را پس بگردان دلهای بعض مردم را که مایل باشند به سوی ایشان و رزق بده به ایشان

مِّنَ الثَّمَرٰتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُوْنَ ﴿۳۷﴾ رَبَّنَا اِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِيْ وَا
از میوهجات که شاید شکرگزار باشند. پروردگار ما تو می دانی آنچه ما در نهان می کنیم و

مَا نُعْلِنُ وَا مَا يَخْفٰى عَلٰى اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ فِى الْاَرْضِ وَا لَا فِى السَّمٰوٰتِ ﴿۳۸﴾
آنچه آشکارا می کنیم و مخفی نیست بر خدا چیزی در زمین و نه در آسمان.



الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ ﴿۳۹﴾ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ شَنُونَهُ دَعَاست. ای رب بگردان مرا برپا کننده نماز و از اولادم هم پروردگارا بپذیر

دُعَاءِ ﴿۴۰﴾ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴿۴۱﴾ دعایم را. پروردگارا ببخش مرا و والدینم را و همه مؤمنین را در روزی که قایم گردد حساب.

دُعَاءِ ﴿۴۰﴾ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ ﴿۴۱﴾

دعایم را. پروردگارا ببخش مرا و والدینم را و همه مؤمنین را در روزی که قایم گردد حساب.

خلاصه تفسیر

و (آن زمان هم قابل یاد آوری است که) وقتی ابراهیم علیه السلام حضرت اسماعیل و حضرت هاجر را به دستور خدا به میدان مکه آورد و هنگام گذاشتن آنها به گونه ای دعا کرد که پروردگارا این شهر مکه را ایمن بگردان (که اهل آن ایمن باشند یعنی آن را حرم بگردان) و مرا و فرزندان مرا از عبادت بتها (که امروزه در میان جاهلان رایج شده) دور بدار (چنانکه تاکنون دور داشته ای) ای پروردگار من (من بدین خاطر به دوری از بتها دعا می کنم که) آن بتها بسیاری از مردم را گمراه کرده اند (سبب گمراهی آنها قرار گرفته اند، لذا ترسیده از شما پناه می خواهم و چنانکه من برای دور داشتن اولاد دعا می کنم، همین گونه به آنان هم گوشزد می کنم) پس هر کس که (بعد از گوشزد کردن من) از من اطاعت می کند او از من است (و برای او وعده مغفرت خواهد بود) و هر کس (که در این باره) از من اطاعت نکند (پس شما او را هدایت کنید، زیرا که) شما کثیرالمغفره (و) کثیرالرحمه هستید، (می توانید انتظام مغفرت و رحمت آنها را فراهم کنید بدین گونه که به آنها هدایت عنایت فرمایید، هدف از این دعا شفاعت برای مؤمنان و طلب هدایت برای غیر مؤمنان است) ای پروردگار ما، من اولادم را (حضرت

اسماعیل و بواسطه او نسل او را) نزدیک خانه معظم تو (خانه کعبه که قبلاً در اینجا ساخته شده بود و همیشه مردم به آن احترام می گذاشتند) در میدان (کوچکی) که (به سبب سنگلاخ بودنش) قابل کشت (هم) نیست، اسکان می دهم پروردگارا (بدین خاطر در کنار بیت الله اسکانشان می دهم) تا که آنان پایبند نماز باشند، و چون آن اینک میدان کوچکی است، شما دلهای بعضی را به سوی آن مایل بگردان تا به آنجا آمده سکونت اختیار کنند تا که آبادی آنها رونق یابد و (چون در اینجا کشت و غیره وجود ندارد) لذا) به آنها (به محض قدرت خویش) میوه و غذا بده تا که آنها (از این نعمتها) سپاسگزاری کنند، پروردگارا (این دعاها فقط برای اظهار بندگی و نیازمندی خودم هست، نه برای اطلاع دادن شما به نیازمندی ام زیرا که) شما همه چیز را از آنچه ما در دل پنهان کنیم و آنچه آشکار کنیم می دانی و (تنها بر ظاهر و باطن ما منحصر نیست) هیچ چیزی بر خداوند نه در زمین و نه در آسمان مخفی نیست (بعضی از دعاها در آینده می آید و در میان نسبت به بعضی نعم سابق حمد و شکر به جا آورد تا که به برکت شکر این دعاها زودتر مقبول گردد، چنان که فرمود: تمام حمد (و ثنا شایسته) برای خداوند است که به من در سن پیری اسماعیل و اسحق (دو پسر) عنایت فرمود، در حقیقت پروردگار من بسیار شنونده دعا (یعنی پذیرنده آن) است (که نسبت به عطای اولاد این دعای مرا «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ» استجابت نمود؛ باز این نعمت را قدردانی کرده، بقیه دعاها را تقدیم می دارد) که پروردگارا (آنچه نیت من است از اسکان دادن اولاد در کنار خانه کعبه که پایبند به نماز باشند، آن را کامل بفرما، و چنان که اهتمام نماز برای آنها منظور من است، لذا برای خودم و آنها دعا می کنم و چون من به وسیله وحی مطلع شده ام که بعضی از آنها غیر مؤمن خواهند شد، لذا برای همه نمی توانم دعا کنم، پس با توجه به این مضامین چنین دعا می کنم که) مرا هم



به طور ویژه پایبند به نماز بگردان و از اولاد هم بعضی را پایبند بگردان، پروردگارا (این) دعای مرا مستجاب کن، پروردگارا مرا و والدینم و همه مؤمنان را روز برقراری محاسبه، یعنی قیامت بیامرزد و همه را مورد مغفرت قرار ده.

معارف و مسایل

در آیات گذشته بیان معقول بودن عقیده به توحید و اهمّیت آن و جهالت شرک و مذمت آن توضیح داده شده در ارتباط با توحید از گروه انبیاء علیهم السلام بیشتر از همه جهاد پیروزمند جهاد حضرت ابراهیم خلیل الله بود بنابر این، دین ابراهیم بویژه به دین حنیف مرسوم می شود.

به این مناسبت داستان حضرت ابراهیم علیهم السلام در این آیات ذکر گردید، وجه دیگر این که در یکی از آیات گذشته، «الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا» به کسانی از قریش مکه مذمت شد که مبنی بر تقلید آبایی ایمان را به کفر و توحید را به شرک تبدیل کرده بودند، در این آیات به آنها نشان داده شد که عقیده و عمل جدّ به جدّ شما چه بود، تا معتادان به تقلید آبایی به او نظر داشته از کفر خویش باز آیند^(۱).

و این ظاهر است که هدف قرآن از بیان قصه‌ها و احوال انبیاء علیهم السلام بیان تاریخ آنها نیست، بلکه در آنها قوانین و اصولی در خصوص هدایت در هر شعبه از حیات انسانی وجود دارد، برای اجرای آنها این داستانها در قرآن بارها تکرار شده است.

در نخستین آیه دو دعا از مغفرت ابراهیم علیهم السلام مذکور است: نخست «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا» یعنی پروردگارا این شهر (مکه) را ایمن بگردان،

در سوره بقره هم این دعا مذکور است، ولی در آنجا لفظ بلد بدون الف، لام آمده است که معنای آن شهر غیر معینی است علتش این است که آن دعا زمانی بود که شهر مکه هنوز آباد نبود، لذا در عموم الفاظ چنین دعا کرده شد که این شهر را ایمن بگردان.

و دعای دوم هنگامی بود که شهر مکه آباد شده بود، پس شهر مکه را مشخص کرده دعا نمود، که آن را ایمن بگردان، دعای دیگر این بود که مرا و اولادم را از بت پرستی نجات ده.

انبیاء علیهم السلام اگر چه معصوم می باشند از آنها شرک و بت پرستی بلکه هیچ گناهی نمی تواند سربزند، اما در اینجا حضرت خلیل علیه السلام در این دعا خود را هم شامل کرده است و جهش این است که در اثر خوف طبعی انبیاء علیهم السلام هم همیشه برای خود احساس خطر می کنند یا این که هدف در اصل دعا برای نجات اولاد از شرک و بت پرستی بود و برای نشان دادن اهمّیت آن، خود را هم در دعا مشمول قرار داد.

خداوند جلّ جلاله دعای خلیل خویش را قبول نمود، اولاد او از شرک و بت پرستی محفوظ شدند، بر این، این سؤال پدید می آید که عموماً اهل مکه از اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام هستند و در آنها بت پرستی وجود داشت، در «بحر محیط» نسبت به این، به اسناد سفیان بن عیینّه چنین پاسخ داده است که در اولاد حضرت اسماعیل علیه السلام در اصل کسی بت پرستی نکرد، بلکه وقتی که قوم جرهم بر مکه تسلط یافته اولاد اسماعیل علیه السلام را از حرم بیرون رانند، آنها بنا بر محبت و احترام بی نهایت که با حرم داشتند، بعضی از سنگهای اینجا را با خود برداشته بودند، آنها را بصورت یادگار از حرم محترم و خانه خدا به هنگام عبادت در پیش خود می گذاشتند و گرد آنها طواف می کردند و در آن توجّه به سوی غیرالهی نبود، بلکه چنان که توجّه به بیت الله کرده نماز خواندن یا به بیت الله طواف نمودن عبادت



خداوند متعال است، همچنین آنان به سوی آن سنگها توجه کردن و گرد آنها طواف نمودن را منافی با عبادت خدا نمی دانستند و بعد از این، این طریقه کار سبب بت پرستی قرار گرفت.

در دومین آیه علت دعا کردن خود را چنین بیان نمود که ما بدین خاطر از بت پرستی پناه می خواهیم که این بتها بسیاری از مردم را به گمراهی انداخته اند این را از این جهت گفت که حضرت ابراهیم علیه السلام والد و قوم خود را تجربه کرده بود که رسم بت پرستی آنها را از هر گونه خیر و صلاح محروم کرده بود.

در پایان آیه فرمود: «فَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» یعنی هر کسی که از ایشان، از من پیروی کند، یعنی به ایمان و عمل صالح پایبند باشد پس او از من است، یا این منظور که نسبت به او امید فضل و کرم ظاهر است، و هر کسی که از من نافرمانی کند، پس شما بسیار بخشنده و بسیار مهربان هستید، اگر مراد از نافرمانی تنها نافرمانی عمل یعنی بدکاری گرفته شود، پس معنای آن روشن است که با توجه به فضل شما نسبت به او هم امید مغفرت وجود دارد و اگر مقصود از نافرمانی کفر و شرک باشد، پس این امر واضح است که حکم عدم مغفرت کافر و مشرک و عدم شفاعت آنها برای حضرت ابراهیم علیه السلام قبلاً اعلام شده بود، پس اظهار امید نفرت در حق آنها نمی تواند درست باشد، لذا در «بحر محیط» گفته است که در اینجا حضرت خلیل علیه السلام الفاظ سفارش یا دعا اختیار نفرمود، و نگفت که شما او را بیامرز، البته شفقت پیامبرانه ای که کفار هم در دامن آن قرار می گیرند، و این تمنای هر پیغمبر خواهد بود که هیچ کافری به عذاب مبتلا نگردد، پس این خواهش طبعی خویش را با این عنوان اظهار نمود که تو بسیار «غفور رحیم» هستی و چنین نفرمود که با او عمل مغفرت و رحمت بجا آورد، چنان که حضرت عیسی علیه السلام در حق کفار امت خویش فرمود: «وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ

فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» یعنی اگر تو آنها را پیامرزی پس تو قوی و حکیم هستی هر چیز می توانی انجام دهی و کسی جلوگیر تو نیست. این هر دو بزرگوار در حق کفار به سفارش، اقدام نفرمودند؛ زیرا این مخالف با ادب حق تعالی بود، ولی چنین هم نفرمودند، که بر این کفار عذاب نازل بفرما بلکه به طریق مؤدبانه به عنوان خاص برای بخشش آنها خواهش طبعی خود را اظهار فرمود.

احکام و هدایت‌ها

هر کس دعا می کند اما هر کس سلیقه آن را ندارد، ادعیه انبیاء علیهم السلام عبرت آموز می باشد و از آنها اندازه گیری می شود که چه چیز قابل خواستن است، این دعای ابراهیمی دارای دو بخش است: یکی این که شهر مگه از خوف و خطر آزاد و جای امن قرار داده شود. دوم نجات دایمی اولاد او از بت پرستی.

و اگر با دقت نظر توجه شود اساس و بنیاد صلاح و فلاح انسان بر همین دو چیز است، زیرا اگر مردم در جای سکونت خویش، از خوف و خطر و حمله دشمنان ایمن و اطمینان نداشته باشند، پس حیات او نه به اعتبار اقتصاد دنیوی می تواند خوشگوار باشد، و نه به اعتبار دین و روحانیت و این ظاهر است، که مدار همه کارها و آسایش دنیا بر امن و اطمینان است، کسی که در محاصره دشمنان و خطرات گوناگون مستغرق باشد، پس بزرگترین نعمتهای دنیوی مانند غذا و راحت‌های سکونت، آپارتمان و منازل مجلل، اموال و ثروت خیلی زیاد همه تلخ خواهند شد. و از نظر امور دین هم انسان هر اطاعت و عبادت و عملکرد احکام الهیه را هنگامی می تواند انجام دهد که به آرامش و اطمینان نایل گردد. بنابراین، در نخستین دعای حضرت خلیل الله علیه السلام تمام لوازم فلاح



انسانی از قبیل معاش و اقتصادی، دنیوی و اخروی همه داخل شدند، در این یک جمله حضرت خلیل علیه السلام برای اولاد خود تمام اشیای مهم جهان را خواست.

از این دعا این هم معلوم شد که همدردی با اولاد و انتظام راحت زندگی او بر حسب قدرت از فرایض پدر است و کوشش با آن منافی با زهد ترک دنیا نیست.

در دعای دوم هم جامعیت بزرگی وجود دارد؛ زیرا گناهی که مغفرت آن امکان نداشته باشد آن شرک و بت پرستی است؛ که برای حفظ آن دعا نمود، و بعد از این اگر گناهی سر بزند می تواند با اعمال دیگر کفاره شود و نیز می تواند شفاعت کسی آمرزیده شود، و اگر لفظ عبادت اصنام مطابق با محاوره متصوفه کرام در مفهوم وسیع خود گرفته شود که هر چیزی که انسان را از خدا غافل کند آن بت اوست، و از محبت او متأثر شده به نافرمانی خدا اقدام کند. این یک نوع عبادت آن است پس در این دعا مصون شدن از عبادت اصنام مضمون مصون شدن از همه گناهان می آید، بعضی از صوفیان کرام در این معنی نفس خود را مورد خطاب قرار داده و آن را بر غفلت و معصیت ملامت کرده اند.

سوده گشت از سجده راهبتان پیشانیم

چند بر خود نعمت دین مسلمانی نهم

و عارف رومی فرموده است: هر خیال شهوتی در راه بتی است.

در آیه سوم یک نشانه پر حکمت حضرت خلیل علیه السلام چنین مذکور است «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ» پروردگارا! من بعضی از اولاد خود یعنی اهل و عیالم را در دامن چنین کوهی اسکان دادم که در آن برای زراعت و غیره امکانات نمی تواند باشد و در ظاهر در انجام انتظام برای زندگی نیست و این دامن کوه در کنار خانه معظم توست، تا که ایشان نماز بر پا دارند، لذا شما دلهای

بعضی از مردم را به سوی آنجا مایل بگردانید که وسیله برای امن و آبادی آنها قرار گیرد و با ثمرات (میوه جات) به آنها عنایت بفرما تا که شکرگزار مقام تو شوند.

داستان این دعای حضرت خلیل الله علیه السلام از این قرار است که ساختمان بیت که در اثر طوفان نوح علیه السلام از بین رفته بود وقتی خدا خواست که آن را تجدید بنا کند، برای این کار حضرت ابراهیم علیه السلام را برگزید و به او دستور داد که از شام هجرت نموده با حضرت هاجر و فرزندش حضرت اسماعیل علیه السلام در این مکان بی آب و گیاه سکونت اختیار کند.

در «صحیح بخاری» آمده است که: حضرت اسماعیل علیه السلام در آن هنگام هنوز کودکی شیرخوار بود، حضرت ابراهیم علیه السلام طبق دستور، او را با مادرش هاجر به کنار بیت الله و چاه زمزم اسکان داد، در آن زمان این جا در وسط کوهها میدانی خشک بود و تا دور و دراز از آب و عمران خبری نبود، حضرت ابراهیم علیه السلام برای آنان مقداری خوراک در یک توشه دان و یک مشک آب گذاشته بود.

سپس به حضرت ابراهیم علیه السلام دستور رسید که به سرزمین شام برگردد و از آنجا به غرض اجرای دستور، حرکت کرد، و اثری که از رها کردن همسر و کودک شیرخوار در آن میدان مفهوم شد، پدید آمده، از این دعا ظاهر می شود که بعداً انجام می گیرد ولی برای اجرای حکم ربّانی که اینقدر هم درنگ کند تا حضرت هاجر را اطلاع کند و برای تسلی آنها چیزی بگوید.

نتیجه این حاصل شد که وقتی حضرت هاجر او را دید که دارد می رود بارها او را صدا زد که: تو ما را در این بیابان به که و امی گذاری و می روی؟ در حالی که نه در اینجا کسی هست و نه وسایل برای زندگی وجود دارد! خلیل الله نمی تواند اینقدر بی وفا باشد، شاید دستور خدا چنین



است، پس او را صدا کرده پرسید: آیا خداوند به تو دستور داده است که از اینجا بروی؟ حضرت ابراهیم علیه السلام متوجه شد و گفت آری! حضرت هاجر با شنیدن این فرمود: «إِذَا لَا يُضَيِّعُنَا» که اینک هیچ پروایی نیست، مالک به تو دستور رفتن داده، ما را هم ضایع نخواهد کرد.

حضرت ابراهیم علیه السلام فوراً حرکت را ادامه داد به پشت کوه رسید که حضرت هاجر و حضرت اسماعیل علیه السلام از چشم او ناپدید شدند، در این عبارت به سوی بیت الله متوجه شد و چنین دعا نمود که در این آیه آمده است، در ضمن این دعای حضرت ابراهیم علیه السلام مسایل و رهنمودهای بسیاری وجود دارد که توضیح آنها از این قرار است:

اسرار و حکم دعای ابراهیمی

۱- حضرت ابراهیم علیه السلام از یک طرف حقّ مقام خلیل اللهی را ادا کرد که در همان وقت و از همان جایی که به او دستور رسید، به سرزمین شام برگردد، اهل و کودک شیرخوار خودش را در آن میدان بی آب و گیاه و بدون آبادی رها کرد، در اجرای حکم ربّانی کوچکترین درنگ و توقّعی از خود نشان نداد و در اجرای آن همین قدر توقّف را هم نپسندید که پیش اهل خود رفته او را تسلّی بدهد و بگوید که به من چنین دستور رسیده است؛ شما پریشان نباشید، بلکه همان وقت و از همان جایی که دستور رسید، فوراً برای انجام دستور خدایی بلند شد.

و از طرف دیگر حقّ محبّت و حقوق اهل و عیال را چنین ادا کرد که پشت کوه از آنها در پنهانی به درگاه خدا دعا کرد که ایشان را حفظ نموده در امان و مطمئن نگه دارد و وسایل آسایش آنها را فراهم کند؛ زیرا او در دل خود خاطر جمع بود، دعایش که در موقع اجرای دستور به بارگاه الهی تقدیم شود هرگز رد نخواهد شد، چنین هم شد که این زن بی کس با بچه اش

نه این که تنها در آنجا اسکان یافت بلکه به طفیل او یک شهر آباد گشت و نه تنها این که آنها به ضروریات زندگی خویش نایل شدند، بلکه به برکت آنها تا امروز بر اهل مکه، در همه ی نعمت های گوناگون باز است.

این است که استقامت پیغمبرانه و حسن انتظام، که با توجه مراعات یک جانب، جانب دیگر نظر انداز نمی شود و آنها مانند عموم صوفیان مغلوب الحال نمی باشد و این است تعلیمی که به وسیله آن یک انسان، انسان کامل می شود.

۲- «غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» وقتی به حضرت ابراهیم علیه السلام این دستور رسید که کودک شیرخوار و والدۀ او را در این میدان خشک گذاشته، به کشور شام تشریف ببرد، پس به این حکم یقینش همین قدر پخته بود که خداوند متعال آنها را ضایع نخواهد فرمود، بلکه برای آنها انتظام آب حتماً خواهند کرد، لذا نگفته بود و «بِوَادٍ غَيْرِ ذِي مَاءٍ» بلکه «غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» فرموده است، تقاضا کرد که برای ایشان ثمرات و میوه جات اگر چه از جای دیگر عنایت گردد به همین صورت تا امروز در مکه برای کشاورزی هیچ گونه زمینه ای فراهم نیست، ولی همه انواع ثمرات و میوه جات جهان در آنجا به کثرت وجود دارد، که در شهرهای دیگر یافتن آنها مشکل است^(۱).

۳- «عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» از این ثابت شد که بنای بیت الله شریف پیش از حضرت ابراهیم علیه السلام شده بود، چنان که امام قرطبی در تفسیر سوره بقره به روایت متعدّد ثابت کرده است که از همه نخست حضرت آدم علیه السلام به هنگام فرود آمدن به زمین، بیت الله را بنا کرد، زیرا او به صورت معجزه از کوه «سراندیب» به آنجا رسانیده شد، و جبرئیل امین جای بیت الله را به او نشان داد، طبق آن حضرت آدم علیه السلام آن را بنا کرد و او با اولاد خود گرد آن طواف



می‌کرد تا این‌که زمان طوفان نوح علیه السلام بیت‌الله برداشته شد و اساس آن در زمین ماند، به حضرت ابراهیم علیه السلام دستور رسید که بیت‌الله را بر همین اساس تعمیر کند و حضرت جبرئیل امین اساس قدیمی آن را به او نشان داد: سپس این بنای ابراهیمی در عهد جاهلیت عرب منهدم گردید، پس از جاهلیت قریش دوباره آن را تجدید بنا کرد که در تعمیر آن، آن حضرت صلی الله علیه و آله همراه ابوطالب قبل از نبوت هم در آن شرکت داشت.

در اینجا صفت بیت‌الله، محرم ذکر گردید، معنای محرم معزز، هم می‌تواند باشد و محفوظ هم و این هر دو صفت در بیت‌الله موجوداند که همیشه معزز و مکرم هم بوده و همیشه از دشمنان هم محفوظ مانده‌است.

۴- «لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ» حضرت ابراهیم علیه السلام در ابتدای دعا بعد از ذکر بی‌کسی و شکسته حالی همسر و کودک، بیش از همه دعایی کرد، این بود که آنها را پایبند به نماز بگردان، زیرا که نماز جامع همه برکات و خیرات دنیا و آخرت است، این معلوم شد که در حق اولاد هیچ خیرخواهی و همدردی بالاتر از این نمی‌باشد که آنها پایبند به نماز گردانیده شوند و اگر چه در آنجا در آن زمان یک زن و کودک گذاشته بود اما در دعا صیغه جمع استعمال نمود، و از این معلوم شد که حضرت خلیل علیه السلام اطلاع یافته بود در آنجا به شهری آباد تبدیل می‌شود و از این کودک نسلی در آینده انتشار می‌یابد، لذا در دعا همه آنها را شریک گردانید.

۵- «أَفِيدَةً مِّنَ النَّاسِ» افنده جمع فواد به معنی دل است، در اینجا لفظ «افنده» را با صیغه نکره و لفظ «من» آورده که بر تبعیض و تقلیل دلالت دارد، لذا معنای آن این است: قلوب عده‌ای از مردم را به سوی آنها مایل بگردان. امام تفسیر حضرت مجاهد می‌فرماید: که اگر در این دعا حرف تبعیض و تقلیل نمی‌بود، بلکه «أَفِيدَةَ النَّاسِ» می‌گفت، پس همه مردم جهان چه مسلمان و چه غیر مسلمان حتی یهود و نصارا و اهل شرق و غرب به مکه

هجوم می آوردند، که این موجب زحمت آنها قرار می گرفت، با توجه به این حقیقت حضرت ابراهیم علیه السلام در دعا چنین فرمود: قلوب عده‌ای از مردم را به سوی آنها مایل بگردان.

۶- «وَأَرْزُقُهُمْ مِّنَ الثَّمَرَاتِ» ثمرات جمع ثمره به معنای میوه است و عرفاً به آن میوه جاتی ثمر گفته می شود که خورده شوند، پس بدین اعتبار حاصل دعا این است که هر نوع میوه برای خوردن عنایت بفرما.

و گاهی لفظ ثمره به معنای نتیجه و محصول هم می آید که از اشیای خوردنی عام است، و نتیجه و حاصل هر چیز نافع ثمره آن گفته می شود و ثمرات موتورها و کارخانجات مصنوعات آنها می باشند و ثمره نوکری و کارگری حقوق و مزد او می باشد که در نتیجه خدمت و کار او به دست او می رسد و در آیه دیگر از قرآن در این دعا «ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ» آمده است که در آنجا به جای لفظ شجر کل شیء آمده که می تواند بدین مطلب اشاره باشد که حضرت خلیل الله علیه السلام تنها برای آنان به میوه جات خوردنی دعا نکرد، بلکه دعا کرد ثمره و نتایج حاصل شده هر چیز به آنها برسد که شامل در این همه مصنوعات جهان و اشیای قابل انتفاع می شود، شاید در اثر همین دعاست که مکه مکرّمه با وجودی که این نه شهر کشاورزی است و نه صنعتی و تجارتی اما با این همه چیزهای جهان از شرق و غرب جمع شده بدانجا می رسد که غالباً در بزرگترین شهر دنیا نیست.

۷- حضرت خلیل الله علیه السلام برای فرزنداناش چنین دعا نفرمود، تا سرزمین مکه را قابل کشت قرار دهد و اگر نه این مشکل نبود که وادی مکه و همه کوهها، سرسبز گردانیده شوند و در آنها باغها و کشاورزی می شد ولی خلیل الله شغل کشاورزی را برای فرزنداناش نپسندید، لذا دعا کرد که قلوب عده‌ای از مردم به سوی آنها مایل گردانیده شود و از شرق و غرب، گوشه و کنار جهان به اینجا بیایند و این اجتماع آنها وسیله رشد و هدایت همه



جهان و خوشحالی اهل مکه قرار گیرد، و امور اطراف عالم هم در اینجا وارد شوند و برای اهل مکه سامان کسب مال هم فراهم گردد خداوند متعال این دعا را اجابت کرد و تا امروز اهل مکه از کشت و زرع بی نیاز شده و به تمام لوازم زندگی نایل آمده‌اند.

۸- «لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» در این اشاره شد که بدین خاطر برای آرامش و راحتی اولاد دعا کرد که آنان شکرگزار شده به واسطه آن نیز اجر به دست آورند، هم‌چنین در آغاز دعا، ذکر، اقامه نماز و در پایان شکرگزاری و در میان راحت و سکون آمد، این یک نوع آموزش است که مسلمانان باید چنان باشند که بر اعمال و احوال و تخیل و افکارشان فلاح آخرت غلبه یابد و کار دنیا بقدر نیاز باشد.

«رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ»، در این آیه با توجه به علم محیط خداوندی، دعا تکمیل گردید و لفظ ربنا برای الحاح و زاری مکرر ذکر گردید، منظور این‌که ای خدا! شما به همه گونه احوال ما، آگهی داری، و از همه کیفیات قلبی و باطنی و عرایض ظاهری مطلع هستی.

مقصود از کیفیات باطنی آن رنج و اندوه و فکر است که کودک شیرخوار و والده‌اش را در یک بیابانی بی وسیله رها کرده و از فراق آنها بر او عارض شده بود، و مراد از عرایض ظاهری دعای حضرت ابراهیم و کلمات حضرت هاجر است که با شنیدن دستور الهی که وقتی خدا تو را دستور داده، پس او برای ما کافی است او ما را ضایع نخواهد کرد، در پایان وسعت علم الهی باز ذکر گردید که ظاهر و باطن ما چیست؟ هیچ چیزی در آسمان و زمین بر او مخفی نیست.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ»

مضمون این آیه هم تکمله آن دعاست، زیرا این، از آداب دعاست که با آن

حمد و ثنا ذکر گردد، حضرت ابراهیم علیه السلام بویژه در اینجا شکر آن نعمت خدا را بجا آورد، که در کهن‌سالی (پیری) دعای او را اجابت نموده، و به او اولاد صالح حضرت اسماعیل و حضرت اسحاق علیهما السلام را عنایت نموده بود. در این حمد و ثنا اشاره به این است که این کودک شیرخوار که در این بیابان خشک بدون یار و مددکار گذاشته شده عطیۀ شماسست، خود شما او را حفظ نمایید، در پایان تکمله حمد و ثنا به آن «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ» انجام گرفت، یعنی بی شک پروردگار من شنونده و اجابت کننده دعاهاست. بعد از این حمد و ثنا مجدداً به دعا پرداخت و فرمود: «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ» که در آن برای پایبندی خویش و اولاد خود دعا نمود، و در پایان با الحاح و اصرار عرض کرد، که پروردگارا این دعای مرا اجابت بفرما.

در پایان دعایی جامع کرده که «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ» پروردگارا مرا و والدینم را و همه مؤمنان را مورد مغفرت قرار ده، در آن روز که در محشر همه اعمال زندگی مورد حسابرسی قرار می‌گیرد. در اینجا برای مغفرت والدین هم دعا نمود، در صورتی که کفر پدر ایشان آذر در قرآن مذکور است، امکان دارد این دعا زمانی باشد که حضرت ابراهیم علیه السلام از دعا و سفارش در حق کفار منع نشده بود، چنان‌که در جای دیگر قرآن آمده است که «وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ».

احکام و هدایت‌ها

از آیات پیشین معلوم شد که این هم از آداب دعاست که بارها با الحاح و زاری و حمد و ثنا دعا خوانده شود و بدین شکل امید می‌رود که دعا قبول گردد.



وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفْلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ

وهرگز نپندار که خدا بی‌خبر است از آنچه می‌کنند ظالمان به آنها مهلت داده است برای روزی

تَشْخُصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ ﴿۴۲﴾ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ

که خیره گردند در آن چشم‌ها. دهنده شوند برداشته سرهای خود را باز نمی‌گردند به سوی

طَرْفُهُمْ وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ ﴿۴۳﴾ وَ أَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ

ایشان چشم‌هایشان و دل‌هایشان پریده شوند. و بترسان مردم را از روزی که بیاید بر آنها عذاب

فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخْرِنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نَحْبُ دَعْوَتِكَ

آنگاه می‌گویند ظالمان پروردگارا مهلت ده به ما تا مدتی نزدیک که قبول کنیم خواندن تو را

وَ تَتَّبِعِ الرَّسُلَ أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِّنْ قَبْلُ مَا لَكُمْ مِّنْ زَوَالٍ ﴿۴۴﴾

و پیروی کنیم از رسولان آیا شما قبلاً قسم نخورده بودید که نیست برای شما از دنیا انتقال.

وَ سَكَنتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ

و سکونت داشتید شما در مساکن کسانی که ظلم کردند بر جان خود و واضح شد بر شما که

كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَ ضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ ﴿۴۵﴾ وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ

ما چه کارروایی کردیم به آنها و بیان کردیم برای شما مثل‌ها داستان را. و انجام دادند آنها مکر خود را

وَ عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَ إِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ ﴿۴۶﴾ فَلَا تَحْسَبَنَّ

و نزد خداست مکرشان و اگرچه مکرشان چنان باشد که حرکت کنند از آن کوهها. مپندار

اللَّهَ مُخْلِفًا وَعَدِهِ رُسُلُهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ ﴿۴۷﴾ يَوْمَ

خدا را که وعده خلافی کند به رسولان خویش هر آینه خدا غالب است صاحب انتقام. روزی که

تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ

تبدیل گردد این زمین به زمین دیگر و تبدیل شود آسمانها و بیرون آیند مردم به بارگاه خدای

الْوَّاحِدِ الْقَهَّارِ ﴿۴۸﴾ وَ تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ﴿۴۹﴾

یگانه و غالب. و می بینی تو گناهکاران را در آن روز دست و پا بهم بسته در زنجیرها.

سَرَابِيلُهُمْ مِّنْ قَطْرَانٍ وَ تَعْشَىٰ وَ جُوهَهُمُ النَّارُ ﴿۵۰﴾ لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ

پیراهن های شان از قطران است می پوشد صورت شان را آتش. تا که مجازات کند خدا هر نفس را

مَا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۵۱﴾ هَذَا بَلَاغٌ لِلنَّاسِ وَ لِيُنذَرُوا

آنچه کرده است هر آینه خداز و محاسبه کننده است. این ابلاغ است برای مردم و تا ترسانیده

بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّ مَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَ لِيَذَّكَّرُوا أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿۵۲﴾

شوند به آن و تابند که معبود همان یگانه است و تا که بیندیشند صاحبان عقل.

خلاصه تفسیر

و (ای مخاطب) از آنچه این ظالمان (کافر) می کنند خدا را به (سبب این که زود عذاب نمی دهد) بی خبر تلقی نکن (زیرا) آنها را تا روزی مهلت داده که در آن چشمهای مردم (بخاطر بیم و حیرت) خیره می ماند (و آنان به سوی موقف حساب) می روند (و) چشم های آنها به سوی شان می نگرد (چنان حیران می مانند که چشم هایشان بند نمی شود) و دل هایشان (از شدت ترس کلاً بد حواس می گردد و وقتی که آن روز فرا رسد پس مهلت داده نمی شود لذا) شما مردم را از در آمدن آن روز بترسانید که بر آنها عذاب واقع می شود و آنگاه این ظالمان می گویند که پروردگارا تا مدت کوتاهی به ما مهلت بده (باز ما را به دنیا بفرست) ما (در این مدت) همه فرامین شما را خواهیم پذیرفت و از پیامبران پیروی خواهیم کرد (در پاسخ



به آنان گفته می‌شود که آیا ما به شما در دنیا مهلت طولانی نداده بودیم (آیا شما (سبب طولانی بودن آن مهلت) پیش از آن (در دنیا) قسم خورده بودید که شما (از این دنیا) جای دیگری نخواهید رفت (منکر قیامت بودید و بر آن قسم خوردید).

لقله تعالی: «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثَ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ» (در حالی که (وسایل بازگشت از انکار کاملاً فراهم بود، چنان‌که) شما در مکانهای مردم گذشته که (به خاطر کفر و انکار قیامت) به خود خسارت وارد کرده بودند، سکونت داشتید و شما (از تواتر اخبار) این را هم دانسته بودید که ما با آنها چه کارروایی کرده بودیم، (که بر کفر و انکار، به آنان سزا دادیم از این، شما می‌توانستید بدانید که انکار نمودن موجب غضب است، پس تصدیق واجب است و سکونت در مسکن آنها می‌تواند همیشه یادآور احوال آنها باشد، لذا در هیچ وقت مجال برای انکار باقی نمانده بود) و (علاوه بر شنیدن این وقایع که برای عبرت کافی بودند) ما (هم) برای شما مثال زدیم (در کتب آسمانی ما این وقایع را در صورت مثال بیان کردیم که اگر شما این چنین کنید، پس شما هم هم چنین مغضوب و مستحق عذاب خواهید شد، پس شنیدن وقایع، اولاً به صورت اخبار و سپس توضیح دادن به آنها و نگاه تمثیل و بعداً تنبیه هم این وسایل متقاضی آن بودند که شما در قیامت نتواند آن را انکار کنید) و (ما که همانند گذشته به خاطر کفر و انکار سزا دادیم) آنها (در نبود ساختن دین حق) تدابیر بزرگی از خود به کار برده بودند و (همه این) تدابیر آنها نزد خدا بود (نمی‌توانستند از علم او مخفی بمانند) و در واقع تدابیر آنها آنچنان بود که (عجب نبود) به سبب آنها کوهها هم، از جای خویش) زایل گردند، (ولی باز هم حق غلبه یافت و همه تدابیر آنها خنثی شد و خود هلاک گشتند، از این هم معلوم شد که حق همان بود که پیغمبر ﷺ می‌فرمود، و انکار آن موجب غضب و عذاب است

وقتی که مغلوب شدن آنها در قیامت معلوم شد) پس (ای مخاطب) نپندار که خدا با انبیاء وعده خلاف کرده است، چنانکه وعده داده بود که برای منکران قیامت در آن روز عذاب باشد، پس آن تکمیل گشت هم چنان در بالا ذکر گردید) هر آینه خداوند متعال بسیار غالب (و) کاملاً انتقام گیر است. (که کسی نمی تواند او را از انتقام گرفتن باز دارد، پس قدرت کامل و تعلق مشیت هم در بالا معلوم شد، لذا احتمال برای خلف وعده نماند و این انتقام گیری در روزی خواهد بود) که در آن روز زمین تبدیل می گردد به زمین دیگر و آسمان هم (به آسمان دیگر تبدیل می گردد، زیرا به نخستین نفخ صور همه زمین و آسمان پاره پاره و ریز ریز می شود و باز از سر نو آسمان و زمین ساخته می شود) و همه در محضر خدای غالب حاضر می شوند (مراد از آن روز قیامت است یعنی در قیامت انتقام گرفته می شود) و (در آن روز ای مخاطب) تو مجرمان (کافران) را در زنجیرها دست و پا بسته می بینی (و) پیراهنشان از قطران خواهد بود (همه بدن آنها را قطران فرا می گیرد که به زودی آن آتشی می گیرد و قطران عبارت از روغن درخت صنوبر می باشد، «کما فی کتب اللغات و الطب» و آتش (هم) صورت آنها را خواهد گرفت (همه اینها بدین خاطر می باشد) تا که خداوند متعال به هر (مجرمی) کیفر اعمال او را بدهد، (اگر چه این قبیل مجرمین بی شمار هستند اما) یقیناً (بر) خدایتعالی (حساب و کتاب آنها چندان مشکل نیست، زیرا او) خیلی زود حساب گیر است (فیصله همه را شروع کرده فوراً خاتمه می دهد) این (قرآن) احکام رسانی است برای مردم تا که از مبلغ یعنی رسول تصدیق کننده) و تا به به وسیله آن (از عذاب) ترسانیده شوند و تا که بر این امر یقین کنند که او معبود یگانه و بر حق است و تا که مردمان دانشمند نصیحت بپذیرند.



معارف و مسایل

در سوره ابراهیم قدری از تفصیل احوال و معاملات حضرات انبیاء علیهم السلام و انجام بد مخالفین احکام الهی و در پایان تذکره‌ای از حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام آمده بود که او بیت الله را تعمیر کرد و خداوند متعال برای اولاد او مکه را آباد کرد، اهالی آن را از هر جهت در امن و امان قرار دارد همه سهولت‌های اقتصادی را برای آنها میسر کرد و اولاد او بنی اسماعیل نخستین مخاطبان قرآن و رسول اکرم ﷺ می‌باشند.

و در این آخرین رکوع سوره ابراهیم به صورت خلاصه به اصل مکه تلقین کرد که از سرگذشت ملل گذشته عبرت حاصل کنند و در صورت به هوش نیامدن از عذاب هولناک قیامت ترسانیده شده‌اند.

در نخستین آیه برای رسول کریم ﷺ و هر مظلوم تسلی و برای هر ظالم تهدیدی است، که مردمان مجرم و ظالم از مهلت دادن خدا بی فکر نباشند و چنین نپندارند که خداوند متعال از جرایم آنها بی اطلاع است، لذا آنها با وجود جرایم عیش و عشرت می‌کنند و هیچ عذاب و مصیبتی به آنها مسلط نمی‌شود، خیر! بلکه آنچه آنها انجام می‌دهند همه در نظر خداست ولی او به مقتضای رحمت و حکمت خویش به آنها مهلت می‌دهد.

«وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِلًا» یعنی خدا را غافل نپندارید، این خطاب به ظاهر برای هر آن شخص است که شیطان و غفلت او را در فریب انداخته است و اگر مخاطب آن رسول کریم ﷺ باشد باز هم هدف از آن گوش زد و هشدار به غافلین امت است؛ زیرا از آن حضرت ﷺ امکان ندارد که او معاذالله، خدا را از احوال بی اطلاع تصور کند.

در آیه دوم نشان داد که عدم وقوع عذاب فوری بر این ظالمان چندان خوبی ندارد؛ زیرا سرانجام آن این است که ایشان ناگهان در عذاب قیامت و آخرت گرفتار خواهند شد، و از این به بعد تا پایان سوره تفصیل از آن

عذاب آخرت و واقعات هولناک بیان خواهد شد.

«لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ» یعنی روزی که در آن چشمها خیره می مانند
«مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ» یعنی به سبب خوف و خیرت سرها را بالا گرفته
بی اراده می روند. «لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» مژه های آنان بر نمی گردند، «وَأَقْبَدَتُهُمْ
هُوَاءً» دلهایشان خالی و بی حواس است.

پس از بیان این احوال به آن حضرت ﷺ خطاب شده است که شما قوم
خود را از عذاب آن روز بترسان، که در آن روز ظالمان و مجرمان مجبور
شده صدا می زنند که پروردگارا قدری به ما مهلت بده، یعنی باز ما را در دنیا
برای چند روز بفرست تا دعوت تو را قبول کنیم و از رسولان تو پیروی
نموده، بتوانیم از این عذاب رهایی یابیم، از طرف خداوند متعال به تقاضای
آنان چنین پاسخ می رسد که شما دارید الآن چنین می گوئید: آیا شما جلوتر
پیش از این چنین قسم نخورده بودید، که ثروت و شوکت ما زایل نخواهد
شد و ما برای همیشه در این جهان با عیش و عشرت خواهیم ماند و زندگی
دوباره آخرت را انکار می کردید؟!

«وَسَكْتُمْ فِي مَسْكِينِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَ ضَرَبْنَا
لَكُمْ الْأَمْثَالَ» در ظاهر خطاب متوجه مشرکین عرب است که در حق آنها به
آن حضرت ﷺ دستور رسیده بد که: «أَنْذِرِ النَّاسَ» یعنی آنها را بترسان در این
خطاب به آنها هشدار داده شده است که احوال و انقلابات ملل گذشته برای
شما بهترین واعظ هستند، تعجب در این است که شما از آنها عبرت
نمی گیرید، در حالی که شما در مساکن همان ملل هلاک شده اسکان یافته
حرکت و نقل مکان می کنید شما از مشاهده بعضی از احوال و اخبار متواتر
اطلاع یافته اید که خداوند متعال به علّت نافرمانی آنها بر آنان چگونه عذاب
شدید نازل نمود، و ما هم برای راه نشان داده به شما چقدر امثال بیان کردیم
باز هم شما متوجه نمی شوید.



«وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ»
 یعنی آنها برای نابود ساختن دین حق و مسخره و ایذا رسانی به مسلمانانی
 که دعوت حق را قبول کرده، تدابیر کامل به کار بردند، و همه تدابیر پوشیده
 و آشکار آنها در نزد خدا حاضر موجود است، او بر همه آگاه و بر خنثی
 کردن آنها تواناست؛ اگر چه تدابیر آنها چنان بزرگ و شدید بودند که در
 مقابل آنها کوهها هم از جای خود برخیزند، اما در جلو قدرت کامل خدا
 تمام این تدابیر خاک شده نابود خواهند شد.

تدابیر مخالفانه‌ای که در این آیه ذکر گردیده احتمال دارد که مراد از
 آن تدابیر ملل هلاک شده، مانند: نمرود، فرعون و قوم عاد و ثمود و غیره
 باشد و این هم امکان دارد که در آن احوال مشرکین عرب حاضر بیان شوند،
 که آنها در مقابله با رسول خدا ﷺ خیلی تدابیر و توطئه‌های عمیق و دور
 اندیشانه‌ای به کار بردند، ولی خداوند همه آنها را خنثی کرد، و بیشتر
 مفسران لفظ *إِنْ* را در «وَأِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ» حرف نفی قرار داده چنین معنی بیان
 کرده‌اند که اگر چه آنها بسیار تدابیر بکار بستند و توطئه‌ها کرده‌اند ولی از
 تدابیر و توطئه‌های آنان امکان نداشت که کوه از جای خود تکان بخورد، و
 مراد از کوه رسول کریم ﷺ و عزم و استقلال اوست، که هیچ توطئه‌ای از کفار
 نمی‌تواند بر او تأثیر بگذارد.

سپس برای گوشزد امت محمدیه به رسول کریم ﷺ و به هر مخاطب
 تنبیه گردید، «فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعَدِهِ رُسُلُهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ» یعنی کسی
 چنین تصوّر نکند، وعده‌ای که خدا به رسول خود ﷺ در باره فتح و نصرت و
 پیروزی داده بر خلاف آن خواهد کرد! یقیناً الله تعالی غالب و انتقام‌گیرنده
 است، او حتماً از دشمنان پیامبران خویش انتقام خواهد گرفت و وعده‌ای
 را که به پیامبران داده بود آن را به پایۀ تکمیل خواهد رساند.

و در آیات بعدی باز از احوال هولناک قیامت و وقایع آن ذکر به میان

آمده، می فرماید: «يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» یعنی روز قیامت چنان می باشد که در آن زمین فعلی هم تبدیل می گردد و آسمان هم، و همه به بارگاه خدای واحد و قهار حاضر می شوند. و امکان دارد که مراد از تبدیلی آسمان و زمین این باشد که صفات و شکل و صورت آنها تبدیل گردد، چنان که در آیه دیگر قرآن و روایات حدیث آمده که همه زمین یک سطح صاف و مسطح ساخته می شود، که در آن نه حجاب منزل می باشد و نه درخت و غیره و نه کوه و تپه باقی می ماند، نه غار و گودالی، و این حالت در قرآن چنین ذکر شده است:

«لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا» یعنی آنچه امروز به سبب ساختمانها و کوهها، راهها و جاده ها تاب و پیچ خورده می گذرند و جایی پستی و جایی بلندی است، این صورت باقی نخواهد ماند، بلکه همه میدان صاف خواهد شد.

و این هم امکان دارد که مراد از تبدیل آسمان و زمین این باشد که کلاً به جای این زمین زمینی دیگر و به جای این آسمان، آسمانی دیگر ساخته شود، و از روایات حدیث که در این باره نقل شده است، از بعضی تبدیلی صفات و از بعضی تبدیلی ذات معلوم می گردد.

امام حدیث بیهقی به سند صحیح از حضرت عبدالله بن مسعود، در باره این آیه چنین نقل کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: زمین محشر کاملاً جدید و همانند نقره سفید می باشد و آن زمین چنین زمینی است که نه کسی بر آن گناه و نه بر آن خون ناحق ریخته شده، و هم چنین در مسند امام احمد و تفسیر ابن جریر این به روایت حضرت انس مذکور است^(۱).

در صحیحین بخاری و مسلم به روایت حضرت سهل بن سعد رضی الله عنه



آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: روز قیامت مردم بر چنان زمینی مبعوث می‌گردند که صاف و سفید باشد، مانند نان رسیده در آن برای هیچ کسی علامت (مانند ساختمان، باغ، درخت، کوه، تپه و غیره) نخواهد بود، و همین مطلب را بیهقی از حضرت عبدالله بن عباس در تفسیر این آیه نقل کرده است.

و حاکم با سند قوی از حضرت جابر نقل کرده است که نبی کریم ﷺ فرمود: روز قیامت این زمین چنان کشیده می‌شود که پوست کشیده شود که در آن ناهمواری و کجی‌های آن بیرون آیند، (و به سبب آن گودالیهای زمین و همه کوهها برابر شده یک سطح مسطح می‌شود) و آنگاه تمام اولاد آدم در آن جمع می‌گردند و به علت این ازدحام مهم هر انسان از آن زمین فقط اینقدر می‌باشد که او بتواند در آن بایستد، سپس در محشر از همه جلوتر من فرا خوانده می‌شوم به بارگاه رب العزّه، به سجده می‌افتم، سپس به من اجازه شفاعت می‌رسد، من برای همه مخلوق شفاعت می‌کنم که حساب و کتابشان به زودی انجام گیرد.

از این آخرین روایت در ظاهر چنین معلوم می‌شود که در زمین فقط صفت آن تبدیل می‌گردد که در آن گودالی و کوه و ساختمان و درخت باقی نمی‌ماند اما ذات زمین همین باقی خواهد ماند، و از همه روایات گذشته معلوم می‌شود که زمین محشر علاوه بر این زمین فعلی زمینی دیگر خواهد شد و مراد از تبدیل که در آن آیه آمده تبدیلی ذات است.

حضرت حکیم الامت در تفسیر بیان القرآن فرموده است: که میان این دو امر هیچ تضادی وجود ندارد: زیرا به هنگام نفخه صور اول صفات این زمین تبدیل می‌گردد و به هنگام حساب و داد آنها بر زمین دیگری انتقال داده می‌شوند.

در تفسیر مظهري به اسناد مسند عبد بن حمید قول حضرت عکرمه

منقول است که از آن، تأیید برای این می آید، ترجمه الفاظ آن از این قرار است که این زمین پیچیده می شود و به کناره آن زمین دیگر می باشد که در آنجا مردم برای محاسبه در انتظار قرار داده می شوند.

در صحیح مسلم به روایت حضرت ثوبان منقول است که یکی از علمای یهود به محضر رسول خدا ﷺ آمد و سؤال کرد: که روزی این زمین تبدیل می گردد این مردم کجا هستند؟ آن حضرت ﷺ فرمود: در کنار پل صراط در یک تاریکی قرار دارند.

از این هم معلوم می شود که از زمین فعلی به وسیله پل صراط به طرف دیگر انتقال داده می شوند؛ و ابن جریر در تفسیر خویش اقوال عدّه زیادی از صحابه و تابعین را نقل کرده است، که در آن زمان زمین فعلی و هم دریاهاى او آتش می باشند، گویا همه این منطقه که الآن در آن دنیا آباد است، در آن زمان منطقه جهنّم قرار می گیرد و حقیقت حال در علم خداست و برای بنده بجز این چاره نیست.

زمان تازه کردن باقرار تو نینگیختن علت از کار تو در آیات آخر احوال اهل جهنّم را چنین توضیح داد که مجرمین در یک زنجیر، دست و پا بسته می شوند، یعنی مرتکبین هر جرم جداگانه جمع و یک جا بسته می شوند و لباسی که به آنها پوشانده می شود از قطران می باشد که به آن قیر گفته می شود و آن ماده ای است آتش گیر که فوراً آتش می گیرد.

در آخرین آیه فرمود: که بیان این همه احوال قیامت برای هشدار دادن مردم است تا که آنان الآن هم بفهمند که سزاوار عبادت و اطاعت تنها یک ذات است و آن الله تعالی می باشد، و تا که کسانی که ذره ای عقل و هوش دارند از شرک باز آیند.



سورة الحجر

سورة الحجر مکیه وهی تسع و تسعون آیه و ست رکوعات

سورة حجر در مکه نازل شده و دارای نودونه آیه و شش رکوع می باشد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
شروع به نام خدا که بی حد مهربان و بی نهایت رحیم است

الرَّحِیْمِ تِلْكَ آیٰتُ الْكِتٰبِ وَ قُرْءَانِ مُبِیْنٍ ﴿۱﴾ رَبَّمَا یُوَدُّ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا

اینها آیات کتاب و قرآن واضح هستند. گاهی آرزو خواهند کرد کفار که چگونه خوب بود

لَوْ كَانُوْا مُسْلِمِیْنَ ﴿۲﴾ ذَرُوْهُم یَأْكُلُوْا وَ یَسْمَعُوْا وَ یُلْهِیْمُ الْاَمْلُ

اگر مسلمان می شدند. بگذار آنها راه بخورند و استفاده ببرند و در امید منهک شوند

فَسَوْفَ یَعْلَمُوْنَ ﴿۳﴾ وَ مَا اَهْلَكْنَا مِنْ قَرْیَةٍ اِلَّا وَ هَا كِتٰبٌ مَّعْلُوْمٌ ﴿۴﴾

پس در آینده خواهند دانست. و ازین نبردیم هیچ دهی را مگر این که وقتش نوشته شده بود مقرر.

مَّا تَسْبِقُ مِنْ اُمَّةٍ اَجَلَهَا وَ مَا یَسْتَخِرُوْنَ ﴿۵﴾

سبقت نمی برد هیچ گروهی از وقت مقرر خویش و نه عقب می ماند.

خلاصه تفسیر

«الر» (معنی آن را فقط خدا می داند) این آیه های کتاب کامل و قرآن

واضح هستند (آن دو صفت دارد کتاب کامل هم و قرآن واضح هم، بعد از

توضیح کلام بر حق بودن قرآن به وسیله این کلمات حسرت و عذاب

کسانی بیان می شود که به قرآن ایمان نمی آورند، یا احکام آن را مورد اجرا

نمی‌گذارند، می‌فرماید: «رُبَّمَا يَوَدُّ» یعنی وقتی که کفار در میدان حشر و نشر قیامت به انواع و اقسام عذاب مبتلا می‌گردند، پس (کفار بارها آرزو خواهند کرد که چه خوب می‌شد اگر آنها (در دنیا هم) مسلمان می‌شدند، (بارها از این جهت که هرگاه شدت و مصیبت جدید می‌بینند پس هر بار بر عدم اسلام خود حسرت و تأسف‌شان تازه می‌گردد) شما (در دنیا بر کفر آنها اندوه نخورید و) آنها را به حال خود بگذارید، که آنان خوب بخورند و استفاده ببرند و آرزوهای خیالی آنها را به غفلت بیندازد، آنها (به مجرد مردن) از حقیقت امر آگاه خواهند شد (اگر در دنیا به آنها بر اعمال فوراً سزا نمی‌رسد، علتش این است که خداوند متعال وقت مجازات را مقرر کرده و هنوز آن وقت فرا نرسیده است) و دهاتی که ما (به خاطر کفر) آنها را هلاک کردیم، برای همه آنها یک وقت مقرر نوشته بود و (این قانون ماست که) هیچ امتی نه پیش از موعد مقرر خویش هلاک شده و نه به تأخیر افتاده است، (بلکه به هنگام مقرر هلاک گشته، همچنین هنگامی که وقت ایشان فرا رسد به آنها هم سزا داده خواهد شد.

معارف و مسایل

از «ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا» معلوم شد که مقصد و شغل اصلی قرار دادن خورد و نوش و به سبب انهماک در وسایل عیش و عشرت دنیا از مرگ غافل شده، به آرزوهای طویل متوجه شدن کار کفار است که به آخرت و حساب و کتاب و جزا و سزای آن ایمان ندارند، مؤمن می‌خورد و هم می‌نوشد و به قدر نیاز و وسایل زندگی مهیا می‌کند و در خصوص کار و بار آینده هم انتظام می‌دارد، اما از آخرت غافل شده این کارها را انجام نمی‌دهد، لذا در هر کاری به فکر حلال و حرام است و در انتظام کارهای اضافی و بی‌مورد، خود را مشغول نمی‌سازد. رسول کریم ﷺ فرموده است: که چهار چیز علامت بدبختی و



بدشأنسی است: جاری نشدن اشک از چشمها، (بر گناهان و غفلت خود پشیمان نشدن و نگریستن) و قساوت قلب، و طول امل و حرص دنیا^(۱).
و منظور از طول امل این است که با انهماک در محبت و حرص دنیا و غفلت از مرگ و آخرت به فکر انتظام آرزوهای دور و دراز قرار گیرند^(۲).
انتظامی که برای اهداف دینی یا مفاد آینده ملک و ملتی باشد در این داخل نیستند؛ زیرا آن مشکل از فکر آخرت است.

رسول کریم ﷺ فرموده است: طبقه اول این امت به سبب ایمان کامل و اعراضی از دنیا نجات یافتند و طبقه آخر به سبب بخل و طول امل هلاک خواهند شد.

و از حضرت ابوالدرداء رضی الله عنه منقول است که او بر سر منبر مسجد جامع دمشق ایستاده می فرمود: ای اهل دمشق آیا شما به سخن یک برادر خیرخواه و همدرد گوش فرامی دارید؟ بشنوید که پیش از شما بسیاری از مردمان بزرگ گذشته اند که مال و متاع زیادی جمع کرده و قصرهای بزرگ ساخته و به انتظار آرزوهای دور و دراز قرار گرفته بودند، امروز همه آنها هلاک شده اند که خانه آنها گورستان آنهاست و آرزوی طولانی آنها همه فریب بود. قوم عاد از شما نزدیک بود که دنیا را از افراد و مال و متاع و سلاح و اسب خود پر کرده بودند، آیا امروز کسی هست که میراث آنها را از من به دو درهم بخرد؟

حضرت حسن بصری رضی الله عنه فرموده است: هر کسی که در زندگی خود به فکر آرزوهای طویل قرار بگیرد، عمل او حتماً خراب خواهد شد^(۳).

۱- قرطبی عن مسند البراز عن انس.

۲- قرطبی.

۳- قرطبی.

وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ﴿٦﴾ لَوْ مَا تَأْتِينَا

و مردم می گویند ای آنکه بر تو قرآن نازل شده تویی شک دیوانه هستی. چرانی آوری پیش ما

بِالْمَلٰئِكَةِ إِن كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ ﴿٧﴾ مَا نُزِّلَ الْمَلٰئِكَةُ إِلَّا بِالْحَقِّ

فرشته ها را اگر تو راستگو هستی. ما فرود نمی آوریم فرشته ها را مگر برای انجام کار

وَمَا كَانُوا إِذًا مُّنظَرِیْنَ ﴿٨﴾

و آنگاه نمی رسد به آنها مهلتی.

خلاصه تفسیر

منظور از لفظ حق در «إِلَّا بِالْحَقِّ» فیصله عذاب است و بعضی از مفسرین، قرآن یا رسالت را مراد گرفته اند، در بیان القرآن نخستین معنی ترجیح داده شده است و این معنی از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است تفسیر آیات در زیر است:

و آن کفار (مکه) به رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین گفتند که ای آن که بر او (طبق ادّعی او) قرآن نازل شده است تو (نعوذ بالله) مجنون هستی (و به اشتباه ادّعی نبوت داری و) اگر تو (در این ادعا) راستگو هستی پس چرا فرشتگان را به نزد ما نمی آوری (تا که به نزد ما بر صدق تو گواهی بدهند، کقوله تعالی: «لَوْ لَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا» پاسخ می دهد که) ما فرشته ها را (به نحوی که آنان می خواهند) فقط برای فیصله نازل می کنیم و (اگر چنین می شد پس) آنگاه برای آنان مهلتی هم نمی رسید (بلکه هرگاه بر آمدن آنها ایمان نمی آوردند هم چنان که از احوال آنها متیقن است فوراً هلاک گردانیده می شوند. چنان که علّت آن در آیات آخر نخستین رکوع سوره انعام آمده است).



إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۹۱﴾

همانما نازل کردیم این نصیحت را و همانا خود ما نگهبان آن هستیم.

خلاصه تفسیر

ما قرآن را نازل کردیم (و آن ادعا بدون دلیل نیست، بلکه معجزه بودن آن بدین دلیل است و یکی از اعجاز قرآن در سوره‌های دیگر بیان شده است که هیچ انسانی نمی‌تواند همانند آن سوره‌ای بسازد، اعجاز دوم این است که) ما محافظ و نگهبان این (قرآن) هستیم (و کسی نمی‌تواند در آن زیاد و کم کند چنان‌که در کتب دیگر این تحریف ملاحظه می‌شود، این آن چنان معجزه صریحی است که آن را هر خاص و عام می‌تواند بفهمد، نخستین معجزه‌ای که کسی نتواند با فصاحت و بلاغت و جامعیت قرآن مقابله کند آن را فقط اهل علم می‌توانند درک کنند، اما عدم کمی و بیشی را یک شخص جاهل و بی‌سواد هم می‌تواند درک کند).

معارف و مسایل

بیان واقعه‌ای که در دربار مأمون اتفاق افتاد:

امام قرطبی رحمته الله در اینجا با سند متصل واقعه‌ای را که در دربار مأمون الرشید اتفاق افتاده نقل کرده است: مأمون عادت داشت گاه گاهی در بارگاه او درباره مسایل علمی بحث و تبادل نظر شود، که همه اهل علم اجازه داشتند در آن شرکت کنند، در چنین مذاکره‌ای یک یهودی هم آمد که از نظر شکل و صورت و لباس شخص ممتاز به نظر می‌رسید، سپس به گفتگو پرداخت و آن هم عاقلانه. وقتی که جلسه پایان یافت، مأمون او را پیش خود خواند و از او پرسید که تو اسرائیلی هستی؟ او اقرار کرد. مأمون به (خاطر امتحان) به او گفت: اگر تو مسلمان شوی، ما به تو بهترین وجه

سلوک خواهیم کرد.

و او در پاسخ گفت: من دین خودم و دین پدران و اجداد خودم را رها نمی‌کنم، صحبت تمام شد، و آن شخص رفت و پس از یک سال مسلمان شده، آمد و در مجلس مذاکره بر موضوع فقه اسلام بهترین سخنرانی و عمده‌ترین تحقیقات تقدیم داشت، و بعد از پایان جلسه مأمون او را فرا خواند و به او گفت تو همان شخص هستی که در سال گذشته آمده بودی؟ گفت: آری! من همانم. مأمون گفت: در آن زمان تو از قبول اسلام سر باز زدی، پس الآن علت مسلمان بودن تو چیست؟

او گفت: بعد از برگشتنم از اینجا خواستم که مذاهب فعلی را تحقیق کنم من یک کاتب خوش‌نویس هستم، کتاب می‌نویسم و می‌فروشم و به قیمت خوب به فروش می‌رود، من به فرض امتحان سه نسخه از تورات را نوشتم که در آن بسیاری از موارد طرف خود چیزهایی اضافه و کم کردم و آنها را برداشته به کلیسا بردم، یهودیها با رغبت زیادی آنها را خریدند و هم چنین سه نسخه از انجیل با کم و زیاد کردن نوشتم و به عبادتگاه نصارا بردم، در آنجا هم نصاری آنها را با قدر و منزلت زیادی از من خریدند، باز من همین روشی را با قرآن اختیار کردم، که سه نسخه از آن با بهترین روش به نگارش درآوردم که در آنها از طرف خود اضافه و کم کرده بودم، وقتی که من آنها را برداشته بیرون شدم، پیش هر کسی برای فروختن می‌بردم، در آن نظر می‌کردند که صحیح است یا اشتباه همین که به اشتباه وی پی بردند به من مسترد می‌کردند.

از این واقعه، من درس عبرتی گرفتم که این کتاب محفوظ است، خداوند متعال آن را حفظ نموده است، لذا مسلمان شدم، قاضی یحیی که راوی این واقعه می‌باشد، می‌گوید: اتفاقاً در همین سال من به زیارت خانه خدا مشرف شدم و در آنجا با سفیان بن عیینه ملاقات کردم، این واقعه را در



محضر بازگو کردم و فرمود: باید این چنین باشد زیرا تصدیق آن در قرآن موجود است، یحیی بن اکثم پرسید: در کدام آیه قرآن؟ او فرمود: قرآن عظیم در جایی که تورات و انجیل را ذکر کرده در آن فرمود: «بِمَا أَسْتَحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ» که مسئولیت حفظ کتاب الله تورات و انجیل به یهود و نصارا سپرده شد، و از این جهت وقتی که یهود و نصارا وظیفه حفظ را بجا نیاوردند، و آن کتابها منسوخ و تحریف شده و ضایع گشتند، بر خلاف قرآن کریم که راجع به آن حق تعالی فرموده است: «إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» که ما حافظ آن هستیم. لذا خود حق تعالی آن را حفظ فرموده است. که با وجود هزارها کوشش از طرف دشمنان در یک نقطه یا زیر و زبر آن کوچکترین فرق نیامده است، امروز هم از عهد رسالت تقریباً هزار و چهار صد سال گذشته است، و باوجود کوتاهی و غفلت مسلمانان در تمام امور دینی و اسلامی سلسله‌ی حفظ قرآن در همه شرق و غرب جهان هم چنان برقرار است، در هر قرن صدها هزار بلکه میلیونها اینگونه مسلمان جوان و پیر و پسر و دختر وجود دارند که در سینه آنها کل قرآن محفوظ است، بزرگترین عالم نمی تواند که یک حرف اشتباه بخواند و اگر اتفاق بیفتد فوراً بزرگ و کوچک و بسیاری از حفاظ قرآن اشتباه او را می گیرند.

در وعده حفظ قرآن حفظ حدیث هم داخل است:

همه اهل علم بر این، اتفاق دارند که قرآن نه تنها اسم الفاظ قرآنی است و نه تنها اسم معانی آنها، بلکه قرآن عبارت از مجموع هر دو است؛ زیرا معانی و مضامین قرآنی در کتابهای دیگر هم موجود است، و تصنیفات اسلامی عمدتاً مضامین قرآنی دارند، اما بر آنها قرآن اطلاق نمی گردد، زیرا الفاظ قرآن نیستند. هم چنین اگر کسی الفاظ و جملات متفرقی از قرآن گرفته مقاله یا رساله‌ای ترتیب دهد به آن هم قرآن گفته نمی شود، اگر چه در

آن یک لفظ هم خارج از قرآن نباشد، از این معلوم شد که قرآن فقط نام آن مصحف ربانی است که الفاظ و معانی آن با هم محفوظ هستند.

از تقریر فوق این مسئله هم معلوم شد که آنچه بعضی ترجمه قرآن را در زبانهای دیگر مانند فارسی، اردو، انگلیسی و غیره شایع کرده مردم به آن قرآن می‌گویند، هرگز جایز نیست. زیرا آنها قرآن نیستند، وقتی که معلوم شد، قرآن تنها اسم الفاظ قرآن نیست، بلکه معانی هم جزو آن می‌باشند پس مسئولیت حفظ قرآن را که حق تعالی در این آیه بر عهده خود گرفته است در این، چنان‌که وعده حفظ الفاظ قرآنی هست، هم چنین مسئولیت حفظ معانی و مضامین قرآن از تحریف معنوی هم بر عهده حق تعالی است.

و ظاهر است که معانی قرآن همانها هستند که رسول خدا ﷺ به خاطر تعلیم و تعلم آنها مبعوث شده است، چنان‌که در قرآن آمده: «لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» یعنی شما بدین خاطر مبعوث شده‌اید تا که به مردم نشان دهید، مفهوم آن کلامی را که برای آنان نازل گردیده است.

معنای آیه «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» همین است و از این جهت آن حضرت ﷺ فرمود: «إِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا» من به عنوان معلم مبعوث شده‌ام. وقتی که رسول خدا ﷺ به خاطر تعلیم و توضیح معانی قرآن مبعوث گردیده است، پس افعال و اقوال که آن حضرت ﷺ آنها را به امت تعلیم داده به حدیث نام‌گذاری شده‌اند.

کسانی که مطلق احادیث رسول را غیر محفوظ می‌گویند در حقیقت قرآن را غیر محفوظ می‌گویند:

کسانی که امروز می‌خواهند جهان را به این اشتباه بیندازند که ذخیره احادیثی که در کتب مستند وجود دارد به این جهت مورد اعتماد نیست که آن خیلی بعد از عهد نبوت تدوین شده است.



اولاً این قول آنها صحیح نیست، زیرا حفظ و نوشتن حدیث در خود عهد رسالت آغاز شده بود که بعداً به پایه تکمیل رسید، ثانیاً حدیث رسول ﷺ در حقیقت تفسیر و معانی قرآن است که حق تعالی مسئولیت حفظ آن را به عهده گرفته است، پس چگونه امکان دارد که تنها الفاظ قرآن محفوظ باشند و معانی آن یعنی احادیث رسول ﷺ ضایع گردند.

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شِعَابِ الْأَوَّلِينَ ﴿١٠﴾ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا
وما فرستاده ایم رسول را پیش از تو در گروههای گذشته. و نمی آید پیش آنها هیچ رسولی مگر

كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿١١﴾ كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١٢﴾
این که به او استهزا می کردند. همچنین جایگزین می کنیم آن را در دل گناهکاران.

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٣﴾ وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِنْ السَّمَاءِ
یقین نمی کنند به آن و گذشته است رسم پیشینیان. و اگر باز کنیم برایشان در، از آسمان

فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ ﴿١٤﴾ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ
و تمام روز در آن بالا نروند. باز هم می گویند که چشمهای ما بسته شده بلکه ما مردمی

مَسْحُورُونَ ﴿١٥﴾

جادوشده ایم.

اللغات

«الشَّيْع» جمع شیعه به معنای پیرو و حامی کسی و به چنین گروهی هم شیعه گفته می شود که در نظریات و عقاید خاص اتفاق داشته باشند، با این مطلب که ما در میان هر فرقه و گروهی رسول فرستاده ایم، در اینجا به جای

لفظ «إِلَى،» «فِي شَيْعِ الْأَوَّلِينَ» فرموده است، تا به این اشاره کند که رسول هر گروه از مردمان خود آن گروه مبعوث گشته است، تا که مردم به آسانی بتوانند بر او اعتماد کنند، و او هم با طبایع و مزاج آنها آشنا باشد و بتواند مناسب اصلاح آنها، برنامه ریزی کند.

خلاصه تفسیر

و (ای محمد! شما به خاطر تکذیب آنها نگران نشوید زیرا این موضوع از قدیم الایام با انبیاء عليهم السلام ادامه داشته چنانکه) ما پیش از شما انبیاء را به سوی ملل مختلف مبعوث کرده بودیم (و حالتشان از این قرار بود که) هیچ پیامبری نزد آنها نیامد مگر این که او را استهزا کردند (که بدترین قسم تکذیب است پس همانگونه در دل ایشان تکذیب پدید آمده بود) هم چنین ما این استهزا را در دل مجرمان (کفار) می اندازیم (که به سبب آن) آنها بر قرآن ایمان نمی آورند. این دستور از گذشتگان رواج داشته است (که انبیاء را تکذیب کرده اند لذا شما اندوهگین نباشید) و (کیفیت عناد آنان چنین است که آمدن فرشتگان از آسمان به جای خود بالاتر از آن) اگر (خود آنها به آسمان فرستاده شوند بدین شکل که) ما برای آن دری از آسمان باز بکنیم پس ایشان در روز (که در آن شبهه خواب و حیرت و غیره نباشد) در آن (به آسمان) بالا روند، باز هم چنین می گویند ما جادو شده ایم، (که به سبب این، می پنداریم که بر آسمان بالا می رویم و در حقیقت بالا نمی رویم، و در چشم بندی خصوصیتی در این واقعه نیست) بلکه بر ما کاملاً عمل جادو به کار رفته است. (و اگر از این بالاتر هم معجزه به ما نشان داده شود آن هم در اصل معجزه نمی باشد).



وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ ﴿١٦﴾

ومادر آسمان برج ساخته‌ایم و مزین کرده‌ایم آنها را برای بینندگان.

خلاصه تفسیر

در آیات گذشته ضدیت و عناد منکرین، مذکور بود، در آیات آینده دلایل روشن برای وجود خدا و توحید و علم و قدرت و هم‌چنین احوال و مشاهدات آسمان و زمین و مخلوقات میان آنها بیان گردیده است که اگر در آنها کمترین اندیشه‌ای روا دانسته شود برای انکار شخص عاقل چیزی باقی نخواهد ماند می‌فرماید: و هر آینه ما در آسمان ستاره‌های بزرگ آفریده‌ایم و آسمان را (به وسیله ستارگان) برای بینندگان آراسته‌ایم.

معارف و مسایل

«بُرُوجًا» جمع برج است که به قصر بزرگ و قلعه و غیره گفته می‌شود، ائمه تفسیر مجاهد، قتاده، ابوصالح و غیره در اینجا بروج را به ستاره بزرگ تفسیر کرده‌اند، و آنچه در اینجا در مورد آفریدن ستاره‌های بزرگ در آسمان ذکر گردید، منظور از آسمان در اینجا فضای آسمانی است که در اصطلاح امروز خلأ گفته می‌شود و اطلاق لفظ سما به هر دو معنی، عام و معروف است. به جرم آسمان هم سما گفته می‌شود و فضای آسمانی که خیلی از آسمان پایین است، به آن هم در مواضع متعدد از قرآن سما گفته شده است. و تحقیق کامل عدم وجود سیارات و ستارگان در آسمان بلکه وجود آنها در فضا از آیات قرآن کریم و نیز از علم نجوم قدیم و جدید ان شاء الله در تفسیر آیه شانزدهم از سوره فرقان: «تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا» خواهد آمد.

وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ ﴿۱۷﴾ إِلَّا مَنْ أَسْرَقَ أَلْسَمَ فَأَتْبَعَهُ
و حفظ کردیم ما آنها را از هر شیطان رانده شده. مگر آنکه به دزدی شنید پس در تعقیب او قرار

شَهَابٌ مُبِينٌ ﴿۱۸﴾

گرفت آتشی روشن.

خلاصه تفسیر

و ما آسمان را (به وسیله ستارگان) از هر شیطان رانده شده، حفظ نمودیم (تا آنجا آنها رسایی نخواهند یافت) مگر این که سخنی (از فرشتگان) با دزدی و در نهان شنیده بدوند، پس یک شعله روشن در تعقیب شان قرار خواهد گرفت (که در اثر آن، آن شیطان هلاک یا بدحواس می گردد).

معارف و مسایل

شهاب ثاقب:

از این آیات این مسئله ثابت شد که شیاطین نمی توانند به آسمان برسند، وجود ابلیس لعین در آسمانها به هنگام آفرینش آدم و فریب دادن آدم و حوا و غیره همه پیش از نزول آدم علیه السلام بر زمین بوده است که در آن زمان دخول جنها و شیاطین در آسمانها ممنوع نبود، و پس از نزول آدم علیه السلام و اخراج شیاطین این ورود ممنوع شد و آنچه در آیات سوره جن آمده است که: «إِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعُ أَلَّا نَ يَحْدُ لَهُ شَهَابًا رَّصَدًا» از این معلوم می شود که تا قبل از بعثت آن حضرت صلی الله علیه و آله شیاطین سخنان فرشتگان را هنگام مصاحبه با هم می شنیدند، ولی از آن لازم نمی آید که شیاطین در آسمانها داخل شده بشنوند، و از الفاظ «نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ» مفهوم



می شود که مانند دزدها در فضای آسمان داخل ابرها پنهان شده، شنیده‌اند و پس از بعثت نبوی برای حفظ وحی چنین انتظام برقرار شد که این دزدی شیاطین هم به وسیله شهاب ثاقب جلوگیری شد.

این سؤال باقی ماند که مصاحبه فرشتگان را که در آسمانها بود، چگونه شیاطین از خارج شنیدند، اما این امر ناممکن نیست، خیلی ممکن است که اجرام سماوی مانع از شنیدن اصوات نباشند و این هم بعید نیست که گاهی فرشتگان از آسمان پایین آمده با هم صحبت کنند و آن را شیاطین شنیده بودند، در صحیح بخاری از حدیث حضرت عایشه صدیقه این تأیید می شود که فرشتگان در پایین از آسمان در جایی که ابرها می باشند، گاهی فرود می آیند و سخنان آسمان را با هم مذاکره می کنند، شیاطین در آن فضای آسمانی پنهان شده این سخنها را می شنیدند که به وسیله شهاب ثاقب از آن جلوگیری به عمل آمد و تفصیل کامل آن در سوره جن تحت تفسیر: «إِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ» خواهد آمد.

مسئله دیگر: در این آیات مسئله شهاب ثاقب است از ارشادات قرآن مفهوم می شود که این شهاب به خاطر حفظ وحی برای زدن شیاطین آفریده می شود که به وسیله آنها شیاطین دفع می گردند تا نتوانند سخن فرشتگان را بشنوند.

اشکال قوی که در اینجا وجود دارد این است که وجود شهاب در آسمانها چیز جدیدی نیست. قبل از بعثت رسول اکرم ﷺ هم شکستن ستاره مشاهده شده بود و بعد از آن هم ادامه دارد، پس چگونه گفته می شود که شهاب ثاقب برای دفع شیاطین آفریده شده‌اند که در خصوصیات عهد نبوی است، این در ظاهر تقویت و تأیید آن سخن است که از تخیلات فلاسفه بوده‌است که حقیقت شهاب ثاقب فقط همین قدر است که در شدت گرمای آفتاب بخار است که از زمین بر می خیزد شامل مواد آتش‌زا

می باشند در بالا رفته وقتی که به گرما آفتاب یا چیز دیگری می رسند آتش می گیرند و مشاهده کنندگان احساس می کنند که ستاره شکسته است لذا در عرف و محاوره آن به شکستن ستاره تعبیر می گردد و در عربی لفظ انقضاض کوکب استعمال شده که مرادف همین معنی است.

جوابش از این قرار است که در این دو امر هیچ تعارضی و اختلافی وجود ندارد امکان دارد که بخارات برخاسته از زمین مشتعل گردند یا از ستاره یا سیاره شعله آتش بر آمده واقع بشود و این همیشه مطابق عادت جاری باشد اما پیش از بعثت نبوی از این شعله های شهابی هیچ استفاده نمی شد و پس از بعثت نبوی این شعله های شهابی در این امر مورد استفاده قرار گرفتند و شیاطین که می خواستند دزدانه سخنان فرشتگان را بشنوند با این شعله ها زده شوند.

علامه آلوسی در تفسیر روح المعانی همین توجیه را بیان نموده است، در نقل فرموده است که کسی از امام الحدیث زهری پرسید: آیا قبل از بعثت رسول کریم ﷺ هم ستاره می شکستند؟ فرمود: آری! آنگاه او برای معارضه آیه مذکور سوره جن را پیش کشید، امام زهری فرمود: شهاب ثاقب قبلاً هم وجود داشت، اما پس از بعثت نبوی وقتی که شیاطین تشدد، به کار رفت آنها در باره دفع شیاطین مورد استفاده قرار گرفتند.

در حدیث صحیح مسلم به روایت حضرت ابن عباس از خود آن حضرت ﷺ مروی است که آن جناب ﷺ در اجتماع صحابه تشریف دشت که ستاره شکست، آن حضرت ﷺ از مردم پرسید که شما در زمان جاهلیت قبل از اسلام به این شکستن ستاره چه می پنداشتید؟ مردم گفتند: ما تصوّر می کردیم که در جهان حادثه بزرگی واقع خواهد شد، مردی بزرگ می میرد یا متولد می شود، آن حضرت ﷺ فرمود: این تصوّر بی جایی است، آن با مرگ و زنده شدن کسی ارتباط ندارد، بلکه این شعله ها برای دفع



شیاطین انداخته می شوند.

خلاصه کلام این که آنچه فلاسفه در خصوص شهاب ثاقب گفته اند، آن هم منافی قرآن نیست و این هم چندان بعید نیست که این شعله‌ها مستقیماً از بعضی ستاره‌های شکسته انداخته شوند، مقصد قرآن در هر دو صورت ثابت و واضح است.

وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَاهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَثْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ ﴿١٩﴾

و ما زمین را پهن کردیم و گذاشتیم بر آن بار و رویانیدیم در آن هر چیز به اندازه.

وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعِيشَ وَ مَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ ﴿٢٠﴾ وَ

و ساختیم برای شما در آن اسباب معیشت و چیزهایی که شما به آنها رزق نمی‌دهید. و

إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿٢١﴾ وَ أَرْسَلْنَا
خزانه‌های هر چیز به نزد ماست و فرود می‌آوریم آن را به اندازه معین. و سر دادیم

الرِّيحَ لَوَاقِحَ فَاَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَ

بادها را بار دار کننده پس فرود آوردیم از آسمان آب پس نوشانیدیم آن را به شما که

مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ ﴿٢٢﴾ وَإِنَّا لَنَخْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَ نَحْنُ الْوَارِثُونَ ﴿٢٣﴾

نیست خزانه آن به نزد شما. و ما هستیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و ما هستیم وارث.

وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَخْرِينَ ﴿٢٤﴾ وَ إِنَّ رَبَّكَ

و ما دانسته‌ایم پیشینیان را از شما و ما دانسته‌ایم پسینیان را. و همانا پروردگار تو

هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴿٢٥﴾

اوست که حشر می‌کند آنها را اوست حکیم و دانا.

خلاصه تفسیر

و ما زمین را پهن کردیم و در آن (زمین) کوههای سنگین قرار دادیم و در آن از همه نوع (محصولات لازم) به یک مقدار معین رویانیدیم و ما برای شما از آن زمین وسایل معاش ساختیم (که در آن تمام اشیای لوازم زندگی از خوراک و نوشیدنی و لباس و سکونت را شامل است) و (این وسایل زندگی را تنها به شما نداده بلکه) به آنها هم داده که شما به آنها روزی نمی دهید (به تمام آن مخلوقاتی که در ظاهر از دست شما وسایل زندگی خورد و نوش وصول نمی کنند، در ظاهر بدین خاطر گفت که حیوانات اهلی از قبیل گوسفند، گاو، اسب، خر و غیره هم اگر چه از نظر حقیقت رزق خورد و نوش و لوازم زندگی خود را حقیقتاً از طرف خدا می یابند ولی در ظاهر انتظام خورد و نوش و سکونت آنها به وسیله مردم انجام می گیرد، علاوه بر اینها تمام حیوانات بزی و بحری و پرنده و درنده طوری هستند که در فراهم کردن وسایل زندگی آنها اراده و عمل انسان کوچکترین دخل و شایبه ای ندارد و این حیوانات به قدری بی حد و بی شمارند که انسان نه همه ی آنها را می تواند بشناسد و نه می تواند آنها را حساب کند) و همه اشیاء (مخصوص زندگی) هستند، خزانه همه آنها نزد ماست و ما (طبق حکمت خاص خویش) از آن (چیز) مقداری معین نازل می کنیم و ما هستیم که بادها را می فرستیم که ابرها را از آب پر می کنند، سپس ما هستیم که از آسمان آب می بارانیم، سپس آن را به خوردن می دهیم و شما نبودید که آن را ذخیره کنید، (تا موسم باران آینده از آن ذخیره شده استفاده کنید) و ما هستیم که زنده می کنیم و می میرانیم و (بعد از مردن همه) ما هستیم که باقی می مانیم و ما می دانیم از شما جلوروندگان و عقب ماندگان را و هر آینه پروردگار تو همه اینها را (در قیامت) محشور می نماید و (این را بدین خاطر فرمود که در بالا توحید ثابت شد، در این اشاره به سزای منکرین توحید



شد) هر آینه او حکیم است (که بر هر کس موافق با آن پاداش می دهد) علیم است (که از اعمال همه کاملاً آگاه است).

معارف و مسایل

تناسب و موزونیت در لوازم زندگی طبق حکمت الهی است:

یکی از مفاهیم «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ» همان است که در ترجمه ذکر گردید که به مقتضای حکمت از هر چیز رویدنی یک مقداری معین رویانید که اگر از آن کمتر می شد در زندگی مشکلات پدید می آمد و اگر اضافه می شد باز هم مشکلات پدید می آورد لوازم زندگی انسان از قبیل: گندم، برنج و عمده ترین میوه جات اگر اینقدر اضافه پدید آیند که بعد از خورد و نوش مردم و حیوانات اضافه بماند روشن است که فاسد می گردد، نگهداشتن آنها هم مشکل می باشد و برای انداختن هم جا پیدا نمی شود.

از این معلوم شد که این هم در اختیار و قدرت الهی بود که دانه ها و میوه جات که زندگی انسان به آن وابسته است، به قدری اضافه پدید آورد که هر کسی در هر جا آنها را مفت به دست بیاورد و بعد از مورد استفاده قرار گرفتن آنها بای تو جهی ذخیره زیادی از آنها اضافه بماند، اما این برای مردم موجب عذاب می شد، لذا به مقدار مخصوص نازل گردانیده شد، که قدر و قیمت آن هم باقی بماند و بی فایده هم اضافه نگردد.

این هم می تواند یکی از مفاهیم «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ» باشد که تمام اشیای رویدنی را حق تعالی با تناسب و موزونیت ویژه ای آفریده است که به سبب آن در آن حسن و جاذبیت پدید می آید و تنه و شاخه و برگ و گل و میوه هر درختی در اندازه و اشکال مختلف با رنگ و لذت مختلف آفریده شده اند که از تناسب و مناظر خوب آنها انسان لذت می برد اما درک حکم تفصیلی آنها بالاتر از قدرت انسان است.

انتظام شگفت آور الهی در آبرسانی و آبیاری خلق:

از «وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ» تا «مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ» اشاره به سوی آن نظام حکیمانه قدرت الهی است که به وسیله آن برای آبرسانی تمام موجودات روی زمین از قبیل انسان و حیوانات چرنده، پرنده و درنده حسب نیاز آنها چنان انتظام مستحکمی برقرار کرده است که برای همه کس و در همه جا و در هر حال حسب ضرورت به قدر خوردن، شستن، غسل کردن و آبیاری درختها و کشاورزی بدون قیمت آب میسر می گردد و هزینه ای که کسی برای کندن چاهی یا لوله کشی متحمل می شود برای سهولت خودش می باشد و حتی کسی نمی تواند قیمت یک قطره آب را پردازد و نه از کسی خواسته می شود.

در این آیه نخست این مطلب ذکر گردید که چگونه قدرت الهی برای رسانیدن آب بر روی سطح کل زمین انتظام عجیب و شگفت آوری را برقرار کرده است که در دریا بخار پدید آورد تا مواد باران را در آن پدیدار کند و از بالا بادها را به حرکت در آورد تا آنها را به ابر تبدیل کرده، از آب پر شده، مانده کوه کشتی قرار داده باز آن کشتی های بادی را پر از آب به هر کجا که خواست به کناره و گوشه جهان رسانید، سپس تحت فرمان الهی به هر قطعه از زمین به هر مقدار آبی که دستور رسیده بود بارانید. طبق این برنامه این کشتی های خودکار (اتوماتیک) در آنجا آب بارانند.

بدین شکل این آب دریا به مردم و حیوانات موجود هر گوشه ای از زمین در جای خودش برسد، در این برنامه نوعی تغییر عجیب و شگفت آور در ذایقه و کیفیات دیگر آب پدید می آید؛ زیرا خداوند متعال تحت حکمت بالغه خویش آب دریا را بی نهایت تلخ و چنان شور آفریده است که هزارها تن نمک استخراج و به استعمال می رسد، فلسفه آن این که، این کره بسیار بزرگ آب که در آن میلیاردها نوع حیوانات زندگی می کنند، و



می میرند و فاسد می گردند و همه آبهای گندیده زمین سرانجام در آن می ریزند، اگر این آب شیرین می بود پس در یک روز فاسد می گشت و بوی بد آن به قدری شدید می شد که سلامتی ساکنان روی زمین و زندگی آنها مشکل می شد، بنابر این، قدرت الهی آن را چنان تلخ و به صورت اسید ساخته است که همه کثافت‌های روی زمین به آن رسیده هضم می شوند. الغرض تحت این حکمت آب دریا شور بلکه تلخ آفریده شده است تا نه نوشیده شود و نه می تواند تشنگی را رفع کند، برنامه قدرت الهی که هواپیماهای آبی را که به شکل ابر آفریده، آنها را تنها مخزن آب دریا قرار نداده است، بلکه از هنگام بلند شدن بخارها تا زمان باریدن بر زمین در آنها دگرگونیهای بدون موتور ظاهری آفریده است که نمک آن علیحده شده، آب شیرین تصفیه شده قرار گرفته است. و در سوره «مرسلات» به آن اشاره شده است:

«وَأَسْقَيْنَكُم مَّاءً فُرَاتًا» که در این آیه معنای لفظ «فرات» آنچنان شیرین است که تشنگی از آن برطرف گردد، با این مطلب که آب تلخ و شور دریا را به وسیله موتورهای ابری قدرت الهی برای شما شیرین کردیم.

و در سوره واقعه نسبت به این مطلب فرموده است: «أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ ۚ ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ ۚ لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ» آبی را که می نوشید، نظاره گر شوید، آیا شما آن را از ابرها فرود آورده اید، یا ما فرود آورده ایم؟ اگر بخواهیم آن را شور می گردانیم، پس چرا احسان شناسی نمی کنید.

تا اینجا کرشمه سازی قدرت را مشاهده کردید که آب دریا را به آب شیرین تبدیل کرده، به وسیله ابرها آن را به تمامی روی زمین با چه حسن نظام می رسانند، که نه تنها مردمان هر گوشه بلکه به آن حیواناتی که مردم آنها را نمی شناسند، به جای خود آب رساند و این نعمت کاملاً مجانی بلکه

بصورت اجباری بر آنان ارزانی داشت.

اما مسئله انسان و حیوانات تنها با این امر حل نمی‌گردد؛ زیرا آب چنان از لوازم زندگی آنهاست که برای هر روز، بلکه هر آن لازم است. لذا طریقه برطرف کردن نیازمندی روزمره این بود که در هر جایی، هر روز برای دوازده ماه سال باران می‌آمد، اما در این صورت نیازمندی آب برطرف می‌شد؛ اما در بقیه ضروریات زندگی به هر اندازه که خلل واقع می‌شد اندازه گیری آن برای اهل تجربه چندان مشکل نیست، باران هر روز در سال بر صحت چه اثری می‌گذاشت و در کار و بار و نقل و حرکت به مشکل پدید می‌آورد.

طریقه دوم این بود که در بعضی ماههای ویژه سال اینقدر باران می‌آمد که آب آنها برای ماههای بعد کفایت می‌کرد، اما برای آن لازم بود که برای هر کسی سهمی مقرر نموده و به او حواله می‌گشت که خود سهم خود را در حفاظت خویش نگهداری می‌کرد.

ملاحظه نمایید که اگر این چنین می‌شد پس هر شخصی اینقدر تانکر یا ظرف و غیره از کجا تهیه می‌کرد که در آن آب نیازمندی سه ماه یا شش ماه را جمع کرده، انبار می‌نمود و اگر به شکلی این کار را هم انجام می‌داد، بدیهی است که بعد از چند روزی این آب فاسد می‌گشت و قابل آشامیدن، بلکه قابل استعمال هم نمی‌شد؛ لذا قدرت الهی برای نگهداشتن و در هر جا میسر گشتن آن، برنامه‌ای عجیب و شگفت‌آوری دیگر اهتمام نمود تا آبی که می‌بارد مقداری از آن فوراً در آبیاری درختها، کشتها، مردم و حیوانات صرف می‌شد و مقداری در حوضها و تالابها محفوظ می‌ماند و مقدار زیادی از آن به صورت برف، یک دریای منجمد شده بر قله‌های کوهها حمل کرده می‌شود که در آنجا هیچ گرد و غبار و کثافتی به آن نمی‌رسد، و اگر باز هم به صورت آب سیال باقی می‌ماند پس به وسیله باد گرد و غبار و



چیزهای فاسد، در آن می ریخت و ترس و وقوع و موت پرندگان و حیوانات دیگر در آن وجود داشت که آب در اثر آن فاسد می شد، اما قدرت الهی این مخزن بزرگ آب را به صورت دریای منجمد (برف) درآورده، بر کوهها قرار داد تا کم کم از آنجا چکیده، به رگهای زمین می پیوست و سپس به شکل چشمه ها به هر جایی می رسد و جایی که چشمه نباشد در آنجا این آب در عمق زمین مانند رگهای انسان در هر گوشه ای از زمین جاری می شود و با حفر کردن زمین چاهها پدید می آید.

خلاصه این که این برنامه آب رسانی الهی هزاران نعمت را در خود دارد: اولاً آفریدن آب نعمتی بزرگ است، ثانیاً رسانیدن آب به وسیله ابرها به هر گوشه ای از زمین نعمت دیگری است، ثالثاً قرار دادن آن به گونه ای که قابل آشامیدن انسان باشد نعمتی دیگر است. باز فراهم کردن موقع و فرصت برای انسان تا که از آن بنوشد نعمت چهارم است. باز جمع آوری و حفاظت آن حسب نیاز انسان پنجمین نعمت این برنامه می باشد، سپس موقع و فرصت دادن برای انسان جهت سیراب شدن و آشامیدن نعمت ششمین است؛ زیرا که با موجود بودن آب امکان دارد که چنان آفاتی بیاید که به سبب آن بر نوشیدن آب قادر نباشد، در آیه ای از قرآن کریم آمده است: «فَأَسْقَيْنَهُمْ كُؤُوهٖ وَ مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَيْرِينَ» به سوی آن نعمتهای الهی اشاره و تنبیه شده است. «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ».

فرق مراتب میان سبقت کنندگان و عقب ماندگان:

و در «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ» برای مستقدمین و مستأخیرین چند تفسیر از ائمه تفسیر، صحابه و تابعین، منقول است: ۱- مستقدمین کسانی هستند که تاکنون وجود نیافته اند و مستأخیرین کسانی می باشند که هنوز متولد نشده اند. ۲- مراد از مستقدمین اموات

می باشد و از مستأخرین کسانی که زنده هستند^(۱). ۳- مراد از مستقدمین امم گذشته و از مستأخرین امت محمدیه ﷺ می باشد^(۲). ۴- مراد از مستقدمین اهل طاعت و خیرند و از مستأخرین اهل معصیت و غفلت می باشد^(۳). ۵- مستقدمین کسانی هستند که در صفوف نماز و صفوف جهاد و دیگر کارهای نیک در خط مقدم باشند و مستأخرین کسانی که در این امور در صف آخر قرار گیرند و تفسیر امام حسن بصری رضی الله عنه سعید بن مسیب، قرطبی، شعبی و غیره از ائمه تفسیر همین است و بدیهی است که در حقیقت در میان این اقوال تعارض وجود ندارد و همه را می توان جمع کرد، زیرا علم محیط خداوند متعال حاوی همه اقسام مستقدمین و مستأخرین است.

قرطبی در تفسیر خویش فرموده است: که فضیلت صف اول در نماز و ادای نماز در اول وقت از این آیه مستفاد می گردد، چنان که رسول خدا ﷺ فرموده است: اگر مردم می دانستند که در اذان گفتن و قیام در صف اول چقدر فضیلت وجود دارد همه در تلاش این، قرار می گرفتند که در صف اول بایستند و اگر برای همه جا نمی شد، نوبت به قرعه کشی می رسید.

قرطبی، این قول حضرت کعب را هم نقل کرده که در این امت کسانی هستند که هرگاه به سجده می افتند هر چه پشت سر آنها قرار دارد، همه آمرزیده می شود، لذا حضرت کعب صف آخر را می پسندید، که شاید در صفوف اول کسی از بندگان خدا به این برسد و از برکت او من نیز آمرزیده شوم، انتهی کلامه.

و ظاهر این است که اصل فضیلت در صف اول است، چنان که از تصریحات آیه قرآن و احادیث ثابت شده است اما اگر کسی به علتی

۱- ابن عباس و ضحاک.

۲- مجاهد.

۳- حسن و قتاده.



نتوانست در صف اول جا پیدا کند پس او هم به نوعی فضیلت نایل می‌گردد که شاید به برکت بنده‌ای نیک از نمازگزاران صف اول آمرزیده شود، و در آیه مذکور هم چنان‌که فضیلت صف اول نماز ثابت است، هم چنین افضلیت صف اول جهاد هم ثابت می‌شود.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۲۶﴾ وَ الْجَانَّ

و آفریدیم انسان را از گل خشک آواز دهنده از لای سیاه بوی گرفته. و جن را

خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ تَّارِ السَّمُومِ ﴿۲۷﴾ وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي

آفریدیم پیش از او از آتش سوزان. و وقتی که گفت پروردگار تو به فرشتگان که من

خَلِقُ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۲۸﴾ فَإِذَا

می‌آفرینم بشری را از گل خشک آواز دهند از لای تیره بوی گرفته. پس وقتی که او را

سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿۲۹﴾ فَسَجَدَ

درست کردم و دمیدم در او از روح خویش پس بیفتید برایش سجده‌کننده. پس سجده کردند

الْمَلَأِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿۳۰﴾ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ ﴿۳۱﴾

فرشتگان همگی با هم. مگر ابلیس که سر باز زد از این‌که باشد با سجده‌کنندگان.

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ إِلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ ﴿۳۲﴾ قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ

فرمود ای ابلیس چه شد تو را که نشدی با سجده‌کنندگان. گفت نیستم من تا سجده کنم

لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِّنْ صَلْصَلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۳۳﴾ قَالَ فَاخْرُجْ

برای بشری که آفریدی او را از گل خشک آواز دهنده از لای تیره بوی گرفته. فرمود خارج شو

مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ ﴿۳۴﴾ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ﴿۳۵﴾ قَالَ رَبِّ
از آن تویی رانده شده. و بر تو لعنت است تا روز انصاف. گفت پروردگارا

فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۳۶﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ ﴿۳۷﴾ إِلَى يَوْمِ
مهلت ده مرا تا روزی که مردگان زنده شوند. فرمود به تو مهلت دادم. تا روز

الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ﴿۳۸﴾ قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ
وقت مقرر. گفت پروردگارا هم‌چنانکه مرا از راه گمراه کردی من هم آراسته می‌کنم برایشان

فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۳۹﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴿۴۰﴾
در زمین و منحرف می‌کنم همه را با هم. مگر بندگان تو را که از ایشان برگزیده‌ای.

قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ ﴿۴۱﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ
فرمود این است راه بر من راست. کسانی‌که بندگان من هستند تو بر آنها تسلطی نداری

إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ ﴿۴۲﴾ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۴۳﴾
مگر کسی که پیرو تو باشد از گمراهان. و میعاد گاه همه آنها جهنم است.

لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ ﴿۴۴﴾

که هفت در دارد و برای هر در از آنها سهمی هست توزیع شده.

خلاصه تفسیر

و ما انسان را (اصل اول این نوع آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ) از گل خشک آواز دهنده که از لای سیاه بوگرفته، آفریدیم، (اولاً گل را کاملاً خمیر کردیم تا در آن بو پدید آمد، سپس خشک شد که به سبب خشکیدن آواز داد چنان‌که ظرف سفالی با انگشت زدن صدا می‌دهد، سپس از آن گل خشک کالبد آدم را آفریدیم، که علامت قدرت بزرگی است) و جن را (اصل این نوع ابوالجان را)



پیش از او (پیش از آدم علیه السلام) از آتش که آن (به خاطر نهایت لطافت) باد گرمی بود، آفریده بودیم (با این منظور که چون در آن آتش اجزایی از دود وجود داشت لذا آن مانند باد به نظر نمی‌رسید، زیرا مشاهده شدن آتش از آمیزش اجزای کثیفه می‌باشد که آن را در آیه‌ای دیگر چنین توضیح داده: «وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّن نَّارٍ» آن هنگام قابل یادآوری است که پروردگار تو به فرشتگان (ارشاد) فرمود من بشری را (کالبد او را) از گل خشک آواز دهنده که از لای سیاه بو گرفته ساخته شده می‌آفرینم پس وقتی که او را (اعضای جسمانی او را) کامل ساختم و از جانب خود در آن روح دمیدیم پس همه در برابر او به سجده بیفتید، (پس وقتی که خداوند متعال او را آفرید، همه فرشتگان بر آدم علیه السلام) سجده کردند، مگر ابلیس، از این امر سر باز زد که جزو سجده کنندگان قرار گیرد (سجده نکرد) خداوند متعال فرمود: ای ابلیس چه امری باعث شد که در زمره سجده کنندگان قرار نگرفتی؟ گفت: من چنان نیستم که بر بشری سجده کنم، که تو او را از گل خشک آواز دهنده بو گرفته آفریده‌ای! (از چنان ماده پست و ذلیلی ساخته شده است، زیرا من از ماده نورانی آتش آفریده شده‌ام پس من نورانی چگونه ظلمانی را سجده کنم) فرمود: از آسمان بیرون آی که هر آینه تو (با این عمل) مردود شدی و هر آینه لعنت من تا قیامت نصیب تو خواهد شد (چنان‌که در آیه‌ای دیگر آمده است: «عَلَيْكَ لَعْنَتِي») تا قیامت تو از رحمت من دور خواهی شد و به توبه کردن توفیق نخواهی یافت و مقبول و مرحوم نخواهی شد، بدیهی است کسی که تا قیامت مورد رحمت نباشد پس در قیامت چگونه مرحوم خواهد شد، پس در دنیا که احتمال آن وجود داشت آن را منتفی کرد و در قیامت این احتمال وجود ندارد، با این موضوع نباید این شبهه بر ذهن خطور کند که در اینجا پیش از مهلت خواستن به او وعده مهلت داده شد، زیرا حقیقت این است که هدف طول عمر تا قیامت نیست،

که جایی برای این شبهه باقی باشد، بلکه مراد این است که تو در حیات دنیوی ملعون هستی اگر چه آن تا قیامت ممتد گردد) گفت: (اگر مرا به خاطر آدم مردود کردی) پس مرا (از دست مرگ) تا قیامت مهلتی عطا کن (انتقام خود را از او و فرزندانش بگیرم) فرمود: (وقتی که تو مهلت می خواهی) پس (برو) که به تو تا تاریخ وقت مقرر مهلت داده شد.

گفت: پروردگارا به سبب آنکه مرا (به حکم تکوین) گمراه نمودی، من قسم می خورم که در دنیا در چشم و نظر آنها (آدم و اولاد او) معاصی را جالب و زیبا بنمایانم، و همه آنها را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان برگزیده تو از میان آنان (کسانی که تو آنها را از اثر من حفظ فرموده ای) فرمود: (آری) این (برگزیده شدن که راهش اعمال صالح و اطاعت کامل می باشد) راهی، راست است که به من می رسد (هر کس که بر آن رود مقرب ما خواهد شد) فی الواقع سلطه من بر این بندگان کارگر نخواهد افتاد، آری مگر کسی که از این گمراهان به راه تو برود و (کسانی که به راه تو می روند) جای همه آنها جهنم است، که هفت در دارد و برای (رفتن دری) هر در سهم جداگانه ای از آنها وجود دارد. (که گروهی از بعضی درها و گروهی دیگر از درهایی دیگر وارد می شوند).

معارف و مسایل

تحقیقی مختصر پیرامون نفخ روح در بدن انسان و سجود ملائکه قرار گرفتنش:
از این که آیا روح آدمی جسم است یا جوهر مجرد؟ علما و حکما از قدیم الایام با هم در این خصوص اختلاف دارند، شیخ عبدالرؤف مناوی فرموده است که: اقوال حکما در این باره تا هزار رسیده است، اما همه آنها قیاسات و تخمینی می باشد و هیچ کدام رانمی توان یقینی دانست، قول امام غزالی و امام رازی و عموم متصوفه و فلاسفه این است که آن جسم نیست



بلکه جوهر مجرد است. و امام غزالی بر این ادله‌ای اقامه نموده است. اما جمهور علمای امت روح را جسمی لطیف قرار می‌دهند، نفخ به معنای دمیدن است اگر طبق قول جمهور روح به معنای جسم لطیف قرار داده شود، پس دمیدن آن روشن است و اگر جوهر مجرد قرار داده شود، پس معنای نفخ ارتباط و تعلق آن با بدن خواهد شد^(۱).

تحقیق حضرت قاضی ثناءالله در خصوص روح و نفس:

در این مقام صرف نظر از آن بحث طویل الذیل، بر یک تحقیق ویژه اکتفا خواهد شد که قاضی ثناءالله پانی پتی آن را در تفسیر مظهري مرقوم فرموده است.

حضرت قاضی صاحب می‌فرماید: روح بر دو قسم است: ۱- علوی، ۲- سفلی، روح علوی مجرد از ماده، مخلوقی است مال خدا که ادراک حقیقت آن مشکل است. مقام اصلی آن بالای عرش، برای اهل کشف منکشف می‌گردد، زیرا او از عرش لطیف‌تر است و برای روح علوی در نظر اهل کشف پنج پایه از پایین به بالا وجود دارد که عبارتند از: قلب، روح، سر، خفی، اخفی. و همه اینها لطایف عالم امر می‌باشند که قرآن هم به آن اشاره نموده است: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي».

و روح سفلی آن بخار لطیفی است که از عناصر اربعه بدن انسان پدید می‌آید و به روح سفلی، نفس هم گفته می‌شود.

خداوند متعال این روح سفلی را که به آن نفس گفته می‌شود آئینه ارواح علوی قرار داده است، چنانکه وقتی آئینه در مقابل خورشید قرار داده شود پس با وجود بعد مسافت خورشید عکس آن در آئینه می‌افتد و به

سبب روشنی آن هم مانند خورشید می درخشد و حرارت آفتاب در آن نقش می بندد و می تواند لباس را آتش بزند، هم چنین ارواح علویه اگر چه به وجه مجرد خود خیلی اعلی و ارفع و در مسافت خیلی بعیدی قرار دارند، اما عکس آنها در این آینه روح سفلی منعکس شده کیفیات و آثار آنها را به این منتقل می کنند و همین آثاری که در نفوس پدید می آیند، ارواح جزئیة هر هر فرد گفته می شود.

باز این روح سفلی که به آن نفس گفته می شود با آن کیفیات و آثار خویش که از ارواح علویه به دست آورده، ارتباط آن با بدن انسانی پیش از همه با مضغه قلبیه خواهد شد، و نام آن ارتباط و تعلق حیات و زندگی است و از ارتباط روح سفلی به قلب قبل از همه در آن حیات و آن ادراکات پدید که نفس آنها را از ارواح علویه حاصل کرده است. این روح سفلی در تمام بدن انتشار یافته در رگهای باریک که به آنها موی رگ می گویند سرایت می نماید و بدین شکل آن به تمام قسمت‌های بدن انسان می رسد.

و از سرایت روح سفلی به بدن انسان به نفع روح تعبیر می شود؛ زیرا که آن، با دمیدن چیزی در چیزی دیگر خیلی مشابهت دارد.

الله تعالی در آیه مذکور روح را به خود نسبت داده، بدین خاطر: «مِنْ رُوحِي» فرمود تا که اشرف و اعلی بودن روح انسانی در تمام مخلوقات واضح گردد، زیرا آن بدون ماده فقط از امر الهی پدید می آید و نیز در آن برای پذیرفتن تجلیات رحمانی چنان استعدادی وجود دارد که بجز انسان در ارواح حیوانات دیگر نیست و در خلقت انسان اگر چه عنصر خاک غالب است و از این جهت قرآن عزیز خلقت انسان را به خاک منسوب نموده است، اما در حقیقت او جامع ده چیز است: که از آن جمله پنج چیز متعلق به عالم خلق و پنج دیگر متعلق به عالم امر است. پنج چیز عالم خلق عناصر اربعه خاک، آب، باد و آتش و پنجم آن بخار لطیف است که از این چهار



عناصر پدید آمده است و به آن روح سفلی یا نفس گفته می‌شود و پنج چیز عالم امر همان پنج مورد است که در بالا ذکر گردید، یعنی قلب، روح، سر، خفی، اخفی.

و بدین علّت جامعیت انسان مستحق خلافت الهیه قرار گرفت و متحمّل نور معرفت و نار عشق شد که نتیجه آن حصول بی‌کیف معیت الهیه می‌باشد، زیرا رسول کریم ﷺ فرموده است: «الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ» یعنی «هر انسان با کسی است که با او محبت داشته باشد».

و به سبب شایستگی انسان برای تجلیات الهی و حصول مقام معیت الهی مقتضای حکمت الهی این بود که سجود ملائکه قرار گیرد، فرمود: «فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».

دستور سجده در اصل برای فرشتگان بود، ابلیس بطور تبعی در آن شامل گردانیده شد:

در سوره اعراف ابلیس مورد خطاب قرار گرفته می‌فرماید: «مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» از این معلوم می‌شود که دستور به سجده با همراه فرشتگان به ابلیس هم داده شده بود، لذا آنچه از ظاهر آیات این سوره که شما اکنون تلاوت نمودید معلوم می‌شود که این حکم مختص به فرشتگان است، منظور آن می‌تواند این باشد که اصلاً این دستور به فرشتگان بود، اما چون ابلیس در میان آنها حضور داشت، لذا او هم طبعاً مشمول این حکم قرار گرفت؛ زیرا وقتی که برای تعظیم و تکریم حضرت آدم عليه السلام فرشتگان که بزرگترین مخلوق خداوند عزوجل می‌باشند مأموریت یافتند، پس شامل شدن مخلوقات دیگر در این حکم طبعاً روشن است، لذا ابلیس در جواب نگفت که به من دستور سجده نرسیده است، لذا جرم عدم اجرا بر من عاید نمی‌گردد، شاید در الفاظ قرآن کریم: «أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» بدین

مقصود اشاره داشته باشد که به جای «أَبَى أَنْ يَسْجُدَ» فرمود: «أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ» از این بطور اشاره النص مفهوم می‌گردد که ساجدین اصلی فرشتگان بودند، اما عقلاً لازم بود که وقتی ابلیس در میان آنها حضور داشت او هم با ملایکه ساجدین شامل گردد و بر عدم شمول او مورد عتاب قرار گرفت.

معنای عدم تسلط شیطان بر بندگان خاص خدا:

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ» از این معلوم می‌گردد که فریب شیطان بر بندگان مخصوص و منتخب خدا اثر نخواهد کرد، اما در همین واقعه آدم عليه السلام این هم مذکور است که فریب او بر آدم و حوا اثر گذاشت، هم چنین در حق صحابه کرام در قرآن آمده است: «إِنَّمَا أَسْتَرْزَلَهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا»^(۱). که از این هم معلوم می‌شود که کید شیطان در این موقع بر صحابه کرام هم اثر گذاشت.

لذا مراد از عدم تسلط شیطان بر بندگان مخصوص خدا، در این آیه این است که بر عقول و قلوب آنها چنان تسلطی نخواهد داشت که آنان هیچ‌گاه اشتباه خود را پی نبرند و به توبه موفق نگردند یا مرتکب چنان گناهی گردند که آمرزیده نشوند.

و وقایع مذکور منافی این امر نیست، زیرا که آدم و حوا عليهم السلام توبه کردند و توبه‌شان پذیرفته شد، و هم چنین صحابه کرام هم توبه کرده بودند و گناهی که به واسطه مکر شیطان به آن مبتلا شده بودند، معاف گردید.



هفت در جهنم:

«لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ» امام احمد، ابن جریر، طبری و بیهقی به روایت حضرت علی رضی الله عنه، نوشته اند: هفت در جهنم به اعتبار هفت طبقه بالا و پایین اوست، و بعضی آنها را مانند عموم درها قرار داده اند که هر در متعلق به مجرمان خاص می باشد^(۱).

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿٤٥﴾ ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ءَأَمِينٍ ﴿٤٦﴾
 پرهیزگاران در باغها و چشمه ها هستند. به آنها می گویند بروید در اینجا با سلامتی و خاطر جمعی.

وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرَّرٍ مُّتَقَابِلِينَ ﴿٤٧﴾
 و بیرون آوردیم آنچه در سینه های ایشان بود از کینه، برادر شده بر تختهایی نشسته روبروی هم.

لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ ﴿٤٨﴾ نَبِيٌّ ءِ عِبَادِي أَنِّي
 نمی رسد آنها را در آنجا رنجی و نمی شوند از آنجا خارج شونده. خیر ده بندگانم را که منم

أَنَا الْعَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٤٩﴾ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴿٥٠﴾
 در اصل بخشنده و مهربان. و آنکه عذاب من همان عذاب دردناک است.

خلاصه تفسیر

بی شک ترسندگان از خدا (اهل ایمان) در باغها و چشمه ها اقامت گزین می باشند، (چه در مرحله اول اگر معصیت نباشد، یا آمرزیده شده اند چه بعد از رسیدن به مجازات معصیت به آنها گفته می شود که) در این «جَنَّتٍ وَعُيُونٍ» با سلامتی و امن داخل بشوید (در آن زمان هم از هر امور ناپسند

سالم می مانند و در آینده هم احساس خطر از هیچ بشری وجود ندارد و در دنیا به تقاضای طبیعی) کینه ای را که در دل داشتند ما همه آن را (از دل‌های شان پیش از دخول به جنت) دوری می سازیم که مانند دو برادر (با الفت و محبت) بمانند و بر تخت‌هایی رو به روی هم بنشینند در آنجا کوچکترین مشقتی به آنها نمی رسد و آنها از آنجا بیرون رانده نمی شوند (ای محمد!) شما به بندگانم اطلاع دهید که من خیلی بخشنده و مهربان هستم و (نیز) این که مجازات من هم عذاب دردناک است. (تا که از آن مطلع شده، رغبت ایمان و تقوا و خوف از کفر و معصیت پدید آید).

معارف و مسایل

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما فرموده است: هرگاه اهل جنت در جنت داخل شوند جلوتر از همه دو چشمه به خدمتشان تقدیم می گردد که از نخستین چشمه آب می نوشند و در اثر آن رنجشی که گاهی در دنیا اتفاق افتاده بود، یا طبعاً پیش آمده بود، از قلوب آنها خارج می گردد و در دل‌هایشان دوستی و الفت با همدیگر پدید می آید، زیرا رنجش با همدیگر هم نوعی مشقت و عذاب است، و جنت از هر گونه مشقت پاک است.

و چیزی که در حدیث وارد شده است که هر کسی که در قلب او به اندازه ذره ای هم کینه ای در حق مسلمان وجود داشته باشد او به بهشت نخواهد رفت، مراد از آن کینه و بغض است که به خاطر اغراض دنیوی و به قصد و اختیار خودش باشد، و به سبب آن، این شخص در پی آن باشد که هرگاه فرصت بیابد، به دشمن خویش مشقت و خسارت وارد کند، انقباض طبیعی که خاص بشر و غیر اختیاری است مشمول این حکم نیست، هم چنین آنچه مبنی بر اساس شرعی باشد، ذکر این گونه بغض و انقباض در



این آیه آمده است که قلوب اهل بهشت را از هر گونه انقباض و رنجش پاک نگه می‌داریم.

حضرت علی رضی الله عنه فرموده است: امیدوارم که من و طلحه و زبیر از کسانی باشیم که هنگام دخول به بهشت غبار دل‌هایشان دور کرده می‌شود، این اشاره به آن اختلافات و مشاجراتی است که در میان ایشان و حضرت علی اتفاق افتاده بود.

«لَا يَسْتَهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ» از این آیه دو خصوصیت بهشت ظاهر می‌گردد: اولاً این که هیچ کس در آن احساس خستگی و ضعف نمی‌کند، برخلاف دنیا که در اینجا از کارهای سخت و مشقت آور ضعف و خستگی دست می‌دهد، از تفریح و آرامش خالص هم گاهی مردم خسته می‌شوند و احساس ضعف می‌کنند، هر چند آن کار لذتبخش باشد.

امر دوم این که در آنجا از راحتی و آرامش و نعمت برای مردم میسر گردد همه دایمی خواهند شد، آن نعمتها، هیچ‌گاه کم نمی‌شود و هرگز آن شخص از آنها بیرون رانده نمی‌شود، در سوره «ص» می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ» یعنی این رزق ماست که هیچ‌گاه پایان نخواهد یافت. و در این آیه فرمود: «وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ» یعنی، آنان هیچ‌گاه از این نعمتها و آسایشها اخراج نخواهند شد. برخلاف معاملات دنیوی که اگر یکی به کسی، در اینجا بزرگترین انعام و راحت هم برساند، همیشه این احساس خطر دامنگیر می‌شود، کسی که این انعام را کرده، نشاید گاهی ناراضی شده او را از این نعمتها بیرون راند.

احتمال سومی که در اینجا بود این است که نعمتهای بهشت نه پایان می‌یابد و نه آنان از آنجا خارج می‌شوند، اما خود آنها در آنجا مانده خسته می‌شوند و می‌خواهند بیرون بروند، قرآن عزیز به این احتمال هم در یک جمله به این الفاظ که: «لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا» خاتمه داد که آنها هم هیچ‌گاه

نمی خواهند که از آنجا انتقال یابند.

و نَبِّهَهُمْ عَنْ ضَيْفِ اِبْرَاهِيمَ ﴿۵۱﴾ اِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ اِنَّا

و خبر ده آنها را از مهمانان ابراهیم. وقتی که آمدند در خانه او و گفتند سلام او گفت ما

مِنْكُمْ وَجِلُونَ ﴿۵۲﴾ قَالُوا لَا تَوْجَلْ اِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ ﴿۵۳﴾ قَالَ

از شما می ترسیم. گفتند نترس ما تو را بشارت می دهیم به پسر بی هوشیار. گفت:

اَبَشِّرْتُونِي عَلِيٌّ اَنْ مَّسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَا تَبَشِّرُونَ ﴿۵۴﴾

به من چه بشارت می دهید وقتی که به من رسیده پیری الان به چه چیزی بشارت می دهید.

قَالُوا بَشِّرْنَا بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْاَلْقَانِطِينَ ﴿۵۵﴾ قَالَ وَ مَنْ يَقْنَطُ مِنْ

گفتند بشارت دادیم تو را به حق پس مباش از مایوس شوندگان. گفت کیست که مایوس شود از

رَحْمَةِ رَبِّهِ اِلَّا الضَّالُّونَ ﴿۵۶﴾ قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ اَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿۵۷﴾ قَالُوا

رحمت پروردگار خویش مگر کسانی که گمراه باشند.

اِنَّا اُرْسِلْنَا اِلَى قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ ﴿۵۸﴾ اِلَّا ءَالَ لُوطٍ اِنَّا لَمُنَجِّوهُمْ اَجْمَعِينَ ﴿۵۹﴾

گفتند ما فرستاده شدیم بر قوم گناهکار. مگر خانواده لوط ما آنها را نجات می دهیم همگی.

اِلَّا امْرَاَتَهُ قَدَرْنَا اِنَّهَا مِنَ الْغَابِرِينَ ﴿۶۰﴾ فَلَمَّا جَاءَ ءَالَ لُوطٍ

مگر همسر او را مقرر کرده ایم که او از عقب ماندگان است. پس وقتی که رسید به خانه لوط

الْمُرْسَلُونَ ﴿۶۱﴾ قَالَ اِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّنْكَرُونَ ﴿۶۲﴾ قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا

فرستاده شدگان. گفت شما هستی ناشناس. گفتند خیر بلکه آورده ایم پیش تو آنچه

فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿۶۳﴾ وَ اَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ اِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿۶۴﴾ فَاسْرِ بِاهْلِكَ

در آن می جنگیدید. و آورده ایم پیش تو حق را و ما راستگو هستیم. پس ببر خانواده خود را



بِقَطْعِ مَنْ أَلِيلٍ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَ أَمْضُوا حَيْثُ
در بخشی از شب و تو برو پشت سر آنها و به عقب نبیند هیچ یکی از شما و بروید به هر کجای

تُؤْمَرُونَ ﴿۶۵﴾ وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَوْلَاءِ مَقْطُوعٌ
امر شده‌اید. و مقرر کرده‌ایم با او این امر را که ریشه آنان قطع خواهد شد به

مُصْبِحِينَ ﴿۶۶﴾ وَ جَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿۶۷﴾ قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ
وقت صبح. و آمدند اهل شهر که شادمانی می‌کردند. لوط گفت ایشان پیش من

ضَيْقٍ فَلَا تَفْضَحُونِ ﴿۶۸﴾ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُخْزُونِ ﴿۶۹﴾ قَالُوا أَوَلَمْ
مهمان‌اند پس مرا رسوا نکنید. و از خدا بترسید و ابروی مرا نریزید. گفتند آیا ما تو را

نَهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿۷۰﴾ قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ ﴿۷۱﴾
منع نکردیم از حمایت جهانیان. گفت این است که حاضرانند دخترانم اگر شمارا کار کردنی است.

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿۷۲﴾ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ
به جان تو که آنها در مستی خود مدهوش‌اند. پس گرفت آنها را غرشی به وقت طلوع

مُشْرِقِينَ ﴿۷۳﴾ فَجَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ آمَطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ
خورشید. پس کردیم آن ده را زیر و رو، و بارانیدیم بر آنها سنگ از

سَجِيلٍ ﴿۷۴﴾ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِلْمُتَوَسِّمِينَ ﴿۷۵﴾ وَ إِنَّهَا لَبَسِيلٌ
سنگ گل. هر آینه در این نشانی‌هایی است برای متفکرین. و آن ده سر راه

مَّقِيمٍ ﴿۷۶﴾ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿۷۷﴾

واقع است. البته در این نشانی هست برای ایمان‌داران.

خلاصه تفسیر

و (ای محمد!) آنها را از (داستان) مهمانان ابراهیم علیه السلام آگاه ساز (و آن داستان) هنگامی (واقع شده بود) که آنها (مهمانان که در اصل فرشته بودند و به سبب آمدنشان به شکل انسان، حضرت ابراهیم علیه السلام آنها را مهمان تصور نمود) آمدند پیش او (ابراهیم علیه السلام) پس گفتند: «السلام علیکم» (ابراهیم علیه السلام آنها را مهمان تصور کرده فوراً غذا آماده ساخت و آورد، اما چون آنها فرشته بودند چیزی نخوردند، لذا) ابراهیم علیه السلام در دل خود هراسناک شد که ایشان چرا غذا میل نمی کنند؛ زیرا آنها فرشتگانی به شکل انسان بودند، آنها را بشر تصور کرده، از میل نکردن غذا، میل نکردن غذا شبهه ای پدید آمد، که نشاید ایشان مخالف باشند) و گفت: از شما هراسانیم آنها گفتند: ترسی به خود راه ندهید، زیرا که ما (فرشته هستیم و از جانب خدا مژده ای گرفته آمده ایم و) شما را به یک پسر بشارت می دهیم که عالم بزرگی خواهد شد (با این مطلب که نبی خواهد شد، زیرا از میان مردم انبیاء علیهم السلام از همه عالم تر خواهد شد، مراد از آن پسر، اسحق علیه السلام است و در آیات دیگر بشارت حضرت یعقوب علیه السلام هم همراه با حضرت اسحق علیه السلام مذکور است).

ابراهیم علیه السلام گفت: آیا شما مرا در حالی به پسر می دهید که پیری به من رسیده، پس در این حالت مرا به چه چیزی مژده می دهید، (این مطلب که این امر فی نفسه عجیب است، نه این که بعید از قدرت است) پس شما مأیوس نباشد (بر پیری خود نظر نکنید، که از نگرستن به چنین اسباب عادی و ساوس ناامیدی غالب می آید) ابراهیم علیه السلام فرمود: کیست که از رحمت پروردگار خویش ناامید گردد مگر مردمان گمراه، (من با وجود این که پیامبر هستم کی به صفت گمراهان متصف خواهد شد! هدف اصلی تعجب آور بودن این امر است، اما وعده خدا راست و من بالاتر از امید بر آن



یقین کامل دارم، سپس به فراصت نبوت دریافتند که هدف از آمدن فرشتگان علاوه بر این مژده امر مهم بزرگی است، لذا فرمود: (وقتی من از قرائن دریافتم که هدف آمدن شما چیزی دیگر هم هست) پس (بگویید) ای فرشتگان اکنون شما چه امر مهم در پیش دارید؟ فرشتگان گفتند ما به سوی قومی مجرم (برای مجازات دادن آنها) فرستاده شده‌ایم، (مراد از آن، قوم لوط است) مگر خانواده لوط علیهم السلام که همه آنها را از عذاب نجات خواهیم داد (راه نجات به آنها نشان می‌دهیم که مجرمان از آن مستثنی می‌باشند مگر همسر او (لوط علیهم السلام) را که نسبت به او طی کرده‌ایم که حتماً در جمع گمراهان خواهد ماند) و با آنها به عذاب مبتلا خواهد شد) پس وقتی که آن فرشتگان به نزد خاندان لوط علیهم السلام آمدند (چون به شکل انسان بودند لذا) گفت: شما (مانند) مردم بیگانه می‌باشید (بنگرید که مردم شهر با شما چه سلوک خواهند کرد، زیرا که ایشان مردمان بیگانه را پریشان خواهند کرد) آنها گفتند: خیر! (ما انسان نیستیم بلکه ما فرشته می‌باشیم) چیزی را به پیش که آنها در آن شک می‌کردند (عذاب را) و ما چیزی یقینی (عذاب را) برای شما آورده‌ایم و ما (در این خبر دادن) کاملاً راستگو هستیم؛ پس شما در پاسی از شب افراد خانواده خود را (از اینجا) برداشته بروید و در پشت سر همه قرار گیرید (تا که کسی باقی نماند، یا برنگردد و به سبب رعب و بیم شما کسی پشت سر خود را نگاه نکند که از آن منع شده است).

(همه به زودی بروید) به جایی که به شما دستور داده شده است (در تفسیر درّ منثور به اسناد سدی نقل شده است که آنجا ملک شام است، که به ایشان دستور داده شده تا به سوی آن هجرت کنند) و ما (بواسطه این فرشتگان) لوط علیهم السلام را دستور دادیم که به هنگام اول صبح ریشه آنها کلاً قطع خواهد شد (بالکل هلاک و برباد خواهند شد، و این مصاحبه فرشتگان به اعتبار وقوع بعد از این داستان است، که در آینده ذکر می‌گردد، اما آن در

بیان، از آن جهت مقدم گردید که غرض و غایت توضیح قصه که وقوع عذاب بر نافرمانها و نجات و پیروزی فرمانبرداران با اهتمام خاص قبلاً معلوم گردد، و آن داستان قبلی این است) و اهالی شهر (با شنیدن این که پسران زیباروی به پیش لوط علیه السلام آمده اند) کاملاً شادان (با اراده بد و نیت فاسد وارد خانه لوط علیه السلام شدند) لوط علیه السلام که تاکنون آنها را انسان و مهمان خویش تصوّر می کرد اراده فاسد آنها را متوجّه شد، فرمود: ایشان میهمانان من هستند (با پریشان کردن آنها) مرا (در میان مردم) رسوا نکنید (زیرا توهین به میهمان توهین به میزبان است اگر شما بر این مسافران رحم ندارید، حد اقل به فکر من باشید که من ساکن شهر شما هستم. علاوه بر این، آنچه شما اراده کرده اید، موجب قهر و غضب خداست) شما از خدا بترسید و مرا (در جلو چشم این میهمانان) رسوا نسازید (که آنان تصوّر می کنند که در میان ساکنان ده خویش هم وقعت و منزلت ندارد) آنها گفتند: (این رسوایی از سوی ما نیست، شما به دست خود آن را خریده اید که آنها را میهمان نگه داشته اید) آیا ما شما را از (میهمان نگهداشتن) مردم جهان (بارها) منع نکرده بودیم (که) اگر شما این کار را نمی کردی حکایت به اینجا ختم نمی شد) لوط علیه السلام فرمود: (بگویید که چه لزوم بر این حرکت بی جا وجود دارد که به خاطر آن ما مجاز نیستیم که میهمان نگه بداریم، برای انقضای شهوت طبعی) این دختران من (که همسران شما و در خانه های شما) هستند، اگر شما به گفتار من عمل کنید (پس بصورت شریفانه با همسران خود خواسته هایتان را برآورده سازید، اما آنها به صحبت چه کسانی گوش فرامی دادند) قسم به جان تو! در مستی خود مدهوش بودند، پس به هنگام طلوع خورشید فریادی شدید آنها را فرا گرفت. (این ترجمه «مشرقین» است آنچه که قبل از این با عبارت «مصبحین» آمده است بدین معناست که هنگام صبح، اجتماع این دو لفظ به این شکل ممکن است که



آغاز از صبح شده و هنگام اشراق پایان یافته باشد) سپس (با این فریاد شدید سرزمین) آن سرزمین (را واژگون ساختیم که) تخته بالایی را پایین آوردیم (و تخته پایین را بالا بردیم) و بر آنها سنگ از سنگ گل بارانیدیم، در این واقعه نشانه‌های بسیاری وجود دارد، برای اهل بصیرت (مثلاً یکی این که نتیجه کار بد سرانجام بد خواهد شد و اگر چند روز مهلت و استدراج میسر گردد نباید از آن فریب خورد، دوم این که عزت و راحت داریم و باقی تنها موقوف بر ایمان به خدا و اطاعت اوست، سوم این که با مقایسه نیروی خدا با نیروی انسان فریب نخورید، زیرا همه چیز در قبضه قدرت او تعالی است، و بر خلاف اسباب ظاهر هم می‌تواند انجام دهد و غیر ذلك).

معارف و مسایل

اعزاز و اکرام، ویژه رسول کریم ﷺ:

قوله «لَعَمْرُكَ» در تفسیر روح المعانی از جمهور مفسرین منقول است که مخاطب «لَعَمْرُكَ» رسول کریم ﷺ می‌باشد، حق تعالی به حیات دو قسم یاد کرده است، بیهقی در «دلائل النبوة» و ابو نعیم و ابن مردودیه و غیره از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده‌اند که خداوند متعال در میان تمام مخلوقات و کاینات کسی را بیشتر از محمد ﷺ عزت و شرف عنایت نکرده است، از این جاست که خداوند متعال به حیات هیچ کس از انبیاء و ملائکه قسم یاد نفرموده است و در این آیه به حیات و عمر آن حضرت ﷺ یاد نموده‌اند که این اعزاز و اکرام بی‌نهایتی برای آن حضرت ﷺ است.

قسم خوردن به غیرالله:

برای هیچ انسانی جایز نیست که به غیر از اسماء و صفات خداوند

متعال به چیزی دیگر قسم بخورد؛ زیرا به کسی قسم خورده می شود که از همه بزرگتر فهمیده شود، بدیهی است که فقط خداوند متعال می تواند از همه بزرگتر باشد.

در حدیثی آمده است که رسول الله ﷺ فرموده است: به مادر، پدر و پسرها قسم نخورید و غیر از نام خدا به کسی دیگر قسم نخورید و زمانی قسم به نام خدا بخورید که شما در قول خود صادق باشید^(۱).

و در صحیحین آمده است که باری رسول خدا ﷺ حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه را دید که به پدر خود قسم می خورد، پس رسول الله ﷺ او را فرا خواند و فرمود: هوشیار باش که خداوند متعال از قسم خوردن به پدران منع می فرماید، هر کسی که می خواهد قسم بخورد باید تنها به نام خدا قسم بخورد یا خاموش باشد^(۲).

اما این حکم برای عامه مردم است، خود حق تعالی به چیزهای مختلف از مخلوقات قسم یاد می کند که این مختص به اوست که هدف از آن از بعضی نظر بیان کردن اشرف و عظیم النفع بودن آنهاست، و آنچه سبب منع کردن مردم از قسم خوردن به غیرالله است در اینجا وجود ندارد، زیرا در کلام الهی آن امکان وجود ندارد که او تعالی یکی از مخلوقاتش را از همه بزرگتر و افضل قرار دهند، زیرا بزرگی مطلق تنها به ذات خداوند متعال است.

از دهاتی که مورد عذاب قرار گرفته اند باید عبرت گرفت:

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ ۝ وَإِنَّهَا لَبَسِيلٌ مَّقِيمٌ» در اینجا حق تعالی محل وقوع آن دهات را بیان نمود که از عرب تا شام بر سر جاده قرار داشتند



و نیز بیان نمود که آنها برای اهل بصیرت نشانه‌های بزرگی از قدرت کامل حق تعالی می‌باشد.

و در آیه دیگر در خصوص آنها فرموده است که: «لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا» یعنی، پس از ویرانی این سرزمین‌ها به عذاب الهی بار دوم بجز چند تا، بقیه آباد نشده‌اند، از مجموعه اینها معلوم می‌شود که حق تعالی این سرزمین‌ها و منازل آنها را برای نسل آینده از موجبات عبرت قرار داده‌است.

به همین سبب بود که وقتی رسول کریم ﷺ از این مقامات می‌گذشت کیفیت خاصی از هیبت حق بر او عارض می‌شد که از آن سر مبارک خم می‌گشت و سواری خود را در این مکان‌ها تند می‌راند و می‌کوشید که زودتر از آنجا بگذرد، این روش آن حضرت ﷺ این سنت را بجا گذاشت که مقاماتی که مورد عذاب الهی قرار گرفته‌اند موزه قرار دادن آنها بزرگترین قساوت است، بلکه طریقه عبرت گرفتن از آنها این است که به آنجا رسیده قدرت کامله حق تعالی مستحضر شده خوف عذاب بر او عارض گردد.

دهات حضرت لوط علیہ السلام که واژگون گردیدند طبق ارشاد قرآن بر سر جاده‌ای قرار گرفته‌اند که از عرب به شام از منطقه اردن می‌گذرد و امروز هم آنجا بسیار پایین‌تر از سطح دریا در گودالی عمیق بصورت صحرایی بزرگ موجود است. و در بخشی بزرگ از آن یک آب ویژه بصورت دریا در آمده است که در آن آب، هیچ حیوانی مانند قورباغه و ماهی و غیره نمی‌تواند، زنده بماند لذا آن دریا به نام بحر میّت یا بحر لوط نام‌گذاری شده‌است. و از تحقیقات معلوم شده است که اجزای آب در آن خیلی کم و بیشتر اجزای نفت در آن وجود دارد از اینجاست که هیچ حیوانی نمی‌تواند در آن زنده بماند.

امروز دایره آثار باستانی چند ساختمان و هتل و غیره در آنجا ساخته

و ماده پرستان غافل از آخرت، امروز آن را به صورت تفریح گاهی در آورده اند که مردم به خاطر تفریح برای دیدن آن می روند، قرآن به خاطر تنبیه برای این غفلت شعاری در آخر فرمود: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ» یعنی، در حقیقت این وقایع و مقامات برای اهل بصیرت عبرت آموزند، اما استفاده کنندگان از این عبرت، فقط مؤمنان خواهند بود. دیگران این مقامات را فقط به حیث تماشا مشاهده کرده و می گذرند.

وَ إِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ ظَالِمِينَ ﴿٧٨﴾ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَ إِنهَآ و هر آینه باشندگان جنگل گناهکار بودند. پس ما از آنها انتقام گرفتیم و این هر دو ده در

لِبِأَمَامٍ مُّبِينٍ ﴿٧٩﴾ وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسِلِينَ ﴿٨٠﴾ و سر راه آشکاری واقع اند. و بی شک که باشندگان حجر رسولان را تکذیب کردند. و

ءَا تَيْنَهُمْ ءَايَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿٨١﴾ وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ دادیم به آنها نشانیهای خود پس بودند از آنها روگردان. و می تراشیدند از کوهها

بِیُوتًا ءَامِنِينَ ﴿٨٢﴾ فَأَخَذْتَهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ ﴿٨٣﴾ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ خانه با اطمینان. پس گرفت آنها را فریادی بوقت صبح. پس به دردشان نخورد

مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٨٤﴾ وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا آنچه کسب می کردند. و نه آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنهاست بدون از

بِالْحَقِّ وَ إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ فَاصْفَحِ الْجَمِيلِ ﴿٨٥﴾ إِنَّ رَبَّكَ حکمت و هراینه قیامت آمدنی است پس در گذر، درگذشتن خوب. و هر آینه پروردگارتو

هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٨٦﴾

اوست آفریدگار دانا.



خلاصه تفسیر

داستان اصحاب ایکه و اصحاب حجر:

و اصحاب جنگل (امّت شعیب رضی الله عنه، هم) بسیار ستمکار بودند پس ما از آنها (هم) انتقام گرفتیم (و آنها را به وسیله عذاب هلاک کردیم) و هر دو ده این دو قوم بر جاده ای صاف واقع هستند، (که هنگام رفتن به شام سر جاده دیده می شوند) و اصحاب حجر (به کسر حاء) پیغمبران را تکذیب کردند (زیرا وقتی حضرت صالح رضی الله عنه را به دروغگویی متهم کردند، و همه پیغمبران در اصل یکی هستند، گویا که همه را دروغگو می دانستند) و ما (نشانه های خود را به همه آنها نمایانیم که توحید خداوند و نبوت حضرت صالح از آنها به اثبات می رسید، مثلاً دلایل توحید و ناقه که معجزه حضرت صالح بود) پس آنها از این (نشانه ها) روی می گردانیدند و آنها کوهها را می تراشیدند و در آنها خانه درست می کردند که همه آفات در آنها ایمن می شدند، پس فریادی شدید آنها را به هنگام صبح فراگرفت (چه در اول صبح یا به هنگام برآمدن آفتاب، با هر دو احتمال) پس هنر (دنیوی) آنها به دردشان نخورد (و در همان خانه های مستحکم به وسیله عذاب کارشان تمام شد و آنها را خانه هایشان از این آفت نجات نداد، بلکه آنان در فکر این آفت نبودند و اگر می بودند چه می توانستند بکنند).

معارف و مسایل

«ایکه» جنگلی است که دارای درخت بسیار باشد، بعضی گفته اند که در نزدیکی مدین جنگلی بود، لذا «ایکه» لقب اصحاب مدین است، بعضی گفته اند اصحاب ایکه و اصحاب مدین دو قوم جداگانه بودند که بعد از هلاکت یکی از آنها حضرت شعیب به سوی دیگر مبعوث گشت.

در تفسیر روح المعانی به اسناد ابن عساکر حدیث مرفوعی منقول

است که: «إِنَّ مَدْيَنَ وَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ أُمَّتَانِ بَعَثَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهَا سَعِيْبًا» والله اعلم. و «حِجْر» درّه‌ای است که میان شام و حجاز قرار گرفته و آبادانی قوم ثمود در آن واقع بود.

در ابتدای سوره، عناد و مخالفت شدیدی که کفار مکه با رسول کریم ﷺ داشتند، بیان گردید؛ و در ضمن بیان تسلی آن حضرت ﷺ اجمالاً آمد، اکنون در پایان سوره در خصوص آن عناد و مخالفت و تسلی آن حضرت ﷺ، با تفصیل بیان خواهد شد، چنان‌که می‌فرماید:

بقیة خلاصه تفسیر:

و (ای محمد! شما به خاطر مخالفت و عناد آنان اندوه نخور، زیرا روزی در این باره قضاوت خواهد شد، و در آن روز قیامت است که نسبت به آمدن آن، شما را یادآور خواهیم شد) ما آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست بدون مصلحت نیافریده‌ایم، (بلکه بدین خاطر آفریده‌ایم که با مشاهده آنها بر وجود صانع عالم و وحدت و عظمت او استدلال نمود، از احکام او اطاعت کنید، و اگر کسی بعد از اقامه این حجّت، چنین نکرد، معذب خواهد شد) و (در دنیا کاملاً معذب نمی‌شود پس باید در جای دیگری این عذاب حاصل شود، لذا قیامت مقرّر است پس) حتماً قیامت خواهد آمد (در آنجا همه به کیفر اعمالشان خواهند رسید) پس شما (هیچ اندوهی به خود راه ندهید بلکه) با حسن سلوک (از شرّشان) درگذرید (مراد از درگذشتن این است که در این اندوه قرار نگیرید، و خیال آن را به ذهن راه ندهید و حسن سلوک این‌که شکوه و گله هم نکنید زیرا که) یقیناً پروردگار تو خالق بزرگ است. (از این ثابت می‌شود که) عالم بزرگی (هم) وجود دارد (که او از احوال همه داناست، از صبر شما و شرارت آنها با خبر است، لذا از آنها انتقام کامل خواهد گرفت).



وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ ﴿۸۷﴾ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ

و دادیم به تو هفت آیه و وظیفه و قرآن بزرگ. نینداز دو چشم خود را

إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَأخْفِضْ جَنَاحَكَ

به آنچه بهره‌مند ساختیم به مردم گوناگون از آنها و غم نخور بر آنها و پایین‌آور بال خود را

لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿۸۸﴾ وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ ﴿۸۹﴾ كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ

برای ایمان‌داران. و بگو بی‌شک من ترساننده روشن هستم. همان‌گونه که نازل کردیم بر

الْمُقْتَسِمِينَ ﴿۹۰﴾ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ ﴿۹۱﴾ فَو رَبِّكَ لِنَسْتَلْتَهُم

توزیع‌کنندگان. کسانی‌که کردند قرآن را بخش بخش. پس قسم به رب تو که خواهیم پرسید

أَجْمَعِينَ ﴿۹۲﴾ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۹۳﴾ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاعْرِضْ عَن

از همه‌شان. از آنچه می‌کردند. پس آشکار کن. آنچه امر شده‌ای و اعتنا کن به

الْمُشْرِكِينَ ﴿۹۴﴾ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ ﴿۹۵﴾ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ

مشرکان. ما کافی هستیم از سوی تو برای مستهزئین. کسانی که می‌گردانند با خدا

إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿۹۶﴾ وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا

بندگی دیگران را به زودی خواهند دانست. و ما می‌دانیم که دل تو تنگ می‌شود از

يَقُولُونَ ﴿۹۷﴾ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُن مِّنَ السَّاجِدِينَ ﴿۹۸﴾ وَأَعْبُدْ

سخنان‌شان. پس بیان کن ستایش پروردگار خویش را و باش از سجده‌کنندگان. و عبادت‌کن

رَبِّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ﴿۹۹﴾

پروردگارت را تا برسد به تو سخن یقینی.

خلاصه تفسیر

و (شما به رفتار آنها ننگرید که موجب ناراحتی می شود، روش ما را نسبت به خود ملاحظه کنید که از طرف ما به چه میزانی مشمول لطف و عنایت قرار می گیری چنانچه) ما به شما (نعمت بزرگی یعنی) هفت آیه دادیم، که (در نماز) مکرر خوانده می شود و آن (به وجه این که جامع مضامین عظیم هستند، شایسته می باشد که به دادن آنها چنین گفته شود که) قرآن عظیم دادیم، (مراد از آن سوره فاتحه است که به خاطر عظمت نام آن، «أمّ القرآن» هم می باشد، پس به این نعمت و منعم نگاه کنید تا که قلب شما مسرور و مطمئن گردد، و به عناد و خلاف آنان التفات نکنید و) شما هم چشم بلند کرده به سوی آن چیز ننگرید (نه به لحاظ افسوس و نه به لحاظ ناراحتی) که ما به کفار مختلف (مثلاً یهود، نصارا، مجوس و مشرکین) باری استفاده داده ایم (که به زودی از آنها جدا خواهد شد) و بر (حالت کفر) آنها (هیچ) غم نخورید (مراد از نظر به لحاظ ناراضی این است که چون آنها دشمن خدا هستند، لذا به خاطر بغض فی الله خشم بیاید که نشاید این نعمتها در نزد آنان می بود که در جواب آن در «مَتَّعْنَا» اشاره شده است که این چندان ثروت زیادی نیست که به نزد آن مبعوضین نباید باشد، این متاع فانی است که به زودی از بین خواهد رفت و مراد از نظر به لحاظ تأسّف این است که بر این تأسّف حاصل می شود که این اشیاء مانع از ایمان آوردن آنها می باشد و اگر اینها نمی بود، غالباً ایمان می آوردند که جواب آن در «لَا تَحْزَنُ» آمده است و تفصیل آن از این قرار است که در سرشت آنان بی نهایت عناد وجود دارد که هیچ گونه توقّعی نیست و حزن بر خلاف توقّع حاصل می شود پس وقتی که توقّع وجود ندارد پس حزن بی جاست و احتمال این وجود ندارد که آن حضرت ﷺ به لحاظ حرص نگاه کنند، الغرض این که شما به هیچ نحوی به فکر و اندوه کفار نباشید) و بر مسلمانان شفقت داشته باشید (به



فکر اصلاح و شفقت مسلمانان کافی هستند که آنها از این استفاده می‌برند) و (چون فکر اصلاح کفار نتیجه‌ای دربر ندارد، لذا به آنها توجّه نکن، البتّه تبلیغ که فریضه اصلی شماست، در انجام آن مداومت فرما و همین قدر) بگویند که من ترساننده‌ای هستم که شما را از عذاب خداوند می‌ترسانم (و از طرف خدا این مضمون را به شما می‌رسانم، عذابی که پیغمبر ما از آن می‌ترساند ما آن را روزی بر شما نازل خواهیم کرد) چنانکه ما (آن عذاب را) بر کسانی که (در اوقات مختلف گذاشته‌اند) نازل کرده‌ایم آنان که احکام الهی را از هم گسستند، یعنی کتاب آسمانی در اجزای مختلف تقسیم کرده بودند (آنچه موافق میل آنان بوده، پذیرفته‌اند و از آنچه خلاف میل شان بوده انکار نموده‌اند، مراد از ایشان یهود و نصارا در گذشته‌اند که به سبب مخالفت انبیاء علیهم‌السلام نزول عذاب بر آنها مانند مسخ به صورت بوزینه، خوک، قتل و ذلّت مشهور و معروف بود، با این مطلب که نزول عذاب امر بعیدی نیست قبلاً بوده و اگر بر شما هم نازل گردد چه جای تعجب است چه آن عذاب در دنیا باشد و چه در آخرت و وقتی که از تقریر مذکور این امر واضح گردید، چنانکه مردم زمان گذشته به سبب مخالفت انبیاء مستحق عذاب بودند، هم چنین مردمان زمان حاضر هم مستحق عذاب شده‌اند) پس (ای محمد مرا) به پروردگار تو (به ذات خود) قسم باد که از همه (اولین و آخرین) نسبت به اعمالشان حتماً (روز قیامت) بازخواست خواهم کرد (پس به هر یکی مناسب با آن عذاب خواهم داد، خلاصه کلام این است که) آنچه شما به (تبلیغ) آن امر شده‌اید آن را آشکارا برسان، و (اگر آنها قبول نکنند پس) به (عدم قبول) آن مشرکان (مطلقاً) اعتنا نکن، (غمگین مباش، چنانکه قبلاً آمده است: «لَا تَحْزَنْ» و نه طبعاً احساس خطری کن که این گروه مخالفین عده زیادی دارند، زیرا که) ایشان با شما و خدا مخالف هستند چنانکه بر شما) می‌خندند (و) با خدا معبود دیگری را شریک می‌سازند،

برای (حفظ) تو از (شر و آزار) آنان (و برای انتقام از آنها) ما کافی هستیم، پس اکنون آنها خواهند دانست که سرانجام استهزا و شرک چه خواهد بود، الغرض وقتی که ما کافی هستیم پس ترس از چیست؟)

و در اصل ما می دانیم که آنچه ایشان از سخنان (کفر و استهزا) می گویند، شما از آنها تنگ دل خواهی شد، (که این امری طبیعی است) پس (معالجه آن این است که) شما به تسبیح و تحمید پروردگار خویش مشغول باشی، و در شمار این نمازخوانان قرار گیری و به عبادت پروردگار خویش پردازی، تا این که (در این حالت) مرگ شما فرا رسد (تا دم مرگ به ذکر و عبادت مشغول باشید، زیرا در ذکر و عبادت خدا علاوه بر اجر و ثواب در آخرت این خصوصیت هم وجود دارد که وقتی انسان در این جهان بدین سو متوجه باشد، پس رنج و غم و مشقت و مصیبت دنیا هم سبک خواهد شد).

معارف و مسایل

سوره فاتحه متن و خلاصه کل قرآن است:

قرآن عظیم دانستن سوره فاتحه، در این آیات اشاره به این است که سوره فاتحه از یک حیث کل قرآن است؛ زیرا که آن حاوی همه اصول اسلامی است.

در حشر از چه چیزی سؤال می شود:

در آیه مذکور حق تعالی به ذات خود قسم خورده، فرموده است: که حتماً از همه اولین و آخرین، سؤال بازخواست خواهم کرد.

صحابه کرام از آن حضرت ﷺ پرسیدند که این سؤال متعلق به چه چیزی است؟ آن حضرت ﷺ فرمود: متعلق به قول: «لا اله الا الله» است در تفسیر قرطبی بعد از نقل این روایت فرموده است که: به نزد من مراد از آن،



وفا به آن عهدی است که کلمه طیبّه علامت آن است تنها قول زبانی مقصود نیست، زیرا منافقین هم به زبان اقرار می کردند، حضرت حسن بصری رضی الله عنه فرموده است که: ایمان تنها با درست کردن وضع و هیأت خاص و این تنها به آرزو به دست نمی آید، بلکه ایمان عبارت از آن یقین است که در قلب القا شده، و اعمال آن را تصدیق کرده اند، چنان که در حدیثی از زید بن ارقم رضی الله عنه مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: هر کس با اخلاص «لا اله الا الله» را بگوید او حتماً به جنت خواهد رفت، مردم پرسیدند: یا رسول الله مراد از اخلاص در کلمه چیست؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه این کلمه مردم را از محرّمات و کارهای ناجایز باز بدارد آن مخلصانه است^(۱).

در تبلیغ و ارشاد تدریج به قدر استطاعت:

«فَاذْعُ بِمَا تُؤْمَرُ» قبل از نزول این آیه آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه کرام در خفا و پوشیدگی عبادت و تلاوت می کردند و سلسله تبلیغ و ارشاد هم در نهان با یک نفر و دو نفر انجام می گرفت، زیرا در اظهار و اعلان خطر آزار رسانی کفار وجود داشت، در این آیه خداوند متعال مسئولیت حفظ از کفار استهزاء کننده و آزار رسانندگان را به عهده خود گرفت، لذا از این وقت به بعد سلسله تبلیغ، دعوت، عبادت و تلاوت با کمال اطمینان آشرا شروع شد، «إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» آنان که در این جا ذکر شده اند پنج رهبر داشتند: ۱- عاص بن وائل، ۲- اسود بن المطلب، ۳- اسود بن عبد یغوث، ۴- ولید بن مغیره، ۵- حارث بن طلاطله، این هر پنج نفر بصورت معجزه آسا در یک زمان و در اثر اشاره حضرت جبرئیل علیه السلام هلاک گردیدند. از این واقعه خصوص دعوت و تبلیغ این نتیجه بر می آمد که اگر کسی به چنین مقام یا



حالتی مبتلا باشد که در گفتن حق به صورت آشکار امید نباشد، که مردم استفاده نکنند، و احساس خطر وجود داشته باشد که به خود گویند، ضرر و زیان و مشقتی وارد گردد، پس انجام این کار در نهان و پوشیدگی هم درست و جایز است، البته هرگاه بر اعلان و اظهار قدرت برسد پس در اعلان و آشکار کردن آن کوتاهی نکند.

معالجه تنگدلی از آزار دشمنان:

از «وَلَقَدْ نَعَلْنَا إِلَىٰ فَسَيْحٍ» معلوم شد که هرگاه مردم از صحبت دشمنان رنجیده و تنگ دل گردند، پس معالجه روحانی آن این است که به تسبیح و عبادت خدا مشغول گردد، خود خداوند متعال رنج و تکلیف او را دور خواهند نمود.

پایان سوره حجر

پایان جلد هفتم

فهرست مضامین «معارف القرآن» جلد هفتم

۱ «سورة هود عليه السلام»
۱ آیه ۱ تا ۵
۲ خلاصه تفسیر
۳ معارف و مسایل
۹ خلاصه تفسیر
۱۰ معارف و مسایل
۱۴ نظام عجیب و شگفت آور قدرت الهی
۱۴ برای روزی رسانی همه مخلوقات
۱۸ آیه ۶ تا ۸
۱۸ خلاصه تفسیر
۲۰ معارف و مسایل
۲۷ آیه ۹ تا ۱۴
۲۷ خلاصه تفسیر
۲۸ معارف و مسایل
۳۵ آیه ۱۵ تا ۱۷
۳۵ خلاصه تفسیر
۳۸ آیه ۱۸ تا ۲۴
۳۸ خلاصه تفسیر
۴۲ معارف و مسایل
۴۹ آیه ۲۵ تا ۳۵
۴۹ خلاصه تفسیر
۵۰ معارف و مسایل
۵۳ آموزش کشتی سازی به نوح <small>علیه السلام</small>
۵۷ آیه ۳۶ تا ۴۰
۵۷ خلاصه تفسیر



۵۸ معارف و مسایل
۶۴ آیه ۴۱ تا ۴۴
۶۴ خلاصه تفسیر
۶۶ معارف و مسایل
۶۷ برای کافر و ظالم دعای خیر جایز نیست
۶۸ در میان مؤمن و کافر رشته اخوت برقرار نمی شود
۷۵ آیه ۴۵ تا ۴۹
۷۵ خلاصه تفسیر
۸۰ معارف و مسایل
۸۱ مزد بر موعظه و نصیحت و دعوت دین
۸۶ آیه ۵۰ تا ۶۸
۸۶ خلاصه تفسیر
۸۸ معارف و مسایل
۹۱ احکام و مسایل
 آیه ۶۹ تا ۷۳
۹۶ خلاصه تفسیر
۹۸ معارف و مسایل
۱۰۵ آیه ۷۴ تا ۸۳
۱۰۶ خلاصه تفسیر
۱۱۰ معارف و مسایل
۱۱۵ احکام و مسایل
۱۱۷ آیه ۸۴ تا ۹۵
۱۱۷ خلاصه تفسیر
۱۱۹ آیه ۹۶ تا ۱۰۱
۱۱۹ خلاصه تفسیر
۱۲۲ آیه ۱۰۲ تا ۱۱۱
۱۲۲ خلاصه تفسیر



۱۲۲	معارف و مسایل
۱۲۳	مفهوم استقامت و مسایل و فواید مهم آن
۱۳۱	آیه ۱۱۴ تا ۱۲۳
۱۳۱	خلاصه تفسیر
۱۳۴	معارف و مسایل
۱۴۲	تفاوت بین پسندیده و ناپسند
۱۴۵	سوره یوسف
۱۴۵	آیه ۱ تا ۶
۱۴۵	خلاصه تفسیر
۱۴۶	معارف و مسایل
۱۵۰	حقیقت و پایه خواب و اقسام آن
۱۵۲	معنی جزء نبوت بودن خواب و تشریح آن
۱۵۳	رد مغالطه دجال قادیانی
۱۵۴	گاهی خواب کافر و فاسق هم می تواند راست درآید
۱۵۵	بیان نمودن خواب پیش هر کس درست نیست
۱۶۱	آیه ۷ تا ۲۰
۱۶۱	خلاصه تفسیر
۱۶۴	معارف و مسایل
۱۸۲	آیه ۲۱ تا ۲۳
۱۸۲	خلاصه تفسیر
۱۸۴	معارف و مسایل
۱۹۰	آیه ۲۴
۱۹۰	خلاصه تفسیر
۱۹۱	معارف و مسایل
۱۹۸	آیه ۲۵ تا ۲۹
۱۹۸	خلاصه تفسیر



۱۹۹	معارف و مسایل
۲۰۲	احکام و مسایل
۲۰۶	فایده
۲۰۹	آیه ۳۰ تا ۳۵
۲۰۹	خلاصه تفسیر
۲۱۰	معارف و مسایل
۲۱۶	آیه ۳۶ تا ۴۲
۲۱۶	خلاصه تفسیر
۲۱۸	معارف و مسایل
۲۱۹	فایده عجیبه
۲۲۲	مثال شگفت آور شفقت پیامبرانه
۲۲۳	احکام و مسایل
۲۲۷	آیه ۴۳ تا ۵۰
۲۲۷	خلاصه تفسیر
۲۲۹	معارف و مسایل
۲۳۵	آیه ۵۱ تا ۵۲
۲۳۵	خلاصه تفسیر
۲۳۶	معارف و مسایل
۲۴۱	آیه ۵۳ تا ۵۷
۲۴۱	خلاصه تفسیر
۲۴۳	معارف و مسایل
۲۴۵	نفس انسانی سه حالت دارد:
۲۵۰	تقاضا نمودن پست و مقام دولتی جایز نیست مگر با چند شرط
۲۵۱	تقاضای حضرت یوسف علیہ السلام به پذیرش مسئولیت
۲۵۱	مبتنی بر حکمت خاصی بود
۲۵۲	آیا پذیرفتن مسئولیت از طرف حکومت کافر، جایز است؟
۲۵۷	آیه ۵۸ تا ۶۲



۲۵۷ خلاصه تفسیر
۲۵۹ معارف و مسایل
۲۶۳ مسایل و فواید
۲۶۶ آیه ۶۳ تا ۶۶
۲۶۶ خلاصه تفسیر
۲۶۷ معارف و مسایل
۲۷۰ هدایت‌ها و مسایل
۲۷۴ آیه ۶۷ تا ۶۹
۲۷۴ خلاصه تفسیر
۲۷۵ معارف و مسایل
۲۷۶ اثر نظر بد بر حق است
۲۸۰ احکام و مسایل
۲۸۲ آیه ۷۰ تا ۷۶
۲۸۲ خلاصه تفسیر
۲۸۴ معارف و مسایل
۲۸۸ احکام و مسایل
۲۹۱ آیه ۷۷ تا ۸۲
۲۹۱ خلاصه تفسیر
۲۹۳ معارف و مسایل
۲۹۸ احکام و مسایل
۳۰۰ آیه ۸۳ تا ۸۷
۳۰۰ خلاصه تفسیر
۳۰۲ معارف و مسایل
۳۰۷ احکام و مسایل
۳۰۹ آیه ۸۸ تا ۹۲
۳۰۹ خلاصه تفسیر
۳۱۱ معارف و مسایل



۳۱۴ احکام و هدايات
۳۱۶ صبر و تقوا چاره هر مصيبت است
۳۱۹ آيه ۹۳ تا ۱۰۰
۳۱۹ خلاصه تفسير
۳۲۱ معارف و مسایل
۳۲۶ احکام و مسایل
۳۲۸ مقام صبر و شکر حضرت يوسف <small>عليه السلام</small>
۳۳۰ آيه ۱۰۱
۳۳۰ خلاصه تفسير
۳۳۱ معارف و مسایل
۳۳۴ هدايات و احکام
۳۳۶ آيه ۱۰۲ تا ۱۰۹
۳۳۷ خلاصه تفسير
۳۳۹ معارف و مسایل
۳۴۴ احکام و هدايتها
۳۴۴ فرق میان اخبار غيب و علم غيب
۳۴۶ آيه ۱۱۰ تا ۱۱۱
۳۴۶ خلاصه تفسير
۳۴۷ معارف و مسایل
۳۵۳ سورة الرعد
۳۳ آيه ۱ تا ۴
۳۵۳ خلاصه تفسير
۳۵۴ معارف و مسایل
۳۵۶ آیا جرم آسمانها به نظر می رسد
۳۶۲ آيه ۵ تا ۸
۳۶۲ خلاصه تفسير



۳۶۴ معارف و مسایل
۳۶۴ ثبوت زندگی دوباره بعد از مرگ
۳۶۸ آیا در هر قوم و هر شهری آمدن پیامبر ضروری است
۳۷۱ آیه ۹ تا ۱۵
۳۷۱ خلاصه تفسیر
۳۷۳ معارف و مسایل
۳۸۰ آیه ۱۶ تا ۱۷
۳۸۰ خلاصه تفسیر
۳۸۲ معارف و مسایل
۳۸۳ آیه ۱۸ تا ۲۴
۳۸۳ خلاصه تفسیر
۳۸۴ معارف و مسایل
۳۹۲ آیه ۲۵ تا ۳۰
۳۹۲ خلاصه تفسیر
۳۹۴ معارف و مسایل
۳۹۵ احکام و ارشادات
۴۰۱ آیه ۳۱ تا ۳۳
۴۰۱ خلاصه تفسیر
۴۰۳ معارف و مسایل
۴۱۰ آیه ۳۴ تا ۳۷
۴۱۰ خلاصه تفسیر
۴۱۲ آیه ۳۸ تا ۴۳
۴۱۳ خلاصه تفسیر
۴۱۵ معارف و مسایل
۴۲۳ سوره ابراهیم
۴۲۳ آیه ۱ تا ۳



۴۲۳ خلاصه تفسیر
۴۲۳ معارف و مسایل
۴۲۳ سوره و مضامین آن:
۴۲۵ هدایت تنها کار خداست:
۴۲۵ احکام و هدایت‌ها
۴۲۶ تلاوت قرآن کریم هم مقصد جداگانه‌ای است:
۴۲۸ خلاصه مفهوم:
۴۲۹ نشانه بعضی از اشتباهات در فهم قرآن:
۴۳۰ احکام و مسایل
۴۳۰ آیه ۴
۴۳۰ خلاصه تفسیر
۴۳۱ معارف و مسایل
۴۳۳ قرآن کریم چرا به زبان عربی نازل شده است؟:
۴۳۴ ویژگیهای لغت عربی:
۴۳۹ آیه ۵ تا ۸
۴۳۹ خلاصه تفسیر
۴۴۰ معارف و مسایل
۴۴۰ یک نکته
۴۴۱ آیام الله
۴۴۴ نتایج شکر و ناسپاسی
۴۴۷ آیه ۹ تا ۱۵
۴۴۷ خلاصه تفسیر
۴۵۱ آیه ۱۶ تا ۱۷
۴۵۱ خلاصه تفسیر
۴۵۳ آیه ۱۸ تا ۲۲
۴۵۳ خلاصه تفسیر
۴۵۶ آیه ۲۳



۴۵۶ خلاصه تفسیر
۴۵۷ آیه ۲۴ تا ۲۵
۴۵۷ خلاصه تفسیر
۴۵۸ آیه ۲۶ تا ۲۹
۴۵۸ خلاصه تفسیر
۴۶۰ معارف و مسایل
۴۶۲ مثال كفار:
۴۶۳ اثر ویژه ایمان:
۴۶۴ عذاب و ثواب قبر از قرآن و حدیث ثابت است:
۴۶۶ احکام و هدایت‌ها
۴۶۷ آیه ۳۰ تا ۳۴
۴۶۷ خلاصه تفسیر
۴۶۹ معارف و مسایل
۴۶۹ تفسیر و تشریح
۴۷۱ احکام و هدایت‌ها
۴۷۶ آیه ۳۵ تا ۴۱
۴۷۶ خلاصه تفسیر
۴۷۸ معارف و مسایل
۴۸۱ احکام و هدایت‌ها
۴۸۴ اسرار و حکم دعای ابراهیمی
۴۸۹ احکام و هدایت‌ها
۴۹۰ آیه ۴۲ تا ۵۲
۴۹۱ خلاصه تفسیر
۴۹۴ معارف و مسایل
۵۰۰ سوره الحجر
۵۰۰ آیه ۱ تا ۵



۵۰۰ خلاصه تفسیر
۵۰۱ معارف و مسایل
۵۰۳ آیه ۶ تا ۸
۵۰۳ خلاصه تفسیر
۵۰۴ آیه ۹
۵۰۴ خلاصه تفسیر
۵۰۴ معارف و مسایل
۵۰۴ بیان واقعه‌ای که در دربار مأمون اتفاق افتاد:
۵۰۶ در وعده حفظ قرآن حفظ حدیث هم داخل است:
 کسانی که مطلق احادیث رسول را غیر محفوظ می‌گویند در حقیقت قرآن را غیر محفوظ می‌گویند:
۵۰۷ آیه ۱۰ تا ۱۵
۵۰۹ خلاصه تفسیر
۵۰۹ آیه ۱۶
۵۱۰ خلاصه تفسیر
۵۱۰ معارف و مسایل
۵۱۱ آیه ۱۷ تا ۱۸
۵۱۱ خلاصه تفسیر
۵۱۱ معارف و مسایل
۵۱۱ شهاب ثاقب:
۵۱۵ آیه ۱۹ تا ۲۵
۵۱۵ خلاصه تفسیر
۵۱۶ معارف و مسایل
۵۱۶ تناسب و موزونیت در لوازم زندگی طبق حکمت الهی است:
۵۱۷ انتظام شگفت آور الهی در آبرسانی و آبیاری خلق:
۵۲۰ فرق مراتب میان سبقت کنندگان و عقب ماندگان:
۵۲۲ آیه ۲۶ تا ۴۴



۵۲۳ خلاصه تفسیر
۵۲۵ معارف و مسایل
۵۲۶ تحقیق حضرت قاضی ثناء الله در خصوص روح و نفس:
۵۲۹ معنای عدم تسلط شیطان بر بندگان خاص خدا:
۵۳۰ هفت در جهنم:
۵۳۰ آیه ۴۵ تا ۵۰
۵۳۰ خلاصه تفسیر
۵۳۱ معارف و مسایل
۵۳۴ آیه ۵۱ تا ۷۷
۵۳۵ خلاصه تفسیر
۵۳۸ معارف و مسایل
۵۳۸ اعزاز و اکرام، ویژه رسول کریم ﷺ:
۵۳۸ قسم خوردن به غیر الله:
۵۳۹ از دهاتی که مورد عذاب قرار گرفته اند باید عبرت گرفت:
۵۴۱ آیه ۷۸ تا ۸۶
۵۴۲ خلاصه تفسیر
۵۴۲ داستان اصحاب ایکه و اصحاب حجر:
۵۴۲ معارف و مسایل
۵۴۳ بقیه خلاصه تفسیر:
۵۴۴ آیه ۸۷ تا ۹۹
۵۴۵ خلاصه تفسیر
۵۴۷ معارف و مسایل
۵۴۷ سورة فاتحه متن و خلاصه کل قرآن است:
۵۴۷ در حشر از چه چیزی سؤال می شود:
۵۴۸ در تبلیغ و ارشاد تدریج به قدر استطاعت:
۵۴۹ معالجه تنگدلی از آزار دشمنان:



